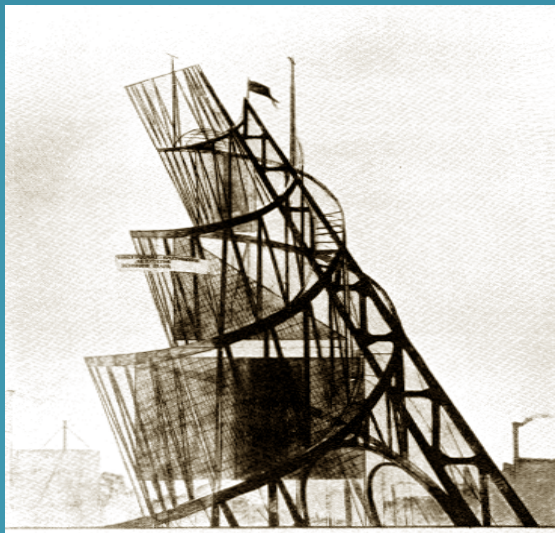


بين الملل سوم پس از لنين



لئون تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیش گفتار به ترجمه فارسی کتاب

پیش گفتار چاپ فرانسوی سال ۱۹۲۹

برنامه ی پیشنهادی بین الملل کمونیست، انتقادی از اصول آن

فصل اول: برنامه ی انقلاب جهانی یا برنامه ی سوسیالیزم در یک

کشور؟

- ۱- ساختار کلی برنامه
- ۲- ایالات متحده اروپا و آمریکا
- ۳- شعار ایالات متحده شوروی اروپا
- ۴- ضابطه ی انترناسیونالیزم
- ۵- سنت نگره ای حزب
- ۶- انحراف سوسیال دموکراتیک در کجاست؟
- ۷- وابستگی ا. ج. ش. س. به اقتصاد جهانی
- ۸- تضاد نیروهای مولده با محدوده های ملی به مثابه ریشه ی نظریه واپسگرا و تخیلی سوسیالیزم در یک کشور
- ۹- حل مسأله تنها در زمینه ی انقلاب جهانی امکان پذیر است
- ۱۰- نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور به مثابه مجموعه ای از اشتباهات سوسیال پاتریوتیک

فصل دوم: استراتژی و تاکتیک در عصر امپریالیستی

- ۱- ورشکستگی کامل فصل اصلی برنامه ی پیشنهادی
- ۲- ویژگی های اساسی در ذات استراتژی عصر انقلاب و نقش حزب
- ۳- کنگره ی سوم و تداوم فرایند انقلابی از دیدگاه لنین و از دیدگاه بوخارین
- ۴- رویدادهای سال ۱۹۲۳ در آلمان و درس های انقلاب اکتبر
- ۵- اشتباهات استراتژیک اساسی کنگره ی پنجم
- ۶- دوران دموکراتیک- پاسیفیست و فاشیزم
- ۷- درون مایه های راستگرای سیاست ماوراء چپ
- ۸- دوره ی نزول سانتریزم راستگرا
- ۹- خصلت ماتورگرانی استراتژی انقلابی
- ۱۰- استراتژی جنگ داخلی
- ۱۱- مسأله ی رژیم داخلی حزب
- ۱۲- عوامل شکست اپوزیسیون و چشم انداز آن

فصل سوم: چکیده ی انقلاب چین و چشم انداز آن. تجارب آن

برای ملل شرق و برای کل کمینترن

- ۱- در باره ی ماهیت بورژوازی کشورهای مستعمره
 - ۲- مراحل انقلاب چین
 - ۳- دیکتاتوری دموکراتیک یا دیکتاتوری پرولتاریا؟
 - ۴- ماجراجویی به مثابه برآیند فرصت طلبی
 - ۵- شوراها و انقلاب
 - ۶- مسأله ی ماهیت انقلاب آتی چین
 - ۷- در مورد ایده ی ارتجاعی "حزب دو طبقه ی کارگران و دهقانان" برای شرق
 - ۸- مزایایی که از بین الملل دهقانی عاید می شود باید بررسی گردد
- جمع بندی

اکنون چی؟

- ۱- هدف از نگارش این نامه
- ۲- علل عدم تشکیل کنگره ی کمینترن به مدت بیش از چهار سال
- ۳- سیاست سال های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷
- ۴- رادیکالیزه شدن توده ها و مسأله ی رهبری
- ۵- چگونه چرخش به چپ کنونی در حزب کمونیست اتحاد شوروی تدارک دیده شد؟
- ۶- یک گام به پیش نیم گام به پس
- ۷- یک مانور یا یک مشی نوین
- ۸- پایه های اجتماعی بحران کنونی
- ۹- بحران حزب

در متن هر عبارتی که در داخل ((....)) آمده است، توسط مترجم جهت سهولت فهم مطلب اضافه شده است.

مترجم: [م. آگاه] هوشنگ سپهر

منبع: انتشارات طلوعه: بهار ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

پیش گفتار به ترجمه ی فارسی کتاب

شصت سال از پایه گذاری بین الملل سوم (کمینترن) می گذرد. در ماه مارس ۱۹۱۹ نمایندگان ۳۵ حزب و سازمان انقلابی به فراخوان لنین و تروتسکی در مسکو گرد هم آمدند و نخستین کنگره ی بین الملل کمونیست را تشکیل دادند. این کنگره در شرایطی برگزار شد که انقلاب سوسیالیستی روسیه به رهبری حزب بلشویک پیروز شده بود و تمامی قدرت ها در دست شوراهای کارگران و سربازان- دهقانان قرار گرفته بود. انقلاب جهانی در حال پیشروی بود و بخصوص پرولتاریای آلمان علیه سرمایه داری امپریالیستی به پا خاسته بود. در آلمان و مجارستان دولت های شورائی به روی کار آمده بودند و علیرغم حیات کوتاه خود فعلیت انقلاب پرولتاری را در دوران امپریالیزم ثابت کرده بودند. مبارزه ی کارگران اروپا از پیدایش شوراهای کارگری در هلند تا اعتصاب عمومی کارگران ایتالیا در تابستان ۱۹۲۰ اثبات تداوم و فعلیت انقلاب جهانی پرولتاریا که از جانب پایه گذاران بین الملل کمونیست عنوان شده بود، می باشند. مشخصه ی دیگر این دوران مبارزه ی جنبش های آزادی بخش ملی در جهت رهایی از یوغ استعمار و استثمار امپریالیستی در کشورهای واپس مانده بود. از اینرو بین الملل کمونیست از همان آغاز پیدایش خود توجه بسیار به مسائل کشورهای واپس مانده داشت و بخش های فعالی در این کشورها ایجاد کرده بود که به صورت گروه های انقلابی و احزاب کمونیست فعالیت می کردند. کمونیست های ایران نیز تحت رهنمودهای

بین الملل کمونیست فعالیت می کردند. و عاقبت از تاریخ ۲۲ تا ۲۸ ژوئیه ۱۹۲۰ در شهر انزلی نخستین کنگره ی حزب کمونیست ایران را به رهبری سلطان زاده برقرار نمودند.

ایده ی تشکیل حزب جهانی کارگری موردی تازه و نوین در جنبش بین المللی پرولتاریا محسوب نمی شود. سرمایه داری از بدو پیدایش خود محدوده ی مرزهای ملی را درهم شکسته بود و تعمیم وجه تولید کالائی جز از طریق این درهم شکنی ممکن نبود. انقلاب کارگران اروپا در سال ۱۸۴۸ خود نمایشگر این واقعیت است که مبارزه ی پرولتاریا نیز محدوده ی مرزهای ملی نمی شناسد و در گستره ای وسیع تر عمل می کند. کارل مارکس و فریدریش انگلس نویسندگان جوان بیانیه ی کمونیست که این اثر خود را چند ماه پیش از شعله کشیدن انقلاب زحمتکشان اروپا در اواخر ۱۸۴۷ منتشر کرده بودند، بیانیه را با این شعار دوران ساز به پایان رسانده بودند: کارگران همه ی کشورهای متحد شوید. بر پایه ی همین شناخت صحیح از واقعیت رویه ی بین المللی پیکار انقلابی کارگران است که این دو در بنیان گذاری نخستین بین الملل کارگری در سال ۱۸۶۴ سهم ارزنده ای ایفا نمودند و در فاصله ی کوتاه سال های فعالیت این بین الملل با تمام قوا در راه پیشبرد اهداف حزب جهانی انقلاب کارگران کوشیدند.

با شکست کمون پاریس و تسلط وحشیانه ی ارتجاع سرمایه داری بر اروپا، بین الملل اول تضعیف شد، ابتداء مرکز آن به ایالات متحده منتقل گردید و عاقبت در دهه ی ۱۸۷۰ منحل شد. اما با اعتلای مجدد جنبش انقلابی کارگران و خاص با رشد سریع سوسیال دموکراسی آلمان، بین الملل دوم در سال ۱۸۸۹ تشکیل گردید. انگلس در تشکیل این بین الملل سهم فراوانی داشت.

بیست سال نخست حیات این بین الملل دوران رشد جنبش کارگران است، همپای این رشد درون حزب بین المللی آنان مبارزه با اشکال گوناگون انحراف ها ضرورت یافت. مبارزه ای که علیه تجدیدنظرطلبی ادوارد برنشتین و هواداران وی درون بین الملل دوم صورت گرفت از مهم ترین جدال های درونی جنبش کارگری است که به انکشاف مبارزه ی عملی و غنای نظری جنبش انجامید. آثاری که کارل کانوتسکی و روزا لوکزامبورگ در مبارزه با این گرایش تجدیدنظرطلب نوشتند از مهم ترین دستاوردهای نظری جنبش انقلابی ما محسوب می شوند. سوسیال دموکراسی روس نیز در پیشبرد این مبارزات سهم عظیمی داشت و خاصه جدال دو جناح عمده ی آن با یکدیگر یعنی پیکار جناح بلشویک ها تحت رهبری لنین علیه منشویک ها به روشن ساختن بسیاری از جنبه های اصلی نظریه و عمل مارکسیستی یاری رساند.

اما رهبری بین الملل دوم از سال های ۱۱-۱۹۱۰ با اتخاذ استراتژی فرسایش کانوتسکی که چنان آراء اصلاح طلبانه برنشتین با ایمان به تکامل گرایی مبتدل و عامیانه و تأکید بر مبارزات پارلمانی منکر نقش انقلابی کارگران گشته بود، به تدریج به ورطه دفاع از بورژوازی کشیده شد. در ماه اوت ۱۹۱۴ با رأی سوسیال دموکراسی آلمان به بودجه ی جنگی و تأیید رهبری بین الملل دوم از این عمل خائنانه عملاً حیات فعال بین الملل در دفاع از آرمان های طبقه ی کارگر پایان گرفت. سوسیال دموکراسی با تأیید مستقیم جنگ امپریالیستی که سرمایه داران توسعه طلب به راه انداخته بودند و نتیجه ای جز کشتار عام کارگران نداشت، بنا به قول مشهور روزا لوکزامبورگ دیگر چیزی بیش از یک لاشه ی متعفن محسوب نمی شد.

جدال روزا لوکزامبوک (که از سال ۱۹۱۱ علیه استراتژی فرسایش کائوتسکی مبارزه کرده بود) و اقلیت ضدجنگ سوسیال دموکراسی آلمان به همراه پیکار قاطع بلشویک ها و بخشی دیگر از رهبران سوسیال دموکراسی روسیه منجمله تروتسکی با جنگ امپریالیستی، منجر به تشکیل دو کنفرانس سوسیالیست های ضد جنگ در زیمروالد (۱۹۱۵) و کینتال (۱۹۱۶) گردید. در این کنفرانس ها شعار انقلابیون چنین بود: بین الملل دوم مرده است. زنده باد بین الملل سوم. سال بعد پیروزی انقلاب اکتبر تحت رهبری لنین و تروتسکی، انجام وظیفه ی تاریخی بنیان گذاری بین الملل سوم را بر انقلابیون جهان تسهیل کرد.

بدین سان بین الملل سوم توسط احزاب و گروه های انقلابی پایه گذاری شد و در دوره ی اعتلای مبارزه ی پرولتاریای جهانی به کارکرد انقلابی خویش پرداخت. در طول نخستین پنج سال حیاتش، بین الملل انقلابی هم به گسترش انقلاب جهانی یاری داد و هم جمع بندی مبارزه ی پرولتاریای جهان را در رهنمودها، قطعنامه ها و اسناد با ارزشی جهت نسل های آینده حفظ کرد. این اسناد بهترین پادزهر علیه تحریفات اصلاح گرایانه و تجدیدنظرطلبانه رهبران خائن بین الملل دوم و استالنیست ها محسوب می شوند. از همان نخستین روزهای پیدایش دولت شوراها در روسیه و پایه گذاری بین الملل کمونیست بر رهبران انقلابی آشکار بود که تداوم و حیات انقلاب روسیه به گسترش انقلاب جهانی مربوط می شود و از اینرو سیاست خارجی روسیه ی شوروی نمی تواند چیزی جز یاری رساندن به انقلابیون و زحمتکشان سراسر جهان باشد. آنان به روشنی یادآور شدند که در صورت انزوای انقلاب نه تنها امکان ساختن سوسیالیسم در یک کشور وجود ندارد، بلکه انقلاب نیز به عقب باز

خواهد گشت. در واقع تأکید لنین و تروتسکی بر این بود که سرنوشت جامعه‌ی انتقالی روسیه شوراه‌ها به توازن قوا میان کار و سرمایه در گستره‌ی جهانی مربوط می‌شود و با آغاز از این فرض صحیح بود که مثلاً لنین می‌نوشت: "زمانی که سه سال قبل ما مسأله‌ی اهداف و شرایط پیروزی انقلاب پرولتری را در روسیه عنوان کردیم، دائماً به این نکته تأکید داشتیم که این پیروزی نمی‌تواند مداوم و مطمئن باشد مگر این که به وسیله‌ی انقلاب پرولتری در غرب دنبال گردد. نتیجه‌گیری صحیح از انقلاب ما صرفاً در گستره‌ی یک دید بین‌المللی ممکن است. جهت تضمین دستاوردهای پیروزی، ما باید پیروزی انقلاب پرولتری را در کلیه‌ی یا دستکم در تعدادی از کشورهای اصلی سرمایه‌داری به دست آوریم. پس از سه سال مبارزه‌ی بی‌امان، امروز می‌توانیم ملاحظه کنیم که آیا این فرایض جنبه‌ی واقعی به خود گرفته‌اند یا نه" (لنین: مجموعه آثار، ترجمه‌ی انگلیسی، جلد ۳۱، ص ۴۱۱-۴۱۰ مقاله درباره‌ی مواضع داخلی و خارجی حزب، ۲۱ نوامبر ۱۹۲۰).

چهارکنگره‌ی نخست بین‌الملل کمونیست یکسره وقف جمع‌بندی و راهنمایی جهت پیشرفت انقلاب جهانی گردید. نتایج بسیاری از مبارزات کمونیست‌ها و انقلابیون جهان در قطعنامه‌ها و اسناد این چهارکنگره متبلور شده‌اند. اسنادی که در حوزه وسیعی از مباحث سیاسی و بنیادی انقلاب را طرح کرده‌اند. مسائلی چون: هدف احزاب کمونیست از شرکت در پارلمان‌های بورژوازی، جبهه‌ی واحد پرولتری، فعالیت در سازمان‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌ها، مسائل مربوط به جنبش‌های آزادی بخش ملی، مسأله‌ی ارضی، دموکراسی بورژوازی و دموکراسی کارگری از

مهم ترین دستاوردهای جنبش انقلابی طبقه ی کارگر جهانی محسوب می شوند.

کمینترن در طول این سال ها یک هدف اصلی را دنبال می کرد: پیروزی انقلاب جهانی پرولتاریا. اما در همین ایام شرایط عینی و موازنه ی قوا در سطح جهانی به زیان کارگران و به سود سرمایه داران تغییر یافت. انقلاب آلمان که بلشویک ها به پیروزی آن امید فراوان بسته بودند، شکست خورد. ضدانقلاب سیاسی از طریق سوسیال دموکراسی جنبش انقلابی کارگران را عقب راند و پیروزی ارتجاع با شکست مجدد کارگران آلمان در سال ۱۹۲۳ تثبیت گردید. همپای این واقعیت، انقلاب پرولتری در سراسر قاره ی اروپا شکست خورد و پیکار انقلابی کارگران عمدتاً به دلیل ضعف رهبری و فقدان حزب توده ای انقلابی به تسخیر قدرت سیاسی توسط آن ها منتهی نگردید. مسئولیت اصلی این شکست تاریخی به دوش سوسیال دموکراسی است که دیگر به صورت عامل سرمایه داری در داخل جنبش کارگری فعالیت می کرد. بدین سان انقلاب روسیه منزوی ماند. در داخل روسیه شوروی نیز در طول سه سال جنگ داخلی بهترین عناصر کارگری و پیشروترین مبارزین زحمتکش از میان رفتند. شوراهای کارگری عملاً از عنصر اصلی وجودی خود خالی شدند. سطح نازل رشد نیروهای تولیدی، پایه ضعیف تکنولوژیک، اقتصادی و نیز فرهنگی روسیه، قحطی ناشی از سال ها تداوم جنگ امپریالیستی و نیز جنگ داخلی از مهم ترین دلایل فروکش شرکت مستقیم توده ها در تعیین سرنوشت خودشان و درگیری آن ها در زندگی سیاسی بودند.

هم راستا با عقب کشیدن امواج انقلاب جهانی و کاهش قدرت کارگری، بوروکراسی در بدنه ی دولت کارگری چنان انگلی شروع به رشد نمود. رخوت

سیاسی توده ها به این رشد بوروکراسی یاری می داد و به تدریج هم قدرت دولتی و هم دستگاه کمینترن تحت نظارت بوروکرات ها درآمد. قشر ضدانقلابی بوروکرات که استالین به عنوان بهترین نماینده ی آن قدرت می گرفت موجد انحطاط نهادهای دولتی طبقه ی کارگر و نیز حزب جهانی پرولتاریا گردید. احزاب و انقلابیون پرولتری سراسر جهان که در نخستین سال های حیات کمینترن به راستی قدرت دولت شوراها را در روسیه گامی قاطع جهت رسیدن خودشان به قدرت می دیدند، اینک دیگر درگیر مسأله ی دگرگونی اتحاد شوروی شده بودند. همپای رشد بوروکراسی و ارانه ی نظریات انحرافی که بوروکرات ها جهت توجیه قدرت خود اعلام کرده بودند، بحث در میان احزاب کمونیست جهانی درگرفت. مهم ترین دگم استالینیستی که به عنوان حلقه ی اصلی نظریات بوروکراسی توسط ژوزف استالین و نیگلای بوخارین تنظیم و پروراند شده بود "نظریه" ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور بود.

این نظریه ضدانقلابی یکسره با آموزش مارکس و لنین بیگانه است. پایه ی این دگم بر عدم اطمینان به پیروزی انقلاب جهانی نهاده شده است. براساس این "نظریه" در صورت عدم مداخله ی نظامی بورژوازی امپریالیستی در امور روسیه کارگران این کشور قادرند که ساختن جامعه ی سوسیالیستی (به معنی جامعه ی کمونیستی) را در اتحاد شوروی پیش ببرند. حتی پایه گذاران این "نظریه" خود در آغاز سال ۱۹۲۴ به عدم امکان ساختن سوسیالیزم در یک کشور اذعان داشتند. استالین در قطعه ای از کتاب مسائل لنینیزم بدین واقعیت اشاره کرده و تأکید نموده که ساختن سوسیالیزم در یک کشور غیرممکن است. این قطعه از چاپ های بعدی کتاب حذف گردید. صرفاً در مبارزه علیه سنن بلشویزم و نظریه ی انقلاب مداوم تروتسکی

بوروکرات ها به نتیجه ی شگفت انگیز ساختن سوسیالیزم در روسیه عقب مانده ایمان آوردند. بوخارین اعلام می کرد که در صورت تداوم نظم موجود یعنی عدم دخالت نظامی امپریالیست ها در روسیه می توان سوسیالیزم را در یک کشور حتی "با سرعت لاک پشت" ساخت. او ادامه می داد که اگر این فرض و احتمال صحت داشته باشد، پس وظیفه ی انقلابیون سراسر جهان یاری رساندن به ساختن سوسیالیزم در روسیه خواهد بود و در این حالت نقش احزاب کمونیست پیش از هر چیز فشار گذاشتن به بورژوازی کشورهای گوناگون است که از حمله ی نظامی به روسیه خودداری کنند تا بر مبنای اصل "همزیستی مسالمت آمیز" ممکن شود که "عاقبت روسیه سوسیالیزم را بسازد."

یکی از اهداف تروتسکی در نگارش کتاب حاضر نقد شدید "نظریه"ی سوسیالیزم در یک کشور است. او نشان می دهد که انقلاب سوسیالیستی می تواند در کشوری واپس مانده پیروز گردد (و در واقع نظریه ی انقلاب مداوم او عالی ترین بیان این توانایی است) اما تأکید می کند که انکشاف راستین جامعه ای سوسیالیستی در یک کشور ممکن نیست. سوسیالیزم از نظر اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در وجوه عالی تری نسبت به سرمایه داری قرار دارد. از اینرو در همان نخستین وهله ی اجرای آن به جدیدترین فنون و تکنولوژی و به اشتراک مساعی چندین کشور نیاز است. مارکسیست ها همواره نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور- حتی در پیشرفته ترین کشورها- را به همین دلیل مردود می دانستند. مضحک تر تصور ساختن سوسیالیزم در روسیه واپس مانده بود که حتی امروز پس از شصت سال که از انقلاب می گذرد در بسیاری از شاخه های انکشاف

تکنولوژیک و اقتصادی از سرمایه داری امپریالیستی عقب تر است. تروتسکی بعدها در کتاب انقلابی که به آن خیانت شد به روشنی نشان می دهد که در واقع انقلاب اکتبر سرآغاز مرحله ای انتقالی در حیات جامعه ی روسیه بوده است. جامعه ای که در آن ابزار تولید اجتماعی شده اند، اقتصاد با برنامه در کار است و نیروی کار دیگر کالا نیست. اما این مرحله به هر رو از سوسیالیزم بسیار به دور است. حتی اگر رشد یک نواخت و دائم اتحاد شوروی را از سرمایه داری دور می کرد - که در دفاعی واقعی خود این انکشاف نیز ناموزون رخ می دهد- باز این مسأله به معنای حصول سوسیالیزم نمی تواند باشد.

رُویه ی بین المللی خصلت ارتجاعی حفظ وضع موجود که در آن موازنه ی قوا نه به سود کارگران بلکه به سود سرمایه داری امپریالیستی بود، کمینترن را تبدیل به ابزار سیاست بازی های بوروکراسی کرملین نمود. دیگر نقش کمینترن پیشبرد انقلاب جهانی نبود و نیز نقش احزاب کمونیست شرکت مستقیم و فعال در جدال روزمره زحمتکشان محسوب نمی شد. آنان اگر هم در این جدال شرکتی داشتند صرفاً جهت منحرف ساختن آن و یاری رساندن به بورژوازی چنین می کردند. وظیفه ی اصلی این احزاب سازش با بورژوازی جهت گرفتن این تضمین بود که خطری متوجه روسیه نخواهد شد. دیگر کمینترن نه نهاد انقلاب جهانی پرولتاریا، بلکه ابزار دست قشر بوروکراتی شده بود که در انطباق با منافع خود احزاب کمونیست را رهبری می کرد. احزاب کمونیست هم عمدتاً فاقد پایه های عظیم توده ای بودند به صورت منفعل ایفای نقش می کردند و درون آن ها امکان بحث دموکراتیک بر سر مسأله ی حیاتی آن چه در روسیه شوراها می گذشت بسته شده بود. انقلابیون

معارض نیز چه به عنوان فرد و چه به عنوان گروه از احزاب کمونیست اخراج می شدند. دیری نپایید که این روند اخراج کمونیست های قدیمی و انقلابی به دستگیری، شکنجه و گشتار آن ها نیز انجامید. سلطان زاده کمونیست انقلابی ایران یکی از این رهبران محسوب می شود. استالین و متحدین او پس از کنگره ی پنجم که در ۱۹۲۴ اندکی پس از مرگ لنین تشکیل شده بود سیاست خطای خود را با اتخاذ روش های بوروکراتیک پیش بردند و کنگره ی بعدی را به مدت چهار سال به تعویق افکندند. تروتسکی در کتاب حاضر نمایندگان ششمین کنگره ی جهانی کمینترن را مورد خطاب قرار می دهد. در برابر این نمایندگان یک برنامه ی پیشنهادی که به خطوط کلی استراتژی جنبش کمونیستی جهان می پرداخت قرار داشت. نقد تروتسکی به این برنامه اساس بحث های کتاب حاضر است.

رشد بوروکراسی و ارانه ی نظریات ضدانقلابی چون سوسیالیزم در یک کشور از جانب بوروکرات ها بدون نیروی مخالف و مبارز پیش رفت. برعکس گردانی از بهترین جنگندگان پرولتری و بلشویک های قدیمی در حزب کمونیست روسیه و همپای آن درون بسیاری از احزاب کمونیست جهانی به مبارزه علیه سیاست ضدانقلابی استالینیستی دست زدند. مهم ترین گرایش در مبارزه علیه استالینیزم گرایش بود که تروتسکی نمایندگی آن را داشت. این گرایش که عاقبت در اپوزیسیون چپ حزب کمونیست روسیه و نیز درون بسیاری از احزاب کمونیست متشکل شده بود یگانه نیروی رزمنده علیه بوروکراسی استالینیستی بود که نه بر پایه ی برخی مسائل فرعی یا شخصی، بلکه بر اساس دفاع از برنامه و سیاست بلشویزم گرد آمده بود. تروتسکی هرگز به سازش غیراصولی با گرایش های دیگری که علیه استالینیزم مبارزه

می کردند تن نداد. صرفاً سازش و وحدت او بر مبنای توافق برنامه ای و سیاسی بود. این خود از مهم ترین دروس این انقلابی بزرگ است. استالینیست ها با استفاده از روش های رذیلتانه تهمت و دروغ، سانسور و اختناق مانع از مبارزه ی اصولی اپوزیسیون چپ و تبلیغ نظریات تروتسکی گردیدند و عاقبت راهی جز اخراج تروتسکی از کمیته ی مرکزی و سپس از حزب و بعد تبعید او از روسیه و عاقبت کشتن او نیافتند.

مهم ترین مبارزات تروتسکی و اپوزیسیون چپ در سال های نخست رشد بوروکراسی مبارزه بر علیه برنامه و سیاست های راست روانه ی اقتصادی- اجتماعی بوروکرات ها در مورد مسائل داخلی روسیه بود. این مبارزه از زمان حیات لنین توسط خود او به همکاری تروتسکی آغاز شد و آخرین مقالات لنین یکسره در خدمت پیشبرد این مبارزه نوشته شده اند. این بخش از مبارزات انقلابیون را می توان در بسیاری از آثار دهه ی ۱۹۲۰ تروتسکی و منجمله در کتاب حاضر یافت.

در آغاز این دهه تنگناهای اقتصادی ضرورت اعطای امتیازاتی چند به روندهای سرمایه داری، تولید خرده کالایی در تجارت کوچک و کشاورزی را ایجاب کرده بود. "سیاست نوین اقتصادی" در سال ۱۹۲۱ به منزله ی اقدام موقتی جهت کمک به بهبود اقتصادی اتخاذ شده بود. لیکن این اقدام بیش از آن چه پیش بینی می شد طولانی گردید. قشر کولاک (دهقانان ثروتمند) سر بر آورد که منافعش مستقیماً با منافع دولت کارگری در تضاد بود و دائماً به این دولت فشار می آورد. این فشارها توسط جناح های استالین و بوخارین درون حزب نیز بازتاب می شدند. برنامه ی جناح های فوق که ساختن سوسیالیزم در روسیه اعلام شده بود، در واقع اعطای امتیازات درازمدت به کولاک ها

بود. اپوزیسیون چپ و تروتسکی به این برنامه و سیاست خطرناک اعلام جنگ داده بودند. اپوزیسیون انقلابی در این مورد به صراحت خواستار اقدامات آگاهانه جهت از میان بردن شتاب روزافزون جدائی شهر و روستا، پیروی از اصول برنامه ریزی شده جهت یاری به رشد سریع صنعت بود.

جدال دیگر تروتسکی علیه سیاست های بوروکراسی در قبال اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ انگلستان و انقلاب دوم چین است که از این مبارزه در کتاب بین الملل سوم پس از نلین بحث بسیار به میان آمده است و تروتسکی دائماً به آن اشاره می کند. در هر دوی این موارد بوروکراسی استالینیستی از طریق سازش با بورژوازی این کشورها مانع از رشد بسیج مستقل طبقه ی کارگر و انکشاف جدال طبقاتی گردید. در انگلستان از طریق تشکیل کمیته ی انگلو- روس نقش اعتصاب شکن را در جریان اعتصاب عمومی ایفاء کرد. این جا، بوروکراسی به جای تکیه به حزب کمونیست بریتانیا، کمیته ای میان مأمورین رسمی اتحادیه های کارگری بریتانیا و شوروی ایجاد نمود. حزب کمونیست حتی در طول اعتصاب عمومی از بیم آن که مبدا به این اتحاد زیاتی وارد آید توانائی نداشت که خیانت بوروکرات های اتحادیه های کارگری را یادآور شود. به چشم پیشروترین عناصر مبارز پرولتری، این حزب شریک جرم جنایاتی بود که اتحادیه های کارگری از طریق کمیته ی انگلو- روس مرتکب می شدند. سیاست حزب کمونیست نه تنها نقش لازم رهبری حرکت انقلابی کارگران را بدان نداد، بلکه این حزب را به شدت در چشم پیشروترین عناصر پرولتری بی اعتبار کرد.

در چین، کمینترن از طریق سیاستی راست روانه حزب کمونیست چین را مجبور نمود که عملاً خود را منحل نماید و کادرهایش را درون حزب

بورژوازی کومین تانگ حل کند. استدلال استالینیست ها این بود که بورژوازی ملی و لیبرال چین، که حزب چیانگ-کای-چک بیانگر این طبقه بود، در انقلاب چین نقش انقلابی ایفاء می کند و از اینرو وظیفه ی کمونیست های چین وحدت با این طبقه و این حزب است. به همین دلیل چیانگ-کای-چک به عضویت افتخاری کمینترن برگزیده شد (در هیئت اجرائی کمینترن تروتسکی تنها کسی بود که به این مسأله رأی منفی داد). این سیاست راست روانه در آغاز سال ۱۹۲۷ به کشتار عظیم کمونیست های چین توسط چیانگ-کای-چک منتهی گردید و انقلابیون چین که بدون اسلحه، سازماندهی و تشکل مستقل در برابر جلدان خویش قرار داشتند، در حال مرگ شاهد شکست انقلاب دوم چین گردیدند. اما بوروکراسی از این کشتار کمونیست ها توسط "متحدین بورژوا-دموکرات" درس گرفت که انقلاب در کشورهای واپس مانده مرحله ای است و در مرحله ی نخست آن وظیفه ی انقلابیون وحدت با بورژوازی و نفی جنبش مستقل و نهادهای خود-سازماندهی توده ها می باشد.

تجربیات فوق این مسائل عمده را پیش روی انقلابیون قرار داد که چرا بوروکراسی چنین سیاست های غیرانقلابی اتخاذ نموده است و چگونه می توان علیه این سیاست ها مبارزه نمود؟ تروتسکی به این مسائل اصلی پاسخ داده است و روشن است که عقاید وی در این مورد همپای تکامل واقعیت شکل گرفته است. او در سال ۱۹۲۹ که نقد بر برنامه ی پیشنهادی کمینترن را می نوشت براساس واقعیات موجود، بوروکراسی حاکم را گرایش سانتریستی راست می شناخت، گرایشی که با مبارزه ی قاطع و انقلابی می توان آن را اصلاح نمود. به همین دلیل او مبارزه درون نهادهای موجود از جمله درون احزاب کمونیست را وظیفه ی اصلی انقلابیون می دانست. تکامل

بعدی حوادث او را متوجه این واقعیت کرد که بوروکراسی استالینیستی آگاهانه و از روی نقشه ی موانع اساسی در پیش پای پیشرفت انقلاب جهانی می سازد و قشر ضدانقلابی بوروکرات در دفاع از منافع و امتیازات خود تا بدان جا پیش می رود که حاضر است انقلاب بسیاری از کشورها را به شکست بکشاند و کلیه ی موانع اصلی در راه پیروزی ارتجاع و فاشیسم را بردارد. بدین سان کمینترن به روشنی ابزار دست قشر ضدانقلابی حاکم بر شوروی است که صرفاً مانعی عمده در راه انکشاف و پیروزی انقلاب هاست. تحلیل تروتسکی پا به پای تکامل واقعیت کامل شد و او به تدریج نظریات خود را در مورد بوروکراسی به مثابه بنیپارتیست، سنتریست راست و غیرو را کامل کرد و قاطعانه اعلام نمود که اتحاد شوروی دولت کارگری منحل شده ای است و کمینترن ابزار ضدانقلاب بوروکراتیک گشته است.

در واقع تحلیل تروتسکی بیان نظری واقعیتی در حال رشد و تکامل است و به همین دلیل خود این تحلیل نیز دائماً در حال تکمیل و تدقیق بوده است. تروتسکی همزمان با درجات و مراحل گوناگون انحطاط روش های تغییر یافته مبارزه با آن را نشان داده است. روش مارکسیستی او شناخت روند تکاملی یک انحطاط است و از اینرو وظایفی که جهت پیکار علیه این انحطاط پیش روی انقلابیون قرار می دهد دقیقاً وظایفی روشن و در انطباق با درجات پیشروی این انحطاط می باشد. کسانی که از خواندن نظر تروتسکی در مقدمه به چاپ فرانسه کتاب حاضر تعجب می کنند که در آن به صراحت از تشکیل بین الملل چهارم سر باز زده شده و وظیفه ی انقلابیون را فعالیت و مبارزه درون کمینترن به منظور اصلاح آن دانسته و این حکم را در تناقض با عمل تروتسکی در پایه گذاری بین الملل چهارم در سال ۱۹۳۸ می دانند چشم به

روی آن چه در فاصله ی این سال ها رخ داده بسته اند. در این فاصله چنان حوادث عظیم تاریخی رخ داده اند و نقش بوروکراسی استالینیستی در آن ها چنان تنزل این جریان سیاسی را روشن کرده که چشم پوشی از آن ها غیرممکن است. فعالیت و نقش بوروکراسی استالینیستی در مهم ترین حوادث این سال ها نشان داد که این جریان خود بدل به مهم ترین مانع انکشاف مبارزه ی پرولتاریا گشته است.

مهم ترین واقعه در سلسله حوادث تاریخی که منجر شد تا تروتسکی در تجزیه و تحلیل خود از بوروکراسی و در نتایج سیاسی حاصل از آن تجدیدنظر نماید نقش به غایت ارتجاعی بین الملل کمونیست که پس از سیاست راست روانه اش در چین و نیز در انطباق با سیاست داخلی بوروکراسی در اتحاد شوروی (که پس از سال ها تقویت کولاک ها بر مبنای شعار بوخارینی "بگذارید کولاک ها ثروتمند شوند" به ناگاه تغییر مسیر داده بود و دست به کشتار کولاک ها زده بود) این بار زیگزاگ زده و به چپ متمایل گشته بود. برای دوره ای طولانی که فاصله ی سال های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴ را دربر می گیرد. کمینترن سیاستی معروف به مرحله ی چپ را اتخاذ نمود که به دوره ی سوم نیز معروف است. مطابق نظر رسمی کمینترن پس از جنگ امپریالیستی مرحله ای آغاز شد که مشخصه ی آن رونق انقلاب ها بود، سپس دوره ی دوم که زمان افول جنبش و شکست های پی در پی بود، فرا رسید و اکنون مرحله ی سوم که باز دوره ی انقلاب هاست فرا رسیده و در این مرحله سرمایه داری امپریالیستی خود را با تمام سلاح هایش علیه کارگران مجهز می کند. مهم ترین این سلاح ها سوسیال دموکراسی است که درون جنبش کارگران ریشه دارد اما در واقع چیزی بیش از جناح چپ فاشیسم نیست و باید

آن را "سوسیال فاشیزم" خواند. از اینرو خطر اصلی نه فاشیزم بلکه سوسیال دموکراسی است. هیتلر را می توان حتی پس از پیروزی کنار زد، اما سوسیال دموکراسی به دلیل پایه های چند میلیونی خود نقشی به مراتب خطرناک تر ایفاء می کند. روشن است که استوار به این نظر رسمی هرگونه اتحاد عملی و بستن هر جبهه ی واحد مبارزاتی میان کمونیست ها با "سوسیال فاشیست ها" غیرممکن می شود. تروتسکی که در نامه ی طولانی "اکنون چه؟" (که چون پیوست کتاب حاضر چاپ شده) نخستین جلوه های این سیاست چپروانه را مورد انتقاد قرار داده بود، این جا دست به مبارزه ای عظیم زد. او کوشید تا برای کارگران و اعضاء احزاب کمونیست روشن کند که خطر فاشیزم چیست: "دستگاهی است که در صورت پیروزی از روی جمجمه ها و دنده های شما خواهد گذشت" تروتسکی دائماً ضرورت ایجاد جبهه ی واحد مبارزاتی بر سر مبارزه با فاشیزم میان نیروهای کارگری را تبلیغ می کرد. در شرایطی که احزاب کمونیست و سوسیالیست در مجموع بیش از دیگر نیروهای سیاسی رأی انتخاباتی می آوردند، شعار جبهه ی واحد مبارزاتی موجب تحرك شدید مبارزه ی طبقات می شد. اگر دو حزب عمده ی کارگری بر پایه ی حفظ اصول و برنامه های خود عمل مشترک و نبرد متحد عملی را علیه فاشیزم آغاز می کردند مهم ترین سدها را در مقابل فاشیزم ایجاد می نمودند. تروتسکی که بر پایه ی تحلیل دقیق خود از فاشیزم به مثابه ی جنبش توده ای خرده بورژوازی در خدمت سرمایه ی بزرگ و علیه کارگران بحث می کرد، نشان می داد که فرقه گرانی دو حزب عمده ی کارگری آلمان و سر باز زدن آن ها از جبهه ی واحد مبارزاتی متضمن چه خطر عمده ای برای پرولتاریای جهان است. تروتسکی به درستی یادآور می شد که

وظیفه‌ی کمونیست هاست که مصرانه و پیگیرانه با طرح شعار جبهه‌ی واحد کارگری از طریق فشار پایه‌های حزب سوسیالیست یعنی میلیون‌ها کارگر، رهبری این نیروی اصلاح‌طلب را ناگزیر به ورود در میدان مبارزه‌ی عملی علیه فاشیزم کنند.

اما سرپیچی کمینترن از پذیرش این پیشنهادها و پافشاری آن بر مواضع چپ روانه و جنون آمیز باعث شد که هیتلر به سادگی بدون برخورد با مانع به قدرت برسد و حمله‌اش را به حقوق دموکراتیک و نهادهای کارگری چنان وسعت دهد که در نهایت کلیه‌ی سازمان‌های طبقاتی پرولتاریا را نابود سازد. تروتسکی از تجربه‌ی آلمان دریافت که بوروکراسی استالینیستی دیگر اصلاح‌پذیر نیست. او به صراحت اعلام کرد که دگرگونی انقلابی در اتحاد شوروی لازم است و وظیفه‌ی انقلابیون سراسر جهان خروج از احزاب کمونیستی است که یکسره در خدمت ضدانقلاب بوروکراتیک کرملین، در کار سازش با ارتجاع هستند. تروتسکی شعار پیش به سوی ایجاد بین الملل چهارم را ارائه کرد و این بین الملل پس از چند سال مبارزه در سال ۱۹۳۸ بر پایه‌ی برنامه‌ی انتقالی تشکیل گردید و تا به امروز پرچمدار مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری و ضدبوروکراتیک بوده است.

از نظر تروتسکی شکست مبارزه‌ی پرولتاریای جهانی در دهه‌ی ۱۹۳۰ سرنوشت محتوم و از پیش تعیین شده‌ای نبود. رهبری بین الملل کمونیست، اگر رهبری انقلابی پرولتاری می بود، می توانست مانع از شکست‌های سهمگینی گردد که پرولتاریای آلمان در مبارزه با نازیسم تحمل کرد. فهم دقیق و علمی تروتسکی از دوران ما یعنی عصر احتضار سرمایه‌داری و تشدید تناقضات طبقاتی، دوران جنگ‌ها و انقلاب‌های پرولتاری هرگز بدین معنا

نیست که روند انقلاب همواره به شتاب در حال انکشاف است و در هر شرایطی امکان تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا موجود است. دقیقاً خصالت این دوران، که در آن نیروهای تولیدی بدل به نیروهای تخریبی شده اند و سرمایه داری درگیر بحران دائمی است، امکان پیروزی انقلاب‌های پرولتری است و این در صورت اتخاذ سیاست حساب شده ی انقلابی از جانب حزبی متشکل از پیشروترین عناصر پرولتری و دارای برنامه ی روشن ممکن می باشد. کتابی که در دست خواننده است یکی از آن آثار تروتسکی است که به تفصیل و دقت ویژگی های عمده ی دوران معاصر را به بحث گذاشته و موشکافانه عناصر اصلی و تعیین کننده ی سیاست انقلابی را طرح کرده است. تروتسکی نشان می دهد که استراتژی کمونیستی پیش از هر چیز در برنامه ی بین المللی آن متجلی می شود. برنامه ای که "به هیچ رو جمع جبری برنامه های بخش های ملی یا ترکیبی از وجوه مشخصه ی مشترک آن ها" نیست. از اینرو تروتسکی خطاهائی که کمینترن مرتکب می شد را نه چون اشتباهات تک افتاده که به هم نامرتب باشند، بلکه چنان محصول برخورد سیاسی اساساً نادرستی می دانست که کمینترن در هر محتوای ملی ویژه ای آن را به کار می گرفت. فصل "استراتژی و تاکتیک در عصر امپریالیزم" از کتاب حاضر بیان استادانه ای از اعتبار حزب انقلابی در فراشد تاریخ است. تروتسکی هرگز این نظر عام و مکانیکی که همواره شرایط انقلابی موجود است را نپذیرفت اما تأکید کرد که وجه مشخصه ی دوران ما ژرف تر شدن عدم ثبات سرمایه داری است و این به تغییرات سریع در اوضاع سیاسی منتهی خواهد شد. در پیکار انقلابی فرازها و فرودها بسیارند.

وظیفه ی رهبری انقلابی آمادگی برای لحظه ای است که شرایط لازم فراهم آمده باشند و در هر زمان یاری به رشد سریع تر گرایش های درونی تکامل واقعیت است که این شرایط لازم را فراهم می آورند. بوروکراسی استالینیستی (در رابطه با ادای سهم به این ایده ناب مارکسیستی که عامل ذهنی نقش اساسی ایفاء می کند) به واقعیات کم بها می داد، تأخیر فاز داشت، به توانایی احزاب کمونیست و نقش آن ها اطمینان نداشت، آن جا که نتایج سیاست راست روانه اش آشکار می شد با شتابی جنون آسا به اقدامات چپ روانه دست می زد و چون این یک به نتیجه نمی رسید باز به راست می زد. این تاریخچه و فعالیت کمینترن استالینی است که تروتسکی با قدرت آن را بیان می کند و منطق درونی زوالش را شرح می دهد.

در اواخر سال ۱۹۳۴ بین الملل کمونیست زیگزاگ تازه ای زد و سیاست هایش از ماوراء چپ به ماوراء راست منتقل گردید. در این تاریخ، بوروکراسی حاکم بر شوروی که خطر حمله ی فاشیزم را درک کرده بود، وحشت زده از تسلیح سریع آلمان نازی، در صدد پیدا کردن متحدین جدیدی برآمد. در انطباق با اصل سازش طبقاتی متحدین تازه کمینترن بورژواهای دموکرات بودند. نتیجه ی سیاست نزدیکی شوروی به کشورهای "دموکرات" غرب در عرصه ی جدال کارگران به صورت نزدیکی با سوسیال دموکراسی ظاهر شد. اما نه به طریق لنینی جبهه ی واحد یعنی وحدت عملی احزاب کارگری، بلکه این جا نیز یکی از دستاوردهای بین الملل انقلابی مورد تخریب قرار گرفت. استالین و گنورگ دیمیتریوف تحت عنوان جبهه ی خلق یا جبهه ی مردم، نوع جدیدی از وحدت را یافتند یعنی وحدت در برنامه را. تاکتیک انقلابی جبهه ی واحد که لنین و تروتسکی در کنگره ی سوم بین الملل

کمونیسست آن را طرح کرده بودند بر پایه ی این واقعیت استوار بود که وحدت طبقه ی کارگر میان احزاب این طبقه به صورت حفظ اصول عقیدتی و برنامه ای هر یک از آن ها صرفاً با ورود به عمل مشخص مبارزاتی ممکن است. بدین معنی که احزاب کارگری بر سر مسائل مشخص مبارزه ی طبقاتی با هم جبهه ی مشترک می سازند. اما اصل استالین- دیمیتروف بر این اساس بود که احزاب کارگری با احزاب "دموکرات" بورژوا بر مبنای برنامه ی جدیدی که جملگی بر سر آن توافق داشته باشند جبهه ی خلق ایجاد نمایند. پرواضح است برنامه ای که احزاب بورژوا و حتی احزاب سوسیال دموکرات آن را بپذیرند و بدان عمل نمایند، نمی تواند برنامه ی انقلابی کارگران باشد، بلکه برنامه ای اصلاح گرایانه خواهد بود که به هر حال حق تشکل مستقل کارگران را از ایشان سلب خواهد کرد و طریق مبارزه با سرمایه داری را مسدود خواهد نمود. سیاست جبهه ی خلق در کنگره ی هفتم کمینترن در ۱۹۳۵ پذیرفته شد و این آخرین کنگره ی بین الملل فوق بود.

در واقع سیاست جبهه ی خلق، مبارزه ی کارگران فرانسه را در اعتصاب های سال ۱۹۳۵ به بی راهه کشاند و دولت جبهه ی خلقی به فاصله ای کوتاه پس از تشکیل کابینه، سقوط کرد. در اسپانیا نیز نتیجه ی فاجعه بار جبهه ی خلق، مخالفت "دولت تمام خلقی" با اشغال زمین ها توسط دهقانان تهیدست بود که آنان را به سوی ارتش فرانکو سوق داد. دولت جبهه ی خلق اسپانیا مسئول کشتار بسیاری از انقلابیون بود و حزب کمونیسست اسپانیا که در این دولت شرکت داشت بسیاری از تروتسکیست ها، آنارشویست ها و رهبران انقلابی چون آندره نین را به قتل رساند. این حزب با استقلال مراکش مخالفت کرد، خودمختاری کاتالونیا و باسک را نپذیرفت و به

حمایت از زمینداران بزرگ برخاست، میلیشیای کارگران را خلع سلاح نمود، شوراهای کارگری و کمیته های اعتصاب را منحل کرد. شرح مبارزه ی مارکسیست های انقلابی علیه این سیاست های کمینترن در کتاب ها و اسناد متعددی که تروتسکی نوشته آمده است. در این حالت نیز تروتسکی باز به تکمیل عقاید و شناخت نظری خویش پرداخت و عاقبت بیان کامل این مبارزه در برنامه ی انتقالی که در نخستین کنگره ی جهانی بین الملل چهارم پذیرفته شد، ارائه گردید.

تروتسکی پس از انعقاد قرارداد صلح مونیخ در ۱۹۳۸، به درستی یادآور شد که دیگر کمینترن موجودی مزاحم و دست و پاگیر در راه تفاهم استالین با "دموکرات های غربی" است. در ماه اوت سال بعد که استالین پیمان عدم تجاوز با هیتلر را امضاء نمود و لهستان را با فاشیست ها تقسیم کرد، بین الملل کمونیست رسماً ساکت ماند، اما بحران در سلول های اعضاء بخش های آن به شدت گسترش یافت. علیرغم این که این بین الملل دیگر کوچکترین نقش فعالی در روند مبارزه ی انقلابی کارگران نداشت و از نظر سیاسی چیزی بیش از لاشه ی متعفن محسوب نمی شد، در اثنای جنگ جهانی دوم در ماه مه ۱۹۴۳ استالین فرمان انحلال آن را صادر کرد و این هدیه ای به "دوستان دموکراتش" روزولت و چرچیل بود و بس.

* * *

تاریخ این کتاب خود تصویر گویایی از تحولات جنبش کمونیستی دهه ی ۱۹۲۰ است. تروتسکی در سال ۱۹۲۸ نقد بر برنامه ی پیشنهادی بین الملل کمونیست را نوشته بود، او قبلاً از حزب کمونیست اخراج شده بود و همانند بسیاری از مبارزین اپوزیسیون به تبعید فرستاده شده بود و در آلماتا در

آسیای دور به سر می برد. سال بعد به ترکیه تبعید شد و انتشار آتاراش در روسیه شوروی ممنوع گردید و از اینرو هرگز کتاب حاضر در شوروی به چاپ نرسید. صرفاً کتاب به صورت نسخ دست نویس تکثیر شده و دست به دست می گشت.

تروتسکی در سپتامبر ۱۹۲۷ همراه هیجده تن دیگر از کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست اخراج شد. او در کنگره ی پنجم به اتفاق آراء به این مقام برگزیده شده بود و صرفاً کنگره ی ششم می توانست او را اخراج نماید، اما پیش از تشکیل این کنگره اخراجش اعلام شد و کنگره نیز به این اخراج صحنه گذارد. واضحاً مهم ترین دلیل این اقدام جلوگیری از بحث های تروتسکی بود. خاصه که در کنگره ی ششم طرح برنامه ی کمینترن ارائه می شد. کمینترن در کنگره های پیشین خود برنامه ی رسمی اتخاذ نکرده بود و این مسأله نه به علت عدم آگاهی رهبران آن از اهمیت برنامه، بلکه کاملاً برعکس منتج از اعتبار زیادی بود که این رهبران جهت تدوین برنامه قائل بودند و نمی خواستند برنامه ای شتاب زده و غیردقیق ارائه نمایند. در بسیاری از اسناد کمینترن می توان مواد لازم جهت تدوین برنامه ی انقلابی را یافت. برنامه ای که استالین و بوخارین ارائه کرده بودند در واقع نخستین برنامه ای بود که به رأی گذاشته می شد. به همین دلیل بحث و نقد این برنامه ضروری بود و اهمیت زیادی داشت. استالینست ها با اتخاذ روش های بوروکراتیک مانع از پخش عقاید تروتسکی گشتند. در جریان کنگره برنامه ی پیشنهادی بدون تغییر اساسی به تصویب رسید.

نقد تروتسکی در کنگره مورد بحث قرار نگرفت. متن آن حتی بین نمایندگان پخش نشد صرفاً اعضای کمیسیون تدوین برنامه و عده ی محدود دیگری

ترجمه ی بسیار ضعیف و ناقص این متن را به دست آوردند. کل بخش "استراتژی و تاکتیک در عصر امپریالیزم" و نیز نامه ی طولانی "اکنون چه؟" از ترجمه حذف شده بود. ردگیری دقیقی از نسخه توزیع شده به عمل می آمد. باز گرداندن کلیه ی نسخه ها الزامی بود. نکات نقد تروتسکی در کمیسیون برنامه بدون هیچ مباحثه ای محکوم گردید. اما سال بعد نقد تروتسکی به اضافه ی نامه ی "اکنون چه؟" به صورت سلسله مقالات در نشریه ی میلیتانت که تروتسکیست های آمریکا منتشر می کردند چاپ شد و به صورت جزوه ی مستقلی منتشر گردید.

در پایان سال ۱۹۲۹ یک برگردان آلمانی کتاب در برلین چاپ شد. این کتاب کل بخش حذف شده "استراتژی و تاکتیک در عصر امپریالیزم" را همراه داشت. که بلافاصله به زبان انگلیسی نیز ترجمه گردید و به چاپ رسید. در سال ۱۹۳۰ متن فرانسه این آثار با تأیید کامل تروتسکی منتشر شد و او بر این برگردان پیش گفتاری نیز افزود. مقالاتی نیز همراه این کتاب چاپ شدند. چون مقاله "مسأله ی چین پس از کنگره ی ششم" که در ۴ اکتبر ۱۹۲۸ نوشته شده بود و سپس در کتاب انقلاب چین جای گرفت و نیز مقاله ی "چه کسانی امروز کمینترن را اداره می کنند؟" که به صورت سلسله مقالات در فاصله ی ماه های اوت تا نوامبر ۱۹۲۹ در میلیتانت چاپ شده بود.

در سال ۱۹۳۶ نخستین برگردان کامل انگلیسی کتاب به ویراستاری ماکس شاختمن منتشر گردید. برگردان فوق توسط جان. جی. رایت از نسخه ی اصلی روسی انجام گرفته و همین متن پایه ی کار برگردان این اثر به زبان فارسی بوده است.

چه چیز برگردان و انتشار این نقد تروتسکی از سیاست کمینترن در دهه ی ۱۹۲۰ را امروز پس از گذر پنجاه سال توجیه می کند؟ مطالعه ی این اثر جهت نسل انقلابی نوینی که ناگزیر است برای تدوین استراتژی تجارب گذشته ی جنبش کارگری را بیاموزد ضروری است. اثر گرانسنگ تروتسکی صرفاً سندی تاریخی نیست، بلکه راهنمای عمل جهت فعالیت روزمره انقلابیون، تدوین استراتژی انقلاب، درس عمده بر سازماندهی حزب پرولتری و دستاوردی عمده به نظریه مارکسیستی است. این اثر دربر گیرنده ی آخرین کلام و نظریات نهانی تروتسکی نیست، لیکن در اصولی ترین مسائل با تکامل بعدی آراء او سازگاری دارد. در مقابل مباحث حقیر نظری که امروز گرد مسأله ی تاریخ اتحاد شوروی یا ماهیت طبقاتی این جامعه ارائه شده (مباحثی چون "سوسیال امپریالیزم شوروی" یا "بازگشت سرمایه داری با کودتای یک شبه ی خروشچف" که مانوئیست ها عنوان می نمایند) کتاب حاضر دقیق ترین تحلیل تاریخی از فرآشد انحطاط انقلاب روسیه را به دست می دهد. و بطلان نظریات انحرافی چون ساختن سوسیالیزم در یک کشور و همبستگی طبقات را ثابت می کند. مهم تر از همه مطالعه ی این اثر تصویری دقیق از دوران سرمایه داری پسین و تناقضات اصلی آن در اختیار خواننده قرار می دهد و تضاد کار و سرمایه را در گستره ی جهانی طرح می کند. عاقبت (و نه کم اهمیت تر از سایر مسائل) خواننده را با روش مارکسیستی مطالعه ی پدیده ها، نقد تاریخی عقاید و رخدادها آشنا می سازد.

در شرایط امروز ایران که نظریه ی سازش طبقاتی به صورت حمایت مستقیم و غیرمستقیم احزاب هوادار مسکو و پکن از دستگاه استبداد تازه پا نمایان می شود، زمانی که به روشنی مکانیزم انقلاب ایران نمایشگر واقعیت

انقلاب مداوم است و در دنیای واقعی خطای فاحش نظریات مبتذل انقلاب مرحله ای، باور به نقش "انقلابی" بورژوازی ملی، باور به ساختن سوسیالیزم در یک کشور تنها و... اثبات می گردد، انتشار اثر ارجمند تروتسکی نسل جوان و مبارز را با سنن بلشویکی مبارزه ی سیاسی، تدوین برنامه و نظریه ی انقلابی مارکسیستی آشنا می کند و راهنمای وحدت نظریه و عمل انقلابی می شود. دیگر خطاب مرد تنها، از تبعیدگاه آسیای دور، نمایندگان دستچین شده ی بوروکرات نیست، بلکه این صدا نیم قرن بعد گوش های شنوا یافته و پژواک آن در کارخانه ها و سنگرهای مبارزه می پیچد. به راستی جویس چه به حق در نامه ای گفته: "من از این همه سخت جانی حقیقت در تعجب ام".

هوشنگ سپهر

پیش گفتار به ترجمه فارسی کتاب

پیش‌گفتار چاپ فرانسوی سال ۱۹۲۹

این کتاب دربر گیرنده‌ی چهار بخش است، بخش‌هایی که مستقل از یکدیگرند، معهداً از وحدت جدائی ناپذیری برخوردارند: کل اثر به مسائل اساسی بین‌الملل کمونیست اختصاص داده شده است. کتاب تمام جوانب فعالیت‌های بین‌الملل کمونیست را دربر می‌گیرد: برنامه‌اش، استراتژی و تاکتیک‌هایش، سازماندهی‌اش و اعضای رهبریش. از آن‌جا که حزب کمونیست شوروی، حزب دولتی اتحاد جماهیر شوروی بوده و به مثابه حزب اصلی در بین‌الملل کمونیست در تمام موارد نقش تعیین‌کننده‌ای را در بین‌الملل کمونیست ایفا می‌کند، این کتاب به شناخت حیات داخلی حزب کمونیست شوروی در دوران اخیر، دورانی که بیماری و مرگ‌لنین سرآغاز آن بود، می‌پردازد. امید من بر این است که کتاب بدین ترتیب یک کلیت بسنده‌ی هماهنگی باشد.

این اثر من در روسیه به چاپ نرسیده است. این اثر در دوره‌ای نوشته شده است که آثار مارکسیستی که به مسائل معاصر می‌پردازند، از ممنوع‌ترین آثار انتشاراتی در جمهوری شوروی می‌باشند (۱۹۲۸). برای اطمینان از انتشار نوشته‌ام، دو بخش نخست این کتاب را به صورت اسناد رسمی درآورده و در آن، ششمین کنگره‌ی بین‌الملل کمونیست که اجلاس آن در تابستان سال گذشته در مسکو بود، را مخاطب قرار داده‌ام، بخش‌های سوم و

چهارم^۱ که پس از کنگره نوشته شده اند، در شکل دست نوشته دست به دست گشت. مجازات انتشار این دست نوشته ها تبعید به دورافتاده ترین نقاط سیبری به بوده، و هنوز هم چنین است. حتی اخیراً مجازات آن حبس مجرد در زندان توپولسک بوده است.

تنها بخش دوم، یعنی، "برنامه ی پیشنهادی بین الملل کمونیست- انتقادی از اصول آن"^۲ در آلمان به چاپ رسیده است. تا کنون کتاب در مجموع در شکل دست نوشته و در مرحله ی بدوی بوده است و برای اولین بار در شکل چاپ فرانسوی ظاهر گشت. به هر رو نظر به این که دست نوشته های من به داخل کشورهای گوناگون اروپا، آمریکا و غرب چین و از مجراهای متفاوت راه یافته است، مایلم گفته شود که چاپ فرانسوی حاضر تنها چاپی است که مسئولیت کامل آن را در مقابل خوانندگان کتاب به عهده می گیرم.

بنابر تصمیم کنگره ی ششم، برنامه ی پیشنهادی که در این کتاب مورد انتقاد قرار گرفته شده است، برنامه ی رسمی بین الملل گردید. اما این از ارزش انتقاد من به هیچ رو نمی گاهد. کاملاً بوارون، تمام اشتباهات مهلک برنامه ی پیشنهادی هنوز پابرجا باقی مانده اند، یعنی به آن ها تنها شکل قانونی بخشیده شده و هم چون آیه هانی تقدیس شده اند. در کنگره، کمیسیون برنامه این مسأله را مطرح ساخت که حالا با انتقادی که نویسنده ی آن نه فقط از بین الملل کمونیست اخراج شده، بلکه به آسیای مرکزی تبعید گشته است، چه باید کرد. چند صدای محجوب و منفرد شنیده شد که می گفتند از

^۱ - فصول سوم و چهارم چاپ فرانسوی سال ۱۹۲۹ از این کتاب حذف شده است. برای توضیح این نکته به بخش آخر پیش گفتار رجوع شود.

^۲ - در چاپ فرانسوی سال ۱۹۲۹، "برنامه ی پیشنهادی بین الملل کمونیست-انتقادی از اصول آن" بعد از مقاله ی "اکنون چه؟" آمده است. در این چاپ ترتیب آن بوارون شده است تا ترتیب تاریخی آن دو نیز در نظر گرفته شود.

مخالفین هم باید آموخت، نظریات درست صرف نظر از این که چه کسی آن را تنظیم کرده، پابرجا می ماند. و لیکن، گروه بسیار نیرومند دیگر تقریباً بدون هیچگونه مقاومت و مبارزه ای غالب آمد. یک بانوی مسن قابل احترام- که سابقاً "کلارا زتکین"^۳ نام داشت- اظهار داشت که هیچ احتمال صحت در عقیده ای که از جانب تروتسکی ابراز شود، وجود ندارد. او صرفاً به اجرای نقشی که در پشت صحنه به او محول شده بود، مشغول بود. ارجاع و وظایف پست به افرادی که خوشنامی آن ها غیرقابل سؤال است از شگردهای استالین است. صدای محبوب و ترسان منطق بلافاصله سرکوب شد؛ کمیسیون ((برنامه)) چشمان خود را فرو بست و "انتقاد" مرا نادیده گرفت و بدینگونه تمامی آن چه که در باره ی برنامه ی پیشنهادی گفته ام، اکنون با تمام نیرو برای برنامه رسمی حاضر به قوت خود باقی است. این برنامه هیچگونه تداوم نظری نداشته و از دیدگاه سیاسی زیان بخش است. باید دگرگون گردد و چنین خواهد شد.

مطابق معمول، اعضای کنگره ی ششم، "به اتفاق آراء" بار دیگر، "تروتسکیزم" را محکوم نمودند. و این چیزی بود که به خاطرش به مسکو فرا خوانده شده بودند. اکثریت آن ها تنها دیروز و یا روز پیش از آن به صحنه ی سیاست قدم گذارده بودند. حتی یک نفر از آنان در ((کنگره)) افتتاحیه ی بین الملل کمونیست حضور نداشت. عده ی بسیار معدودی از آن ها در یک یا دو کنگره از چهار کنگره ای که در زمان رهبری لنین برگزار شد،

^۳ - کلارا زتکین (۱۹۳۳-۱۸۵۷) یکی از رزمندگان قدیمی جنبش کارگری آلمان بود که به خاطر فعالیت اش در بنیان گذاری، مسائل نظری، و مبارزه در جنبش زنان، مقامی برجسته داشت. در سوسیال دموکراسی قبل از جنگ ((جهانی اول)) آلمان متحد روزا لوکزامبورگ بود و بعدها در بنیان گذاری مجمع اسپار تاکسیست ها، او را یاری نمود. وی یکی از اعضاء کمیته ی اجرائی کمیتن بود. بعد از مرگ لنین خود را با دستگاه استالینستی انطباق داد.

حضور داشتند. همگی آن‌ها در دوره‌ی سیاسی جدید به عضویت وضع جدید سازمانی بودند. نمایندگانی که به کنگره‌ی ششم آمده بودند، با متهم کردن من، و یا دقیق‌تر آن‌که، با تأیید اتهامات علیه من، در رابطه با نقض اصول لنینیستی، به جای این‌که نظریات تتوریک و دانش خود را از تاریخچه‌ی بین الملل کمونیست روشن سازند، تنها چاکری خود را به ثبوت رسانیدند.

تا پیش از کنگره‌ی ششم، بین الملل هیچ برنامه‌ی مدونی نداشت. بیانیه‌ها و مصوبات در باره‌ی اصول جای آن‌را می‌گرفتند: بیانیه‌های نخستین دو کنگره، طبقه‌ی کارگر بین‌المللی را مخاطب قرار دادند (خصوصاً بیانیه‌ی کنگره‌ی دوم که تمام خصایص یک برنامه‌را در خود داشت). این اسناد نوشته‌ی من بود^۴؛ هر دوی آن‌ها بدون هیچگونه ترمیمی به تصویب کمیته‌ی مرکزی رسید، و در نخستین دو کنگره - که اهمیتشان به مثابه‌ی مجامع مدون‌کننده بسیار قابل ملاحظه بود- نیز به تصویب رسیدند.

کنگره‌ی سوم، تزهائی در باره‌ی برنامه و تاکتیک‌ها، که برای مسائل اساسی جنبش طبقه‌ی کارگر جهانی کاربرد داشت را اتخاذ نمود. در کنگره‌ی سوم من از این تزه‌ها، که خود آن‌ها را تنظیم کرده بودم، به دفاع پرداختم^۵. ترمیمات پیشنهادی - نه با خلوص نیت- به همان میزان که علیه من بود، بر علیه لنین نیز بود. در مبارزه‌ی سرسختی که علیه اپوزیسیون آن زمان - که توسط تلمان^۶، بلاکون^۷، په پر^۸ و دیگر سردرگمان نمایندگی می‌شد- ما، یعنی

^۴ - در جلد اول کتاب "نخستین پنج سال بین الملل کمونیست"، نوشته‌ی تروتسکی هم آمده است.

^۵ - همان مأخذ.

^۶ - ارنست تالمان، یکی از رهبران حزب کمونیست آلمان در زمان به قدرت رسیدن هیتلر بود. توسط نازی‌ها به زندان افکنده شد و در سال ۱۹۴۴ در اردوگاه کار اجباری بوخنوالد به هلاکت رسید. در دوره‌ای که تروتسکی در این جا به آن اشاره می‌کند (۱۹۲۱)، او جناح چپ

لنین و من در به تصویب رسانیدن تقریباً به اتفاق آراء تزه‌های پیشنهادی من، موفق گشتیم.

لنین در ارائه‌ی گزارش اصلی به کنگره‌ی چهارم، گزارشی در باره‌ی موقعیت جمهوری شوروی و چشم‌انداز انقلاب جهانی با من سهیم بود. در کنار یکدیگر به مداخله پرداختیم؛ و قرعه به من افتاد که پس از هر گزارش، سخنرانی جمع‌بندی را ارائه‌دهم^۹. مضافاً اظهار این نکته زائد است که این اسناد - سنگ بنای بین‌الملل کمونیست - که توسط من و یا با همکاری من تدوین شده بودند، اصول اولیه مارکسیزم را ارائه می‌کنند. امروزه این تازه عضو شدگان دوره‌ی استالین، تحت عنوان "تروتسکیزم" آن‌ها را محکوم می‌سازند.

اما بیان این نکته به هیچ وجه زائد نخواهد بود که رهبر کنونی این تازه عضو شدگان کوچک‌ترین دخالتی - چه به طور مستقیم و چه غیرمستقیم - در امور بین‌الملل کمونیست نداشت، نه در کنگره‌ها، نه در کمیسیون‌ها، و نه حتی در کارهای تدارکاتی که بخش اعظم آن بر دوش حزب ((کمونیست))

حزب آلمان را رهبری می‌کرد. بعدها، با حمایت از استالین به جناح راست چرخش کرد. در دوره‌ی ظهور نازیسم، مشی ماوراء‌چپ فاجعه‌انگیز استالین را دنبال می‌کرد.

۷ - بلاکون، یکی از سران حزب کمونیست مجارستان، جمهوری شوروی کوتاه مدت مجارستان را در سال ۱۹۱۹ رهبری نمود. قیام توسط ارتش‌های رومانی، چکسلواکی که متخصصین فرانسوی نیز به کمک ضدانقلابیون شتافته بودند، در هم شکسته شد. بلاکون به مسکو گریخت و بعدها برای مدتی یکی از بلندپایگان کمینترن شد. بنابر گزارشات، در تصفیه‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ تیرباران شد.

۸ - جان په پر، نام مستعار ژرف پوگانی در آمریکا بود. او یک کمونیست مجاری بود که در قیام ۱۹۱۹ مجارستان نقش برجسته‌ای نداشت. در سال ۱۹۲۲، به اتفاق هیئت نمایندگی کمینترن به ایالات متحده سفر کرد و در همان کشور باقی ماند. وی تا زمان فراخوانده شدنش به مسکو در سال ۱۹۲۴، در کمیته‌ی عالی حزب کمونیست به کار منتصب شد. در کنگره‌ی سوم در سال ۱۹۲۱ مواضع چپ اتخاذ نمود. بعدها به راست چرخید و یکی از طرفداران بوخارین شد و سپس از ((کمینترن)) اخراج شد.

۹ - به جلد دوم کتاب "نخستین پنج سال بین‌الملل کمونیست"، رجوع شود.

روسیه قرار داشت، شرکتی نداشت. یک سند که دال بر هرگونه فعالیت خلاق از جانب استالین در جریان کارهای چهار کنگره ی نخست باشد، و یا حتی به نشانه هائی از کوچک ترین علاقه مندی در این امور گواهی دهد، یافت نمی شود.

مسأله به این جا خاتمه نمی یابد. هر آینه به فهرست اسامی نمایندگان نخستین چهار کنگره، یعنی، فهرست نخستین و بهترین دوستان راستین انقلاب اکتبر و بنیان گذاران بین الملل کمونیست نظری بیافکنیم، بعد از مرگ لنین، نزدیک ترین همکاران بین المللی لنین، به جز یک استثناء، همگی نه تنها از رهبری به کنار گذارده شده، بلکه هم چنین از بین الملل کمونیست نیز اخراج شده اند. این نکته به همان اندازه که برای شوروی صادق است برای فرانسه، آلمان، ایتالیا، اسکاندیناوی، چکسلواکی، چه در آمریکا و چه در اروپا نیز صادق است^{۱۰}. آیا می توان این نظر را پذیرفت که مشی لنینیستی از جانب کسانی که در پروراندن آن با لنین همکاری داشتند، مورد حمله قرار گرفته است؟ آیا می توان این نظر را پذیرفت که امروز کسانی به دفاع از مشی لنینیستی برخاسته اند که در زمانی که لنین هنوز در قید حیات بود، علیه آن مشی مبارزه می کردند، و یا کسانی که تنها در چند سال اخیر به بین الملل کمونیست پیوسته اند، یعنی از رویدادهای گذشته بی اطلاع بوده و درباره ی آینده هم به اندیشه نمی نشینند مدافع لنینیزم شده اند؟

پیآمدهای ناشی از دگرگونی ها در خط مشی و رهبری، به خوبی شناخته شده اند. از اوایل سال ۱۹۲۳، بین الملل کمونیست تنها با شکست روبرو شده است: در آلمان؛ بلغارستان؛ بریتانیا و چین. در دیگر کشورها نیز شکست ها،

^{۱۰} - به یادداشت های شماره ی ۴۹ و ۵۸ در آخر کتاب مراجعه شود.

اگر چه نه آن چنان اسفناک، و لیکن جدی بوده اند. بی بصیرتی فرصت طلبانه‌ی رهبری در همه جا علت اصلی و بلافاصله بوده است. وخیم‌ترین این شکست‌ها آن چیزی است که استالین در جمهوری شوروی دست اندرکار تدارک آن است: می‌توان به سادگی به این باور رسید که استالین این هدف را در مقابل خود قرار داده است که به عنوان خالق کبیر شکست‌ها نامش در تاریخ ثبت شود.

در جمهوری شوروی مبارزان بین‌الملل کمونیست لنینیستی در تبعید و زندان به سر می‌برند، و یا این که به اقصی نقاط فرستاده شده‌اند. در آلمان و فرانسه اوضاع تا به این حد پیش نرفته است، اما صادقانه، تقصیر این مسأله بر گردن تالمان و یاکاشین^{۱۱} نیست. این "رهبران" از پلیس سرمایه‌داری خواسته‌اند که حضور هم‌رزم لنین را در خطه‌ی دموکراسی بورژوائی به هیچ وجه تحمل نکنند^{۱۲}. در سال ۱۹۱۶، کاشین اخراج من از فرانسه را با استدلالات شوینیستی آتشین توجیه نمود. امروز هم او خواستار ممنوعیت ورود من به فرانسه است. بدینگونه او، هم چون من، صرفاً به ادامه‌ی کارش مشغول است.

مشهور بود که در دوران نخستین چهار کنگره، من در مسائل فرانسه درگیری خاصی داشتم. به همراه لنین، اغلب باید به بررسی مسائل جنبش

^{۱۱} - مارسل کاشین (۱۹۵۸-۱۸۶۹)، یکی از رهبران سوسیال دموکراسی فرانسه بود که به حمایت از جنگ جهانی اول برخاست. در سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست پیوست و به استالینیست سفت و سختی بدل گشت. برای مدت زمانی طولانی سردبیر "اومانیتیه" ((ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه- م)) بود.

^{۱۲} - در سال ۱۹۲۹، پس از آن که تروتسکی به ترکیه تبعید شد، ناموفقانه تلاش بسیار نمود شاید بتواند از، یکی از کشورهای بورژوا-دموکراتیک اروپایی روادید اقامت به دست آورد. احزاب کمونیست این کشورها در مخالفت با صدور اجازه اقامت به مقابله با دولت‌های خود برخاستند.

کارگری فرانسه می پرداختم. هر از چندگاه، لنن با لحنی آکنده از کنایه و لیکن کاملاً جدی از من می پرسید، "آیا در برخورد با متلون المزاج های پارلمانتاریستی از قماش کاشین کوتاهی نمی کنی؟" در جواب می گفتم که کاشین چیزی بیش از پلی موقت بر سر راه عبور توده های کارگر فرانسوی نبوده و زمانی که انقلابیون ارزنده ای سر بر آورده و بگونه ای استوار متشکل شوند، او و همپالگی هایش را از سر راه خود به کناری خواهند زد. حقیقت این است که، به دلایلی که در این کتاب آمده، اوضاع کش آمد، و لیکن به هیچ وجه در این تردید ندارم که سرنوشتی که شایسته ی این متلون المزاج هاست در انتظارشان خواهد بود. پرولتاریا به ابزاری پولادین و نه چوبین نیاز دارد.

جبهه ی واحد استالین، پلیس بورژوائی، تالمان و کاشین بر علیه همکار لنن، واقعه ای بی اهمیت در حیات سیاسی اروپا نیست...

چه نتایج کلی ای از این کتاب باید گرفته شود؟ از جوانب مختلف کوشش هائی به عمل می آید که ایجاد بین الملل چهار را به ما نسبت دهند. این باور کاملاً نادرستی است^{۱۳}. کمونیزم و "سوسیالیزم" دموکراتیک دو روند تاریخی ژرفی هستند که در مناسبات طبقاتی ریشه ای عمیق دوانیده اند. وجود و مبارزات بین الملل دوم و سوم فرآشده ی طولانی داشته و ذاتاً به سرنوشت جامعه ی سرمایه داری پیوند دارد. در لحظات معینی، روندهای بینابینی و یا "سنتریستی" می توانند نفوذ بسیاری کسب کنند، و لیکن نه برای همیشه. کوشش های فردریک آدلر، و شرکاء برای ایجاد بین الملل

^{۱۳} - رویدادهای چند سال بعد، تروتسکی را وادار نمود که تصمیم خود را در مورد تأسیس بین الملل چهار تغییر دهد. به پیش گفتار کتاب حاضر مراجعه کنید.

بنیابینی - دوونیم- در اوایل بسیار نوید دهنده بود، و لیکن سریعاً ورشکسته شد^{۱۴}.

مشى استالین، با شروع از پایه ها و سنن تاریخی متفاوت، نوعی دیگر از همان سنتریزم است. فردریک آدلر، خط کش و قطب نما به دست، تلاش می کرد که بین بلشویزم و سوسیال دموکراسی پلی برقرار سازد. استالین، به سهم خود، هیچگونه چشم انداز اصولی از این نوع را ندارد. مشى استالینیستی مجموعه یک سری از زیگزاگ های تجربی بین مارکس و ولمار^{۱۵}، بین لنین و چیانک-کای-چک^{۱۶}، بین بلشویزم و سوسیالیزم ملی است. هر آینه اگر به جمع بندی جلوه های بنیادی تمامی این زیگزاگ ها بپردازیم، به همان جمع جبری پیشین یعنی: دوونیم، خواهیم رسید. بعد از ارتکاب تمام اشتباهاتی که

^{۱۴} - در کنفرانسی که در سال ۱۹۲۰ در وین برگزار شده بود، کوشش به عمل آمد تا سازمانی که دربر گیرنده ی آن احزاب سنتریستی که از بین الملل دوم ((بین الملل سوسیال دموکرات))، بریده و لیکن با پیوستن به بین الملل سوم ((بین الملل کمونیست)) مخالفت می ورزیدند، به وجود آید. و از روی تمسخر به آن عنوان "بین الملل دوونیم" داده شد. این سازمان فقط تا سال ۱۹۲۳، که دوباره در بین الملل دوم ادغام شد، دوام آورد. فردریک آدلر، فرزند ویکتور آدلر یکی از بنیان گذاران و رهبران حزب سوسیال دموکرات اطریش، و از مبتکرین ایجاد این سازمان بود. در سال ۱۹۱۶، فردریک آدلر به جان کنت اشتروخ صدراعظم امپراطوری اطریش- مجارستان سوء قصد نمود. وی به اعدام محکوم شد، و لیکن بعدها محکومیتش به زندان تخفیف یافت. در سال ۱۹۱۸، در اثر تحولات انقلابی از زندان آزاد شد.

^{۱۵} - جرج وان ولمار (۱۸۵۰-۱۹۲۲)، یکی از رهبران سوسیال دموکراسی باواریا ((در آلمان)) و نماینده ی مجلس از شهر مونیخ بود. در سال ۱۸۷۹، مقاله ای تحت عنوان "دولت سوسیالیستی تک افتاده"، نوشت که در آن نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور را پرورانیده و به دفاع از آن برخاست. او حتی بر برنشتاین هم پیشی بسته و یکی از متقدمین اصلاح طلبی در آلمان بود. در طی جنگ جهانی اول وی یک سوسیال-پاتریوت بود.

^{۱۶} - در اواسط دهه ۱۹۲۰، استالینیست ها به چیانک-کای-چک به دیده ی یک رهبر انقلابی بزرگ می نگریستند. تروتسکی سیاست استالینیستی در چین را به تفصیل در این کتاب مورد بحث قرار می دهد.

به شکست های اسفناک انجامید، سنتریزم استالینیستی^{۱۷}، هر آینه به خاطر اتکا بر منافع ایدئولوژیکی و مادی دولتی که از انقلاب اکتبر سر برآورد نمی بود، از دیدگاه سیاسی مدت ها پیش تر ورشکسته شده بود. به هر حال، نیرومندترین دستگاه ها هم توانا به نجات یک سیاست درمان ناپذیر نیست. بین مارکسیزم و سوسیال-پاتریوتیزم، محلی برای استالینیزم وجود ندارد. بین الملل کمونیست، پس از سر گذراندن یک سری آزمایشات و بحران ها، خود را از یوغ بوروکراسی ای که فاقد اصول ایدئولوژیک بوده، خواهد رها کند. یعنی آن بوروکراسی که تنها قادر است سکان را به نوسانات عظیم در آورد، به توضیح زیگزاگ ها پردازد، اختناق ایجاد کند، و در تدارک شکست باشد. امروز ابدأ هیچ نیازی به ایجاد بین الملل چهارم احساس نمی شود. ما هم چنان به ادامه و گسترش مشی بین الملل سوم، که در طی سال های جنگ آن را تدارک دیده، و پس از جنگ همراه با لنین در بنیان گذاری آن شرکت داشته، می پردازیم. حتی برای یک لحظه هم طناب میراث ایدئولوژیک را رها نساخته ایم. رویدادهای مهم تاریخی قضاوت هایمان و آینده نگریمان را تأیید کرده اند. در طی این سال های آزار و تبعید، هیچگاه هم چون زمان حاضر، تا به این اندازه به درستی نظریاتمان و به اجتناب ناپذیری پیروزی آن ها متقاعد نبوده ام.

لئون تروتسکی

قسطنطنیه، ۱۵ آوریل ۱۹۲۹

^{۱۷} - تروتسکی، بعدها توصیف استالینیزم به مثابه یک جریان سنتریستی را رها نمود. به پیش گفتار رجوع شود.

برنامه ی پیشنهادی

بین الملل کمونیست، انتقادی از اصول آن

برنامه ی پیشنهادی، یعنی سند اصلی ای که می باید همه ی فعالیت های بین الملل را در سال های آینده سامان دهد، تنها چند هفته پیش از انتشار فراخوان کنگره - که چهار سال پس از کنگره ی پنجم تشکیل می شود- منتشر شده است. اشاره به این که اولین طرح این برنامه ی پیشنهادی^{۱۸} حتی پیش از کنگره ی پنجم انتشار یافته است نمی تواند دیر کرد انتشار آن را توجیه کند،

^{۱۸} - اولین برنامه ی پیشنهادی برای کمینترن توسط بوخارین تسلیم چهارمین کنگره شد (نوامبر- دسامبر ۱۹۲۲). طرح های دیگری که در آن زمان نیز تسلیم شدند عبارت بودند از: طرح تالهایمر، از جانب حزب کمونیست آلمان، این سند عمدتاً به خاطر حمایت از نظریه انباشت سرمایه داری روزا لوکزامبورگ از سند بوخارین متمایز بود، طرح کاباکتچیف، از سوی حزب کمونیست بلغارستان؛ و یک برنامه ی عمل انتقادی از جانب حزب کمونیست ایتالیا. کنگره به گزینش یک برنامه در مجمع عمومی خود رأی مخالف داد و تصمیم گرفته شد که تمام طرح های اولیه و اسناد را برای مطالعه و تکمیل به کمیسیون برنامه ارجاع کند، به این امید که کنگره ی پنجم بر سر این مسأله به یک تصمیم نهایی خواهد رسید. در کنگره ی پنجم (ژوئن ۱۹۲۴)، گزارش برنامه ای بوخارین به تصویب رسید. این گزارش مبنی بر این بود که طرح پیشنهادی کمیسیون برنامه پذیرفته شود و این طرح پایه ای برای بحث های بعدی پیرامون برنامه در احزاب ((بین الملل)) باشد. هم چنین کنگره به تشکیل کمیسیونی که مسئول تغییرات نهایی سند بوده و نیز به تشکیل یک کمیسیون دائمی برنامه که وظیفه خواهد داشت که برنامه ی پیشنهادی را به اطلاع همگان برساند، رأی داد. کمیسیون اخیر هم چنین وظیفه خواهد داشت که بحث های بین المللی پیرامون برنامه، جهت گزینش نهایی یک برنامه در کنفرانس آتی را سازمان دهد. در کنگره ی ششم (جولای- سپتامبر ۱۹۲۸) کلیه ی برنامه های پیشنهادی پیشین کلاً ناپدید شده بودند و در عوض یک برنامه ی پیشنهادی جدیدی که اساساً توسط بوخارین نگاشته شده بود و به اسم استالین و بوخارین ارائه شده بود، با یک چند تغییرات جزئی، سرانجام توسط کنگره به عنوان برنامه ی کمینترن به تصویب رسید. دقیقاً این برنامه ی پیشنهادی است که هدف انتقادات تروتسکی است.

چه اکنون چندین سال از آن زمان گذشته است. ساختار برنامه ی پیشنهادی دوم بگونه ای همه جانبه با طرح نخستین متفاوت است و در واقع کوششی برای جمع بندی دگرگونی های چند سال اخیر است. کاری شتاب زده و نسنجیده تر از این نیست که این طرح - که بگونه ای روشن نشانه های یک کار شتاب زده و حتی سرسری را در خود دارد- بدون هیچگونه انتقاد مقدماتی جدی و علمی در مطبوعات، و بدون یک بحث گسترده در همه ی احزاب کمینترن (بین الملل کمونیست)- در کنگره ی ششم پذیرفته شود.

در مدت چند روزی که میان دریافت برنامه ی پیشنهادی و فرستادن این نامه در اختیار ما بود، تنها می توانستیم در باره ی یک چند از حیاتی ترین مسائلی که باید در این برنامه بررسی شوند، تأمل کنیم.

به دلایل کمبود وقت ناچار شدیم از بررسی برخی از مهم ترین مسائلی که در این طرح به آن ها اشاره رفته است - مسائلی که شاید امروزه چندان مهم نباشند ولی احتمالاً فردا دارای اهمیت استثنائی خواهند شد- چشم پوشی کنیم. این به هیچ رو بدان معنی نیست که انتقاد از آن ها در مقایسه با بخش هائی از طرح که نوشته ی حاضر به آن ها ویژگی یافته است، ضرورت کمتری دارند.

هم چنین باید بیافزاییم که در شرایطی مجبور به کار در زمینه ی طرح جدید هستیم که دسترسی به اخبار لازم برایمان ناممکن است. بسنده است که یادآوری کنیم که حتی توانا به بدست آوردن اولین طرح برنامه نبودیم و از اینرو در بررسی آن و نیز در دو سه مورد دیگر مجبور شدیم به حافظه تکیه کنیم. نیازی به یادآوری نیست که همه ی نقل قول ها از منابع اصلی بوده و به دقت مطابقت شده اند.

فصل اول:

برنامه‌ی انقلاب جهانی

یا برنامه‌ی سوسیالیزم در یک کشور؟

مهم‌ترین مسأله در دستور کار کنگره‌ی ششم اتخاذ یک برنامه است. ماهیت این برنامه می‌تواند رخسار بین‌الملل را برای زمانی طولانی طرح و تثبیت کند. اهمیت یک برنامه چندان در شیوه‌ای که مفاهیم کلی‌نگره‌ای (تنوریک) در آن اسلوب بندی شده اند نیست. چه در تحلیل نهائی این چنین برخوردی، کل مسائل را به بیان "قانون مندانه" - یعنی بیان مختصر و دقیق حقایق و تصمیماتی که بگونه‌ای قطعی و استوار به دست آمده‌اند - کاهش می‌دهد؛ و بلکه اهمیت یک برنامه تا حدود زیادی در تهیه‌ی ترازنامه تجارب اقتصادی و سیاسی جهانی در دوران گذشته - و به ویژه ترازنامه مبارزات انقلابی پنج سال اخیر - است. سال‌هائی که بسیاری از پیش آمدها و نیز اشتباهات را دربر می‌گیرد. سرنوشت بین‌الملل کمونیست در طول چند سال آینده که در پیش است - به معنی دقیق کلمه - بستگی به رویه‌ای دارد که براساس آن - این پیش آمدها، اشتباهات و مجادلات در برنامه تفسیر شده و مورد داوری قرار می‌گیرند.

۱- ساختار کلی برنامه

در دوران ما، که دوران امپریالیزم یعنی دوران اقتصاد جهانی و سیاست جهانی به سرکردگی سرمایه ی مالی است، هیچ حزب کمونیستی نمی تواند برنامه ی خود را منحصرأ و عمدتأ بر پایه ی شرایط و گرایش های تکاملی کشور خود تدوین کند. این نکته بی هیچ کم و کاستی در باره ی حزبی که قدرت دولتی را در داخل مرزهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (ا.ج.ش.س.) در دست دارد نیز صادق است. در چهارم اوت سال ۱۹۱۴^{۱۹} ناقوس مرگ برنامه های ملی برای همیشه به صدا درآمد. حزب انقلابی پرولتاریا تنها می تواند براساس یک برنامه ی بین المللی متناسب با ویژگی های دوران کنونی یعنی دوران بالاترین حد انکشاف سرمایه داری - و نیز دوران فروپاشی این نظام- استوار باشد. برنامه ی بین الملل کمونیست به هیچ رو نمی تواند برآیند جمع جبری برنامه های ملی، و یا درهم جوشی از وجوه مشترک آن ها باشد. برنامه ی بین الملل کمونیست می باید مستقیماً از تحلیل شرایط و گرایش های اقتصاد جهانی و نیز نظام سیاسی جهانی به مثابه یک کلیت - با همه ی پیوندها و تضادهایش، یعنی وابستگی متقابلاً متضاد بخش های گوناگون آن بر یکدیگر- آغاز کند. در دوران کنونی - بسیار بیش از گذشته-

^{۱۹} - تاریخ ۴ اوت ۱۹۱۴، عموماً در دوایر انقلابی به عنوان تاریخ اضمحلال بین الملل دوم تلقی می شود. در آن تاریخ جناح سوسیال دموکرات در رایشتاگ ((مجلس نمایندگان)) آلمان به اعتبارات جنگی درخواستی قیصر و صدراعظم آلمان رأی مثبت داد. این عمل نه تنها دفاع آن ها را از سرزمین سرمایه داری پدری، بلکه از برقراری BURGFRIEDEN (صلح داخلی) را نشان داد. در همان روز ما شاهد عمل گروه سوسیالیست ها در مجلس نمایندگان فرانسه بودیم که همراه با طبقه ی حاکم UNIONSACREE (اتحاد مقدس) را پایه گذاری کردند. احزاب سوسیال دموکرات بلژیک، اتریش- مجارستان، بریتانیا، و بخشی از سوسیال دموکراسی ایتالیا، بلغارستان و روسیه چنین روشی را دنبال کردند. البته، دفتر بین الملل سوسیالیست، ناتوان از داوری مناقشه ای که در میدان های نبرد در موردش تصمیم گیری می شد، با تمام مقاصد و اهدافش، در طی جنگ به موجودیت خودش پایان داد.

جهت گیری ملی پرولتاریا می تواند و باید تنها از یک جهت گیری جهانی سرچشمه گیرد - و نه برعکس. تفاوت اساسی و نخستین میان انترناسیونالیزم کمونیستی و دیگر گونه های سوسیالیزم ملی در همین نکته نهفته است.

بر پایه ی این ملاحظات در ژانویه ی امسال نوشتیم: "باید برای طرح ریزی برنامه ی بین الملل کمونیست آغاز به کار کنیم (برنامه ی بوخارین نمونه ی برنامه ای بد برای یک بخش ملی بین الملل کمونیست است و برنامه برای حزب کمونیست جهانی نیست"، پراودا، ۱۵ ژانویه ۱۹۲۸).

از سال ۲۴-۱۹۲۳، یعنی هنگامی که مسأله ی ایالات متحده آمریکا در تمامیت خود به مثابه مسأله ای جهانی - و به معنی سرراست تر کلمه، در چهره ی یک مسأله ی سیاست اروپائی- پدیدار شد، ما پیگیرانه بر روی این ملاحظات پافشاری کرده ایم.

همراه با توصیه ی برنامه ی پیشنهادی جدید، پراودا نوشت که یک برنامه ی کمونیستی "نه تنها در گوهر اصول مرکزی خویش و بلکه - در انترناسیونالیزم مشخصه ساختار خود با برنامه ی سوسیال دموکراسی تفاوت اساسی دارد" (پراودا، ۲۹ مه ۱۹۲۸).

در این گفتار کمابیش درهم، ملاحظاتی که در بالا گفته آمد - و در گذشته با سرسختی رد شده بودند- آشکارا بیان شده اند. بریدن از نخستین برنامه ی پیشنهادی که توسط بوخارین ارائه شده بود - برنامه ای که موجب یک تبادل نظر جدی هم نگردید و اصولاً زمینه را برای چنین تبادل نظری نیز فراهم نمی ساخت- بدون شک موجب خوشنودی است. برخلاف طرح نخست که حاوی توصیفی بی محتوا و رخواره از پیشرفت یک کشور مجرد به سوی سوسیالیزم بود، طرح جدید - همانگونه که خواهیم دید، ناپیگیرانه و ناموفق-

متأسفانه کوشش می کند که اقتصاد جهانی را بگونه ای کلی، بنیان تعیین سرنوشت یکایک بخش های آن قرار دهد.

اقتصاد جهانی، با پیوند دادن کشورها و قاره هائی که در رُویه های مختلف انکشاف قرار دارند در یک نظام وابستگی ها و تضادهای متقابل و نیز همتراز کردن مراحل مختلف انکشاف آن کشورها - همراه با افزایش سراسر تفاوت های میان آن ها- و با رودررو ساختن بیرحمانه یک کشور در برابر دیگری، اینک به واقعیت نیرومندی بدل شده است که بر حیات اقتصادی یکایک کشورها و قاره های مختلف حکم روانی می کند. این واقعیت اساسی به تنهائی به مفهوم حزب کمونیست جهانی واقعیتی برتر می بخشد. امپریالیزم با ارتقاء کلیت اقتصاد جهانی به بالاترین مرحله ی انکشافی که بر پایه ی مالکیت خصوصی امکان پذیر است- به همانگونه که در مقدمه ی طرح پیشنهادی به درستی بیان شده، "تضاد بین رشد نیروهای مولده اقتصاد جهانی و مرزهای دولت ملی را تا حد یک کشاکش تند، تشدید می کند."

بدون درک معنی این جمله که مفهوم آن در اثنای جنگ امپریالیستی اخیر به وضوح بر بشریت روشن گشت - حتی یک گام هم برای حل مسائل عمده ی سیاست جهانی و مبارزه ی انقلابی نمی توان برداشت.

جا به جا شدن اصولی محور برنامه در طرح جدید بدون شک موجب خوشنودی می بود هر آینه تلاش هائی برای آشتی دادن این جا به جانی اصولی - یعنی تنها موضع درست برنامه ی پیشنهادی- با گرایش هائی با ماهیت های کاملاً متفاوت، طرح را به جولان گاه خردکننده ترین تضادها تبدیل نکرده بود. تضادهائی که اهمیت اصولی شیوه برخورد با مسأله در جنبه های اساسی اش- را کاملاً خنثی می کند.

۲- ایالات متحده ی اروپا و آمریکا

برای روشن ساختن ماهیت برنامه ی پیشنهادی نخستین - که خوشبختانه مردود شناخته شد- کافی است یادآوری کنیم، تا آن جا که به یاد می آوریم نام ایالات متحده آمریکا حتی در آن ذکر نشده بود. مسائل اساسی دوران امپریالیزم، درست به دلیل ماهیت این دوران باید نه تنها به صورت مجرد و نظری بلکه در مقطع تاریخی و بگونه ای ملموس بررسی شوند. در برنامه ی نخستین مسائل اساسی دوران امپریالیزم در الگویی بی جان از یک کشور سرمایه داری و " بگونه ای کلی" تحلیل رفته بود. برنامه ی پیشنهادی جدید - که البته خود گامی جدی به پیش است- اینک از "تغییر مکان مرکز اقتصاد جهان به ایالات متحده آمریکا"، و از تبدیل "جمهوری دلار به یک بهره کش جهانمدار" سخن می گوید و سرانجام یادآوری می کند که رقابت (در برنامه ی پیشنهادی بدون تدقیق کلمه "تضاد" به کار برده شده است) میان سرمایه داری آمریکای شمالی و اروپا - مقدم بر همه، سرمایه داری انگلیسی- "محور ستیزهای جهانی می شود". اکنون کاملاً آشکار است که امروزه برنامه ای که تعریفی دقیق و روشن از این واقعیت ها و عوامل اساسی اوضاع جهانی را شامل نباشد کوچک ترین شباهتی با برنامه ی یک حزب انقلابی بین المللی نخواهد داشت.

بدبختانه در متن برنامه از واقعیت ها و گرایش های اساسی انکشاف جهان در دوران جدید - که به آن ها اشاره رفت- تنها نام برده شده و به مانند یک تأیید نظری، بی آن که هیچگونه پیوندی درونی با ساختار ((برنامه)) داشته باشند و یا به هیچگونه برآیندی درباره ی چشم انداز و استراتژی منجر شوند در داخل آن جای داده شده اند.

نقش جدید آمریکا در اروپا، از زمان کرنش حزب کمونیست آلمان و شکست پروتاریای آلمان در سال ۱۹۲۳، مطلقاً مورد هیچگونه ارزیابی ای قرار نگرفته است. برای توضیح این مطلب که دوران "تثبیت"، "برگشت به حال عادی"، "برقراری صلح" در اروپا و نیز "احیاء" سوسیال دموکراسی در پیوند مادی و ایدئولوژیک نزدیکی، با نخستین گام های مداخله آمریکا در اروپا به پیشرفته است. هیچگونه کوششی نشده است.

افزون آن که، این نیز نشان داده نشده است که ادامه ی توسعه ی پرهیزناپذیر آمریکا و محدودیت ((انقباض)) بازارهای سرمایه ی اروپائی - از جمله بازارهای اروپائی- طغیان های نظامی، اقتصادی و انقلابی ای به دنبال خواهد داشت که در برابر آن ها همه ی طغیان های گذشته ناچیز جلوه خواهند کرد.

هم چنین این مسأله نیز روشن نشده است که فشارهای انعطاف ناپذیر آتی آمریکا، سهم اروپای سرمایه داری را از اقتصاد جهانی دامنأ کم تر و کم تر خواهد کرد، البته این نه با تخفیف بلکه برعکس با تشدید وحشتناک رقابت میان دولت های اروپا و با اوج گیری طغیان های خاتمان برانداز ستیزهای نظامی همراه خواهد بود. چه دولت ها نیز همانند طبقات بر سر یک سهم ناچیز و رو به زوال بسیار شدیدتر می جنگند تا بر سر سهمی در حال رشد و فربه.

برنامه ی پیشنهادی توضیح نمی دهد که هرج و مرج داخلی ستیزهای دولتی در اروپا هرگونه پایداری جدی و موفقی را در برابر جمهوری آمریکای شمالی - که روز به روز متمرکزتر می شود- بیهوده می سازد. از میان بردن این هرج و مرج در اروپا از راه تشکیل ایالات متحده شوروی اروپا یکی از

نخستین تکالیف انقلاب پرولتری است. این انقلاب (دقیقاً به علت وجود مرزها) در اروپا بسیار به انجام نزدیک تر است تا در آمریکا^{۲۰} و بر این پایه به احتمال زیاد انقلاب مجبور خواهد بود از خود در برابر بورژوازی آمریکای شمالی دفاع کند.

از سونی دیگر (در برنامه ی پیشنهادی) به این واقعیت هیچ اشاره ای نرفته است (و این یک جنبه از همان مسأله ی جهانی است و به همان درجه نیز واجد اهمیت می باشد) که دقیقاً همین قدرت جهانی ایالات متحده و گسترش پرهیزناپذیر ناشی از آن است که او را و می دارد تا انبارهای باروت جهانی را در پایه های ساختاری خود جای دهد. به سخنی دیگر، از یکسو سستیهای میان خاور و باختر و مبارزه ی طبقاتی در اروپای فرتوت همراه با خیزش توده های کشورهای مستعمره و همه ی جنگ ها و انقلاب ها، سرمایه داری

^{۲۰} - این نظریه که ((وقوع)) انقلاب سوسیالیستی "به مراتب در اروپا قریب الوقوع تر از آمریکاست" حدود دو سال بعد توسط تروتسکی بگونه ای مشروط و تعدیل شد. در ۱۹۲۰، وی گفت: "در نوشته ام در باره ی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، من اشاره به این واقعیت کردم که مارکس می نویسد سرمایه داری از مجرای ((انکشاف)) فئودالیزم به نظام پیشه وری، و از آن به نظام کارخانه ای فرا می رود. ولی در روسیه، به استثناء کوستاری (صنعتگران پدی)، هرگز با نظام پیشه وری آشنائی نداشتیم یا این که، می توان انکشاف طبقه ی کارگر در انگلستان و آلمان را با روسیه مقایسه نمود. در دو کشور نخست، پرولتاریا یک دوران طولانی از تجربه ی پارلمانتاریزم را از سرگذرانده است. از طرف دیگر، در روسیه، کم تر اثری از نظام پارلمانی برای کارگران موجود بود، به این معنا که پرولتاریای روسیه تاریخچه ی پارلمانی خویش را فقط از طریق یک کتابچه آموخت. تاریخ انکشاف ((طبقه ی کارگر)) در ایالات متحده، از بسیاری جهات تشابه ی تاریخی بسیاری با انکشاف طبقه ی کارگر روسیه دارد. این که طبقه ی کارگر آمریکا ناگزیر است یک دوره ی طولانی مکتب اصلاح طلبی را از سر بگذراند، هرگز و در هیچ کجا نگاشته نشده، و از دیدگاه نظری نیز قابل اثبات نمی باشد. آن ها در مقطع دیگری از زمان زیست می کنند و گسترش می یابند، به عنوان مثال بلوغ آن ها تحت شرایط متفاوتی نسبت به طبقه ی کارگر انگلستان صورت می گیرد... به هیچ عنوان و برای همیشه نمی توان مسلم فرض کرد که ایالات متحده آخرین کشور در صف اعتلای انقلابی است، و محکوم است که انقلاب کارگری خود را فقط پس از کشورهای اروپا و آسیا به انجام رساند. شرایط خاصی بر اساس ترکیب ویژه ای از نیروها ممکن است که ترتیب فوق را تغییر داده و آهنگ انکشاف را به میزان زیادی افزایش دهد. این همه به این معناست که باید برای ((چنین موقعیتی)) آماده شد (میلیتانت، ۱۰ مه ۱۹۳۰).

ایالات متحده را بدل به نیروی اصلی ضدانقلابی دوران جدید خواهند کرد که هر چه بیش تر و بیش تر در اندیشه ی حفظ "نظم" در هر گوشه ی جهان خاکی خواهد بود، و از سونی دیگر همین نقش، زمینه را برای یک انفجار انقلابی عظیم در این قدرت امپریالیستی جهانی چیره و هنوز در حال رشد فراهم می سازد. منطق مناسبات جهانی بیانگر این است که زمان این انفجار نمی تواند چندان از انقلاب پرولتاریائی اروپا عقب تر باشد.

روشن ساختن دیالکتیک روابط میان آمریکا و اروپا از سوی ما، در سال های اخیر ما را آماج انواع تهمت ها ساخت. ما متهم به انکار صلح طلبانه تضادهای اروپا و پذیرفتن نظریه ی آبر - امپریالیزم کائوتسکی و گناهان بسیار دیگری شدیم. اکنون نیازی نیست که به بحث درباره ی این "اتهامات" که دست کم (اگر خوش بینانه داوری کنیم) برآیند جهل کامل از فرآیندهای واقعی روش برخورد ما با آن است، بپردازیم. اما نمی توانیم از یادآوری این مطلب خودداری کنیم که به خاطر ستیز کودکانه با روش ما در بیان مسأله، وقت و تلاش فراوانی (تصادفاً از جانب نویسندگان همین برنامه ی پیشنهادی) در مغشوش کردن این مسأله ی مهم جهانی بیهوده صرف شده است. لیکن جریان رویدادها درستی سخنان ما را کاملاً به اثبات رسانید.

حتی در این اواخر هم مهم ترین نشریات کمونیستی با اشاره به بحران صنعتی و تجاری قریب الوقوع در ایالات متحده کوشش هائی بر روی کاغذ برای دست کم گرفتن اهمیت سرکردگی آمریکا صورت گرفته است. اکنون جای آن نیست که وارد بررسی مسأله مدت زمان بحران در آمریکا و ژرفائی که احتمالاً پیدا خواهد کرد شویم. این در پیوند با نشیب و فرازهای کوتاه مدت

است و ارتباطی با برنامه نخواهد داشت. نیازی به یادآوری نیست که بنا بر دیدگاه ما وقوع بحران بدون تردید پرهیزناپذیر است و ما هم چنین با توجه به دامنه‌ی جهانی سرمایه داری آمریکا شدت و ژرفای بی اندازه بیش تر بحران بعدی را نیز امری ناممکن نمی دانیم. اما با هیچ معیاری نمی توان نتیجه گرفت که سرکردگی آمریکای شمالی محدودتر و یا تضعیف خواهد شد. چنین برداشتی لاجرم به فاحش ترین اشتباهات استراتژیک منجر می شود.

درست وارونه ((این حکم)) صحیح است. در دوران بحران، سرکردگی ایالات متحده خود را بگونه ای کامل تر، بی پرده تر و درنده تر از دوران رونق اقتصادی نشان خواهد داد. ایالات متحده کوشش خواهد کرد ناهنجاری ها و گرفتاری های خود را در درجه ی نخست به خرج اروپا چاره کرده و بر آن ها چیره شود. خواه این در آسیا به وقوع افتد، یا در کانادا، یا آمریکای جنوبی، یا استرالیا و یا در خود اروپا، خواه از طریق صلح و یا از طریق جنگ.

باید به روشنی دریافت که اگر برآیند نخستین دوران مداخله ی آمریکا تثبیت اقتصاد و پایداری صلح در اروپا بود - نکته ای که تا حدود زیادی هنوز هم به قوت خود باقی است- حتی امکان وقوع گاه بگاه آن (به ویژه در صورت شکست های تازه ی پرولتاریا) نیز هست - اما خط مشی کلی سیاست آمریکا- به ویژه در دورانی که گرفتار مشکلات و بحران های اقتصادی باشد- موجب پدید آمدن ژرف ترین تشنج ها نه تنها در اروپا و بلکه در گستره ی جهان خواهد گردید.

از این همه چنین نتیجه می شود - نتیجه ای که به هیچ رو بی اهمیت نیست- که در دهه ی آینده شاهد موارد اوضاع انقلابی بسیاری خواهیم بود که به

هیچ رو تعدادشان از گذشته کم تر نخواهد بود. از اینرو شناخت درست از نیروهای اصلی این انکشاف برای جلوگیری از رو دررونی غافلانه با کارکرد آن ها اهمیتی به سزا دارد. هر آینه در دهه ی گذشته مهم ترین ریشه شرایط انقلابی مستقیماً در برآیندهای جنگ امپریالیستی نهفته بود، در دهه ی دوم پس از جنگ، مهم ترین ریشه خیزش های انقلابی، روابط ما بین اروپا و آمریکا خواهد بود. یک بحران جدی در اروپا به منزله ی هشدار باش جنگ ها و انقلاب های نوین است. تکرار می کنیم: با فقدان اوضاع انقلابی رودررو نخواهیم بود ((و از همین رو)) تمام مسأله به گرد محور حزب بین المللی پرولتاریا خواهد گشت، ((به سخن دیگر این همه)) گرد پختگی و رزمندگی بین الملل کمونیست و درستی مواضع استراتژیک و روش های تاکتیکی آن دور خواهد زد.

در برنامه ی پیشنهادی کمینترن به هیچ رو نشانه ای از اینگونه برخورد یافت نمی شود. واقعیتی همانند "تغییر مکان مرکز اقتصادی جهان در ایالات متحده" که ظاهراً این همه دارای اهمیت است با یک جمله ی کوتاه روزنامه نگارانه به حال خود رها شده است. البته به هیچ رو نمی توان این کمبود را به حساب کمبود جا بخشید چه اگر در برنامه برای مسائل اساسی جایی نباشد پس مکان را برای چه مسائلی باید اختصاص داد؟ افزون بر این حتی اگر از طول کلام مندرجات برنامه و تکرارهای بی شمار آن - که با حذف این همه می توان برنامه را به یک سوم آن چه که هست تقلیل داد- چشم پوشی کنیم، باز هم در برنامه جای بسیار زیادی به مسائلی که در درجه ی دوم و سوم اهمیت هستند، اختصاص داده شده است.

۳- شعار ایالات متحده شوروی اروپا

حذف شعار ایالات متحده شوروی اروپا را - شعاری که پیش از این در سال ۱۹۲۳ در کمینترن پس از یک مبارزه داخلی نسبتاً طولانی پذیرفته شده بود- به هیچ رو نمی توان بخشید^{۲۱}. شاید نویسندگان برنامه ی پیشنهادی می خواهند - دقیقاً در مورد این مسأله به موضع لنین در سال ۱۹۱۵ "باز گردند". اگر چنین است می بایست نخست آن را درست دریابند.

لنین همانگونه که می دانیم هنگام آغاز جنگ در مورد شعار ایالات متحده اروپا مردد بود. این شعار ابتدا در تزه‌های نشریه ی سوسیال دموکرات (ارگان مرکزی حزب در آن زمان) آورده شده بود و سپس لنین آن را رد کرد. همین به خودی خود نشانگر این است که مسأله ی پذیرش یا عدم پذیرش اصولی شعار بگونه ای کلی نبوده و بلکه مسأله ی ارزیابی آن از چشم انداز تاکتیکی - یعنی سنجش جنبه های مثبت و منفی آن با توجه به اوضاع موجود- مطرح بوده است. نیازی به یادآوری نیست که لنین امکان تحقق ایالات متحده سرمایه داری اروپا را رد کرد. برخورد من هم هنگامی که شعار ایالات متحده

^{۲۱} - بدین ترتیب، حتی در ۱۹۲۶ هم، اداره ی انتشارات کمینترن یک جزوه ی رسمی در مورد "ایالات متحده اروپای سوسیالیستی" انتشار داد که در آن آمده بود: "بسیار مهم است که ما نه تنها از طریق نابود کردن محتوای مسالمت آمیز و مزورانه شعار (پان اروپا)، یک شعار بورژوا- سوسیال دموکراتیک، موضعی کاملاً انتقادی به آن داشته باشیم، بلکه همزمان با آن، شعار مثبتی در مقابل آن قرار دهیم. شعاری که از دیدگاه خواست های انتقالی، شعار سیاسی قابل فهمی باشد. شعار ایالات متحده اروپای سوسیالیستی باید به عنوان شعار قابل فهم سیاسی برای احزاب کمونیست اروپا در آید." (جان په پر، ایالات متحده ی اروپای سوسیالیستی، به آلمانی، ص ۶۷، هامبورگ، ۱۹۲۶). به هر رو، این شعار با شدت کم تری به وسیله ی هیئت اجراییه ی کمینترن و احزاب اروپائی آن پیش کشیده شد و سرانجام آن هنگام که مبارزات جناحی علیه پیشنهاد دهنده این شعار- تروتسکی- ضرورت پس گرفتن آن را مطرح ساخت، این شعار به طور کلی حذف شد.

اروپا را تنها به عنوان شکل آتی دولت دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا پیش کشیدم، همین بود.

در آن زمان من نوشتم: "تحقق وحدت کمابیش کامل اروپا از بالا به وسیله ی موافقت هائی میان دولت های سرمایه داری زانیده خیال بافی است. از این راه کارها از خرده تباری ها و کوشش های نیم بند پیش تر نخواهد رفت. اما همین مسأله به تنهایی - یعنی وحدت اقتصادی اروپا، که مزایای عظیمی هم برای تولیدکننده و مصرف کننده و هم برای پیشرفت فرهنگ بگونه ای کلی دربر خواهد داشت- به صورت وظیفه انقلابی پرولتاریای اروپا در مبارزه اش علیه گمرکات امپریالیستی و ابزار آن - "نظامی گرایی" - در آمده است." (تروتسکی، " برنامه صلح"، کلیات، جلد سوم، بخش اول، ص ۸۵، چاپ روسی).

افزون بر این: "ایالات متحده اروپا قبل از هر چیز بیانگر شکل - و تنها شکل ممکن- دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا است" (همان جا، ص ۹۲).

اما لنین حتی در اینگونه برخورد با مسأله نیز در آن زمان خطر مشخصی می دید. چه با نبودن هرگونه تجربه ی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور واحد و نبودن دریافت روشن نظری از این شعار حتی در جناح سوسیال دموکراسی آن زمان امکان داشت این گمان را ایجاد کند که انقلاب پرولتاریائی باید بگونه ای همزمان دست کم در همه ی اروپا آغاز شود. درست در برابر این خطر بود که لنین هشدار باش می داد. در این زمینه اما میان من و لنین کوچک ترین اختلافی وجود نداشت. در آن هنگام من نوشتم: "هیچ کشوری نباید در مبارزه اش به انتظار کشورهای دیگری بنشیند. لازم و سودمند است که این مفهوم ابتدائی را تکرار کنیم که نباید بی حرکت وقت گذرانه بین المللی

جای کوشش های هماهنگ بین المللی را بگیرد. باید بدون آن که در انتظار دیگران بنشینیم مبارزه را در رویه ای ملی آغاز کرده و ادامه دهیم و ایمان داشته باشیم که این کوشش ما نیروی به جنبش آورنده مبارزه در سایر کشورها خواهد بود" (همان جا ص ۹۰-۸۹).

پس از این، آن سخنانی از من آمده است که استالین در پلنوم هفتم کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست آن ها را به مثابه زیان بخش ترین نموده های "تروتسکیزم" - یعنی "بی ایمانی" به نیروهای درونی انقلاب و به امید کمک از بیرون نشستن- معرفی کرد. "هر آینه این (انکشاف انقلاب در کشورهای دیگر، ل-ت) پیش نیاید، بیهوده است که فکر کنیم (و این برآیند هم تجربه تاریخی و هم برداشت های نظری است) مثلاً روسیه ی انقلابی می تواند در برابر اروپای محافظه کار پایدار بماند و یا آلمان سوسیالیستی می تواند در جهان سرمایه داری به تنهایی پابرجا بماند" (همان جا، ص ۹۰).

بهتانی که پلنوم هفتم به "تروتسکیزم" زده است - بر این پایه که تروتسکیزم در مورد این "مسأله ی اساسی"، "هیچ وجه اشتراکی با لنینیزم ندارد"- براساس این نقل قول و دو یا سه نقل قول مشابه دیگر استوار شده است. پس بهتر است لحظه ای تأمل کرده و از خود نلین بشنویم.

در هفتم مارس ۱۹۱۸ وی در مورد صلح برست- لیتوفسک چنین گفت: "این برای ما درس پندآموزی است چه حقیقت مطلق این است که بدون انقلاب در آلمان نابود خواهیم شد." (لنین، کلیات، جلد ۱۵، ص ۱۳۲، چاپ روسی قدیمی).

یک هفته بعد لنین گفت: "امپریالیزم جهانی نمی تواند هم جوار یک انقلاب اجتماعی پیروزمند و رو به پیش زندگی کند." (همان جا، ص ۱۷۵).

چند هفته پس از آن در ۲۳ آوریل لنین گفت: "اگر واپس ماندگی ما را به پیش رانده است و اگر نتوانیم تا زمانی که از پشتیبانی کارگران قیام کننده در سایر کشورها برخوردار می شویم، پایداری ورزیم، نابود خواهیم شد." (همان جا، ص ۱۸۷، تأکید از ماست).

اما شاید این همه زیر تأثیر - به ویژه - بحران برست- لیتوفسک گفته شده است؟ چنین نیست! در مارس ۱۹۱۹ لنین دوباره تکرار کرد: "ما تنها در یک دولت زندگی نمی کنیم بلکه در مجموعه ای از دولت ها زندگی می کنیم. وجود دولت شوروی در کنار دولت های امپریالیستی برای زمانی دراز تصور کردنی نیست. سرانجام یکی از این دو باید پیروز شود." (کلیات، جلد ۱۶، ص ۱۰۲).

یک سال پس از این، در هفتم آوریل ۱۹۲۰، لنین تکرار می کند: " سرمایه داری در مقیاس جهانی، حتی هم اکنون نه تنها از لحاظ نظامی بلکه از لحاظ اقتصادی نیز از شوروی نیرومندتر است. باید از این ملاحظات اساسی شروع کنیم و هرگز آن ها را فراموش نکنیم." (کلیات، جلد ۱۷، ص ۱۰۲).

در ۲۷ نوامبر ۱۹۲۰، لنین در مورد مسأله ی امتیازات چنین نوشت: " اکنون از دوره جنگ وارد دوره صلح شده ایم، فراموش نکرده ایم که جنگ دگربار باز خواهد گشت. تا زمانی که سرمایه داری و سوسیالیزم دوش به دوش در کنار یکدیگر برجای بمانند نمی توانیم در صلح زندگی کنیم- یکی از این دو سرانجام پیروز خواهد شد، یا سرمایه داری برای همیشه به گور سپرده خواهد شد و یا ناقوس مرگ جمهوری شوروی به صدا در خواهد آمد. اینک گشایش کوتاهی در جنگ فراچنگ آورده ایم." (همان جا، ص ۱۹۸).

اما شاید ادامه ی زندگی جمهوری شوروی لنین را مجبور کرد که "به اشتباهات خویش پی برده" و "بی ایمانی به نیروهای درونی" انقلاب اکتبر را رها کند؟

در سومین کنگره ی کمینترن در ژوئیه ۱۹۲۱، لنین در تزه‌های در باره ی تاکتیک های حزب کمونیست شوروی اعلام کرد: "حالت تعادلی فراهم آمده است که با این که بی نهایت متکی به اقبال لحظه ای و ناپایدار است اما با این همه جمهوری سوسیالیستی را توانا می سازد تا خود را در محیط سرمایه داری - اگرچه البته نه برای زمانی دراز- سرپا نگاه دارد."

دوباره در ۵ ژوئیه ۱۹۲۱، لنین با صراحت و قاطعیت تمام در یکی از جلسات کنگره گفت: "بر ما آشکار بود که بدون یاری انقلاب جهانی، پیروزی انقلاب پرولتاریائی ناممکن است، حتی پیش از انقلاب - چنان که پس از آن- می اندیشیدیم که انقلاب یا بلافاصله و یا بسیار زود در دیگر کشورهای واپس مانده - و نیز کشورهای سرمایه داری پیشرفته تر- رخ خواهد نمود و یا ما نبود خواهیم شد. با وجود این باور، حداکثر کوشش خود را به کار بردیم تا نظام شوروی را زیر هر شرایط و به هر بهائی - نگاه داری کنیم، چه می دانیم این کار را نه برای خود بلکه برای انقلاب جهانی انجام می دهیم." (کلیات، جلد ۱۸، قسمت اول، ص ۳۲۱).

چه اندازه این سخنان - که سرشار از سادگی با شکوه و آکنده از روحیه ی انترناسیونالیستی است- از پیرایش های خودپسندانه کنونی "مقلدین" به دور است!

به هر رو، حق داریم بپرسیم: کجای این سخنان لنین با این اعتقاد من در سال ۱۹۱۵ - که انقلاب آینده روسیه و یا آلمان سوسیالیستی آینده، هر آینه

در "جهان سرمایه داری منزوی بماند" نمی تواند پایداری کند- تفاوت دارد؟ عامل زمان اما نشان داد نه تنها آن چه که من پیش بینی کرده بودم، بلکه آن چه لنین نیز پیش بینی کرده بود متفاوت از آب در آمد. ولی مفهوم اساسی ((پیش بینی ها)) تا به امروز - و در لحظه کنونی شاید بیش تر از همیشه- به قوت خود باقی است. به جای محکوم کردن این مفهوم - اقدامی که پلنوم هفتم کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست براساس یک سخنرانی نامربوط و بی صلاحیت انجام داد- می باید آن را در برنامه ی بین الملل کمونیست منظور کرد.

در دفاع از شعار ایالات متحده شوروی اروپا، در سال ۱۹۱۵ اشاره کردیم که قانون انکشاف ناموزون به خودی خود دلیلی بر علیه این شعار نیست. چه ناموزونی انکشاف تاریخی کشورها و قاره های مختلف در خود ناموزون است. کشورهای اروپائی نسبت به یکدیگر بگونه ای ناموزون تکامل می یابند. اما با این همه با یقینیت تاریخی مطلق می توان گفت که دست کم در دوران تاریخی مورد بحث در سرنوشت هیچ یک از این کشورهای اروپائی نیست که به همان اندازه که آمریکا از اروپا پیش افتاده است یک کشور اروپائی بتواند از دیگر کشورهای این قاره پیش افتد. برای ناموزونی آمریکا یک مقیاس و برای ناموزونی اروپا مقیاس دیگری وجود دارد. از دیدگاه تاریخی و جغرافیائی، شرایط چنان پیوستگی اندام واره ((ارگانیکی)) نزدیکی میان کشورهای اروپا پدید آورده اند که برای هیچ یک از آن ها راه گسستن از این پیوستگی وجود ندارد. حکومت های امروزی بورژوازی اروپا به قاتلینی می مانند که همه به یک ارابه بسته شده باشند. انقلاب اروپا به همانگونه که از این پیش اشاره شد در تحلیل نهائی اهمیتی حیاتی برای آمریکا نیز خواهد

داشت. اما انقلاب در آلمان، در دوران بلافصل تاریخی، مستقیماً تأثیر بی اندازه بیش تری بر فرانسه خواهد داشت تا بر آمریکا. دقیقاً از این مناسبات تکامل یافته تاریخی است که اهمیت سیاسی شعار فدراسیون شوروی اروپا نتیجه می شود. ما از اهمیت حیاتی نسبی آن سخن می گوئیم چه کاملاً منطقی به نظر می رسد که این فدراسیون به وسیله ی پل عظیم اتحاد شوروی به آسیا گسترش یافته و موجب پدید آمدن اتحاد جماهیر جهان سوسیالیستی شود. اما این دورانی دیگر و یا بخش های عظیم دیگری از دوران امپریالیستی را تشکیل می دهد. هنگامی که به آن نزدیک تر شویم، اسلوب بندی های مناسب برای آن را نیز پیدا خواهیم کرد.

بدون هیچ اشکالی، به یاری چند نقل قول دیگر می توان ثابت کرد که اختلاف های ما با نئین درباره ی مسأله ی ایالات متحده اروپا - در سال ۱۹۱۵ - محدود، تاکتیکی و به دلیل ماهیت ویژه اش اساساً موقتی بود. جریان رویدادها اما بهتر از هر چیز دیگری این همه را اثبات می کند. در سال ۱۹۲۳ بین الملل کمونیست این شعار مورد جدل را اتخاذ کرد. هر آینه آنگونه که نویسندگان برنامه ی پیشنهادی اکنون می خواهند ثابت کنند شعار ایالات متحده اروپا از دیدگاه اصولی ناپذیرفتنی بود، بین الملل کمونیست هرگز نمی توانست آن را اتخاذ کرده باشد. بی تردید قانون انکشاف ناموزون در آن چند سال کارآئی خود را از دست نداده بود.

تمام اسلوب بندی مسأله - همانگونه که در بالا خلاصه گردید- از پویائی فرآیند انقلابی در مجموع نتیجه می شود. انقلاب جهانی به صورت یک فرآیند همبسته در نظر گرفته شده است که گرچه تمامیت ملموس آن یا به دیگر سخن، ترتیب وقوع آن را نمی توان پیش بینی کرد اما از دیدگاه تاریخی خطوط

کلی آن کاملاً روشن است و بدون دریافتن این خطوط کلی جهت گیری درست سیاسی امکان پذیر نیست.

اما هر آینه نقطه ی آغاز ما مفهوم انکشاف و تکمیل در حال انجام سوسیالیزم در یک کشور باشد مطالب کاملاً بگونه ای دیگر به نظر خواهند رسید. امروز "نظریه ای" وجود دارد که چنین می آموزد که می توان سوسیالیزم را - تمام و کمال- در یک کشور ساخت و نیز بر آن است که روابط آن کشور با دنیای سرمایه داری می تواند براساس "بی طرف کردن" بوژوازی جهانی برقرار شود (استالین). هر آینه این نقطه نظر اساساً ناسیونال- رفورمیستی و نه انقلابی انترناسیونالیستی اتخاذ شود، نیاز به شعار ایالات متحده اروپا از میان خواهد رفت و یا دست کم ((نیاز به آن)) کاهش خواهد یافت. به نظر ما این شعار مهم و حیاتی است، چه محکوم بودن مفهوم انکشاف سوسیالیستی در یک کشور منزوی در بطن آن نهفته است. برای پرولتاریای کشورهای اروپایی ضرورت گسترش انقلاب به کشورهای همجوار و پشتیبانی مسلحانه از قیام در آن کشورها امری حیاتی است - حتی بیش از آن چه که برای پرولتاریای ا. ج. ش. س. حیاتی است- اگرچه این اختلافی یکسره کمی است. این به هیچ رو برآیند برداشت هانی انتزاعی از مفهوم همبستگی بین المللی نیست - چه چنین چیزی به تنهایی نمی تواند طبقات را به جنبش درآورد- بلکه به دلیل آن ملاحظات حیاتی ای است که لنین صدها بار بیان کرد: "بدون یاری به موقع ((از جانب)) انقلاب جهانی نخواهیم توانست پایداری کنیم". شعار ایالات متحده شوروی اروپا منطبق با پویایی انقلاب پرولتاریایی است که گرچه بگونه ای همزمان در همه ی کشورها پدیدار نمی شود، اما از یک کشور به کشور دیگر گسترش می یابد. انقلاب پرولتاری

هم برای دفاع از خویش در برابر نیرومندترین دشمن خارجی و هم از جهت بنای اقتصاد نیازمند همبستگی دولت های کارگری - به ویژه در صحنه ی اروپا- است.

البته می توان بر این اساس ایراد گرفت که این شعار پس از دوران بحران روهر - که آخرین انگیزه برای اتخاذ آن بود- نقش مهمی در آغالشگری احزاب کمونیست اروپا بازی نکرد و به اصطلاح ریشه ای نگرفت. اما این استدلال در مورد شعارهائی همانند دولت کارگری، شوراها و غیره - یعنی همه ی شعارهای دوران پیشانقلابی- نیز به همان اندازه صادق است. این مسأله را براساس این واقعیت می توان روشن ساخت که از اواخر سال ۱۹۲۳، به رغم ارزیابی های سیاسی نادرست کنگره ی پنجم، جنبش انقلابی در قاره ی اروپا در حال رکود بوده است. اما درست به همین دلیل، پی ریزی همه و یا بخشی از آن براساس مشاهداتی که تنها در این دوران داشته ایم، در حکم خودکشی خواهد بود. این اتفاقی نبود - که به رغم تمام تعصبات- شعار ایالات متحده ی شوروی اروپا دقیقاً در سال ۱۹۲۳ - در سالی که انتظار انفجاری انقلابی در آلمان می رفت و مسأله روابط میان دولت ها در اروپا حالت بسیار حادی به خود گرفته بود- اتخاذ شد. هرگونه تشدید مجدد بحران در اروپا و جهان به اندازه کافی حاد خواهد بود که مسائل اساسی سیاسی را مطرح نموده و نیروی سخت جذابی در شعار ایالات متحده و اروپا به وجود آورد. بنابر این اگر در برنامه این شعار را نادیده بگیریم بدون آن که آن را رد کرده باشیم - یعنی آن را برای "شرایط اضطراری" کنار بگذاریم- گرفتار اشتباهی اساسی شده ایم. هنگامی که مسأله اصول مطرح است پرده پوشی در سخن بیهوده است.

۴- ضابطه ی انترناسیونالیزم

در تدوین برنامه ی پیشنهادی - به همانگونه که می دانیم- کوشش بر آن شده است که از دیدگاه اقتصاد جهانی و گرایش های درون آن حرکت شود، و این کوششی است که باید ارزش آن را اذعان کرد. پراودا در این گفته ی خود - که اصولاً تفاوت ما با سوسیال دموکراسی ناسیونالیست مرزپرست در این نکته نهفته است- کاملاً محق است. برنامه ی حزب بین المللی پرولتاریا تنها هنگامی می تواند تدوین شود که اقتصاد جهانی که بر اجزاء این اقتصاد حاکم است، نقطه ی آغاز آن باشد. اما درست در همین ارزیابی گرایش های اصلی انکشاف جهان است که برنامه ی پیشنهادی - به همانگونه که از این پیش اشاره رفت- نه تنها دربر گیرنده ی نارسائی هانی است که از ارزش آن می کاهد بلکه بگونه ی ناهنجاری یک جانبه نیز هست. و این کمبودی است که برنامه ی پیشنهادی را به ارتکاب اشتباهات بزرگی واداشته است.

برنامه ی پیشنهادی که دفعات - و گاه نیز بسیار بی مورد- به قانون انکشاف ناموزون سرمایه داری به عنوان قانون اساسی و تعیین کننده ی تام انکشاف سرمایه داری باز می گردد. پایه ی نظری تعدادی از اشتباهات برنامه ی پیشنهادی که شامل یک خطای اساسی نیز می باشد، تعبیر یک جانبه، نادرست و غیرمارکسیستی- غیرلنینیستی از قانون انکشاف ناموزون است.

در فصل نخست برنامه ی پیشنهادی چنین آمده است: "ناموزونی انکشاف اقتصادی و سیاسی، یک قانون بی چون و چرای سرمایه داری است. این ناموزونی در دوران امپریالیزم حتی شدیدتر و وخیم تر می گردد."

این سخن درستی است و تا حدی گفته ی اخیر استالین درباره ی این قانون را - که بنابر آن مارکس و انگلس از این قانون که به ادعای استالین نخستین

بار به وسیله ی نئین کشف شد، ناآگاه بودند- محکوم می کند. در ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۵ استالین نوشت: تروتسکی هیچ دلیلی برای استناد به انگلس ندارد، "چه انگلس در زمانی می نوشت که آگاهی از قانون انکشاف ناموزون کشورهای سرمایه داری به هیچ رو وجود خارجی نداشت(!)". هر چند این کلمات ممکن است باور نکردنی به نظر آیند با این همه استالین - یکی از نویسندگان برنامه ی پیشنهادی- آن را بیش از یک بار تکرار کرده است. همانگونه که دیدیم متن برنامه ی پیشنهادی از این دیدگاه گامی به پیش برداشته است. به هر رو، اگر تصحیح این اشتباه ابتدائی را هم به کنار نهیم آن چه که برنامه ی پیشنهادی در مورد قانون انکشاف ناموزون می گوید در گوهر سخت یک جانبه و نارساست.

در وهله ی اول بهتر است بگوئیم، عامل تعیین کننده در سراسر تاریخ بشری قانون انکشاف ناموزون بوده است. سرمایه داری در آغاز با بخش های مختلف تمدن بشری که هر یک در دوره های مختلف تکامل بوده و دارای تضادهای ژرف داخلی خود هستند، روبرو می شود. گوناگونی شدید و ناموزونی فوق العاده سطح و آهنگ تکامل بخش های مختلف تمدن بشری در دوره های مختلف تاریخی نقطه ی شروع سرمایه داری به شمار می آید. سرمایه داری تنها به تدریج بر این ناموزونی موروثی چیره می شود و با استفاده از روش ها و ابزار خویش آن را خرد می کند و دگرگون می سازد. هدف نظام سرمایه داری برخلاف نظام های پیش از آن - به ذات و بگونه ای پیگیر- گسترش اقتصادی، نفوذ در قلمروهای جدید، چیرگی بر اختلاف رُویه های اقتصادی و تبدیل اقتصادهای خود-بسندگی ملی و ناحیه ای به یک نظام مناسبات به هم وابسته مالی است. بدین ترتیب سرمایه داری موجب

نزدیک شدن ((اقتصادهای گوناگون)) شده و رُویه های اقتصادی و فرهنگی پیشرفته ترین و واپس مانده ترین کشورها را به هم نزدیک و همتراز می کند. بدون وجود این فرآیند اصلی، فهم چگونگی هم سطح شدن نسبی اروپا با انگلستان و پس از آن هم سطح شدن نسبی آمریکا با اروپا و نیز صنعتی شدن مستعمرات و فاصله ی کاهش یابنده میان هندوستان و انگلستان و تمام برآیندهای ناشی از فرآیندهای متعددی که نه تنها برنامه ی بین الملل کمونیست بلکه وجود این بین الملل بر آن ها استوار است، امکان ناپذیر است.

اما سرمایه داری برای به هم نزدیک ساختن اقتصاد کشورهای مختلف و برای هم رُویه ساختن مراحل انکشاف این کشورها با روش های ویژه ی خویش - یعنی روش هائی پرهرج و مرج- عمل می کند. اما این روش ها بگونه ای پیگیرانه پایه های سرمایه داری را ویران می کند، چه با قرار دادن یک کشور در مقابل کشوری دیگر و نیز با قرار دادن یک شاخه از صنعت در برابر شاخه ی دیگری از صنعت، برخی از بخش های اقتصاد جهانی را به پیش برده و جلوی تکامل بخش هائی دیگر را می گیرد و موجب پس ماندگی آن بخش ها می شوند. تنها پیوند میان این دو گرایش اساسی، که هر دوی آن ها از ماهیت سرمایه داری ناشی می شوند، بافت زنده فرآیند تاریخی را توضیح می دهد.

امپریالیزم به پاس جهان شمولی، نفوذپذیری، تحرک پذیری و سرعت کوبنده ایجاد سرمایه مالی - به مثابه نیروی محرکه امپریالیزم- این هر دو گرایش را سخت نیرومند می سازد. امپریالیزم با سرعت و ژرفائی غیرقابل قیاس ((با سرمایه داری دوران رقابت آزاد))، واحدهای تک افتاده ی ملی و قاره ای را

به هم پیوند داده و برای آن ها هویتی واحد می سازد. امپریالیزم آن ها را در نزدیک ترین و حیاتی ترین وابستگی ها نسبت به هم قرار داده و روش های اقتصادی و شکل های اجتماعی و رُویه های تکاملی آن ها را یکسان تر می کند. اما در عین حال این "هدف" را با چنان روش های تضادمند، با چنان جهش های غول آسا و نیز با چنان چپاولی از کشورها و نواحی واپس مانده دنبال می کند که فرآیند اتحاد و هم تراز شدن اقتصاد جهانی - که از آن متأثر بود- بگونه ای حتی شدیدتر و تکان دهنده تر از گذشته مختل می گردد. تنها با چنین فهم جدلی ((دیالکتیکی)) - و نه ایستانی ((مکانیکی))- از قانون انکشاف ناموزون می توان از اشتباه اساسی ای که برنامه ی پیشنهادی ارائه شده به کنگره ی ششم مرتکب شده است، احتراز کرد.

برنامه ی پیشنهادی پس از توصیف یک جانبه ای که از قانون انکشاف ناموزون به دست می دهد - چنان که پیش از این به آن اشاره رفت- بلافاصله ادامه می دهد:

"از این همه نتیجه می شود که انقلاب پرولتاریانی جهانی نباید به مانند یک کنش واحد جهان شمول و همزمان در تمام دنیا در نظر گرفته شود. و از این جا نتیجه می شود که پیروزی سوسیالیزم ابتدا فقط در چند و حتی در یک کشور تک افتاده امکان پذیر است."

پس از آن که - زیر فشار ضرورت تاریخی- انقلاب اکتبر توسط کارگران یک کشور واپس مانده - بدون این که در انتظار "باز شدن جبهه" توسط کارگران کشورهای پیشرفته بنشینند - به انجام رسید، دیگر درباره ی این مسأله- که انقلاب جهانی پرولتاریانی نمی تواند کنشی یک مرتبه و همزمان در تمام کشورها باشد- میان افراد عاقل و بالغ جای هیچگونه بحثی نیست. در این

محدوده مراجعه به قانون انکشاف ناموزون مطلقاً درست و کاملاً بجاست. اما نیمه ی دوم این نتیجه گیری - یعنی این ادعای درون تهی که پیروزی سوسیالیزم "در یک کشور تک افتاده سرمایه داری" امکان پذیر است - کاملاً مطلب دیگری است. برای اثبات این نکته، برنامه ی پیشنهادی صرفاً می گوید: "از این ها این چنین نتیجه می شود..." و خواننده تصور می کند که این برآیند قانون انکشاف ناموزون است. اما چنین نتیجه ای به هیچ رو از این قانون ((به دست نمی آید))، و مطلب کاملاً مغایری "از این ها نتیجه می شود". هر آینه فرآیند تاریخ چنین می بود که برخی از کشورها نه تنها بگونه ای ناموزون و بلکه حتی مستقل از سایر کشورها انکشاف می یافتند، آن گاه از قانون انکشاف ناموزون بی شک امکان ساختن سوسیالیزم در یک کشور تک افتاده ی سرمایه داری نتیجه می شد - ابتدا در پیشرفته ترین کشورها و پس از آن، همراه با رشد کشورهای واپس مانده، در کشورهای واپس مانده - این بینش گذار به سوسیالیزم کاملاً در بیان اعضای سوسیال دموکراسی پیش از جنگ رایج بود. این دقیقاً همان مفهومی است که پایه ی نظری سوسیال پاتریوتیزم را تشکیل می دهد. البته برنامه ی پیشنهادی چنین نظری را ندارد اما نظرات آن به این سمت متمایل است.

خطای نظری برنامه ی پیشنهادی این جاست که می خواهد آن چیزی را از قانون انکشاف ناموزون نتیجه گیری کند که از این قانون نتیجه نشده و نمی تواند نتیجه شود. انکشاف ناموزون و یا انفرادی کشورهای گوناگون همواره در جهت دگرگون ساختن پیوستگی ها و وابستگی های متقابل و فزاینده ی کشورهای مختلف عمل می کند، اما به هیچ رو پیوستگی ها و وابستگی های میان این کشورها - که در نخستین روز پس از چهار سال

کشتر جهمی مجبور به مبادله ی ذغال، نان، روغن، باروت و بندشلوار با یکدیگر شدند. را از میان نمی برد. در این زمینه برنامه ی پیشنهادی مسأله را بگونه ای مطرح می سازد که گوئی انکشاف تاریخی تنها بر پایه ی جهش های تک افتاده صورت می گیرد و این در حالی است که پایه های اقتصادی که موجب این جهش ها می شوند و استوار بر آن ها این جهش ها صورت می پذیرند، یا ابدأ مورد توجه نویسندگان برنامه قرار نگرفته و یا عمداً توسط آن ها حذف شده اند و تنها هدف آن ها از این کار دفاع از نظریه ی دفاع ناپذیر سوسیالیزم در یک کشور است.

پس از آن چه که گفته شد دیگر اشکالی در فهم این مطلب وجود ندارد که تنها بیان درست مسأله چنین است: مارکس و انگلس نیز - حتی پیش از دوران امپریالیزم- به این نتیجه رسیده بودند- که از یکسو، ناموزونی یعنی انکشاف تاریخی منفرد دوران انقلاب سوسیالیستی را به اندازه ی یک دوره ی کامل تاریخی به درازا می کشاند که در طی آن دوران خیزش های انقلابی ملت ها یکی پس از دیگری فرا می رسند، و از سویی دیگر وابستگی های متقابل و ارگانیک کشورهای گوناگون - که در راستای تقسیم کار بین المللی انکشاف می یابد- امکان ساختن سوسیالیزم در یک کشور را از میان می برد. این سخن بدان معنی است که نگره مارکسیستی بر آن است که انقلاب سوسیالیستی تنها می تواند در رُویه ای ملی آغاز شود و در عین حال ساختن سوسیالیزم در یک کشور ناممکن است. ((این سخن)) به ویژه در دوران ما که امپریالیزم هر دوی این گرایش های متضاد را ژرفا و شدت بیش تری بخشیده است، واقعیتی دوچندان پیدا می کند. در این زمینه ننین بگونه ای ناب

گفته های خود مارکس و پاسخ وی به این پرسش را گسترش داده و ملموس ساخته است.

برنامه ی حزب ما تماماً بر پایه ی شرایط بین المللی که زمینه ی انقلاب اکتبر و بنای سوسیالیزم را تشکیل می دهد قرار دارد، برای اثبات این نکته صرفاً بسنده است که تمام بخش های نظری برنامه ی خود را این جا مرور کنیم. این جا تنها به یادآوری این نکته بسنده می کنیم که در اثنای هشتمین کنگره ی حزبمان هنگامی که پوبدلسکی فقید اشاره کرد که برخی از بخش های برنامه تنها به انقلاب در روسیه استناد می کند لنین در سخنرانی جمع بندی خود در مورد مسأله برنامه ی حزب چنین پاسخ داد (۱۹ مارس ۱۹۱۹): "پوبدلسکی به بخشی که از انقلاب اجتماعی قریب الوقوع سخن می گوید، معترض است... روشن است که استدلال او بی پایه است چه برنامه ی ما با انقلاب اجتماعی در مقیاس جهانی سروکار دارد." (کلیات، جلد ۱۶، ص ۱۳۱).

بی مورد نیست یادآوری کنیم که تقریباً در همان هنگام لنین پیشنهاد کرد که نام حزب ما باید از حزب کمونیست روسیه به حزب کمونیست تغییر یابد تا بیش تر بر این مطلب که حزب ما حزب انقلاب جهانی است تأکید شود. در کمیته ی مرکزی من تنها کسی بودم که از این پیشنهاد جانبداری کردم. لیکن نظر من تأسیس بین الملل سوم (بین الملل کمونیست)، او این مطلب را در کنگره مطرح نکرد. این موضع ثابت می کند که در آن هنگام حتی اشاره ناچیزی نیز به سوسیالیزم در یک کشور نمی شد. و این تنها دلیل این مطلب است که چرا برنامه ی حزب این "نظریه" را محکوم نمی کرد و صرفاً حذف می نمود.

اما برنامه‌ی سازمان جوانان کمونیست که دو سال بعد اتخاذ گردید از آن رو که می‌خواست جوانان را براساس روحیه‌ی بین‌الملل‌گرایی تربیت کند، مجبور بود هشدار مستقیمی بر ضد اوهام‌خانه - پرورده و کوتاه‌فکرانه ناسیونالیستی درباره‌ی مسأله‌ی انقلاب پرولتاریائی صادر کند. در صفحات بعد در این باره بیش‌تر سخن خواهیم گفت.

برنامه‌ی پیشنهادی جدید کمینترن مسأله‌ را بگونه‌ای یکسره متفاوت مطرح می‌کند. در هماهنگی کامل با تجدیدنظرگرایی^{۲۲} نویسندگان برنامه‌ی پیشنهادی

^{۲۲} - تجدید نظرطلبی ((ریویزیونیسم))، گرایشی در جنبش جهانی سوسیالیستی است که اولین مبانی بنیادی آن در آلمان در حدود اواخر قرن گذشته پدیدار گشت. در ۱۸۹۷، ادوارد برنشتاین، یکی از رهبران برجسته‌ی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و دوست صمیمی فردریک انگلس تا هنگام مرگش، یک سلسله مقالات برای ارگان نظری حزب، NEVE ZEIT نگاشت که (براساس آن) وظیفه‌ی برخی تجدیدنظرها در سیاست مارکسیستی را به عهده گرفت. حملات متقابل به موضع برنشتاین به زودی از سوی مارکسیست‌های مشهوری نظیر پلخانف، پارووس، کائوتسکی و لوکزامبورگ، که از موضع سوسیالیزم انقلابی دفاع می‌کردند، آغاز شد. برنشتاین، سرانجام پس از آن که مقالاتش توسط کائوتسکی، سردبیر NEVE ZEIT، رد شد نظریاتش را در سال ۱۸۹۹ بگونه‌ای نظام‌دار در کتابی تحت عنوان DIE VORAUSSETZUNGEN EDS SOZIALISMUS UND DIE AUFGABEN DER SOZIALAE MOKRATIE

(چاپ انگلیسی، سوسیالیزم انقلابی) انتشار داد. برنشتاین صحت نظریه‌ی مارکس در مورد "زوال" سرمایه‌داری، تمرکز و تراکم سرمایه، تضعیف هر چه بیش‌تر نقش طبقه میانه، تشدید فقر در میان پرولتاریا را مورد تردید قرار داد. او جایگزینی برنامه‌ی سازش طبقاتی با بورژوازی "مترقی" با برنامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را پیشنهاد می‌داد. و به جای دیکتاتوری پرولتاریا نام برده، گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیزم از طریق نفوذ تدریجی در نظام دموکراتیک سرمایه‌داری را متصور بود. او ماتریالیزم دیالکتیک را رد کرد و به نوعی از پندارگرایی نئو-کانتی گرایش پیدا کرد. در اکتبر ۱۸۹۹ کنگره‌ی حزب آلمان در هاننور، براساس گزارش ویژه‌ای از طرف اگوست ببل، که نظریات برنشتاین را مورد حمله قرار داده بود، با اکثریت قاطعی تصمیم به رد مواضع برنشتاین گرفت (ببل که به خاطر قوانین کهنه ضدسوسیالیستی بیسمارک در انگلستان می‌زیست، مواضع خود را توسط دیوید ارائه کرد). کنگره اعلام کرد که "انکشاف جامعه‌ی سرمایه‌داری تا به امروز هیچ دلیلی مبنی بر ضرورت رها کردن و یا تغییر دادن نظریات اساسی برای حزب ارائه نداده است." بدین ترتیب، "دلیلی وجود ندارد که بر اساس آن حزب اصول، خواست‌های اساسی، تاکتیک‌ها و نام خود را تغییر دهد، و به عبارت دیگر حزب ما از یک حزب سوسیال‌دموکرات به یک حزب سوسیال‌دموکرات اصلاح طلب بدل شود." کنگره‌ی لوبک، در سپتامبر ۱۹۰۱، از طریق گذراندن یک

از ۱۹۲۴ به بعد، خود برنامه نیز، به همانگونه که دیدیم، روند کاملاً متفاوتی در پیش گرفته است. اما شیوه ای که مسأله ی سوسیالیسم در یک کشور به کمک آن حل شده است ماهیت کل برنامه ی پیشنهادی را به مثابه یک سند مارکسیستی یا یک سند تجدیدنظرطلبی تعیین خواهد کرد. البته برنامه ی پیشنهادی با تیزی، با پافشاری و به کرات تفاوت میان بیان کمونیستی و رفورمیستی مسائل را مطرح می سازد و بر روی آن تأکید می کند و توضیح می دهد، اما این ضمانت ها مسأله را حل نمی کنند. این به وضعیت کشتی ای می ماند که با ابزار و آلات مارکسیستی مجهز و حتی پُر شده است ولی بادبان اصلی آن عمداً بگونه ای تنظیم شده که هر باد تجدیدنظرطلبی یا اصلاح طلبی در آن بگیرد. هر کس از تجارب سه دهه ی اخیر و به ویژه از تجارب بسیار مهم چین در سال های اخیر کمترین نکته ای آموخته باشد، وابستگی متقابل و دیالکتیکی نیرومند میان مبارزه ی طبقاتی و اسناد برنامه ای حزب را درک می کند و این سخن ما را در می یابد که بادبان تجدیدنظرطلبی نوین می تواند تمام دریچه های ایمنی مارکسیزم- لنینیسم را بی اثر کند. از اینرو ناچاریم با تفصیل بیش تری به این مسأله اساسی - که برای زمانی دراز تکامل و سرنوشت بین الملل کمونیست را تعیین خواهد کرد- بپردازیم.

قطعنامه که توسط کائوتسکی و بیل پیشنهاد شده بود، تجدیدنظرطلبی برنشتاین را محکوم کرد، لیکن این ((محکوم کردن)) با آن چنان شکل ملایمی انجام گرفت که تشویش جناح مبارز، چپ و راست، به رهبری لوکز امبورگ و پاروس کاملاً منطقی بود. علیرغم این که بین الملل دوم نیز خود در کنگره اش در آمستردام در سال ۱۹۰۴، برنشتانیسم را محکوم کرد، لیکن با گذشت هر سال بیش از پیش واضح گشت که نظریه و تا حدود بیش تری عملکرد تجدیدنظرطلبی، در واقعیت نظریه و عملکرد اغلب احزاب مهم سوسیالیست در سراسر جهان شده بود. این سیر قهقرائی با سقوط بین الملل دوم که در آغاز جنگ جهانی ((اول)) اتفاق افتاد، تکمیل شد. تجدیدنظرطلبی پس از آن که حتی مورد تصدیق کائوتسکی، از جمله اولین مخالفین این نظریه، قرار گرفت، هم اکنون سیاست رسمی بین الملل دوم است. کائوتسکی نظریات تجدیدنظرطلبانه را مدت کوتاهی پیش از آن که ارائه دهنده ی اصلی اش فوت کند، با چند ترمیم ظاهری پذیرفت.

۵- سنت نگره‌ای حزب

برنامه‌ی پیشنهادی در نقل قولی که پیش از این آورده شد به عمد عبارت "پیروزی سوسیالیزم در یک کشور" را به کار می‌برد تا شباهتی چهرورار و صرفاً لفظی میان متن برنامه و مقاله‌ی سال ۱۹۱۵ لنین برقرار کند. مقاله‌ای که هنگام بحث پیرامون مسأله‌ی سوسیالیزم در یک کشور بسیار بی‌ملاحظه و حتی بگونه‌ای ردیلانه مورد سوء استفاده قرار گرفته شده است. برنامه‌ی پیشنهادی در جای دیگری هم با اشاره به گفته‌ی لنین در تأیید سخنان خود به همان شیوه‌ها دست می‌یازد. چنین است "روش شناسی علمی" برنامه‌ی پیشنهادی.

از میان تمام ادبیات پُربار مارکسیستی و گنجینه‌ی نوشته‌های لنین، با یکسره نادیده گرفتن همه‌ی سخنان، نوشته‌ها و کارکردهای لنین، با نادیده گرفتن برنامه‌ی حزب و برنامه‌ی سازمان جوانان، و با نادیده گرفتن اعتقاداتی که تمام رهبران حزب بدون استثناء در دوران انقلاب اکتبر - هنگامی که مسأله بگونه‌ی بی‌چون و چرانی مطرح شده بود (و تا چه حد هم بی‌چون و چرا!) - اظهار داشتند، با نادیده گرفتن آن چه خود نویسندگان برنامه یعنی استالین و بوخارین تا سال ۱۹۲۴ - و نیز در همین سال - می‌گفتند، دو نقل قول از لنین یکی از مقاله‌ی او راجع به ایالات متحده اروپا - که در سال ۱۹۱۵ نوشته شده - و دیگری از مقاله ناتمامش در مورد تعاون نوشته شده در سال ۱۹۲۳ - که پس از مرگش به چاپ رسید - در دفاع از نگره‌ی سوسیالیزم ملی مورد استفاده قرار گرفته است. نگره‌ای که در اواخر سال ۱۹۲۴ و اوایل سال ۱۹۲۵ به دلیل نیازمندی‌های مبارزه با به اصطلاح "تروتسکیزم" به وجود آمد. هر چیزی که با این دو نقل قول چند خطی در

تضاد باشد - یعنی کل مارکسیزم لنینیزم- را یکسره به کنار گذارده است. این دو نقل قول که بگونه ای مصنوعی استخراج شده و افراطانه و دغلکارانه سوء تفسیر شده اند، به مثابه پایه های یک نظریه ی تجدیدنظرطلبی ناب که برآیندهای سیاسی آن حد و مرزی نمی شناسند مورد استفاده قرار گرفته اند. ما در این جا شاهد تلاشی هستیم - با شیوه هائی مکتب گرایانه و سفسطه جویانه- برای پیوند دادن درخت مارکسیزم با شاخه ای که یکسره با مارکسیزم بیگانه است، شاخه ای که اگر پیوند بگیرد به ناچار تمام درخت را مسموم ساخته و از میان خواهد بُرد.

در پلنوم هفتم کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست (ک. ا. ب. ک.) استالین اعلام کرد - و نه برای اولین بار:- مسأله ساختن اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور را برای اولین بار لنین در سال ۱۹۱۵ در حزب ما مطرح کرد." (صورت جلسات پلنوم هفتم ک. ا. ب. ک.، ص ۱۴، تأکید از ماست).

پس در این جا پذیرفته شده است که تا پیش از سال ۱۹۱۵، هرگز از مسأله ی سوسیالیزم در یک کشور یادی نشده بود. بنابر این استالین و بوخارین جرأت نمی کنند همه ی سنت های مارکسیزم و حزب در مورد خصلت جهانی انقلاب پرولتاریائی را به زیر پا بگذارند. این نکته را به خاطر داشته باشیم.

بگذارید اما ببینیم لنین "برای اولین بار" در سال ۱۹۱۵ چه چیزی را در تضاد با آن چه که مارکس، انگلس و لنین خود پیش از آن گفته بودند، مطرح ساخت.

در سال ۱۹۱۵ لنین چنین گفت: "انکشاف ناموزون اقتصادی و سیاسی قانون بی چون و چرای سرمایه داری است. از این همه نتیجه می شود که

پیروزی سوسیالیزم در آغاز کار در چند یا حتی یک کشور سرمایه داری ممکن است. پرولتاریای پیروزمند این کشور پس از خلع ید از سرمایه داران و سازمان دادن تولید سوسیالیستی در وطن بر ضد دنیای سرمایه داری اسلحه در دست به پا خواهد خاست و طبقات زیر ستم کشورهای دیگر را به سوی خود خواهد کشید و موجب خیزش های ضدسرمایه داری در این کشورها خواهد گردید، و در صورت لزوم حتی با نیروهای نظامی بر ضدطبقات بهره کش و حکومت هایشان مداخله خواهد کرد. " (کلیات، جلد ۱۳، ص ۱۳۳، ۲۳ اوت ۱۹۱۵، تأکید از ماست).

مقصود نین از این همه چه بود؟ تنها این که پیروزی سوسیالیزم به معنی برقراری دیکتاتوری پرولتاریا ابتدا در یک کشور امکان دارد و این کشور به همین دلیل در برابر جهان سرمایه داری قرار خواهد گرفت. دولت کارگری سواى آن که بتواند در برابر حملات پایداری کند و به تهاجم انقلابی دست بزند ابتدا ناچار است "تولید سوسیالیستی را در وطن سازمان دهد" یعنی باید اداره ی کارخانه هائی را که از سرمایه داران گرفته شده اند سازمان دهد، همین و بس. این "پیروزی سوسیالیزم" به همانگونه که دیدیم ابتدا در روسیه به دست آمد و نخستین دولت کارگری برای دفاع از خود در برابر مداخله ی جهانی ابتدا ناچار شد "تولید سوسیالیستی را در وطن سازمان دهد" یا به سخن دیگر شرکت هائی از نوع "تماماً سوسیالیستی" به وجود آورد. بر این پایه مقصود نین از پیروزی سوسیالیزم در یک کشور خیالپردازی جامعه ی سوسیالیستی خودبسندۀ در یک کشور- آن هم یک کشور واپس مانده- نبود بلکه ((وی)) مسأله سخت واقع بینانه ای- یعنی آن

چه که انقلاب اکتبر در کشور ما در اولین دوران پیدایشش به دست آورد- ((را در نظر گرفته بود)).

شاید این همه نیاز به اثبات دارد. چنان دلایل فراوانی در این باره می توان عرضه کرد که تنها مشکل، انتخاب بهترین آن هاست.

لنین در تزه‌های درباره ی جنگ و صلح در ۷ ژانویه ۱۹۱۸ از "نیاز به مدت زمان معینی - دست کم چند ماه برای پیروزی سوسیالیزم در روسیه" سخن گفت (کلیات، جلد ۱۵، ص ۶۴).

در اوایل همان سال ۱۹۱۸ وی در مقاله اش تحت عنوان "درباره ی گرایش های کودکانه چپ افراطی و خرده بورژوائی" که بر علیه بوخارین نوشت چنین گفت: "هر آینه سرمایه داری دولتی مثلاً در درازای شش ماه در کشور برقرار گردد، برایمان دستاورد بزرگی خواهد بود، چه این دربر دارنده ی این است که سوسیالیزم در درازای یک سال قطعاً در کشور ما برقرار گشته و خدشه ناپذیر می ماند" (کلیات، جلد ۱۵، بخش ۲، ص ۲۶۳، تأکید از ماست).

لنین چگونه می توانست چنین مدت کوتاهی را برای "برقراری قطعی سوسیالیزم" تعیین کند؟ وی چه محتوای مادی - تولیدی و اجتماعی ای برای این سخنان در نظر داشت؟

این امر بیدرنگ بگونه ای دیگر جلوه خواهد کرد هر آینه به خاطر آوریم که لنین در ۲۹ آوریل ۱۹۱۸ در گزارش خود به کمیته ی اجرائی مرکزی سراسری دولت شوروی گفت: "به سختی می توان انتظار داشت که نسل پس از ما - که از ما پیشرفته تر خواهد بود- بتواند انتقال کامل به سوسیالیزم را به انجام رساند" (همان جا، ص ۲۴۰).

در ۳ دسامبر ۱۹۱۹ در کنگره ی کمون ها و آرتل ها، لنین حتی بی پرده تر سخن گفت: "می دانیم که اکنون نمی توانیم نظام سوسیالیستی برقرار کنیم. اگر فرزندانمان و شاید نوه هایمان بتوانند چنین کنند این خود خوب خواهد بود" (کلیات، جلد ۱۶، ص ۳۹۸).

در کدام یک از این دو مورد لنین ذی حق بود؟ هنگامی که از "برقراری قطعی سوسیالیزم" در درازای دوازده ماه سخن می گفت و یا زمانی که "تحقق نظام سوسیالیستی" را به دوران نه فرزندانمان بلکه نوادگانمان وعده می داد؟

او در هر دو مورد محق بود، چه وی دو مرحله ی کاملاً متفاوت و غیرقابل سنجش از فرآیند ساختن سوسیالیزم را در نظر داشت.

در مورد نخست مقصود لنین از "برقراری قطعی سوسیالیزم" ساختن جامعه ای سوسیالیستی در درازای یک سال و یا چند ماه نبود، به سخن دیگر مقصود او این نبود که در یک سال طبقات از میان خواهند رفت، که تضاد میان شهر و ده ناپدید خواهد شد، قصد وی از این همه از سرگرفتن تولید در کارخانه ها و گوره ها در دست دولت کارگری - و بدین ترتیب تضمین امکان مبادله میان شهر و ده - بود. کوتاهی مدت تعیین شده، خود دریافت کل چشم انداز را آسان می کند.

البته حتی برای این تکلیف ابتدایی نیز - در اوایل سال ۱۹۱۸ - زمان بسیار کوتاهی تعیین شده بود. لنین در کنگره ی چهارم بین الملل کمونیست همین "محاسبه ی نادرست"، صرفاً از دیدگاه عملی را به باد تمسخر گرفت، وی گفت: "ما در آن زمان ساده لوح تر از آن چه اکنون هستیم، بودیم. لیکن دید درستی از چشم انداز کلی داشتیم و برای یک لحظه نیز تصور نمی کردیم که

ممکن است نظام سوسیالیستی کاملی را در درازای ۱۲ ماه - آن هم در یک کشور واپس مانده برقرار کرد". نیل به این هدف اصلی و نهایی - ساختن جامعه ی سوسیالیستی - را لنین به عهده ی سه نسل کامل - خودمان، فرزندانمان و نوادگانمان - گذاشت.

آیا روشن نیست که در مقاله ی سال ۱۹۱۵، مقصود لنین از سازماندهی "تولید سوسیالیستی"، پدید آوردن جامعه ی سوسیالیستی نبوده و بلکه مقصود وی تکلیف بی نهایت ابتدائی تری - که هم اکنون در ا. ج. ش. س. آن را تحقق بخشیده ایم - بوده است؟ در غیر این صورت به این نتیجه بی معنی می رسیم که به باور لنین حزب پرولتاریا پس از به دست گرفتن قدرت، جنگ انقلابی را برای سه نسل به "تعویق" خواهد انداخت.

تا آن جا که به نقل قول سال ۱۹۱۵ مربوط می شود وضعیت ناگوار دژ اصلی نظریه ی جدید از این قرار است. آن چه اما بیش تر موجب تأسف است این است که لنین این جملات را نه در مورد روسیه بلکه در مورد اروپا به مثابه نقطه ی مقابل روسیه نوشت و این نه تنها از محتوای مقاله - که به مسأله ی ایالات متحده اروپا اختصاص داده شده - دریافت می شود، بلکه از کل موضع لنین در آن هنگام نیز این همه هویداست. چند ماه پس از نوشتن این مقاله، در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۵ لنین اختصاصاً درباره ی روسیه نوشت:

"روشن است که تکالیف کارگران از این اوضاع واقعی نتیجه می شود. این وظیفه ی مبارزه ای انقلابی، شجاعانه و قهرمانانه علیه سلطنت است (شعارهای کنفرانس ژانویه ۱۹۱۲، "سه نهنگ"^{۲۳}). مبارزه ای که همه ی

^{۲۳} - سه شعار اصلی بلشویک ها، به ویژه در فاصله ی بین دو انقلاب نخست، عبارت بودند از: جمهوری دموکراتیک، هشت ساعت کار، و تقسیم زمین بین دهقانان. این سه شعار به "سه رکن بلشویزم" و گاهی نیز به "سه نهنگ بلشویزم" - طبق افسانه های کهن، دنیا روی سر

توده های دموکرات - و پیش از همه دهقانان را - به خود جلب خواهد کرد. در عین حال مبارزه ی خستگی ناپذیری بر علیه شوونیسم نیز باید سازمان داده شود و هم چنین مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی در اروپا در اتحاد با پرولتاریای آن کشورها... عوامل اقتصادی و سیاسی ای که خرده بورژوازی و دهقانان را به چپ سوق می دهد با بحران جنگ تقویت شده است. پایه های عینی امکان پیروزی کامل انقلاب دموکراتیک در روسیه در این جا نهفته است. این که شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی کاملاً در اروپا آماده اند، پیش از جنگ از جانب همه ی سوسیالیست های متنفذ تمام کشورها تأیید شده بود." (کلیات، جلد ۱۳، ص ۲۱۲، تأکید از ماست).

می بینیم که لندن در سال ۱۹۱۵ به روشنی از انقلاب دموکراتیک در روسیه و انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی سخن می گفت. هم چنین لندن به گونه ای که گویی از مطلبی کاملاً روشن سخن می گوید یادآوری می کند که در اروپای غربی برخلاف روسیه شرایط برای انقلابی سوسیالیستی "کاملاً آماده اند". اما نوآوران نظریه ی جدید - نویسندگان برنامه ی پیشنهادی - یکسره از این نقل قول - که مانندش بسیار است و به درستی و سراسر است به روسیه مربوط می شود - چشم پوشی می کنند، به همانگونه که از هزاران جمله ی دیگر چشم پوشی می کنند و به همانگونه که از تمامی آثار لندن چشم پوشی کرده اند، آنان به جای توجه به این موضوع - همان سان که دیده ایم - جمله ای را که مربوط به اروپای غربی است می قاپند و به آن

سه نهنگ قرار دارد - شهرت یافت. بلشویک ها تحقق این شعارها را فقط منوط به سرنگونی تزاریزم می دانستند. مبارزه بر سر این شعارها تا حد زیادی پیرامون اختلاف نظری بود که با ((گروه)) موسوم به "انحلال طلبان" پیش آمده بود. آن ها در مخالفت با این شعار و به جای آن خواست مبارزه برای حق تشکل، حق آزادی بیان و آزادی مطبوعات و غیره را پیش می کشیدند، که از قرار معلوم حتی تحت نظام تزاریزم قابل تحقق بود.

معنای را نسبت می دهند که نه معنای این جمله است و نه می تواند معنای آن باشد، آن گاه این معنای من درآوردی را به روسیه - یعنی کشوری که جمله یاد شده به هیچ رو بدان مربوط نیست- می چسبانند و بر این "شالوده" نظریه ی تازه اشان را بنا می کنند.

موضع لنن درباره ی این مسأله درست پیش از دوران انقلاب اکتبر چه بود؟ هنگام ترک سوئیس، پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، لنن در نامه ای خطاب به کارگران سوئیس چنین نوشت:

"روسیه کشوری دهقانی است، و یکی از واپس مانده ترین کشورهای اروپا. سوسیالیزم نمی تواند در آن جا بگونه فوری به پیروزی برسد، اما ماهیت دهقانی کشور همراه با مالکیت زمین های بزرگ در دست اشراف فنودال و زمین داران، بر پایه ی تجربه ی سال ۱۹۰۵ می تواند ژرفا و گسترش عظیمی به انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه بدهد و انقلاب ما را تبدیل به آغازگاه انقلاب سوسیالیستی جهانی و گامی به سوی آن بکند... کارگران روسیه نمی توانند صرفاً با نیروی خویش انقلاب سوسیالیستی را پیروزمندانه به تکمیل رسانند، اما می توانند به انقلاب روسیه ابعادی ببخشند که مناسب ترین شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم آورد، به عبارتی می توان گفت که آن را شروع خواهند کرد. کارگران روسیه می توانند شرایط را برای ورود قابل اعتمادترین متحدین اصلی خود - پرولتاریای سوسیالیستی اروپا و آمریکا- به میدان نبرد تعیین کننده، تسهیل کنند." (کلیات، جلد ۱۴، بخش دوم، ص ۴۰۷ ف).

این خطوط، تمامی عناصر مسأله را دربر دارند. اگر، همانگونه که امروز حضرات کوشش می کنند تا به ما بقبولانند که لنن در سال ۱۹۱۵- در زمان

جنگ و ارتجاع- باور داشت که پرولتاریای روسیه می تواند خود به تنهایی سوسیالیزم را بسازد، بگونه ای که پس از اتمام آن بتواند به دولت های سرمایه داری اعلان جنگ دهد، چگونه می توانست در سال ۱۹۱۷- پس از انقلاب فوریه- چنان بی چون و چرا از نبود امکان ساختن سوسیالیزم در روسیه دهقانی واپس مانده - با تکیه به نیروهای خویش- سخنگوید. خوب است انسان دست کم تا اندازه ای منطقی باشد - رک و راست بگوئیم- کمی برای نین احترام قائل باشد.

نقل قول هائی که آوردیم برای روشن شدن مطلب کافی است. فراهم - آوردن خلاصه جامعی از نظرات اقتصادی و سیاسی نین در مورد ماهیت جهانی انقلاب سوسیالیستی مستلزم نوشتن کتاب جداگانه ای است که مسائل بسیاری را دربر خواهد گرفت، اما شامل موضوع ساختن جامعه خود- بسنده سوسیالیستی در یک کشور نخواهد بود، چه نین این موضوع را نمی شناخت. ولی لازم می دانیم اندکی تأمل کرده و مقاله ی دیگری از نین "درپاره ی تعاون" را بررسی کنیم، چه به نظر می آید برنامه ی پیشنهادی به کرات از این مقاله - که پس از مرگ نین به چاپ رسید- نقل کرده و یا به سخن دیگر از برخی از جمله های آن برای دیدگاهی که یکسره با روح مقاله بیگانه است، سود جسته است. مقصود ((اشاره به)) فصل پنجم برنامه ی پیشنهادی است که می گوید کارگران اتحاد جماهیر شوروی "تمام ابزار مادی لازم و کافی را برای ساختن کامل سوسیالیزم در این کشور در اختیار دارند." (تأکید از ماست).

اگر مقاله ای که نین به هنگام بیماریش دیکته کرد و پس از مرگش به چاپ رسید واقعاً چنین می گفت که دولت شوروی همه ی ابزار مادی - و در

درجه ی نخست لوازم تولیدی- لازم برای ساختن مستقل و کامل سوسیالیسم را در اختیار دارد آن گاه باید ناچار حدس بزنیم که لنین هنگام دیکته کردن دچار اشتباه شده و یا تندنویس در یادداشت برداشتن خطا کرده است. احتمال هر دوی این گمان ها از امکان این که لنین با این دو جمله شتاب زده از مارکسیزم و از آموزش سراسر زندگی خویش روگردانیده باشد، بیش تر است. اما خوشبختانه کوچک ترین نیازی به اینگونه توضیحات نیست مقاله ی با ارزشی ولی ناتمام "درباره ی تعاون" که در وحدت فکر با دیگر مقالات پُراج لنین در آخر عمرش در پیوند است، در واقع فصلی از یک کتاب ناتمام در مورد مسأله "جایگاه انقلاب اکتبر در زنجیر انقلاب های شرق و غرب" را تشکیل می دهد. در مقاله ی "درباره ی تعاون" سخن به هیچ رو از آن چه که تجدیدنظرطلبان لنینیزم چنان بی خردانه به آن نسبت می دهند، نیست.

در این مقاله لنین توضیح می دهد که شرکت های تعاونی تجاری می توانند و باید نقش خود را در دولت کارگری یکسره تغییر دهند. و این که با یک سیاست درست آن ها ممکن است بتوانند منافع خصوصی دهقانان را با منافع عمومی دولت همسو کرده، و در مسیر سوسیالیستی هدایت کند. لنین این آرمان انکارناپذیر را بدینگونه مستدل می سازد:

"در واقع اعمال قدرت دولتی بر تمام وسایل عمده ی تولیدی، قدرت دولتی در دست پرولتاریا، اتحاد کارگران با میلیون ها دهقان خرده- مالک و تضمین رهبری طبقه ی کارگر در رابطه با دهقانان را در نظر بگیرید، آیا این نکات تمام آن چه را که شرکت های تعاونی لازم دارند، نیستند؟ شرکت های تعاونی که در گذشته آن ها را یکسره به مثابه واسطه های صرف تجاری در نظر می گرفتیم و هنوز هم تحت نیی، از دیده مشخصی، حق داریم آن ها را اینگونه

در نظر بگیریم، آیا این‌ها تمام آن‌چه که برای ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی کامل لازم است، نیستند؟ این هنوز ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی نیست ولی این تمام آن چیزی است که برای ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی لازم و کافی است". (کلیات، جلد هجدهم، بخش ۲، ص ۱۴۰).

متن پاراگراف که شامل یک عبارت ناتمام ("تنها شرکت‌های تعاونی"؟) می‌باشد به صورتی انکارناپذیر ثابت می‌کند که در این جا با طرح تصحیح نشده‌ای که دیکته و نوشته شده است روبرو هستیم. بنابر این چسبیدن به چند کلمه پراکنده و منفرد، شانه خالی کردن به جای کوشش برای درک مفهوم کلی مقاله، دوچندان غیرمجاز می‌گردد. خوشبختانه، اما نه تنها روح پاراگراف یاد شده بلکه نص آن نیز به کسی اجاره نمی‌دهد که آن را - آنگونه که نویسندگان برنامه‌ی پیشنهادی سوء استفاده کرده‌اند - مورد سوء استفاده قرار دهند. در این مقاله، لنین با سخن گفتن از ابزار "لازم و کافی"، موضوع مورد بحث را کاملاً محدود می‌کند. وی در این جا - متکی به رژیم شوروی به مثابه شالوده آغاز کار- از روش‌ها و وسائلی بحث می‌کند که می‌توان با دست‌یازیدن به آن‌ها، از میان واحدهای تولیدی، پراکنده، کوچک و تک افتاده دهقانی - بی‌خیزش‌های طبقاتی تازه- به سوسیالیسم رسید. تمام مقاله از شکل‌های سازمانی - اجتماعی گذار از اقتصاد خرده‌کالانی به اقتصاد اشتراکی سخن می‌گوید و به هیچ‌رو از شرایط مادی-تولیدی این گذار سخنی به میان نمی‌آورد. هر آینه امروز کارگران اروپا پیروز شوند و با تکنولوژی خود به کمک ما بیابند مسأله‌ی تعاون که لنین آن را به مثابه یک روش سازمانی - اجتماعی هماهنگ‌کننده‌ی منابع خصوصی و اجتماعی مطرح می‌کند، باز هم اهمیت خود را یکسره حفظ خواهد کرد. در رژیم شوروی نظام

تعاونی راهی را نشان می دهد که از طریق آن، تکنولوژی پیشرفته همراه با نیروی برق می تواند میلیون ها واحد تولیدی دهقانی را متحد کند و از نو سازمان دهد. تعاون اما نمی تواند جای تکنولوژی را بگیرد و تکنولوژی را نیز به وجود نخواهد آورد. لنین تنها از ابزار لازم و کافی، بگونه ای کلی، سخن نمی گوید بلکه -همانگونه که دیدیم- آن ها را مشخصاً بر می شمارد. آن ها از این قرارند:

۱- "اعمال قدرت دولتی بر تمام وسایل عمده ی تولیدی" (یک جمله

تصحیح نشده)؛

۲- "قدرت دولتی در دست طبقه ی کارگر"؛

۳- "اتحاد این طبقه با میلیون ها دهقان"؛

۴- "تضمین رهبری پرولتاریا در رابطه با دهقانان".

تنها پس از برشمردن این شرایط صرفاً سیاسی است -هنوز سخن از شرایط مادی به میان نیآمده است- که لنین به نتیجه گیری خود می رسد، یعنی می گوید این (یعنی تمام آن چه در بالا آمد) تمام آن چیزی است که "برای ساختن سوسیالیزم" لازم و کافی است و این همه یعنی تمام آن چه که در رُویه سیاسی - و نه بیش تر- لازم و کافی است. لنین اما همان جا و در همان هنگام می افزاید: "این هنوز ساختن جامعه ی سوسیالیستی نیست." چرا نیست؟ زیرا شرایط سیاسی حتی اگر کافی باشند نمی تواند به تنهایی مسأله را حل کند. چه مسأله ی فرهنگی ((هنوز حل نشده)) به جای می ماند. لنین می گوید: " تنها" این، به روی کلمه "تنها" تأکید می کند تا اهمیت بیش از اندازه پیش شرطی را که موجود نیست، نشان دهد. لنین همانند ما می دانست که فرهنگ به تکنولوژی وابسته است. "برای با فرهنگ بودن" - و با این جمله

تجدیدنظرطلبان را از دنیای خواب و خیال بیرون می‌کند. "به شالوده‌ی مادی معینی نیازمندیم" (همان جا، ص ۱۴۵). بسنده است به مسأله‌ی الکتروفیکاسیون که ضمناً لنین آن را به عمد با مسأله‌ی انقلاب سوسیالیستی جهانی مربوط کرده است، اشاره کنیم. اگر به خاطر مسأله‌ی مبارزه‌ی لاینقطع و آشتی‌ناپذیر اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی کشور ما - که در حال ساختن سوسیالیسم بر شالوده‌های واپس مانده‌ای است - علیه سرمایه‌داری جهانی - که گرچه در حال زوال است لیکن از دیدگاه تکنولوژیک نیرومند است - نمی‌بود، و با توجه به شرایط "لازم و کافی" سیاسی (امانه مادی) موجود، مبارزه برای فرهنگ تمام نیروهای ما را به خود اختصاص می‌داد. لنین در پایان مقاله اش مشخصاً تأکید می‌کند، "حاضریم بگویم هرآینه به خاطر وظیفه‌ی مبارزه‌ای که در رویه جهانی برای نگاه‌داری موقعیتمان به دوش داریم نمی‌بود، مرکز ثقل کوشش‌هایمان به کارهای فرهنگی منتقل می‌شد." (همان جا، ص ۱۴۴).

اگر مقاله‌ی "درباره‌ی تعاون" راحتی جدا از سایر کارهای لنین مورد تحلیل قرار دهیم، درمی‌یابیم که دیدگاه واقعی لنین چنین است. هر آینه نام اسلوب نویسندگان برنامه‌ی پیشنهادی را - که به عمد انگشت بر کلمات لنین درباره‌ی وجود پیش شرط‌های "لازم و کافی" می‌گذارند و به آن "پیش شرط اساسی مادی" را هم می‌افزایند، در حالی که لنین پیش شرط مادی را در داخل پارانتز قرار داده و می‌گوید این‌ها درست همان چیزهایی است که فاقد آن‌ها هستیم و باید آن‌ها را در جریان مبارزه "در رویه‌ای جهانی، یعنی در رابطه با انقلاب پرولتاریائی جهانی، برای حفظ موقعیتمان در سطح جهانی"، به دست آوریم - دروغ‌پردازی و تحریف نگذاریم پس چه نامی

شایسته‌ی کار آن‌ها خواهد بود. و بدینگونه است واقعیت امور در مورد دومین و آخرین دژ نظریه ((جدید)).

ما به عمد از بحث در مورد مقالات و نطق‌های بی‌شمار لنین در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۱۵ که در آن‌ها بارها بگونه‌ای قاطع و صریح به بیان این مطلب می‌پردازد که بدون یک انقلاب جهانی پیروزمند ((انقلاب)) ما محکوم به شکست خواهد بود، خودداری می‌کنیم. به زعم این مقالات امکان این که بورژوازی را از نظر اقتصادی در یک کشور تنها - به ویژه در یک کشور واپس مانده- شکست داد وجود ندارد، چرا که وظیفه‌ی ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی به گوهر یک وظیفه‌ی بین‌المللی است. و لنین از آن نتایجی را به دست آورد که از دید نوآوران آرمان‌تخیلی-ملی-ارتجاعی جدید ممکن است "بدبینانه" به نظر آیند، اما از دیدگاه انترناسیونالیزم انقلابی به قدر کافی خوش‌بینانه می‌باشند. این‌جا بحث خود را تنها بر روی آن عباراتی متمرکز می‌کنیم که خود نویسندگان برنامه‌ی پیشنهادی برای به وجود آوردن مواد "لازم و کافی" برای آرمان‌تخیلی‌شان انتخاب کرده‌اند. خواهیم دید که ساختمان‌شان با یک تلنگر در هم فرو خواهد ریخت.

اما از دیدگاه ما به جاست که دست کم یکی از گفته‌های لنین درباره‌ی مسئله‌ی مورد بحث را که نیاز به توضیح نیز ندارد و جای هیچگونه تفسیر نادرستی را هم باقی نمی‌گذارد، در این‌جا بازگو کنیم:

"تا کنون در بسیاری از نوشته‌هایمان، در تمام سخنرانی‌هایمان و در همه‌ی مطبوعاتمان تأکید کرده‌ایم که شرایط روسیه همانند شرایط کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نیست، که روسیه دربرگیرنده‌ی کمیته‌ای از کارگران صنعتی و اکثریت بسیار بزرگی از کشاورزان کوچک است. پیروزی نهایی

انقلاب اجتماعی در چنین کشوری تنها در گروی دو شرط است: نخست، به این شرط که به موقع از یاری انقلاب اجتماعی در یک یا چند کشور پیشرفته برخوردار شود... و دیگری این که توافقی میان پرولتاریا - که دیکتاتوری خود را بنا می کند و یا قدرت دولتی را در دست می گیرد- و اکثریت جمعیت دهقانی وجود داشته باشد...

"ما واقفیم تا هنگامی که انقلاب در دیگر کشورها فرا نرسد تنها موافقت با دهقانان است که می تواند انقلاب سوسیالیستی در روسیه را نجات دهد."
(کلیات، جلد ۱۸، بخش ۱، ص ۳۷ف، تأکید از ماست).

امیدواریم این نقل قول به اندازه بسنده آموزنده باشد. چه اولاً لنین خود در این مقاله تأکید می کند که مفاهیمی که او در آن به پیش کشیده است پیش از آن "در بسیاری از نوشته های مان، سخنانمان و در تمام مطبوعاتمان تکامل داده شده اند"؛ ثانیاً این چشم انداز را لنین نه به سال ۱۹۱۵ یعنی دو سال پیش از انقلاب اکتبر، بلکه به سال ۱۹۲۱ یعنی چهار سال پس از آن ترسیم کرده است.

تا آن جا که به لنین مربوط است، به جرأت بر آن هستیم که مسأله به اندازه بسنده روشن است. تنها این مطلب به جای می ماند که از دیدگاه های گذشته خود نویسندگان برنامه ی پیشنهادی در مورد مسأله اصلی ای که اکنون در برابرمان قرار دارد، جويا شویم.

استالین در نوامبر ۱۹۲۶ در مورد این مسأله گفت: "حزب همواره این بینش را نقطه ی آغاز خود قرار می داد - که پیروزی سوسیالیزم در یک کشور به معنای امکان ساختن سوسیالیزم در آن کشور است، و این مهم را می توان با نیروی یک کشور تنها انجام داد." (پراودا، ۱۲ نوامبر ۱۹۲۶).

در مورد آن چه که در بالا آورده شد می دانیم که حزب هرگز چنین چیزی را نقطه ی آغاز خود قرار نمی داد. و برعکس همانگونه که لنین گفت، "در بسیاری از نوشته هایمان در همه ی سخنانمان و در تمام مطبوعاتمان" حزب درست از نقطه ی مقابل ((سخنان استالین)) آغاز می کرد و این همه بهترین بیان خود را در برنامه ی حزب کمونیست اتحاد شوروی پیدا می نمود. اما شاید بتوان تصور کرد که دست کم خود استالین "همیشه" از این نقطه نظر نادرست که "سوسیالیزم را می توان با نیروهای یک کشور ساخت" آغاز می کرده است. بهتر است این را نیز بررسی کنیم.

برای پی بردن به دیدگاه های استالین درباره ی این موضوع در طول سال های ۱۹۱۵-۱۹۰۵ مطلقاً هیچ وسیله ای در دست نداریم چه هیچ سندی در این مورد وجود ندارد، اما به سال ۱۹۲۴ استالین دیدگاه لنین را درباره ی ساختن سوسیالیزم بدینگونه خلاصه کرد:

"بر انداختن قدرت بورژوازی در یک کشور و برقراری حکومت کارگران در آن هنوز پیروزی کامل سوسیالیزم را تضمین نمی کند. تکلیف اساسی سوسیالیزم - سازمان دادن تولید سوسیالیستی- هنوز در برابرمان قرار دارد. بدون کوشش مشترک پرولتاریای چند کشور پیشرفته آیا می توان این تکلیف را انجام داد؟ آیا می توان به پیروزی نهائی سوسیالیزم در یک کشور دست یافت؟ نه چنین چیزی ناممکن است. برای بر انداختن بورژوازی، تلاش یک کشور بسنده است - تاریخ انقلاب ما بر این گواهی می دهد- برای پیروزی نهائی سوسیالیزم، برای سازمان دادن تولید سوسیالیستی، تلاش یک کشور، به ویژه یک کشور دهقانی همانند روسیه اما بسنده نیست. برای این مهم تلاش پرولتاریای چند کشور پیشرفته لازم است...."

"به طور کلی، این ها ویژگی های نظریه لنینی انقلاب پرولتاریائی می باشند". (استالین، *لنین و لنینیزم*، ص ۴۰، چاپ روسی، سال ۱۹۲۴).

باید پذیرفت که این خلاصه کاملاً درستی از "ویژگی نظریه ی لنینی" است. در چاپ های بعدی کتاب استالین این پاراگراف بگونه ای تغییر داده شده که مفهومی یکسره متضاد ((با آن چه از این پیش آمد)) از آن دریافت می شود و "ویژگی های نظریه ی لنینی" هم در طول یک سال تروتسکیزم خوانده شد. پلنوم هفتم کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست هم تصمیم خود را براساس چاپ ۱۹۲۶ و نه چاپ ۱۹۲۴ این کتاب اتخاذ کرد.

اوضاع استالین بدین منوال است. واقعاً اسف انگیز است. البته اگر اوضاع پلنوم هفتم کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست هم به همین اسف انگیزی نمی بود شاید می توانستیم خود را با آن آشتی دهیم. هنوز اما یک امید به جای مانده است و آن این که شاید دست کم بوخارین، نویسنده ی واقعی برنامه ی پیشنهادی "همواره از این نقطه آغاز می کرده است" که می توان سوسیالیزم را در یک کشور ساخت. اینک به بررسی این نیز می پردازیم.

بوخارین در سال ۱۹۱۷ درباره ی این موضوع نوشت: "انقلاب ها لوکوموتیوهای تاریخ هستند، مهندس یکتای این لوکوموتیو حتی در روسیه واپس مانده نیز تنها پرولتاریا می تواند باشد. پرولتاریا اما دیگر بیش از این نمی تواند در چارچوب مناسبات مالکیت جامعه ی سرمایه داری بماند. او به سوی قدرت و به سوی سوسیالیزم گام بر می دارد. اما این تکلیف، که در روسیه در دستور روز قرار دارد، امکان به انجام رسیدنش در "محدوده ی مرزهای ملی" موجود نیست. در این جا طبقه ی کارگر با دیوار نفوذناپذیری برخورد می کند (ملاحظه کنید "یک دیوار نفوذناپذیر" - ل. ت) که تنها با پتک

کوبنده ی انقلاب پرولتری جهانی می توان آن را فرو ریخت" (بوخارین، مبارزه ی طبقاتی و انقلاب روسیه، ص ۳، چاپ روسی ۱۹۱۷).

بوخارین نمی توانست از این بهتر دیدگاه اش را توضیح دهد. دیدگاه های بوخارین در سال ۱۹۱۷، دو سال بعد از به اصطلاح "تغییر نظرات" لنین در سال ۱۹۱۵ از این قرار بودند. اما شاید انقلاب اکتبر نکات تازه ای به بوخارین آموخت؟ دوباره بررسی کنیم.

"تحت شرایط موجود اقتصاد جهانی و پیوند میان اجزاء آن، همراه با وابستگی های متقابل گروه های گوناگون بورژوازی ملی، بدیهی است (تأکید از ماست) که مبارزه در یک کشور بدون پیروزی نهائی یکی از طرفین در چند کشور متمدن نمی تواند سرانجام یابد."

در آن هنگام این همه حتی "بدیهی" بود. وی ادامه می دهد: "در ادبیات مارکسیستی و شبه مارکسیستی پیش از جنگ مسأله ی امکان یا عدم امکان پیروزی سوسیالیزم در یک کشور چندین بار مطرح گردید. بیش تر نویسندگان به این پرسش پاسخی منفی دادند (و جواب لنین در سال ۱۹۱۵ چه بود؟ - ل. ت). از این جواب اما به هیچ رو نمی توان نتیجه گرفت که آغاز کردن انقلاب و در دست گرفتن قدرت در یک کشور غیرممکن و یا غیرمجاز است."

دقیقاً! در همان مقاله چنین می خوانیم:

"دوران رشد اوج گیرنده نیروهای تولیدی تنها با پیروزی پرولتاریا در چند کشور مهم می تواند آغاز شود. بنابر این نتیجه می گیریم که انکشاف همه جانبه ی انقلاب جهانی و تشکیل یک اتحاد اقتصادی نیرومند میان کشورهای صنعتی و روسیه شوروی لازم است." (بوخارین، "دیکتاتوری پرولتاریا

در روسیه و انقلاب جهانی"، نشریه ی بین الملل کمونیست، شماره ۵، ص ۶۱۴، سال ۱۹۱۹).

این سخن بوخارین مبنی بر این که رشد نیروهای مولده - یعنی انکشاف سوسیالیستی واقعی - در کشور ما تنها پس از پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیشرفته ی اروپا آغاز خواهد شد، دقیقاً همان سخنانی که به مثابه پایه های تمام اتهامات بر ضد "تروتسکیزم" - از جمله اتهامات پلنوم هفتم کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست - مورد استفاده قرار گرفته است. تنها نکته شگفتی آور این است که بوخارین - که نجات جانش را مدیون کم حافظه گی اش می باشد - خود به عنوان متهم کننده گام به پیش نهاد. همراه با این جریان مضحک (کمیک) جریان حزن انگیزی (تراژیک) نیز در گذر است، و آن این که نئین که ده ها بار همین مفاهیم ابتدائی را بیان کرده است، نیز در رده ی متهمین قرار می گیرد.

سرانجام در سال ۱۹۲۱، شش سال پس از به اصطلاح تغییر نظر نئین در سال ۱۹۱۵، و چهار سال پس از انقلاب اکتبر، کمیته ی مرکزی تحت رهبری نئین، برنامه ی سازمان جوانان کمونیست را که توسط کمیسیون تحت رهبری بوخارین طرح ریزی شده بود، تصویب کرد. پاراگراف چهارم این برنامه چنین است:

"در ا. ج. ش. س. قدرت دولتی به نقد در دست طبقه ی کارگر است. طی سه سال مبارزه ی قهرمانانه بر ضد سرمایه داری جهانی، پرولتاریا حکومت شوروی خود را حفظ و مستحکم کرده است. روسیه، با این که دارای منابع طبیعی عظیمی می باشد از دیدگاه صنعتی کشوری واپس مانده است که در آن جمعیت خرده - بورژوا اکثریت دارند. رسیدن روسیه به سوسیالیزم تنها از راه

انقلاب جهانی که هم اکنون وارد دوران انکشاف آن شده ایم، امکان پذیر است."

همین یک پاراگراف از برنامه ی سازمان جوانان کمونیست (که مقاله ای اتفاقی نبوده بلکه یک برنامه است!) تلاش های نویسندگان برنامه ی پیشنهادی را برای اثبات این که حزب "همیشه" باور داشت که ساختن سوسیالیزم در یک کشور - آن هم دقیقاً در روسیه - ممکن است، مورد تمسخر قرار داده و واقعاً بی حرمت می سازد. اگر "همیشه" اینگونه بوده است. پس چرا بوخارین چنین جمله ای را در برنامه ی سازمان جوانان کمونیست جای داد؟ حواس استالین در آن هنگام به کجا معطوف بود؟ چگونه لنین و تمام کمیته ی مرکزی چنین تزی را تصویب کردند؟ چه سان هیچ کس در حزب به این "مطلب جزئی" توجهی نکرد و بر علیه آن اعتراض ننمود. آیا چنین چیزی به یک شوخی بی شرمانه ای شباهت ندارد که حزب ما، تاریخ آن و بین الملل کمونیست را به یک نمایش مضحک تبدیل می کند؟ آیا زمان آن نرسیده است که جلوی آن را بگیریم؟ آیا زمان آن نرسیده است که به تجدیدنظرطلبان بگوئیم: به چه جرأتی پشت سر لنین و سنت های نظری حزب پنهان می شوید!؟

در پلنوم هفتم کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست، بوخارین - که ایمنی خود را مدیون کم حافظه گی اش است - برای فراهم کردن زمینه جهت قطعنامه محکوم کننده "تروتسکیزم"، سخنان زیر را ایراد کرد:

"در نظریه ی انقلاب مداوم رفیق تروتسکی - که رفیق خود حتی امروز هم این نظریه را به پیش می کشد - این ادعا نیز نهفته است که به دلیل

واپس ماندگی اقتصادیمان ما بدون انقلاب جهانی ناچاراً نابود خواهیم شد." (صورت جلسات، ص ۱۱۵).

در پلنوم هفتم من درباره ی نارسائی هائی در نگره انقلاب مداوم آن سان که در سال های ۱۹۰۶-۱۹۰۵ بیانش کرده بودم، سخن گفتم. ولی طبیعتاً به فکرم خطور نکرد که آن چه را که در این نظریه اساسی بود، و مرا به نین نزدیک تر می کرد، و تجدیدنظرطلبی کنونی در نینیزم را برایم یکسره غیرقابل قبول می ساخت، انکار کنیم.

در نظریه ی انقلاب مداوم دو حکم اساسی وجود داشت. نخست این که، به رغم واپس ماندگی تاریخی روسیه، پرولتاریای روسیه می تواند پیش از پرولتاریای کشورهای پیشرفته قدرت را به دست بگیرد. و دیگر این که، تنها راه رهائی از تضادهائی که دیکتاتوری پرولتاریائی در یک کشور واپس مانده و در محاصره کل دنیای سرمایه داری دشمن اش، درگیرشان است را باید در صحنه ی انقلاب جهانی جستجو کرد. حکم اول بر پایه ی برداشت درست از قانون انکشاف ناموزون قرار دارد و حکم دوم بر پایه ی برداشت درست از گسست ناپذیری پیوندهای اقتصادی و سیاسی میان کشورهای سرمایه داری استوار است. آن هنگام که بوخارین می گوید تروتسکی هنوز به این دو حکم اساسی نظریه ی انقلاب مداوم باور دارد، یکسره و به اعتقاد من امروزه بیش از هر زمان دیگر صحبت این احکام -از دیدگاه نظری توسط آثار مارکس و نین، و در عمل توسط تجربه ی انقلاب اکتبر- کاملاً تأیید و اثبات شده اند.

۶- "انحراف سوسیال دموکراتیک" در کجاست؟

نقل قول هائی که آورده شدند برای روشن کردن مواضع نظری دیروز و امروز استالین و بوخارین کاملاً بسنده اند. اما برای این که ماهیت شیوه های سیاسی آن ها را روشن کنیم باید به خاطر بیاوریم که استالین و بوخارین پس از انتخاب آن گفته هائی از اسناد و نوشته های اپوزیسیون^{۲۴} که کاملاً مشابه

^{۲۴} - اپوزیسیون (یا اپوزیسیون چپ، اپوزیسیون مسکو، اپوزیسیون ۱۹۲۳، بلشویک-لنینیست ها، "تروتسکیست ها") در سال ۱۹۲۳ بر سر مساله ی دموکراسی کارگری در حزب کمونیست روسیه و هم چنین مساله ی نقش تعیین کننده ای که صنعتی کردن با برنامه ی دولتی در حیات سیاسی جمهوری شوراهای ایفاء می کند، تشکل یافت. تروتسکی، پس از یک مبارزه ی بی سروصدا و طولانی در کمیته ی سیاسی حزب که در طول آن با حرارت تمام از برقراری دموکراسی کارگری و مبارزه علیه بوروکراتیزم پشتیبانی کرد، سرانجام در ۱۸ اکتبر ۱۹۲۳ کلیه ی دیدگاه های خود را در مقابله با نظریات مثلث حاکم (استالین، زینوویف، بوخارین) در نامه ای به کمیته ی مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی، خلاصه کرد. به دنبال انتقاد شدید کمیته ی سیاسی از نظریات تروتسکی، که نشان دهنده ی یک مبارزه ی علنی علیه "تروتسکیزم" بود، یک نامه ی جمعی در همبستگی با تروتسکی و نظریاتش در تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۲۳ به کمیته (مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی)) رسید. این نامه توسط ۴۶ تن از کمونیست های برجسته امضاء شده بود. از جمله امضاءکنندگان عبارت بودند از پیتاکف، پربراژنسکی، سربریاکف، ی. اسیمرنف، آنتونوف افسینکف، اوسینسکی، بانوف، ساپرانف، و. اسیمرنف، بوگسلاوسکی، استخف، یاکوولوا، ی. کوسیور، رافائل، ماکسیموفسکی، بیلوبردوف، آلسکی، مورالف، روزنگولتر، ساسنوفسکی، ورونسکی، ا. بوش، دوربینس، التسین و دیگران. راکفسکی و کرسینسکی به دلیل آن که برای انجام یک مأموریت دیپلماتیک به خارج از کشور رفته بودند نتوانستند نامه را امضاء کنند. رادک از طریق یک نامه ی جداگانه خواستار سازش دفتر سیاسی با تروتسکی گردید. این افراد، آن گروه بلشویک های قدیمی برجسته ای بودند که اساس و پایه ی اپوزیسیون مسکو را در ۱۹۲۳ شکل دادند. در سال ۱۹۲۶، اپوزیسیون معروف به لنینگراد به رهبری زینوویف، کامنف، سوکولنیکف، کروپسکایا، سالوتسکی و دیگران بدان پیوست. این اپوزیسیون اخیر زائیده ی هراسی بود که در کارگران لنینگراد در رابطه با سیاست استالین و بوخارین در مورد کولاک ها و نظریه ی "سوسیالیزم در یک کشور" ایجاد شده بود. ثمره ی اتحاد این دو، اپوزیسیون بلشویک لنینیست ها را به وجود آورد. این اپوزیسیون دیدگاه های خود را در سند معروف به بیانیه مواضع در سال ۱۹۲۷ به کنگره ی پانزده حزب ارائه داد. اپوزیسیون توسط این کنگره غیرقانونی اعلام شد. اکثر رهبران لنینگراد، به رهبری زینوویف و کامنف تسلیم استالین شدند و بالاخره دوباره به عضویت حزب پذیرفته شدند؛ هزاران تن از متمرذین از حزب اخراج شدند، به زندان افکنده شدند، و یا این که تبعید شدند. نظریات اصلی این اپوزیسیون در طی پنج سال اول موجودیتش در کتاب حاضر مورد بررسی قرار گرفته است. برای جزئیات بیش تر در

با گفته هانی است که خودشان تا سال ۱۹۲۵ ابراز می کردند (و در این مورد در توافق کامل با لنین)، براساس این نقل قول ها نظریه ی "انحرافات سوسیال دموکراتیک" در ما را عَلم کردند. چنین وانمود می شود که در مورد مسأله ی محوری پیوندهای میان انقلاب اکتبر و انقلاب جهانی نظرگاه های اپوزیسیون همانند نظریات اتوبائو است که امکان ساختن سوسیالیسم در روسیه را نفی می کرد. انسان خیال می کند که گویی ماشین چاپ اساساً برای اولین بار در سال ۱۹۲۴ اختراع شده و هر چه پیش از آن تاریخ رویداده است محکوم به فراموشی است. تمام امیدها در این قمار به نارسائی حافظه بسته شده است.

اما در مورد مسأله ی ماهیت انقلاب اکتبر بین الملل کمونیست در کنگره ی چهارم حساب های خود را با اتوبائو و دیگر بی فرهنگان بین الملل دوم تصفیه کرد. در گزارش من درباره ی سیاست نوین اقتصادی^{۲۰} که مورد

مورد منشاء این گروه به کتاب از زمان در گذشت لنین، نوشته ماکس ایستمن و هم چنین کتاب ده سال اثر ماکس شاختمان مراجعه شود.

^{۲۰} - به ابتکار لنین، سیاست اقتصادی نوین (نپ) توسط کنگره ی دهم حزب کمونیست روسیه، در اوایل ۱۹۲۱ به تصویب رسید و در ماه مه همان سال توسط کنفرانس دهم حزب تأیید شد. نه تنها موج انقلابی پس از جنگ ((اول)) در اروپا، به ویژه پس از شکست پیشروی کمونیست ها در ورشو، فرو نشسته بود، بلکه روابط با دهقانان در روسیه نیز به تیرگی گرایده بود، تا آن جایی که به حد گسستن رسیده بود. مقررات بسیار سخت ((دوران)) موسوم به کمونیزم جنگی (یعنی غصب و مصادره ی غلات از دهقانان)، همراه با از کار افتادن صنایع ناشی از ویرانی های حاصله از جنگ داخلی (در سال ۱۹۲۰، بازده صنعتی کشور فقط ۱۸ درصد سطح بازدهی در دوره ی پیش از جنگ بود، در صنایع سنگین وضعیت از این هم بدتر بود) - تنش حادی را در اتحاد بین کارگران و کشاورزان پدید آورد. کنگره ی دهم به هنگام شورش کروونشتات برگزار شد، قیامی که بازتاب نارضایتی شدید دهقانان نسبت به اوضاع بود. لنین سیاستی را پیشنهاد کرد که بر مبنای آن به جای مصادره ی محصولات از دهقانان، نظام مالیات جنسی برقرار شود؛ به دهقانان اجازه ی فروش محصولات افزونه خود در محدوده ی "تجارت محلی" داده شد، امتیازات محدودی برای انکشاف سرمایه داری و سرمایه داری دولتی برقرار گردید. دلایل این تصمیمات بر این زمینه استوار بود که اقتصاد سرمایه داری دولتی شکل عالی تری از اقتصاد رایج در جامعه ی کشاورزی روسیه می باشد. این عقب نشینی لنین

تصویب کمیته ی مرکزی هم قرار گرفت موضع اتوبانر از دیدگاهی که بیانگر نظرات کمیته ی مرکزی آن زمان بود - ارزیابی شده است. این گزارش در کنگره با هیچ مخالفتی روبرو نشده و به نظر من هنوز به قوت خود باقی است. در مورد بوخارین باید بگویم که او از روشن کردن جنبه ی سیاسی مسأله خودداری کرد چون "بسیاری از رفقا و از جمله لنین و تروتسکی از این پیش درباره ی موضوع سخن گفته بودند". به سخن دیگر بوخارین در آن زمان با سخنرانی من موافق بود. آن چه که من در کنگره ی چهارم درباره ی اتوبانر گفتم چنین بود:

"نظریه بافان سوسیال دموکرات که در مقاله های تفریحی ایشان می پذیرند که سرمایه داری - به ویژه در اروپا- عمر خود را به پایان رسانیده و به سدی در راه بالندگی تاریخی تبدیل شده است، و از سونی دیگر برآند که تکامل روسیه ی شوروی ناچاراً به پیروزی دموکراسی بورژوایی خواهد انجامید، گرفتار تأسف بارترین و پیش پا افتاده ترین تضادهایی می گردند که یکسره در خور این خودپسندان گیج و گنگ است. سیاست نوین اقتصادی برای شرایط ویژه زمانی و مکانی معینی طرح گردیده است. این سیاست یک مانور دولت کارگری است که در محاصره ی سرمایه داری قرار دارد و قاطعانه بر انکشاف انقلابی اروپا حساب می کند... در حساب های سیاسی همانند زمان را

به این خاطر بود که بتوان فرصت مناسبی فراهم آورد که در طی آن روسیه، مادامی که چشم به راه کمک قاطع از انقلاب اروپاست، بتواند صنایع خود را دگرپاره بازسازی نماید، آن ها را برقی و مدرنیزه کند، روابط هماهنگ تری با توده های دهقانی کشور برقرار سازد. قرار بر این بود که سرمایه داری در صنعت و کشاورزی امکانات قابل ملاحظه ای باز یابد که بر اساس آن ها بتواند موجبات انکشاف آن را فراهم آورد، مشروط بر این که دولت کارگری کنترل "نهادهای حساس تعیین کننده" یعنی صنایع کلیدی ملی شده، بانکداری دولتی، ملی کردن زمین ها، و انحصار تجارت خارجی را بر عهده گیرد. سیاست اقتصادی نوین ("نپ")، علیرغم خطر ذاتی احیاء سرمایه داری که در خود داشت، توانست نه تنها روابط خوبی میان کارگران و دهقانان به وجود آورد، بلکه توانست بازسازی حیات صنعتی روسیه را با سرعت تسهیل کند.

نمی توان از نظر دور داشت. اگر بپذیریم که سرمایه داری خواهد توانست برای یک یا نیم سده ی دیگر در اروپا به زندگی خویش ادامه داده و روسیه شوروی مجبور خواهد شد سیاست های اقتصادی را با آن سازگاری دهد، مسأله به خودی خود حل می شود. چه با پذیرفتن این نکته افول انقلاب پرولتری در اروپا و برخاست یک دوره تجدید حیات سرمایه داری را از پیش فرض می کنیم. بر چه اساسی اما می توان این سخنان را پذیرفت؟ هر آینه اتوبانر در زندگی اتریش امروزه نشانه ی معجزه آسانی که راهبر به رستاخیز سرمایه داری باشد، کشف کرده باشد آن زمان می توان گفت که سرنوشت روسیه از هم اکنون تعیین شده است. ولی ما که تا کنون نه معجزه ای دیده ایم و نه به آن باور داریم. از دیدگاه ما هر آینه سرمایه داری - تحت شرایط کنونی- بتواند برای چند ده سالی- جایگاه قدرت را حفظ کند، این حاکی از شکوفائی نوین سرمایه داری نبوده، بلکه با رکود اقتصادی و زوال فرهنگی همراه خواهد بود. به طور کلی نمی توان انکار کرد که چنین فرآیندی ممکن است روسیه شوروی را به گرداب جهنم بکشد، این که آیا در آن صورت شوروی مجبور خواهد شد از یک مرحله ی دموکراسی یا شکل دیگری از زوال بگذرد، مسأله ای فرعی خواهد بود. اما ما هیچ دلیلی برای پذیرفتن فلسفه ی اشینگلر نمی بینیم. ما قاطعانه بر روی انکشاف انقلابی در اروپا حساب می کنیم سیاست نوین اقتصادی صرفاً منطبق کردن با آهنگ آن انکشاف است." (ل. تروتسکی، "درباره ی انتقادهای سوسیال دموکراتیک"، پنج سال از کمینترن، ص ۴۹۱).

این اسلوب بندی مسأله ما را به همان نقطه ای باز می گرداند که از آن ارزیابی برنامه ی پیشنهادی را آغاز کردیم، یعنی این که در دوران امپریالیزم

تنها روش ممکن برای شناخت سرنوشت یک کشور - بگونه ای کلی- آغاز کردن از گرایشات انکشاف جهان است، چه تک تک کشورها، با همه ی ویژگی های ملی اشان به مثابه اجزاء تشکیل دهنده ((واحد)) جهانی بوده و تابع آن هستند.

نظریه بافان بین الملل دوم، ا. ج. ش. س. را از واحد جهانی و از دوران امپریالیستی جدا می کنند، آن ها ا. ج. ش. س. را به مانند یک کشور تنها در نظر گرفته و آن را با نظریه ی بی محتوای "بلوغ" اقتصادی می سنجد؛ آن ها ابراز می کنند که ا. ج. ش. س. برای ساختن جداگانه سوسیالیزم آمادگی ندارد و از آن جا پرهیزناپذیر بودن انحطاط سرمایه داری دولت کارگری را نتیجه می گیرند.

نویسندگان برنامه ی پیشنهادی همان اصول نظری را پذیرفته و روش شناسی ماوراء طبیعی نظریه بافان سوسیال دموکرات را تمام و کمال در خدمت خود می گیرند. آن ها نیز واقعیت جهان واحد و دوران امپریالیستی را در نظر نمی گیرند. افسانه ی انکشاف تک افتاده ی یک کشور تنها را نقطه ی شروع خود قرار می دهند. مرحله ی ملی انقلاب جهانی را با یک نظریه ی اقتصادی بی محتوا می سنجد. اما "رای نهانی" آن ها با سوسیال دموکراسی متفاوت است. "چپ گرانی" نویسندگان برنامه ی پیشنهادی در این است که ارزیابی سوسیال دموکرات را پشت و رو کرده اند. مواضع نظریه بافان بین الملل دوم اما هر اندازه که دستکاری هم شده باشد بی ارزش است. باید مواضع لنین را اتخاذ کرد. مواضعی که ارزیابی ها و پیش بینی های اتوبانر را به مانند تمرین های بچگانه به دور می افکند.

واقعیت "انحرافات سوسیال دموکراتیک" از این قرار است. این خود نویسندگان برنامه‌ی پیشنهادی هستند - و نه ما - که با اتوبانر نسبت هائی دارند.

۷- وابستگی ا. ج. ش. س. به اقتصاد جهانی

طلایه دار پیامبران کنونی جامعه‌ی سوسیالیستی ملی آقای ولمار بود. وی در مقاله‌ی تحت عنوان "دولت منفرد سوسیالیستی"^{۲۶}، از چشم انداز ساختن سوسیالیزم مستقل در آلمان - کشوری که پرولتاریای آن بسیار پیشرفته‌تر از بریتانیای پیشرفته بود - سخن می‌گوید. وی در این مقاله بگونه‌ای کاملاً مشخص و روشن در موارد بسیار به قانون انکشاف ناموزون و مرکب اشاره می‌کند - همان قانونی که به روایت استالین، مارکس و انگلس با آن آشنائی نداشتند. طبق این قانون، ولمار در ۱۸۷۸ به این نتیجه رد ناپذیر رسید که:

"تحت شرایط موجود، که در آینده نیز به قوت خود باقی خواهند ماند، می‌توان پیش‌بینی کرد که پیروزی، همزمان سوسیالیزم در تمام کشورهای پیشرفته به هیچ‌رو مطرح نیست".

^{۲۶} - در این مورد رجوع شود به سالنامه‌ی علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی، که توسط دکتر لودویک ریختر، زوریخ ۱۸۷۹، ص ۷۵-۵۴، که تحت عنوان "دولت سوسیالیستی منفرد" به قلم فن. گ. و ((لمار)) انتشار یافت. ولمار، سخنگوی برجسته‌ی جناح راست سوسیال دموکراسی آلمان، برای طرح عقاید خود چنین می‌نویسد: "من معتقدم - و در صفحات بعد کوشش خواهم کرد که نشان دهم - که پیروزی نهایی سوسیالیزم نه تنها از دیدگاه تاریخی بسیار محتمل‌تر است که در یک کشور منفرد صورت تحقق پذیرد، بلکه هیچ چیز نمی‌تواند راه موجودیت و ترقی روزافزون یک کشور سوسیالیستی منفرد را سد کند" (ص ۵۵).

پس از این، وی این نظرگاه را بیش تر گسترش داده و می گوید: "بنابر این به دولت سوسیالیستی منفردی می رسیم که امیدواریم از این پیش ثابت کرده باشیم که گرچه تنها راه ممکن نیست، اما محتمل ترین راه است."

اگر قصد وُلمار از عبارت "دولت منفرد"، دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا باشد، ایده ی ردناپذیری را بیان داشته است که بر مارکس، انگلس به روشنی آشکار بود و لنین هم آن را در مقاله ی یاد شده ی سال ۱۹۱۵ بیان داشت.

اما به دنبال این همه، مطالبی می آید که صرفاً آرمان های خود وُلمار هستند. بد نیست ضمناً یادآوری کنیم که از دیدگاه بیان مسأله، آرمان های وُلمار بسیار بر اسلوب بندی های حامیان نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور ما برتری دارند و به آن اندازه هم یکسونگر نیستند. وُلمار در نظریه ی ساختن سوسیالیزم خود از این پیشنهاد آغاز می کند که، آلمان سوسیالیستی در حالی که از تکنولوژی پیشرفته و مخارج تولیدی کم تر برخوردار خواهد بود، روابط اقتصادی زنده ای با جهان سرمایه داری خواهد داشت. این نظریه ساختن سوسیالیزم براساس چشم انداز همزیستی مسالمت آمیز نظام های سوسیالیستی و سرمایه داری استوار است. اما از آن جا که سوسیالیزم در حین پیشرفت و انکشاف خود باید مدام برتری تولیدی عظیم خود را نشان دهد نیاز به انقلاب جهانی به خودی خود از میان می رود: سوسیالیزم از راه فروش ارزان تر کالاها در بازار، بر سرمایه داری پیروز خواهد شد.

بوخارین نویسنده ی اولین برنامه ی پیشنهادی و یکی از نویسندگان دومین برنامه، در نظریه ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور، یکسره از آرمان یک اقتصاد منفرد خود-بسندگی آغاز می کند. در مقاله ی بوخارین به نام "درپاره ی ماهیت انقلابمان و امکان ساختمان سوسیالیستی پیروزمند در ا. ج. ش. س."

(بیشویک، شماره های ۲۰-۱۹، ۱۹۲۶) که در نهایت مکتب گرانی آمیخته به سفسطه گرانی است، کل استدلال در چهارچوب اقتصاد منفرد صورت گرفته است. استدلال اصلی و البته تنها استدلال مقاله از این قرار است:

" از آن جا که ما آن چه را که برای ساختن سوسیالیزم لازم و کافی است، در اختیار داریم، بنابراین این در فرآیند ساختن سوسیالیزم هیچ حدی وجود نخواهد داشت که از آن به بعد، پیشرفت ساختن سوسیالیزم ناممکن گردد. اگر ما در کشورمان آن چنان ترکیبی از نیروها را در اختیار داریم که هر سال با برتری بیش تر بخش سوسیالیستی اقتصادمان - نسبت به سال پیش - به جلو می رود و بخش سوسیالیزه شده ی اقتصادمان از بخش خصوصی سرمایه داری تندتر رشد می کند، پس هر سال جدید را با افزونی نیروهایمان نسبت به سال پیش آغاز خواهیم کرد".

این استدلال رد ناکردنی است "چه آن چه را که لازم و کافی است در اختیار داریم"، پس آن را در اختیار داریم. بوخارین با آغاز از اصلی که باید ثابت گردد، نظام اقتصادی خود - بسنده کاملی - که نه درب ورودی و نه درب خروجی دارد - می سازد. پیرامون خارجی یعنی تمام دنیا هم برای بوخارین - و به همینگونه استالین - تنها از دیدگاه مداخله ی خارجی وجود دارد. هنگامی که بوخارین در مقاله درباره ی لزوم "در نظر گرفتن" عامل بین المللی سخن می گوید، مقصودش نه بازار جهانی، بلکه مداخله نظامی است.

بوخارین نیازی به در نظر گرفتن عامل بین المللی ندارد، چه در سراسر نظریه بافی خود یکسره آن را فراموش می کند. هماهنگ با این طرح بوخارین در کنگره ی چهاردهم حزب کمونیست، قهرمانانه به دفاع از این آرمان

پرداخت که هرآینه مداخله ی خارجی کار ما را به تعویق نیندازد "با سرعت لاک پشت هم که شده" سوسیالیزم را خواهیم ساخت. مسأله مبارزه ی لاینقطع میان دو نظام، این واقعیت که سوسیالیزم تنها بر پایه ی عالی ترین نیروهای تولیدی می تواند بنا شود؛ و در یک کلام، پویائی مارکسیستی جایگزینی یک صورت بندی اقتصادی به جای صورت بندی دیگر براساس رشد نیروهای مولده، بر این همه یکسره خط بطلان کشیده شده است. جای دیالکتیک تاریخی و انقلابی را آرمان پردازی تخیلی، ارتجاعی و گداصفتانه ی سوسیالیزم خود-بسنده ای گرفته، سوسیالیزمی که در محدوده ی ملی براساس یک تکنولوژی پس مانده و با "سرعت لاک پشت" ساخته شده و تنها ملاحظات آن با دنیای خارج ترس از مداخله ی ((خارجی)) خواهد بود. نپذیرفتن شکل مضحک و توسری خورده نظریه ی مارکس و لنین هم "انحراف سوسیال دموکراتیک" اعلام شده است. در همین مقاله ی یاد شده ی بوخارین، این چنین تعیین ماهیتی از دیدگاه های ما برای نخستین بار مطرح و بیان شد. تاریخ گواهی خواهد داد که آیا این ما بودیم که به علت نپذیرفتن این نوسازی ناپسندیده نگره ی سوسیالیزم در یک کشور وُلمار به دام "انحرافات سوسیال دموکراتیک" در غلطیدیم؟

اگر روسیه حلقه ای - ضعیف ترین حلقه، اما به هر حال حلقه ای - از زنجیر اقتصاد جهانی نمی بود، کارگران روسیه ی تزاری نمی توانستند قدرت را در اکتیر به دست گیرند. افتادن قدرت به دست کارگران به هیچ رو جمهوری شوروی را از نظام تقسیم بین المللی کار که سرمایه به وجود آورده، جدا نکرده است.

همانند جغد زیرکی که فقط در تاریکی پرواز می کند، نگره سوسیالیزم در یک کشور در لحظه ای پیدا آمده است که در دو سوم از صنعت ما - که قسمت هر چه بیش تری از سرمایه ثابت گذشته خود را مستهلک می کنند- وابستگی به صنعت جهانی متبلور شده و نشانه های نیاز شدید به تجدید و گسترش روابط با بازار جهانی را آشکار ساخته است. در لحظه ای که مسأله ی بازرگانی خارجی یکسره در برابر مدیران اقتصادی ما خودنمایی می کند. در کنگره ی یازدهم، یعنی آخرین کنگره ای که لنین مجال سخنرانی برای حزب را داشت، وی اخطار به موقعی مبتنی بر این که حزب ما باید از یک امتحان دیگری نیز بگذرد، صادر کرد " ... در معرض امتحانی توسط بازار شوروی، و بازار جهانی که ما تابع آن هستیم و به آن پیوند خورده ایم و از آن نمی توانیم رهایی یابیم، قرار گرفته ایم".

هیچ چیز به نظریه ی "سوسیالیزم کامل" منفرد، چنان ضربه مهلکی را وارد نمی کند که این واقعیت ساده - که ارقام تجارت خارجی ما در سال های اخیر مهم ترین ارقام و محور برنامه های اقتصادیمان شده اند. حساس ترین مسأله ی اقتصاد ما - به همراه صنایع مان- تجارت وارداتی است که یکسره به صادراتمان وابستگی دارد. و از آن جانی که نیروی پایداری یک زنجیر همیشه در ضعیف ترین حلقه آن اندازه گیری می شود، ابعاد برنامه ی اقتصادی ما نیز باید خود را با حجم وارداتمان سازگاری دهند.

در مجله ی اقتصاد با برنامه (ارگان نظری کمیسیون برنامه ریزی دولتی)،^{۲۷} در مقاله ای که به نظام برنامه ریزی ویژگی یافته است. چنین می خوانیم:

"هنگام تنظیم نمودارهای سال جاری، از نقطه نظر روش شناسی، ناچار بودیم برنامه های صادراتی و وارداتی را به مثابه نقطه ی آغاز برگزینیم؛ ناچار بودیم در برنامه هایمان برای بخش های مختلف صنعت و سپس به طور کلی در کل صنعت و به ویژه برای ساختن واحدهای صنعتی و کارخانه ای جدید، براساس این ارقام جهت گیری کنیم." و غیره و غیره (ژانویه، ۱۹۲۷، ص ۲۷).

این برخورد روش شناسانه کمیسیون برنامه ریزی دولتی - رک و راست - برای همه ی آن هائی که گوشه شنوا دارند، بیان می کند که جهت گیری و آهنگ انکشاف اقتصادیمان را ارقام تعیین کننده مشخص می کند، اما این ارقام تعیین کننده خود تحت کنترل اقتصاد جهانی هستند. علت این که از دایره ی شیطانی انزوا رهائی یافته ایم نیرومندتر شدنمان نبوده است.

جهان سرمایه داری با ارقام واردات و صادرات خود به ما نشان می دهد که به جز مداخله نظامی، ابزار دیگری هم برای تحمیل روش های خود در اختیار دارد. تا آن جایی که بازدهی کار و بگونه ای کلی بازدهی نظام اجتماعی با نسبت قیمت ها در بازار اندازه گرفته می شود، شاید بزرگ ترین خطر فوری که متوجه اقتصاد شوروی است بیش تر مداخله ی کالاهای ارزان تر

^{۲۷} - کمیسیون برنامه ریزی دولتی (گوسپلان)، یک هیئت دولتی است که وظیفه ی مرکزیت دادن، هماهنگ کردن، و روشنگری پیرامون برنامه ریزی های سالیانه و پنج ساله برای صنعتی کردن اتحاد جماهیر شوروی را برعهده دارد. این هیئت در درجه ی اول صرفاً یک کمیسیون فنی مرکب از کمونیست ها و غیرکمونیست هاست و خطوط کلی کارش توسط دفتر سیاسی حزب کمونیست، که حق وتوی تصمیمات را دارد، تعیین می شود.

سرمایه داری باشد تا مداخله ی نظامی. همین خود به تنهایی نشان می دهد که مسأله به هیچ رو صرفاً مسأله ی پیروزی اقتصاد بر بورژوازی "خودی" نیست: "انقلاب سوسیالیستی که بر دنیا سایه افکنده است به هیچ رو صرفاً پیروزی پرولتاریای یک کشور بر بورژوازی خودش نیست." (لنین، کلیات، جلد ۱۶، ص ۳۳۸، ۱۹۱۹). آن چه در این جا مطرح است مسأله ی رقابت و مبارزه ی مرگ و زندگی میان دو نظام اجتماعی است که یکی از آن ها جدیداً بر پایه ی نیروهای مولده پس مانده آغاز به ساختن کرده است، در حالی که دیگری - امروز هنوز- بر پایه ی نیروهای مولده بی اندازه نیرومندتری استوار است.

هر کس که پذیرفتن وابستگی ما را به بازار جهانی (لنین بسیار رک و راست از تبعیت ما از بازار جهانی سخن می گوید) هم ارز با "بدبینی" بداند، تنها بزدلی کوتاه فکرانه و خرده بورژوا مآبانه ی خود را در برابر بازار جهانی آشکار ساخته و خوش بینی مذبحخانه خانه پرورده اش را، به امید مخفی شدن از بازار جهانی در پشت بوته زار منابع خویش، برملا می سازد. نظریه ی جدید به این آرمان مسخره که ا. ج. ش. س. ممکن است در اثر مداخله ی نظامی نابود شود، ولی واپس ماندگی اقتصادی خطری برایش ندارد، یک آیه ی مقدس ساخته است. اما از آن جا که در یک جامعه ی سوسیالیستی، آمادگی اعتبار خاصی داده برای دفاع از کشورشان بسیار بیش تر از آمادگی بردگان سرمایه داری برای حمله به آن کشور ((شوروی)) است، این پرسش به پیش می آید که چرا مداخله ی نظامی باید برای ما فاجعه آمیز باشد؟ زیرا تکنولوژی دشمن بی نهایت نیرومندتر است. بوخارین برتری نیروهای تولیدی را تنها از جنبه ی نظامی آن می پذیرد و نمی خواهد بفهمد که یک تراکتور

فورد همان اندازه خطرناک است که یک تفنگ کروز، تنها با این تفاوت که تفنگ گاه به گاه می تواند مورد استفاده قرار گیرد، در حالی که فشار تراکتور بگونه ای مداوم بر ما وارد می آید. افزون بر این، تراکتور در پشت خود، به مثابه آخرین راه چاره، تفنگی را پنهان دارد.

ما نخستین دولت کارگری و بخشی از پرولتاریای جهان هستیم، و همراه با آن به سرمایه ی جهانی وابسته می باشیم. کلمه ی بی تفاوت، خنثی و بگونه ای بوروکراتیک و اخته شده "ارتباطات" به این تنها هدف در افواه انداخته شده است که ماهیت بی نهایت دشوار و خطرناک این "ارتباطات" را پنهان کند. اگر ما می توانستیم کالاهایمان را به قیمت بازار جهانی تمام کنیم، وابستگی ما به بازار جهانی - بی این که خصلت و وابستگی از میان برود - بسیار کم تر می بود. متأسفانه اما چنین نیست. انحصار بازرگانی خارجی ما خود دلیلی بر ماهیت شدید و خطرناک وابستگیمان است. اهمیت حیاتی انحصار تجارت در ساختن سوسیالیزم دقیقاً منتج از روابط نامساعد نیروهای موجود است، ولی نباید حتی برای یک لحظه فراموش کنیم که انحصار بازرگانی خارجیمان وابستگی ما را به بازار جهانی فقط تنظیم می کند و آن را اما از میان نمی برد.

لنین گفت: "تا زمانی که جمهوری شوروی ما یک کشور منفرد در حال گذار، در محاصره ی تمام جهان سرمایه داری باقی بماند، تصور استقلال کامل اقتصادی و یا از میان رفتن هر یک از خطراتی که متوجه ماست، یک تخیل مطلقاً مسخره و خیال پردازانه خواهد بود" (کلیات، جلد ۱۷، ص ۴۰۹، تأکید از ماست).

بر این پایه، خطرات اصلی منتج از موقعیت عینی ا. ج. ش. س. به مثابه "کشور تهای در حال گذار" در درون یک اقتصاد متخاصم سرمایه داری سرچشمه می گیرد. این خطرات اما می تواند کم یا زیاد شوند و این به کارکرد دو عامل بستگی خواهد داشت: از یکسو کارساختمان سوسیالیستی و از سوی دیگر انکشاف اقتصاد سرمایه داری. البته در تحلیل نهائی، عامل دوم یعنی سرنوشت اقتصاد جهانی بگونه ای کلی حائز اهمیت تعیین کننده نی است.

آیا ممکن است - و در چه حالت ویژه ای است - که بازدهی نظام سوسیالیستی ما همواره از نظام سرمایه داری باز پس افتد؟ چیزی که بدون چون و چرا به سقوط جمهوری سوسیالیستی خواهد انجامید... اگر بتوانیم در این مرحله ی جدید، که لزوم ایجاد یک شالوده جداگانه ی صنعتی پیدا آمده است - و شایستگی بیش تری از رهبری می طلبد - اقتصادمان را به خوبی اداره کنیم در این صورت بازدهی کارمان رشد خواهد کرد. آیا این امکان وجود دارد که بازدهی کار در کشورهای سرمایه داری - صحیح تر است بگوئیم در کشورهای سرمایه داری غالب - سریع تر از ما رشد کند؟ بدون پاسخ روشن به این پرسش، این سخنان بیهوده که آهنگ رشد ما "به خودی خود" بسنده است - از فلسفه ی مسخره "سرعت لاک پشتی" هم که بگذریم - هیچ پایه و اساسی نخواهد داشت. اما همان کوشش برای پاسخ گفتن به پرسش - رقابت میان دو نظام - ما را به صحنه اقتصاد و سیاست جهانی سوق خواهد داد. و این یعنی وارد شدن به صحنه ی عمل و تصمیم بین الملل انقلابی که البته دربر گیرنده ی جمهوری شوروی نیز خواهد بود. اما این بین الملل به هیچ رو دربر گیرنده ی جمهوری شوروی خود - بسنده ای - که گاه گاه از پشتیبانی بین الملل برخوردار است - نخواهد بود.

برنامه ی پیشنهادی، در مورد اقتصاد دولتی ا. ج. ش. س. بر آن است که "صنایع سنگین را با آهنگی تندتر از آهنگ رشد کشورهای سرمایه داری رشد می دهد". باید بگوئیم که مبادرت به سنجش دو آهنگ رشد - در مقایسه با دورانی که طراحان برنامه، حتی مطرح ساختن مسأله ی ضریب نسبی رشد ما و رشد جهان را بی چون و چرا رد می کردند- گامی اساسی به پیش است. استالین می گفت نیازی به "در نظر گرفتن عامل بین المللی" نداریم، بوخارین می گفت "حتی با سرعت لاک پشت هم که شده است" سوسیالیزم را می سازیم. دقیقاً در چنین جهاتی بود که بحث های اساسی برای چندین سال جریان داشت. از نظر صوری، در این سو برد با ما بوده است. اما اگر صرفاً به نوشتن سنجش آهنگ رشد اقتصادی در برنامه ی پیشنهادی بسنده نکنیم و بیش تر مسأله را بکاویم، آن گاه روشن خواهد گردید که دیگر مجاز نیستیم که در بخش دیگری از برنامه، تنها با نقطه ی شروع قرار دادن روابط درونی و بدون هیچگونه پیوند با جهان سرمایه داری، از "یک حداقل صنعت کافی" سخنگوئیم. هم چنین روشن خواهد شد که نه تنها مجاز نخواهیم بود که در مورد "امکان پذیر بودن یا امکان پذیر نبودن" ساختن سوسیالیزم مستقل در یک کشور تصمیم بگیریم، بلکه حتی اجازه نخواهیم داشت چنین پرسشی را مطرح کنیم. برآیند را پویایی مبارزه بین دو نظام و بین دو طبقه ی جهانی تعیین خواهد کرد؛ و در این مبارزه، صرف نظر از بالا بودن ضریب رشد دوران بازگشت ((صنایع مان))، یک مطلب اساسی و بی چون و چرا باقی می ماند، و آن این که :

"سرمایه داری، اگر آن را در مقیاسی جهانی در نظر بگیریم، حتی هم اکنون نه تنها از دیدگاه نظامی و بلکه هم چنین از دیدگاه اقتصادی از دولت شوروی

نیرومندتر است و ما باید از این ملاحظات اساسی آغاز کنیم و هرگز نیز آن را فراموش نکنیم." (لنین، کلیات، جلد ۱۷، ص ۱۰۲).

مسئله رابطه‌ی متقابل بین آهنگ‌های مختلف رشد برای بحث در آینده‌ی باز می‌ماند. این رابطه نه تنها به توانایی ما در تحقق "سیمچکا"^{۲۸}، به منظور تضمین گردآوری غلات و افزایش صادرات و وارداتمان - یا به سخن دیگر تنها به موفقیت‌های داخلیمان که البته عوامل بسیار مهمی در این مبارزه هستند- بستگی خواهد داشت، بلکه هم چنین به سرنوشت سرمایه‌داری جهانی، به رکود و برخاست یا فرو ریختن آن - یا به سخن دیگر به سیر جریان اقتصاد جهانی و انقلاب جهانی- وابسته خواهد بود. بر این پایه این مسئله نه در داخل مرزهای ملی، بلکه در صحنه‌ی مبارزات اقتصادی و سیاسی جهانی حل خواهد گردید.

۸- تضاد نیروهای مولده با محدوده‌های ملی به مثابه ریشه‌ی نظریه‌ی واپس‌گرا و تخیلی "سوسیالیزم در یک کشور"

همان سان که تا کنون دیدیم خطوط اصلی نظریه‌ی سوسیالیزم در یک کشور از سوئی به تفسیر سفسطه‌آمیز جملاتی چند از نوشته‌های لنین و از سوئی دیگر به تفسیر مکتب گرایانه "قانون انکشاف ناموزون" خلاصه

^{۲۸} - سمیچکا (SMYCHKA)، در زبان روسی به معنای اتحاد و اتفاق است، اما در فرهنگ واژه‌های سیاسی روسیه به معنای اتحاد طبقه‌ی کارگر و توده‌ی دهقان است. لنین و پلشویک‌ها بر حفظ این اتحاد- دست کم تا مادامی که سوسیالیزم در روسیه مستقر نشده، و در نتیجه طبقات، از جمله طبقه‌ی دهقان، از بین نرفته‌اند- تأکید بسیار می‌کردند. بنابر این سمیچکا یکی از ارکان اساسی دیکتاتورِ پرولتاریا در روسیه محسوب می‌شد.

می شود. با تفسیر درست این قانون و هم چنین نقل قول های مربوط به آن، نتیجه ی کاملاً مخالفی ((با این نگره واپس گرا)) به دست می آید، همان نتیجه ای که برداشت مارکس، انگلس، لنین و همه ی ما از جمله استالین و بوخارین تا سال ۱۹۲۵ بود.

انکشاف ناموزون و پراکنده سرمایه داری خصلت ناهمزمان، ناموزون و پراکنده ی انقلاب سوسیالیستی را موجب می گردد، اما وابستگی شدید کشورهای گوناگون به یکدیگر نه تنها امکان سیاسی ساختن سوسیالیزم در یک کشور بلکه حتی امکان اقتصادی آن را نیز از میان می برد.

باید از این زاویه محتوای برنامه ی پیشنهادی را بار دیگر اندکی دقیق تر بررسی کنیم. پیش از این در مقدمه ی برنامه ی پیشنهادی خواندیم که "امپریالیزم... تضاد بین رشد نیروهای مولده ملی اقتصاد جهانی با محدوده های دولت ملی را بیش از اندازه تشدید می کند".

از این پیش گفتیم که اصل بالا - از قرار - محور اصلی برنامه ی بین الملل می باشد و دقیقاً بنا بر همین اصل، نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور، به مثابه ی نظریه ای ارتجاعی، از پیش مردود، محکوم و به دور افکنده می شود. چه این نظریه نه تنها با گرایش اصلی انکشاف نیروهای مولده بلکه هم چنین با نتایج مادی این انکشاف که به نقد حاصل شده است در تضاد آشتی ناپذیر قرار دارد. نیروهای مولده با محدوده های ملی ناسازگارند. تجارت خارجی، صدور سرمایه و نیروی انسانی، تصرف سرزمین ها، سیاست های استعماری و جنگ امپریالیستی اخیر همه ناشی از این ناسازگاری اند. همان سان که نبود امکان اقتصادی برای ساختن جامعه خود- بسنده سوسیالیستی ناشی از آن است. نیروهای مولده کشورهای سرمایه داری زمان

بسیاری است که از چارچوب محدوده های ملی خارج شده اند. ساختن جامعه ی سوسیالیستی اما تنها بر پایه ی پیشرفته ترین نیروهای مولده و با به کار گرفتن نیروی برق و دانش شیمی در فرآیند تولید - و از جمله در تولید کشاورزی- و با ترکیب، تعمیم و تکامل عناصر تکنولوژی امروزی میسر است. ما همواره تأکید کرده ایم که نظام سرمایه داری از دوران مارکس به بعد دیگر نمی توانست و نمی تواند با نیروی تکنولوژیک امروزی، که خود موجب انکشاف آن شده است، همزیستی کند. تکنولوژی امروزی نه تنها چارچوب حقوق مالکیت خصوصی بورژوائی را درهم می شکند، بلکه همان سان که جنگ جهانی ۱۹۱۴ نشان داد زنجیرهای دولت ملی سرمایه داری را هم پاره پاره می کند. سوسیالیزم اما نه تنها می باید پیشرفته ترین نیروهای مولده را از سرمایه داری تحویل بگیرد، بلکه بیدرنگ باید آن ها را به رویه عالی تری ارتقاء داده و به چنان درجه ای از بالندگی برساند که همانی در جامعه ی سرمایه داری نداشته باشد. در این جا پرسشی پیش می آید: چگونه سوسیالیزم می تواند نیروهای مولده را به چارچوب مرزهای ملی - همان مرزهایی که نیروهای مولده تحت سرمایه داری شدیداً در جهت فرو ریختن آن ها بودند- به عقب بازگشت دهد؟ شاید ما باید ایده ی نیروهای مولده "لجام گسیخته" را - نیروهای مولده ای که مرزهای ملی و نتیجتاً مرزهای نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور برایشان تنگ می باشد- رها کرده و خود را مثلاً به نیروهای مولده ی خانگی و به زنجیر کشیده شده، یعنی تکنولوژی واپس مانده محدود کنیم. در چنین حالتی باید از همین امروز پیشرفت در بسیاری از شاخه های صنعت را متوقف ساخته و سطح غم انگیز تکنولوژی فعلی خود را حتی به سطح پائین تری کاهش دهیم.

سطوح تکنولوژیکی که توانست روسیه سرمایه داری را در پیوند جداناپذیر با اقتصاد جهانی قرار دهد، و به منظور گسترش متصرفات به دلیل رشد نیروهای مولده که از محدوده های ملی فراتر رفته بودند، وارد گرداب جنگ امپریالیستی کند.

دولت کارگری با به میراث بردن چنین نیروهای مولده ای و با احیای آن، ناگزیر است به صادرات و واردات بپردازد.

مشکل در این جاست که تز ناسازگاری تکنولوژی امروزی سرمایه داری با محدوده های ملی چگونه ای مکانیکی در برنامه ی پیشنهادی جای گرفته و در ادامه ی مطلب چنین وانمود شده است که گویا این ناسازگاری به هیچ رو مورد پرسش نیست. به راستی برنامه از سرتاپا درهم جوشی است از تزه های انقلابی حاضر و آماده ی مارکس و لنین از یک سو، و برداشت های فرصت طلبانه و سانتیستی که یکسره با آن تزه های انقلابی ناسازگارند - از سوی دیگر. از اینرو باید بی آن که با چند اسلوب انقلابی موجود در متن برنامه فریب خوریم، جهت گیری گرایش های اصلی آن را در نظر داشته باشیم.

در صفحات پیشین در رابطه با امکان پیروزی سوسیالیزم "در یک کشور تنهای سرمایه داری" مطالبی را از فصل نخست برنامه ی پیشنهادی عیناً بازگو کردیم. در فصل چهارم کتاب، آرمان یاد شده حتی چگونه ای روشن تر - و اگرچه خام تر- بیان شده است، در آن جا چنین می خوانیم:

"دیکتاتوری ((؟)) پرولتاریای جهان... تنها زمانی تحقق می یابد که در نتیجه ی پیروزی سوسیالیزم ((؟)) در تک تک کشورها، جمهوری های نوبنیاد پرولتاریائی، فدراسیونی با جمهوری های کارگری موجود تشکیل دهند."

هر آینه عبارت "پیروزی سوسیالیزم" را صرفاً بیان دیگری از دیکتاتوری پرولتاریا تلقی کنیم، اصل انکارناپذیری به دست می آید که بهتر است بگونه ی روشن تری بیان گردد. اما نویسندگان برنامه دیدگاه دیگری دارند. منظور آنان از "پیروزی سوسیالیزم" در واقع ساختن جامعه ی سوسیالیستی در یک کشور است و نه صرفاً تصرف قدرت و ملی کردن ابزار تولید. هر آینه تفسیر اخیر مورد نظر باشد، در آن صورت به جای یک اقتصاد جهانی سوسیالیستی بر پایه ی تقسیم کار بین المللی، فدراسیونی از کمون های خود- بسنده سوسیالیستی یا سیمانی از آنارشیزم تخیلی جلوه می کند، تنها با این تفاوت که این کمون ها تا ابعاد دولت های ملی موجود گسترش یافته اند.

برنامه ی پیشنهادی به وسیله ی اسلوب های منسوخ و یا مرسوم بگونه ای التقاطی در سرپوش نهادن اسلوب بندی جدید بیمناکانه پافشاری می کند و ضمن آن به تزه های زیرین روی می آورد:

"تنها پس از پیروزی کامل پرولتاریا در رُویه ای جهانی و تحکیم قدرت جهانی اوست که دوران درازی از ساختن سریع اقتصاد جهانی سوسیالیستی آغاز خواهد شد." (فصل چهارم).

پیشنهاد بالا که همانند سرپوشی نظری به کار رفته است، در واقع تنها به افشای تضاد اساسی ((برنامه ی پیشنهادی)) یاری می کند. چنان چه مفهوم پیشنهاد فوق این باشد که دوران ساختن واقعی سوسیالیزم تنها می تواند پس از پیروزی پرولتاریا - دست کم در چندین کشور پیش رفته- آغاز شود، آن گاه این پیشنهاد خود ضربه ی شکننده ای به نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور به حساب آمده و بازگشت به مواضع مارکس و نین به شمار می آید. اما هر آینه آغازگاه خود را نظریه ی جدید استالین و بوخارین قرار دهیم - که در

بخش های مختلف برنامه آمده است- آن گاه این چشم انداز به دست می آید: تا پیروزی کامل پرولتاریای جهان، سوسیالیزم بگونه ای کامل در تعدادی از کشورهای منفرد ساخته خواهد شد و در پی آن اقتصاد جهانی سوسیالیستی از میان این کشورهای سوسیالیستی پدیدار خواهد شد. همانند کودکانی که با پاره آجرهای ساخته شده از قبل به بنا کردن ساختمان دل گرم می شوند. اما واقعیت امر اقتصاد جهانی سوسیالیستی به هیچ رو برابر با جمع جبری اقتصادهای ملی سوسیالیستی نخواهد بود. پیکره ی اساسی اقتصاد سوسیالیستی جهانی تنها می تواند بر پایه ی تقسیم کار جهانی شکل گیرد که این به نوبه ی خود با کل انکشاف سرمایه داری پدید آمده است. شالوده های این اقتصاد تنها در فراز و فرود امواج طوفان زای انقلاب جهانی پرولتاریائی در روند جریانی که به ده ها سال زمان نیاز دارد شکل و سازمان می یابد. (این شالوده ها)) اما در نتیجه ی ساختن "سوسیالیزم کامل" در چند کشور منفرد پدید نمی آید. موفقیت های اقتصادی نخستین کشورهایی که در آن ها دیکتاتوری پرولتاریائی برقرار شده است توسط درجه ی تقریب خود- بسندگی "سوسیالیزم کامل" سنجیده نمی شود، بلکه توسط تثبیت سیاسی خود دیکتاتوری و موفقیت های به دست آمده در رابطه با تدارک عناصر لازم برای یک اقتصاد سوسیالیستی جهانی آتی سنجیده می شود.

در بخش پنجم ((برنامه))، این آرمان تجدیدنظرطلبانه بگونه ای حتی روشن تر و از همین رو برجسته تر - که باور ناکردنی است- بیان می شود. در این بخش، نویسندگان برنامه ی پیشنهائی در وراء چند جمله ی کوتاه از لنین که مخدوش شده - و از مقاله ای گرفته شده است که پس از مرگ وی انتشار یافته- اعلام می دارند که:

"ا. ج. ش. س. نه تنها پیش شرط مادی لازم و بسنده را برای برانداختن مالکان فنودال و بورژوازی داراست، بلکه حتی دارنده پیش شرط مادی برای ساختن کامل سوسیالیزم نیز می باشد".

این امتیازات استثنائی تاریخی را مدیون چه شرایطی هستیم؟ در فصل دوم پاسخ خود را در این رابطه چنین می خوانیم:

"با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، جبهه ی امپریالیستی در ضعیف ترین حلقه ی خود، یعنی در روسیه ی تزاری از هم پاشید. " (تأکید از ماست).

این بیان پُرارزش که از لندن است بدین مفهوم می باشد که روسیه پس افتاده ترین و از دیدگاه اقتصادی ضعیف ترین دولت امپریالیستی به شمار می آمد. طبقات حاکمه ی روسیه دقیقاً به این دلیل پیش از دیگران از هم پاشیدند که فشار تحمل ناپذیری را بر نیروهای مولده ناپسند کشور وارد آورده بودند. از این رو انکشاف ناموزون و پراکنده، پرولتاریای واپس مانده ترین کشور امپریالیستی را بر آن داشت که پیش از همه قدرت سیاسی را تسخیر کند. از این پیش تر گفته می شد که دقیقاً به این دلیل است که طبقه ی کارگر "ضعیف ترین حلقه" زنجیر ((امپریالیستی)) در روند پیشرفت خود به سوی سوسیالیزم، با شدیدترین مشکلات روبرو خواهد شد، در حالی که اگرچه تسخیر قدرت برای پرولتاریای کشورهای پیشرفته نسبتاً دشوارتر است اما پس از تسخیر قدرت، آنان نه تنها از ما - که هنوز فرسنگ ها از پیروزی بر واپس ماندگی به دور خواهیم بود- پیشی خواهند گرفت بلکه ما را در ساختن واقعی سوسیالیزم بر اساس عالی ترین تکنولوژی و تقسیم کار جهانی مساعدت و یاری خواهند کرد. زمانی که انقلاب اکتبر را جسورانه آغاز کردیم همه ی ما به این اصل باور داشتیم. حزب بلشویک این

مطلب را نه صدها بلکه هزاران بار در نشست ها و نشریات خود بیان کرده است، با این همه از سال ۱۹۲۵ به بعد کوشش بر این بوده است که آرمان یکسره مخالفی را جایگزین این آرمان سازند. هم اکنون اظهار می شود که این واقعیت که روسیه ی تزاری "ضعیف ترین حلقه ی امپریالیستی" به شمار می رفت، امتیاز بسیار بزرگی به پرولتاریا ا. ج. ش. س. می بخشد. یا به دیگر سخن این پس افتادگی، شوروی را که وارث همه واپس ماندگی روسیه ی تزاریست، درست پیش شرط ملی لازم - بدون اندکی کم یا بیش- برای ساختن سوسیالیزم کامل آماده می کند.

بریتانیای نگون بخت، به علت انکشاف زیادی نیروهای مولده اش - که برای دسترسی یافتن به مواد خام و فروش کالا عنقریب از هیچ گوشه ای از کره ی خاک بی نیاز نخواهد بود- از این امتیاز محروم مانده است. گویی هر آینه نیروهای مولده ی بریتانیای کبیر در رویه "معتدل" تری می بود و چنان چه میان صنعت و کشاورزی تعادلی نسبی برقرار می بود، آن گاه پرولتاریای بریتانیا با یاری گرفتن از نیروی دریانش در برابر تهاجم خارجی، به ساختن سوسیالیزم در آن جزیره "تک افتاده" توانا می گشت.

در بخش چهارم برنامه ی پیشنهادی، کشورهای سرمایه داری به سه گروه دسته بندی شده اند:

- ۱- "کشورهای سرمایه داری بسیار پیشرفته (ایالات متحده- آلمان- انگلستان)؛
- ۲- "کشورهایی که رویه ی انکشاف سرمایه داریشان در مرتبه ی میانی است (روسیه تا پیش از سال ۱۹۱۷- لهستان و غیره...)

۳- "کشورهای مستعمره و شبه مستعمره (هندوستان- چین و غیره).

هر چند شرایط "روسیه پیش از سال ۱۹۱۷" به شرایط چین امروز بسیار نزدیک تر بود تا به شرایط ایالات متحده ی امروز، با این همه اگر به خاطر کاربرد این بخش بندی جدول گونه، برای برداشت های نادرست در رابطه با بخش های دیگر برنامه نبود شاید می توانستیم از ابراز مخالفت جدی علیه آن چشم پوشی کنیم. از آن جا که در برنامه ی پیشنهادی اعلام می شود که آن دسته از کشورها با رُویه میانین انکشاف سرمایه داری، دارای "حداقل صنعت کافی" برای ساختن جدا سر سوسیالیزم هستند، به خوبی آشکار است که این مطلب در باره ی کشورهای سرمایه داری بسیار پیش رفته، صد چندان صادق تر است. تنها کشورهای مستعمره و شبه مستعمره هستند که به یاری از خارج نیازمندند. چنان که پس از این خواهیم دید، این کشورها در بخش دیگری از برنامه دقیقاً به صورت بالا مشخص شده اند.

اما هر آینه مسأله ی ساختن سوسیالیزم را تنها با این نظریه - صرف نظر از دیگر شرایط موجود، همانند منابع طبیعی کشور، رابطه ی صنعت با کشاورزی و موقعیت کشور در نظام اقتصاد جهانی- بررسی کنیم، به گرداب اشتباهات و تضادهای فاحش جدیدی فرو خواهیم رفت. درباره ی بریتانیا از این پیش نیز سخن گفتیم. این کشور بدون شک در رده ی کشورهای سرمایه داری بسیار پیشرفته است و دقیقاً به همین دلیل، امکان ساختن موفقیت آمیز سوسیالیزم در چارچوب مرزهای این جزیره وجود ندارد. در صورت محاصره ی اقتصادی، بریتانیا در ازای چند ماه به سرعت نیست و نابود می شود.

البته هرگاه عوامل همه یکسان ((فراهم)) باشند، نیروهای مولده بسیار پیشرفته امتیاز بزرگی برای اهداف سوسیالیزم به شمار می آیند. همان سان که تجربه ی آلمان بورژوائی در دوران جنگ گواه است، نیروهای مولده بسیار پیشرفته انعطاف پذیری بیش از اندازه ای به حیات اقتصادی می بخشد، حتی اگر حیات اقتصادی با حلقه ی محاصره ای نیز احاطه شود. ساختن سوسیالیزم اما در رُویه ای ملی در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری به زوال کلی و کاهش همه گانی سطح نیروهای مولده خواهد انجامید که یکسره با تکالیف سوسیالیزم در تناقض است.

در برنامه ی پیشنهادی، تز اصلی ناسازگاری ما بین نیروهای مولده موجود با محدوده های ملی را به دست فراموشی سپرده است. برآیند این تز این است که نیروهای مولده بسیار پیشرفته و نیروهای مولده پس مانده هر دو به میزان برابر - هر چند به دلایل متفاوت- سد راه ساختن سوسیالیزم در یک کشورند. زیرا در مورد دوم، این نیروها برای آن که به منزله ی زیر بنای ساختن سوسیالیزم به کار روند نابسندده بوده، حال آن که در مورد اول در واقع این زیربنا ((محدوده)) است که نابسندده می باشد. قانون انکشاف ناموزون دقیقاً در جانی از قلم می افتد که بیش از هر کجا لازم و دارای اهمیت است.

مسئله ی ساختن سوسیالیزم به صرف "بلوغ" و یا "عدم بلوغ" صنعتی یک کشور حل نمی شود. عدم بلوغ صنعتی به نوبه ی خود ناموزون است. در ا.ج.ش.س. برخی از شاخه های صنعت برای رفع نیازهای اولیه داخلی بی اندازه نابسندده است (به ویژه صنایع تولید ماشین آلات). حال آن که برعکس، برخی دیگر از شاخه های صنعت نمی توانند بدون افزایش رو به ازدیاد صادرات تحت شرایط موجود انکشاف یابند. شاخه های عمده ای از

صنعت همانند صنایع نفت، چوب بری، منگنز و مهم تر از همه کشاورزی از این رده اند. از سویی دیگر، هر آینه شاخه ها به نسبت "پرتولید" صنعت توانا به صادر کردن فرآورده های خود نباشند، شاخه های "نابسند" صنعت نیز نمی توانند به طور جدی گسترش یابند. نبود امکان ساختن جامعه ی منفرد سوسیالیستی در کشورهای گوناگون، در شرایط مشخص تاریخی و جغرافیائی اقتصاد کره ی خاکی ما - و نه در دنیای خیال بافی ها و یا آتلانتیس از دلایل متفاوتی ناشی می شود، گاهی به خاطر انکشاف نابسند برخی از شاخه ها و گاهی به دلیل انکشاف "زیادی" برخی دیگر. بگونه ای کلی این بدان معنی است که نیروهای مولده ی نوین با محدوده های ملی ناسازگارند.

"جنگ امپریالیستی بیانگر چه بود؟ این جنگ بیانگر طغیان نیروهای مولده علیه شکل های مالکیت سرمایه داری و هم چنین علیه محدوده های کشورهای سرمایه داری بود. جنگ امپریالیستی بیانگر این واقعیت بود که نیروهای مولده به طور غیرقابل تحملی در چارچوب مرزهای ملی محدود شده اند. باور ما همواره بر آن بود که سرمایه داری توانا به کنترل نیروهای مولده ای که خود انکشاف داده است، نمی باشد و تنها نظام سوسیالیستی است که در چارچوب اقتصادی برتر توانا به جذب و هماهنگ کردن این نیروها خواهد بود، نیروهایی که از محدوده های ملی کشورهای سرمایه داری فراتر رفته اند. همه ی راه هائی که به کشور منفرد باز می گردد بسته شده اند." (صورت جلسات پلنوم هفتم ک. ا. ب. ک. ، سخنرانی تروتسکی، ص ۱۰۰).

برنامه ی پیشنهادی با تلاشی که در اثبات نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور می کند اشتباهات چندگانه ای را مرتکب می شود: درباره ی نیروهای مولده ا. ج. ش. س. مبالغه می کند؛ انکشاف ناموزون شاخه های مختلف

صنعت را از نظر دور می دارد، تقسیم کار جهانی را نادیده می گیرد و سرانجام از مهم ترین تضاد جدانشدنی دوران سرمایه داری یعنی تضاد نیروهای مولده با محدوده های ملی چشم پوشی می کند.

برای آن که هیچگونه مطلبی بی تحلیل به جای نماند می باید مسأله ی تعمیر یافته ی دیگری که بوخارین در دفاع از نظریه ی جدید به کار می گیرد را نیز یادآور شویم.

بوخارین بر آن است که تناسب میان پرولتاریا و دهقانان در مقیاس جهانی مساعدتر از تناسب میان آن دو در ا. ج. ش. س. نیست. بنابر این چنان چه ساختن سوسیالیزم در ا. ج. ش. س. به علت واپس ماندگی امکان ناپذیر باشد تحقق سوسیالیزم در مقیاس جهانی نیز به همان اندازه امکان پذیر خواهد بود.

شایسته است این مطلب در همه ی کتاب های آموزش دیالکتیک به مانند نمونه ی کلاسیکی از تفکر مکتب گرایانه آورده شود.

نخست این که، به هیچ رو از دایره ی امکان خارج نیست که تناسب نیروها میان پرولتاریا و دهقانان در مقیاس جهانی تفاوت چندانی با حالت موجود در ا. ج. ش. س. نداشته باشد. انقلاب جهانی و نیز انقلاب ملی هرگز برابر با قاعده حساب میانگین رخ نمی دهند. مثلاً انقلاب اکتبر به جای آن که از منطقه ای آغاز شود که تناسب کارگران و دهقانانش با میانگین روسیه در کل برابر باشد، پیش از هر جا در پتروگراد کارگری رخ داد و از آن جا سنگر خود را بنا نهاد. پس از تشکیل حکومت انقلابی و سازماندهی ارتش سرخ در پتروگراد و به دنبال آن در مسکو بود که به سرنگونی سرمایه داری در درازای چندین سال در دورترین بخش های کشور پرداختند و تنها به برآیند

فراشد انقلاب، تناسب کنونی بین پرولتاریا و دهقانان، در محدوده های ا.ج.ش.س. پای گرفت. انقلاب بر طبق قواعد حساب میانگین رخ نمی دهد، ممکن است البته از نقطه ی نامساعدتری آغاز شود، لیکن تا زمانی که در بخش های تعیین کننده ((در درون)) مرزهای ملی و جهانی سنگر نگرفته باشد، سخن از پیروزی کامل گفتن اش نارواست.

دوم این که، با توجه به سطح "میانگین" تکنولوژی، تناسب میان کارگران و دهقانان را نمی توان به مثابه تنها عامل موجود حل مسأله دانست. مسأله جنگ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی هنوز به جای خود پایدار است. ا.ج.ش.س. در محاصره ی یک دنیای کارگری و دهقانی نبوده، بلکه در محاصره ی جهان سرمایه داری است. هر آینه بورژوازی در سراسر جهان نیز سرنگون شود باز هم تغییری نه در تناسب پرولتاریا و دهقانان به دست می آید و نه رویه میانگین تکنولوژی در ا.ج.ش.س. و یا در کل جهان دگرگون خواهد شد. با این همه اما برای بنای سوسیالیزم در ا.ج.ش.س. به سرعت امکانات و ابعاد آن چنان متفاوت فراهم می گردد که به هیچ رو با امکانات و ابعاد کنونی قابل سنجش نخواهد بود.

سوم این که، بنا بر نظریه ی بوخارین که مدعی است نیروهای مولده ی یک کشور پیشرفته می بایست تا حدودی از نیروهای ملی فراتر رفته باشد، به این نتیجه می رسیم که نیروهای مولده ی کشورها در مجموع از مرزهای کره ی خاکی فراتر رفته و بر این پایه سوسیالیزم می باید تنها و تنها در بعد منظومه ی شمسی بنا شود.

تکرار می کنیم، استدلال بوخارینی درباره ی تناسب میانگین کارگران و دهقانان می بایست در همه ی کتاب های ابتدائی سیاسی آورده شود، و

البته نه در نقش کنونی آن یعنی در نقش دفاع از نگره ی سوسیالیزم در یک کشور، بلکه به منظور اثبات ناسازگاری کامل دیالکتیک مارکسیستی با سفسطه بافی های مکتب گرایانه.

۹- حل مسأله تنها بر زمینه ی انقلاب جهانی امکان پذیر است

نظریه ی جدید ادعا دارد که سوسیالیزم را - به شرط پیش نیامدن مداخله ((خارجی)) - می توان بر پایه ی دولت ملی بنا کرد. برآیند این نظریه - به رغم سخنان پُر سروصدای برنامه ی پیشنهادی - می تواند و باید سیاست سازش با بورژوازی خارجی، به منظور جلوگیری از مداخله باشد، چه این امر ساختن سوسیالیزم را تضمین خواهد کرد، یا به سخن دیگر ((این کار)) مسأله ی اصلی تاریخی را حل خواهد نمود. بدینگونه وظایف احزاب در کمینترن خصلتی یکسره جنبی پیدا می کند و مأموریت تاریخی آن ها حفاظت از ا. ج. ش. س. در برابر مداخله ((خارجی)) خواهد بود و نه مبارزه برای تسخیر قدرت. این نکته خود البته مسأله اهداف ذهنی نبوده بلکه مسأله منطق عینی اندیشه های سیاسی است.

استالین می گوید: "اختلاف نظرها براساس این واقعیت قرار دارد که بنا به دید حزب، بر این تضادها (داخلی) و احتمالاً برخوردها می توان با تکیه کردن به نیروهای درونی انقلابمان یکسره فائق آمد، در حالی که رفیق تروتسکی و اپوزیسیون برآنند که پیروزی بر این 'تضادها و برخوردها' تنها در مقیاس

بین المللی و بر زمینه ی انقلاب پرولتری جهانی امکان پذیر است." (پراودا، شماره ۲۶۲-۱۲ نوامبر ۱۹۲۶).

آری، اختلافات به درستی در این جاست. تفاوت میان رفورمیزم ملی و انترناسیونالیزم انقلابی را بهتر از این نمی توان بیان کرد. اگر مشکلات، موانع و تضادهای داخلی ما - که اساساً بازتابی از تضادهای جهانی هستند - بتوانند صرفاً توسط "نیروهای درونی انقلاب مان" و بدون وارد شدن به "زمینه ی انقلاب پرولتاریائی جهانی" حل و فصل شوند، آن گاه بین الملل تبدیل به یک سازمان نیمه فرعی و نیمه نمایشی خواهد شد و کنگره ی آن را می توان هر چهار سال یک بار و یا هر ده سال یک بار فرا خواند، و یا هرگز فرا نخواند.^{۲۹} حتی اگر بیافزاییم که پرولتاریای دیگر کشورها باید از بنای ((سوسیالیزم)) ما در برابر مداخله ی نظامی محافظت کنند، مطابق برنامه ی پیشنهادی، بین الملل باید نقش ابزاری صلح گرا و منفعل را بازی کند و در آن صورت نقش اصلی آن یعنی ابزاری برای انقلاب جهانی بودن به ناچار در پرده ی فراموشی فرو خواهد رفت. باز بگوئیم، این از نیات عمدی هیچ فردی ناشی نمی شود (برعکس، نکاتی چند در برنامه بر حسن نیت نویسندگان آن

^{۲۹} - در زمان لنین، علیرغم اوضاع داخلی و خارجی بی اندازه دشوار جمهوری شوراهای، کنگره های بین الملل سوم به طور متوسط هر سال یک بار برگزار می شد. اولین کنگره در مارس ۱۹۱۹؛ دومین کنگره در ژوئیه ۱۹۲۰؛ سومین کنگره در ژوئن ۱۹۲۱؛ و چهارمین کنگره در ژوئیه ۱۹۲۲ برگزار شدند. با خروج لنین از صحنه رهبری فواصل بین کنگره به تدریج افزایش یافت. کنگره ی پنجم در ژوئن ۱۹۲۴ برگزار گردید. چهار سال سپری شد تا این که کنگره ی ششم در ژوئیه ۱۹۲۸ برگزار گردید. بخش ۸ از ماده ۲ اساسنامه ی کمینترن، که در کنگره ی سال ۱۹۲۸ به تصویب رسیده بود، به صراحت بیان می کند که "کنگره ی جهانی هر دو سال یک بار باید برگزار شود" (چاپ انگلیسی، نیویورک، ۱۹۲۹، ص ۸۷). علیرغم این صراحت، کنگره ی هفتم در اوت ۱۹۳۵ در مسکو برگزار شد، یعنی چیزی بیش از هفت سال بعد از برگزاری ششمین کنگره، هیچ توضیح رسمی بر این چنین زیرپا گذاشتن اساسنامه توسط رهبری کمینترن، که خودش آن را به تصویب رسانیده بود، ابراز نشد.

گواهی می دهند)، بلکه برآیند منطق درونی موضع نظری جدید است که هزاران بار از بدترین سوءنیت ها خطرناک تر است.

در پلنوم هفتم ک. ا. ب. ک. جسارت استالین به حدی رسید که دیدگاه زیر را پیش کشیده و به دفاع از آن پرداخت:

"حزب ما به هیچ وجه حق ندارد طبقه ی کارگر را تحمیق (!) کند؛ حزب باید علناً اعلام کند که ابزار عدم اطمینان (!) به امکان ساختن سوسیالیسم در کشور به کناره گیری از قدرت و به بدل شدن حزب ما از یک حزب حکومت کننده به یک حزب اپوزیسیون خواهد انجامید." (صورت جلسات، جلد ۲، ص ۱۰، تأکید از ماست).

این سخنان بدان معنی است که ما تنها اجازه داریم بر روی منابع ناچیز اقتصاد ملی خودمان حساب کنیم و نباید جسارت تکیه کردن بر منابع پایان ناپذیر پرولتاریای جهان را داشته باشیم. اگر نمی توانیم بدون انقلاب جهانی بار خود را به منزل برسانیم باید از قدرتی که در اکتبر در راه انقلاب جهانی به دست گرفتیم. کناره گیری کنیم. هر آینه اگر از اسلوب بندی ای که از ریشه نادرست است حرکت کنیم به این چنین فروپاشی ایدئولوژیک کشتانیده خواهیم شد!

برنامه ی پیشنهادی در آن جا که می گوید که پیروزی های اقتصادی ا. ج. ش. س. جزء جدا نشدنی از انقلاب پرولتاریائی جهانی را تشکیل می دهند، حقیقتی انکارناپذیر را بیان می دارد. خطر سیاسی نظریه ی جدید اما در ارزیابی نادرست از توازن دو اهرم سوسیالیستی جهانی، اهرم دستاوردهای اقتصادی ما و اهرم انقلاب پرولتری جهانی است. بدون یک انقلاب پرولتری پیروزمند ما نخواهیم توانست سوسیالیسم را بسازیم. دریافت

روشن از این مسأله برای کارگران اروپا و سراسر جهان ضروری است. اهرم سازماندهی اقتصادی دارای اهمیت بی اندازه ای است. بدون یک رهبری صحیح، دیکتاتوری پرولتاریا تضعیف خواهد شد و سقوط آن ضربه ای به انقلاب جهانی وارد خواهد کرد که تا سال های سال جبران ناپذیر خواهد بود. ولی برآیند مبارزه ی عمده ی تاریخی بین جهان سوسیالیستی و جهان سرمایه داری بستگی به اهرم دوم یعنی انقلاب پرولتاریائی جهانی دارد. اهمیت بزرگ اتحاد شوروی در این است که پایگاه انقلاب جهانی است و به هیچ رو در این نیست که می تواند سوسیالیزم را مستقل از انقلاب جهانی بنا کند.

بوخارین با لحنی خدایه گونه و یکسره بی اساس بیش تر از یک بار از ما پرسیده است:

"هر آینه آغازگاه و پیش شرط های لازم و شالوده بسنده برای ساختن سوسیالیزم به نقد فراهم آمده و حتی پیروزی هائی چند در این کار به دست آمده است، پس آن مرزی که پس از آن همه چیز 'به هم خواهد ریخت' کجاست؟ چنین مرزی وجود ندارد." (صورت جلسات پلنوم هفتم ک. ا. ب. ک، ص ۱۱۶).

این پرسش بدی در زمینه ی علم هندسه می تواند باشد، لیکن در دیالکتیک تاریخی جایی ندارد. چنین "مرزی" می تواند وجود داشته باشد. چندین مرز از این نوع - داخلی و بین المللی، نظامی، سیاسی و اقتصادی. تثبیت جدی و طولانی سرمایه داری جهانی و شکوفائی دوباره ی این نظام می تواند مهم ترین و شوم ترین مرز باشد، که در این صورت از دیدگاه سیاسی و اقتصادی مسأله به گستره ی جهانی انتقال پیدا می کند. آیا بورژوازی قادر

خواهد بود که دوره ای جدید از رشد و قدرت مندی سرمایه دارانه را برای خود تأمین کند؟ رد کردن این امکان بر این اساس که سرمایه داری هم اکنون در شرایط بسیار ناگواری به سر می برد کاری جز پُرگونی انقلابی نیست. "اوضاع مطلقاً چاره ناپذیر وجود ندارد" (لنین). تعادل طبقاتی ناپایداری در کشورهای اروپائی وجود دارد و دقیقاً به دلیل ناپایداری آن نمی تواند جاودانه ادامه پیدا کند.

هنگامی که استالین و بوخارین ادعا می کنند که ا. ج. ش. س. بدون یاری "دولتی" پرولتاریای کشورهای دیگر - یعنی بدون پیروزی پرولتاریای دیگر کشورها بر بورژوازیشان- می تواند بار خود را به منزل رساند، چرا که پشتیبانی فعالانه کنونی توده های کارگر این کشورها را از مداخله خارجی محافظت می کند، دقیقاً همان کوربینی ای که در تمامی جوانب اشتباه اصولیشان دیده می شود را آشکار می سازند.

این نکته که پس از خرابکاری در خیزش های پس از جنگ کارگران اروپا بر علیه بورژوازی توسط سوسیال دموکراسی، تنها همبستگی توده های کارگر ((اروپا))، جمهوری شوروی را نجات داد، انکارناپذیر است. در این سال ها سرمایه داری اروپا توانا به برافروختن جنگی در مقیاس بزرگ بر علیه دولت کارگری نبود. اما تصور این که توازن نیروها برای سال های زیادی - مثلاً تا زمانی که سوسیالیزم در ا. ج. ش. س. ساخته شود- به همین شکل پایدار بماند همان اندازه کوتاه بینی خواهد بود که بخواهیم تمام کل منحنی انکشاف را بر پایه ی برش کوتاهی از منحنی ارزیابی کنیم. شرایط آن چنان ناپایدار که براساس آن پرولتاریا توانا به تسخیر قدرت نبوده و سرمایه داری هم خود را چندان چیره بر امور نمی بیند، باید دیر یا زود به یک راه حل

ناگهانی به سود یکی از طرفین بیانجامد. این شرایط یا باید در جهت دیکتاتوری پرولتاریا سیر کند و یا باید به تثبیت جدی و طولانی سرمایه داری بر دوش توده های مردم و به بهای استخوان های مردم کشورهای مستعمره - و شاید استخوان های خودمان- منجر شود. "اوضاع مطلقاً چاره ناپذیر وجود ندارد". بورژوازی اروپا تنها از راه شکست های کارگران و اشتباهات رهبری انقلابی خواهد توانست بگونه ای دیرپا از تضادهای مهلک خود راه رهایی بیابد. اما وارونه این حکم نیز همان اندازه که خود حکم درست است، صادق می باشد. تنها راه پیش گیری از شکوفانی دوباره سرمایه داری - البته با چشم انداز دوران تازه ای از خیزش های اجتماعی- این است که پرولتاریا بتواند راهی انقلابی برای بیرون شدن از تعادل ناپایدار کنونی بیابد.

نئین در ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۰ در دومین کنگره ی بین الملل گفت: "هم اکنون نیازمندیم که با کوشش های عملی احزاب انقلابی 'ثابت کنیم' که این احزاب به اندازه ی بسنده آگاه و متشکل اند، به اندازه بسنده با توده های بهره ده پیوند داشته و اراده و توانایی آن را دارند که از بحران ها برای یک انقلاب موفق و پیروز بهره برداری کنند." (کلیات، جلد ۱۷، ص ۲۶۴).

تضادهای داخلیمان که مستقیماً به روند ستیزهای اروپایی و جهانی وابسته اند را می توانیم به یک سیاست درست داخلی بر پایه ی جهان بینی مارکسیستی بگونه ای بخردانه تنظیم کرده و کاهش دهیم. اما تنها از راه پیروزی بر تضادهای طبقاتی، پیروزی انجامین بر آن ها امکان خواهد داشت، و این نیز بی یک انقلاب پیروزمند در اروپا به دست آمدنی نیست. استالین حق دارد. اختلاف دقیقاً در همین جاست. آری اختلاف اساسی در دوگونگی بیان اصلاح طلبی ملی و انترناسیونالیزم انقلابی است.

۱۰ - نظریه‌ی سوسیالیزم در یک کشور به مثابه مجموعه‌ای از اشتباهات بزرگ سوسیال-پاتریوتیک

نظریه‌ی سوسیالیزم در یک کشور به ناچار به کم بها دادن به مشکلاتی که هنوز باید بر آن ها فائق آیم، و پُربهاء دادن به دستاوردهایمان خواهد انجامید. سخنی ضدسوسیالیستی تر و ضدانقلابی تر از گفته‌های استالین - که بر پایه‌ی آن ها "۹۰٪ از سوسیالیزم هم اکنون در اتحاد جماهیر شوروی تحقق یافته است." - وجود ندارد.^{۳۰} گوئی این سخنان به ویژه برای یک بوروکرات از خود راضی گفته شده اند. این سان می توان آرمان جامعه‌ی سوسیالیستی را بگونه‌ای نومیدکننده در چشم توده‌های زحمتکش بی ارج ساخت. دستاوردهای پرولتاریای شوروی - با به دیده گرفتن شرایطی که براساس آن شرایط، این دستاوردها فراهم آمده اند و نیز با توجه به رویه پانین فرهنگی‌ای که مرده‌ی ریک گذشته است - بسیار بزرگ اند. در سنجش با آرمان سوسیالیستی اما این همه بسیار ناچیز جلوه می کند. لیکن نه

^{۳۰} - در نوامبر ۱۹۲۶، استالین در کنگره‌ی پانزدهم ح. ک. ا. ش. در اظهارات خود به هنگام جمع بندی در مورد گزارش "بلوک اپوزیسیون و اوضاع داخلی حزب" به طرح اولیه‌ی بیانیه‌ی کمونیست، که بعدها تحت عنوان اصول کمونیزم انتشار یافت، اشاره کرد. انگلس فهرست نکاتی از برنامه‌ی حزب کمونیست زمان خود را در آن ارائه کرده بود که اجرای این نکات طلیعه‌ی یک نظام نوین خواهد بود. او ((انگلس)) تأکید می کند که این نکات به طور تمام و کمال فقط تحت شرایط انقلاب پرولتاریائی و پیروزی آن در حداقل چند کشور قابل تحقق است. استالین سعی داشت با این استدلال که گویا روسیه شوروی به تنهایی به تمام این نکات تحقق بخشیده است بگونه‌ای برای نظریه‌ی "سوسیالیزم در یک کشور واحد" پشتیبانی بخرد. "رفقاء این برنامه‌ی یک انقلاب پرولتاریائی است که توسط انگلس در اصول اساسی کمونیزم پایه‌ریزی شده است. همان طوری که می بینید نُه دهم این برنامه به نقد به وسیله‌ی انقلاب ما تحقق یافته است... انگلس گفته بود که یک انقلاب پرولتاریائی با یک چنین برنامه‌ی نمی تواند در یک کشور واحد به تنهایی به پیروزی برسد. به هر رو، و واقعیت نشان داده است که تحت شرایط نوین امپریالیزم، چنین انقلابی از نقطه نظر مبرم ترین وظایفش هم اکنون به تنهایی در یک کشور واحد تا به آخر به انجام رسیده است، چرا که به نقد نُه دهم این برنامه در کشورمان تحقق یافته است" (PRESS CORRESPONDECE INTERNATIONALE (I. P. C.) جلد ۶، شماره ۷۸، نوامبر ۱۹۲۶، ص ۱۳۵۰).

افسانه های شیرین بلکه حقیقت - هر چند ناگوار - است که می تواند به کارگران، برزگران و دهقانان فقیری که در یازدهمین سالگرد انقلاب خود شاهد تهیدستی، فلاکت، بیکاری، صف های طویل نان، بی سواد، کودکان بی خانمان، می خوارگی و فحشاء هستند، و شواهدی که حاکی از کاهش این مصائب باشد موجود نیست، نیرو می بخشد. به عوض ادعای تحقق ۹۰٪ سوسیالیزم، باید به آن ها بگوئیم که رویه اقتصادی مان، شرایط اجتماعی و فرهنگیمان بسیار به سرمایه داری - آن هم یک سرمایه داری واپس مانده - نزدیک تر است تا به سوسیالیزم. باید به آن ها بگوئیم، تنها زمانی در راستای ساختن سوسیالیزم واقعی گام خواهیم گذاشت که پرولتاریای پیشرفته ترین کشورها قدرت را در دست گرفته باشند، بایستی بدون درنگ برای رسیدن به این هدف کوشش نمود. برای این کار از دو اهرم یعنی اهرم کوتاه تلاش های اقتصادی داخلیمان و اهرم بلند مبارزه ی پرولتاریای جهان استفاده کنیم. کوتاه سخن، به جای سخن پردازی های استالینیستی درباره ی سوسیالیزمی که ۹۰٪ آن به نقد تحقق یافته است، باید به زبان نئین سخن بگوئیم:

"روسیه (سرزمین تهیدستی) به سرزمینی (سرزمین فراوانی) بدل خواهد گشت هر آینه تمام بدبینی ها و پُرحرفی ها را کنار بگذاریم؛ اگر دندان هایمان را به هم بفشاریم و بر عضلات و اعصابمان فشار بیآوریم و تمام نیروهایمان را به کار گیریم و چنان چه اگر دریابیم که تنها راه رستگاری راه انقلاب جهانی سوسیالیستی است، راهی که خود آن را گشوده ایم." (کلیات، جلد ۱۵، ص ۱۶۵).

پاره ای از رهبران برجسته ی بین الملل، ناگزیر استدلال هائی از این رده کرده اند که: نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور البته بی اساس است، اما این

نظریه می تواند به کارگران روسیه، با توجه به شرایط دشواری که در آن کار می کنند، خوش بینی داده و شهادت بخشد. ژرفای ورشکستگی نظری آن هائی که در برنامه هایشان به جای شالوده علمی برای سمت گیری طبقاتی در جستجوی تسلی اخلاقی اند، مشکل قابل اندازه گیری است. نظریه های تسلی بخش که با حقایق در تضاد هستند به زمینه ی مذهب - و نه علم- وابسته هستند، و مذهب نیز افیون توده هاست.

حزب ما دوران قهرمانانه خود را با برنامه ای به انجام رسانید که یکسره در جهت انقلاب جهانی - و نه سوسیالیزم در یک کشور- بود.

سازمان جوانان کمونیست (س. ج. ک.)، زیر پرچم برنامه ای که بر سر لوحه اش نگاشته شده بود که - روسیه واپس مانده به تنهایی و با تکیه بر نیروهای خود توانا به ساختن سوسیالیزم نیست- دشوارترین سال های جنگ داخلی را همراه با گرسنگی، سرما، روزهای سخت شنبه کاری و یکشنبه کاری، بیماری های واگیر، مطالعه پیرامون جیره بندی دوران گرسنگی و سرهای بی شمار که برای برداشتن هرگام به پیش قربانی شدند را از سر گذراند. علت این که اعضاء حزب و س. ج. ک. در جبهه جنگیدند و یا کنده های درخت را به ایستگاه های راه آهن کشیدند، این نبود که آن ها امیدوار بودند که با این کنده ها سوسیالیزم ملی را بسازند، بلکه به این دلیل بود که بر آن بودند که به انقلاب جهانی خدمت کنند و در این راه حفاظت از دژ شوروی اساسی بود- و هر کنده ای برای حفاظت از دژ شوروی مهم بود. برخورد ما با مسأله اینگونه بود. آن دوران سپری شده است و اوضاع دگرگون شده -اگر چه نه از پایه و بن- اما نحوه ی برخورد اصولی با مسأله هنوز هم به قوت خود باقی است. کارنامه ی کارگران، دهقانان تهیدست،

چریک ها و کمونیست های جوان تا سال ۱۹۲۵، یعنی زمانی که کتاب مقدس جدید برای اولین بار انتشار یافت، نشان داده بود که آنان نیازی به چنین کتاب مقدسی ندارند. اما مأمورین و کارگزاران که از بالا به توده ها به چشم خواری و تحقیر می نگرند؛ مدیران گداصفتی که نمی خواهند در کارشان آشفتگی ایجاد شود؛ دارندگان مقامی که زیر لوای فورمول نجات بخش و تسلی دهنده‌ای در تلاشند تا مقام های خود را حفظ کنند، همگی کسانی هستند که به این کتاب مقدس نیازمندند. اینانند که گمان می کنند مردم نادان نیاز به "مژده های شیرین" دارند و بدون نظریه های تسلی بخش نمی توان با آنان سروکار داشت. اینانند که به سخن پردازی های سراپا دروغ درباره ی "۹۰٪ سوسیالیزم" با ولع گوش فرا می دهند زیرا این اسلوب موقعیت ممتاز، حق حکمرانی و فرمانروائیشان را تضمین می کند و آنان را از دست خرده گیری های "شکاکان" و "افراد کم ایمان" رهانی می بخشد.

شکایت ها و بهتان هائی بر این پایه که انکار امکان ساختن سوسیالیزم در یک کشور موجب تضعیف روحیه گشته و شور و شوق انقلابی را از میان می برد، هم از دیدگاه نظری و هم از دیدگاه روانی با بهتان هائی که اصلاح طلبان همواره به انقلابی ها وارد آورده اند، پیوند نزدیک دارد، هر چند این دو از شرایط یکسره متفاوتی ریشه می گیرند. رفورمیست ها چنین می گویند: "شما به کارگران می گویند که در چارچوب جامعه‌ی سرمایه داری، آنان نمی توانند بهبود چندانی در زندگانشان پدید آورند و صرفاً با همین سخن شما انگیزه ی مبارزه در آنان را از میان می برید." در حقیقت تنها زیر رهبری انقلابیون بود که کارگران واقعاً برای دستاوردهای اقتصادی و رفورم های پارلمانی مبارزه می کردند.

کارگری که دریافته است که بهشت سوسیالیزم را نمی توان همانند واحه ای در کویر سرمایه داری بنا کرد، و آگاه است که سرنوشت جمهوری شوروی - و بنابر این سرنوشت خود وی - یکسره به انقلاب جهانی وابسته است، وظیفه خود را در برابر ا. ج. ش. س. بسیار بهتر از کارگری انجام خواهد داد که گمان می کند که آن چه که تا کنون به دست آمده گویا ۹۰٪ سوسیالیزم است." ((و به خود می گوید: "اگر این جنبش باشد آیا ارزش دارد برای ساختن سوسیالیزم تلاش کنیم". در این جا نیز جهت گیری اصلاح گرا همانند همیشه نه تنها بر علیه انقلاب و بلکه بر علیه خود اصلاحات نیز عمل می کند.

در مقاله ای که در سال ۱۹۱۵ پیرامون شعار ایالات متحده اروپا نوشته شد - و از این پیش نیز از آن یاد کردیم - نوشتیم:

"محدود کردن چشم اندازهای انقلاب اجتماعی در درون مرزهای ملی یعنی اسیر شدن در همان تنگ نظری ملی ای که گوهر سوسیال - پاتریوتیزم را تشکیل می دهد. وی یان تا روز مرگش، فرانسه را سرزمین موعود انقلاب اجتماعی می پنداشت، و درست از این دیدگاه بود که تا به آخر در دفاع از وطن پافشاری می کرد. لنش و دارودسته اش - برخی ریاکارانه و برخی دیگر صادقانه - می پندارند که شکست آلمان بیش از هر چیز به معنای از هم پاشیدن پایه های انقلاب اجتماعی خواهد بود... به طور کلی نباید فراموش کرد که در سوسیال - پاتریوتیزم - همراه با پیش پا افتاده ترین شکل اصلاح طلبی - گونه ای معادگرایی انقلابی ملی نیز وجود دارد که می پندارد دولت ملی خودی، یا به دلیل ضعفش و یا به دلیل شکل "دموکراتیک" و دستاوردهای انقلابی اش، برگزیده شده است تا بشریت را به سوی سوسیالیزم و

"دموکراسی" راهنمایی کند. اگر پیروزی انقلاب در درون مرزهای یک ملت پیشرفته قابل تصور می بود، این معادگرایی و هم چنین برنامه ی دفاع ملی از حقانیت نسبی تاریخی برخوردار می بود. اما چنین چیزی در واقع تصورناپذیر است. مبارزه برای حفاظت از پایه های ملی انقلاب از طریق چنین روش هایی که پیوندهای بین المللی کارگران را تضعیف کند، به درستی در حکم تیشه زدن به ریشه ی انقلاب است، انقلابی که می تواند در رُویه ملی آغاز شود اما تکمیل آن در شرایط وابستگی اقتصادی، نظامی و سیاسی کنونی کشورهای اروپائی - که شدت آن در دوران جنگ اخیر بهتر از هر زمان دیگری نمایان گشت- در رُویه ملی امکان پذیر نیست. این وابستگی متقابل که هنگام انقلاب، حرکت هماهنگ پرولتاریای اروپا را به سرعت و بی واسطه موجب می شود، در شعار ایالات متحده اروپا بیان شده است." (کلیات، جلد ۳، بخش ۱، ص ۹۰).

استالین بارها کوشش کرد تا با تکیه بر تفسیر نادرست از جدل های سال ۱۹۱۵ ثابت کند که منظور من از "تنگ نظری ملی" کنایه به لنین بوده است. تلاشی از این مذبحخانه تر نمی توان تصور کرد. من در جدل با لنین همه جا آشکارا و روشن بحث کرده ام، چه تنها راهنمایم ملاحظات آرماتی بود. در جدل مورد نظر پای لنین به هیچ وجه در میان نبود. آن کسانی که به آن ها اتهام وارد آمده - وی یان، لنش و سایرین- اسامی اشان در مقاله آمده است. نباید فراموش کرد که سال ۱۹۱۵، سال جشن و سرور سوسیال-پاتریوتیزم و تلاشی مبارزات ما علیه آن بود و این سنگ محک ما در مسائل بود.

مسأله ی اساسی ای که در جملات بالا طرح شده، بی شک به درستی بیان شده است: آرمان ساختن سوسیالیزم در یک کشور، آرمان سوسیال-

پاتریوتیکی است. پاتریوتیزم سوسیال دموکرات های آلمان به صورت پاتریوتیزم بر حق آن ها در برابر حزب شان- یعنی تواناترین حزب بین الملل دوم- آغاز شد. براساس تکنولوژی بسیار پیشرفته ی آلمان و توانایی سازماندهی عالی مردم آن کشور، سوسیال دموکراسی آلمان آغاز به تدارک ساختن جامعه ی سوسیالیستی "خویش" نمود. اگر از دیوان سالاران منجمد شده، نیرنگ بازان مجلسی، جاه طلبان و بگونه ای کلی شارلاتان های سیاسی چشم پوشی کنیم، سوسیال- پاتریوتیزم یک عضو ساده سوسیال دموکراسی دقیقاً از باور داشت او به ساختن سوسیالیزم آلمانی نتیجه می شد. نمی توان تصور کرد که صدها هزار تن از توده های سوسیال دموکراسی - صرف نظر از توده های میلیونی کارگران- به دفاع از هوهن زُرن و یا پورژوازی آلمان کمر بسته بودند - خیر- آن ها می خواستند از صنایع آلمان، راه آهن آلمان، بزرگ راه ها، تکنولوژی، فرهنگ و به ویژه سازمان های کارگری آلمان به مثابه ابزار ملی "لازم و کافی" برای سوسیالیزم حفاظت کنند.

فرآیند مشابهی در فرانسه نیز پدیدار شد. گینو، وی یان و همراه با آن ها هزاران نفر از بهترین اعضای حزب و صدها هزار تن از کارگران ساده باور داشتند که فرانسه با سنت های انقلابی اش، با کارگران قهرمانش، با مردم انعطاف پذیر و با استعداد و فرهنگش، دقیقاً سرزمین موعود برای ساختن سوسیالیزم است. گینو سالخورده و یا وی یان مبارز کمون پاریس و همراه آن ها صدها هزار تن از کارگران صدیق برای حفظ بانکداران و نزول خواران نمی جنگیدند. صادقانه می پنداشتند که از سرزمین و نیروی آفریننده جامعه ی سوسیالیستی آینده دفاع می کنند. آنان یکسره از نظریه ی سوسیالیزم در یک

کشور حرکت کردند و همبستگی بین المللی را به نام این آرمان قربانی کردند و باور داشتند که این قربانی "موقتی" است.

البته به این مقایسه ی سوسیال پاتریوت ها ((با دولت شوروی)) می توان این چنین پاسخ داده شود که پاتریوتیزم در برابر دولت شوروی وظیفه ای انقلابی است در حالی که در برابر دولت سرمایه داری، خیانت است. این مطلب کاملاً درست است، و مگر این حکم در میان انقلابیون با تجربه هنوز می تواند جای بحثی داشته باشد؟ اما این سان که پیش می رویم این حکم مسلم رفته رفته به پرده ی مکتب گرایانه ای برای پوشش تحریفات عامدانه تبدیل می شود.

پاتریوتیزم انقلابی تنها می تواند ماهیتی طبقاتی داشته باشد. با پاتریوتیزم در برابر سازمان حزبی، اتحادیه ی کارگری آغاز می شود و هنگام تسخیر قدرت به دست طبقه ی کارگر به رویه ی پاتریوتیزم در برابر دولت ارتقاء می یابد. هر زمان که قدرت در دست طبقه ی کارگر باشد پاتریوتیزم یک وظیفه ی انقلابی است. این پاتریوتیزم اما باید بخش جدائی ناپذیری از بین الملل گرائی کارگری باشد. مارکسیزم همیشه به کارگران آموخته است که حتی مبارزات آنان برای بالا بردن دستمزدها و ساعات کار کوتاه تر، تنها زمانی می تواند به پیروزی انجامد که به صورت یک مبارزه ی بین المللی در آید. اکنون اما چنین به نظر می آید که آرمان جامعه ی سوسیالیستی را می توان با یاری نیروهای ملی فراچنگ آورد. این ضربه ی مرگ آسانی بر بین الملل است.

ایمان خدشه ناپذیر به این که هدف های حزب و - حتی بسیار بیش تر از آن- هدف اساسی طبقاتی را نمی توان با امکانات ملی و در چارچوب مرزهای ملی

به دست آورد، هسته ی مرکزی انترناسیونالیزم انقلابی را تشکیل می دهد. اما اگر هدف نهائی را بتوان در چارچوب مرزهای ملی و با کوشش کارگران یک کشور تحقق داد، آن گاه دیگر ستون فقرات انترناسیونالیزم شکسته است. نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور، پیوند درونی پاتریوتیزم پرولتاریای پیروزمند و شکست طلبی کارگران کشورهای سرمایه داری را از میان می برد. پرولتاریای کشورهای سرمایه داری پیشرفته هنوز در حال پیشروی به سوی گرفتن قدرت هستند. چگونگی پیشروی آنان، یکسره به این وابسته است که آیا آنان وظیفه ی ساختن جامعه ی سوسیالیستی را وظیفه ای ملی و یا بین المللی به شمار می آورند.

اگر تحقق سوسیالیزم در یک کشور اساساً امکان پذیر باشد، آن گاه نه تنها پس از گرفتن قدرت، بلکه پیش از آن می توان به این نگره باور داشت. هر آینه بتوان سوسیالیزم را در محدوده های ملی روسیه واپس مانده تحقق داد، آن گاه باور به امکان تحقق سوسیالیزم در آلمان پیشرفته دلایل بسیار بیش تری خواهد داشت. فردا رهبران حزب کمونیست آلمان به طرح این نظریه نیز خواهند پرداخت و اجازه ی این کار را برنامه ی پیشنهادی به آن ها داده است. پس فردا نوبت به حزب فرانسه خواهد رسید. و بدین سان از هم پاشیده بین الملل کمونیست - در جهت سوسیال پاتریوتیزم - آغاز خواهد شد. اگر حزب کمونیست در یک کشور سرمایه داری پیشرفته از این موضع حرکت کند که کشورش پیش شرط "لازم و کافی" برای مستقلاً ساختن یک "جامعه ی سوسیالیستی کامل" را در اختیار دارد، در این صورت تفاوت چندانی بین این حزب و سوسیال دموکراسی انقلابی وجود نخواهد داشت. سوسیال

دموکراسی انقلابی هم با نوسک آغاز نشد، بلکه در ۴ اوت ۱۹۱۴ در رویارویی با همین مسأله سقوط کرد.

در این سخن که وجود ا. ج. ش. س. پادزهری است علیه سوسیال پاتریوتیزم - چه در رابطه با جمهوری کارگری، پاتریوتیزم وظیفه ای انقلابی است - به راستی تنگ نظری ملی ای نهفته که در کالبد کاربرد یک جانبه آرمانی صحیح بیان می گردد. آن ها که چنین می گویند و تنها ا. ج. ش. س. را در نظر دارند، چشم های خود را به روی تمامی کارگران جهان بسته اند. راهبری طبقه ی کارگر برای پذیرفتن موضع شکست طلبی در رابطه با دولت های سرمایه داری، تنها از راه سمت گیری بین المللی پیرامون این مسأله ی محوری برنامه، و از راه مردود شناختن بی چون و چرای مواضع ناروای سوسیال پاتریوتیک - که هنوز نقاب به چهره دارند اما در عین حال کوشش می کنند آشیانه ای نگره ای برای خود در برنامه ی بین الملل لنین بسازند - امکان پذیر است.

هنوز هم برای بازگشت به راه مارکس و لنین دیر نشده است. این بازگشت تنها دروازه ممکن به سوی پیشرفت را به روی ما می گشاید. ما این انتقاد از برنامه ی پیشنهادی را به کنگره ی ششم بین الملل ارائه می کنیم تا تحقق این بازگشت را - که تنها راه نجات است - امکان پذیر سازیم.

فصل دوم:

استراتژی و تاکتیک در عصر امپریالیستی

۱- ورشکستگی کامل فصل اصلی برنامه ی پیشنهادی

برنامه ی پیشنهادی کمینترن شامل فصلی است که به مسائل استراتژی انقلابی اختصاص داده شده است. باید اذعان کرد که نیت آن کاملاً صحیح بوده و با هدف و روح یک برنامه ی بین المللی برای پرولتاریا در عصر امپریالیزم مطابقت می کند.

مفهوم استراتژی انقلابی فقط در سال های بعد از جنگ، و در ابتدا بدون شک تحت تأثیر اصطلاحات نظامی، ریشه گرفت. ولی این امر به هیچ وجه اتفاقی نبود. قبل از جنگ ما فقط از تاکتیک های حزب پرولتاریائی سخن می گفتیم؛ این مفهوم به حد کافی، با اتحادیه های کارگری آن زمان، شیوه های پارلمانی ای که از محدوده ی خواسته ها و وظایف روزانه پافراتر نمی گذاشت، وفق می داد. از مفهوم تاکتیک، مجموعه اقداماتی استنباط می شود که تنها در خدمت یک وظیفه ی جاری و یا یک شاخه از مبارزات طبقاتی در می آید. برعکس، استراتژی انقلابی یک مجموعه ی مرکب از

اقداماتی را دربر می گیرد که به مدد، تداوم و گسترششان می باید پرولتاریا را به تسخیر قدرت رهبری کنند.

اصول اصلی استراتژی انقلابی طبیعتاً از زمانی تنظیم شد که مارکسیزم برای اولین بار وظایف تسخیر قدرت بر پایه ی مبارزات طبقاتی را در پیش روی احزاب انقلابی پرولتاریائی قرار داد. و لیکن بین الملل اول^{۳۱} به معنای صحیح کلمه تنها موفق شد که این اصول را از دیدگاه نظری تنظیم کند، و توانست آن ها را فقط تا اندازه ای در تجربیات کشورهای مختلف به بوته ی آزمایش گذارد. دوران بین الملل دوم^{۳۲}، به روش ها و نظریاتی انجامید که بر طبق

^{۳۱} - انجمن بین المللی کارگران، با بین الملل اول در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در سن مارتین هال لندن، با شرکت نمایندگان اتحادیه های کارگری انگلیس، سازمان های کارگری فرانسه، MAZZINIST های ایتالیا، افراد لهستانی و آلمانی تأسیس شد. کارل مارکس که در آن حضور داشت به عضویت اولین شورای عمومی آن درآمد و اولین بیانیه ی عمومی آن را طرح ریخت. بین الملل، علیرغم ترکیب ناهمگونش نه تنها مورد پشتیبانی مارکس و انگلس بود، بلکه به خاطر پشتکارشان و به علت برتری عظیم اندیشه شان، آن دو بزودی رهبران و سخنگویان بین الملل شدند. شکست کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، در واقع طلیعه فروپاشی بین الملل اول بود. این فروپاشی به علت برخوردهای شدید بین پیروان مارکس و هواداران آنارشیست روسی، میشل باکونین، تسریع شد. کنفرانس لاهه بین الملل در سال ۱۸۷۲ با پیروزی مارکسیست ها بر هواداران باکونین نشان خورد، و بر این رأی داده شد که مقر بین الملل به آمریکا منتقل شود. آخرین کنفرانس بین الملل در ۱۵ جولای ۱۸۷۶ در فیلادلفیای آمریکا برگزار شد. پیروان باکونین هم چنان برای مدتی خود را بین الملل خواندند و چندین کنگره ی بی ثمر هم برگزار نمودند و سپس منحل شدند.

^{۳۲} - بر خلاف گرایش بی شبهه انقلابی بین الملل اول و خصلت تمرکزباقتگی آن، بین الملل دوم انجمن بی در و پیکری بود مرکب از انواع گونه گون احزاب سوسیالیست ملی. تاریخ تأسیس آن سال ۱۸۸۹ و هنگامی است که گروه های مارکسیستی فرانسوی و آلمانی همراه با چندی دیگر در کنگره ای در پاریس گرد هم آمدند. دفتر سیاسی بین الملل سوسیالیست، تنها ارگان مرکزی بین الملل دوم، در سال ۱۹۰۰ تأسیس شد و مقر آن در بروکسل بود. اوج شور انقلابی بین الملل دوم در کنگره ی آمستردام به سال ۱۹۰۴ بود که در طی آن تجدیدنظرطلبی برنشتاین و صدارت گرائی میلراند- ژورس محکوم گردید. با وجود محکومیت ((تجدیدنظرطلبی)) و پذیرش مارکسیزم رسمی، عمل و نظریه ی اصلاح طلبی به تدریج بر بین الملل دوم غالب شد. نقطه ی اوج این اصلاح طلبی به هنگام جنگ جهانی اول بود که بین الملل به بخش های تشکیل دهنده اش در سطح ملی تجزیه شد و بسیاری از آن ها از جنگ امپریالیستی پشتیبانی کردند. پس از جنگ و پس از تشکیل بین الملل سوم کوشش هایی در جهت

آن‌ها به بیان رسوای برنشتاین "جنبش همه چیز است، هدف نهانی هیچ". به عبارت دیگر، وظایف استراتژیک، در "جنبش" روزانه که تاکتیک‌های جزئی‌اش که به مسائل روزمره اختصاص داده شده بود، حل‌گشته، ناپدید می‌گردید. تنها بین الملل سوم^{۳۳} حقوق استراتژی انقلابی کمونیستی را دوباره برقرار کرده و روش‌های تاکتیکی را کاملاً به تابعیت آن درآورد. به شکرانه‌ی تجارب پُرارزش دو بین الملل پیشین که سومین ((بین الملل)) بر شانه‌های آن دو استوار است، و به شکرانه‌ی خصلت انقلابی عصر حاضر و تجربه‌ی عظیم تاریخی انقلاب اکتبر، استراتژی بین الملل سوم بلافاصله عالی‌ترین حد پیکارجویی و وسیع‌ترین افق تاریخی را کسب نمود. در عین حال اولین دهه ((عمر)) بین الملل جدید از سال ۱۹۱۸ به بعد نه تنها منظره‌ی نبردهای عظیم بلکه هم چنین عظیم‌ترین شکست‌های پرولتاریا را نیز نشان می‌دهد. بدین علت است که مسائل استراتژی و تاکتیک، می‌بایستی

احیاء بین الملل دوم انجام گرفت. در سال ۱۹۲۳، در هامبورگ با پیوستن بین الملل احزاب اصلاح طلب افراتی به "بین الملل وین" در واقع احیاء بین الملل دوم صورت گرفت. بین الملل وین تحت رهبری سوسیال‌دموکراسی اتریش قرار داشت که خارج و یا در چپ احزاب اصلی سوسیالیست اروپائی قرار می‌گرفت. وحدت هامبورگ کاملاً مبتنی بر مواضع کلاسیک اصلاح طلبی بود.

^{۳۳} - بین الملل کمونیست یا بین الملل سوم در مارس ۱۹۱۹ در کنگره‌ای در مسکو تأسیس شد. این بین الملل پاسخی بود به فراخوان احزاب کمونیست روسیه، لهستان، لیتوانی، اوکراین و احزاب مشابه. نماینده‌ی کمونیست‌های آلمان (اتحادیه‌ی اسپارتاکوس) بنا به دستور حزبش، اعتراضاتی به بین الملل مبنی بر تأسیس فوری آن نمود. دلایل این اعتراضات مبنی بر عدم کفایت نمایندگان در مسکو و هم چنین زودرس بودن تأسیس آن بود. معه‌ذا، بین الملل به عنوان "استاد کل انقلاب جهانی" و "وارث بین الملل اول" بنیاد نهاده شد و اصول بلشویک‌های روسی که از زمان پیروزیشان مشهور شده بودند را به عنوان اصول خود پذیرفت. شرکت نمایندگان در این کنگره به جز احزاب شوروی و آلمان بسیار اندک بود. تا به هنگام برگزاری کنگره‌ی سوم در سال ۱۹۲۱، اکثریت حزب سوسیالیست فرانسه، حزب سوسیال‌دموکرات مستقل آلمان، سوسیال‌دموکراسی چکسلواکی، حزب کار نروژ، حزب سوسیالیست انگلیس، حزب سوسیالیست آمریکا، و اقلیت‌های مهمی از احزاب سوسیالیست ایتالیا، اسپانیا و غیره به بین الملل جدید پیوسته بودند.

به مفهومی مشخص، محور مرکزی برنامه کمینترن را تشکیل دهند. و لیکن در واقع، فصلی که تحت عنوان "راه دیکتاتوری پرولتاریا" در برنامه ی پیشنهادی به استراتژی و تاکتیک کمینترن اختصاص داده شده، یکی از ضعیف ترین فصول ((سند)) است و تقریباً تهی از معناست. بخشی از این فصل که به ((کشورهای)) شرق می پردازد در واقع فقط عبارت است از تعمیم اشتباهات گذشته و تدارک برای اشتباهات جدید.

مقدمه ی این فصل به انتقاد از آنارشیزم، سندیکالیزم انقلابی، سوسیالیزم سازنده، سوسیالیزم صنفی و غیره اختصاص داده شده است^{۳۴}. در این جا ما یک تقلید صرفاً لفظی از مانیفیست کمونیست در دست داریم. مانیفیست

^{۳۴} - آنارشیزم نظریه ای است که توسط میشل باکونین و پیتر کروپوتکین مشهور گشت. آنارشیزم یک نظریه ی سازمانی اجتماعی ای است که بر اساس کمون های آزاد و مستقل تولیدکنندگان برابر تشکیل می شود، که بگونه ای ولنگارانه با یکدیگر پیوند دارند. صرف نظر از اختلافات در بین گرایشهای مختلف آنارشیزمی، تفاوت اساسی آن ها با مارکسیزم در مخالفت آن ها با هرگونه فعالیت پارلمانتاریستی، با هرگونه احزاب سیاسی، و با هرگونه ارگان حکومتی و سیاسی متمرکز یا "اقتدارگرا" است. این مخالفت حتی در دوران انقلاب که قیام کنندگان نیاز به مقاومت همگون و سازمان یافته در مقابل ضدانقلاب دارند، ادامه می یابد. سندیکالیزم انقلابی که جلوه ای از آنارشیزم در زمینه ی اتحادیه ی کارگری است نیز (به خصوص در فرانسه و اسپانیا و تا حدودی در آمریکا به شکل I.W.W) با فعالیت های پارلمانتاریستی و کلیه ی احزاب سیاسی مخالف است و بر "استقلال کامل" اتحادیه های کارگری (سندیکاهای در فرانسه) تکیه می کند و بر آن است که این اتحادیه ها برای طبقه ی کارگر در مبارزاتش در راه رهایی از سرمایه داری ضروری و بسنده است. و سرمایه داری می بایست با نظام اجتماعی غیرانتفاعی ای جایگزین شود که توسط اتحادیه های تجاری و یا صنعتی اداره می گردد. سوسیالیزم سازنده دربر گیرنده ی مفاهیمی است که توسط جناح راست افراطی بین الملل دوم (مک دونالد، واندروالز، ولز) پرداخته شد. این نظریه معتقد به تحول تدریجی و آرام نظام سرمایه داری به نظام سوسیالیستی است. از مبارزه ی طبقاتی اجتناب می ورزد و دستگاه دولتی سرمایه داری را "مجاز" می داند. سوسیالیزم صنفی مفهومی است که اساساً در انگلستان (توسط هابسون، کول و دیگران) بسط یافت. بر اساس چنین برداشتی "مالکیت وسایل تولید در اختیار جامعه است، لیکن اتحادیه های کارگری حتماً می بایست توسط دولت به عنوان کنترل کنندگان طبیعی صنعت مورد قبول واقع شوند". یعنی یک "دولت دموکراتیک" می بایست به نام "مصرف کنندگان" صاحب وسایل تولید باشد. این دولت با پارلمان ملی "اصناف" همه ی صنایع، رشته های تجاری و جرّف که می باید کارهای مدیریت را انجام دهند، همکاری می کند.

کمونیست در زمان خود با توصیف استادانه و موجز مهم ترین انواع سوسیالیزم تخیلی، رسماً عصر سیاست های علمی پرولتاریا را گشود. و لیکن اکنون، در دهمین سالگرد کمینترن، درگیر شدن در یک انتقاد بی ربط و عاری از محتوی در "نظریه های" کورنلیسون، آرتور ولابریلا، برنارد شاو و یا سوسیالیست های صنفی گمنام تر، به این معناست که شخص به جای پاسخ به احتیاجات سیاسی، قربانی فضل فروشی محض ادبی شده است. این بخش می توانست به سادگی از برنامه ((کمینترن)) به دایره ی مطالب تبلیغاتی منتقل گردد.

برنامه ی پیشنهادی آن جا که به مسائل استراتژیک مربوط می شود، خود را به عبارت صحیح کلمه، به الفبای دانش ((مارکسیزم)) محدود می کند، برای نمونه:

"گسترش نفوذ خود بر اکثریت طبقه ی خود..."

"گسترش نفوذ خود بر بخش وسیع از توده های زحمتکشان به طور کلی..."

"کار روزانه تسخیر اتحادیه های کارگری دارای اهمیت بخصوص است..."

"جذب وسیع ترین بخش فقیرترین دهقانان نیز (؟) دارای اهمیت بسیار

است..."

تمام این مطالب پیش پا افتاده که بالنفسه به کفایت غیرقابل بحث اند، صرفاً به تکرار این جا آورده شده اند، بدین معنی که، آن ها بدون هیچ رابطه ای با ویژگی های عصر تاریخی آمده اند، و بنابر این در شکل انتزاعی و مکتب وار کنونی، بدون هیچ مشکلی می توان آن ها را در مصوبات بین الملل دوم گنجانید. مسأله ی مرکزی برنامه در این جا به صورت خام و نارسا تنها در یک قطعه به طور خلاصه مورد نظر قرار گرفته شده که از قطعه ای که به

سوسیالیزم "سازنده" و "صنفی" می پردازد، بسیار مختصرتر است. این به معنای این است که استراتژی براندازی انقلابی، شرایط و طرق خود قیام مسلحانه و تسخیر قدرت- تمام این ها به طور انتزاعی، خرده گیرانه و بدون کمترین توجه به شرایط زنده ی عصر ما بیان شده اند.

در این جا به مبارزات عظیم پرولتاریا در فنلاند، آلمان، اتریش، جمهوری شوروی مجارستان، روزهای ماه سپتامبر در ایتالیا، رویدادهای سال ۱۹۲۳ در آلمان، اعتصاب عمومی در انگلستان، و غیره فقط به شکل ساده و به ترتیب زمانی اشاره شده است. تازه حتی این ها هم نه در فصل ششم، که به استراتژی پرولتاریا می پردازد، بلکه در فصل دوم که در باره ی "بحران عمومی سرمایه داری و اولین مرحله ی انکشاف انقلاب جهانی" سخن می گوید آمده است. به عبارت دیگر، مبارزات عظیم پرولتاریا در این جا فقط به عنوان وقایع عینی، هم چون بیانی از "بحران عمومی سرمایه داری" مورد بررسی قرار گرفته اند و نه به عنوان تجربیات استراتژیک پرولتاریا. کافی است به این واقعیت اشاره شود که رد ماجراجویی انقلابی (پوچیزم) که بالانفسه ضروری است، بدون هیچگونه کوششی در پاسخ گویی به این سؤال به عمل آمده است که آیا به عنوان مثال، قیام استونی، و یا بمب گذاری در کلیسای جامع صوفیه در سال ۱۹۲۴، و یا آخرین قیام کانتون بازتاب قهرمانانه ماجراجویی انقلابی بودند و یا برعکس، عملیات حساب شده استراتژی انقلابی پرولتاریا^{۳۰}. یک برنامه ی پیشنهادی که در برخورد به

^{۳۰} - قیام استونی کودتای پوچیستی ناموفقی بود. یعنی، به معنای واقعی کلمه، ماجراجویی توطئه گرایانه ای بود که پشت سر توده ها انجام گرفت. صبح زود اول دسامبر ۱۹۲۴، ۲۲۷ نفر کمونیست مسلح در نقاط معینی از پایتخت یعنی شهر روال گرد آمدند تا به دانشکده ی افسری، پادگان زرهی، پایگاه هوایی، ایستگاه راه آهن، ساختمان های دولتی و غیره حمله کنند. عملیات در ساعت پنج و پانزده دقیقه صبح آغاز گردید و در ساعت ۹ صبح همان روز توسط

مسأله‌ی یُراهمیت "یوجیزم" پاسخی به آن‌ها ندهد فقط یک کار اداری عادی و دیپلماتیک است و نه یک سند استراتژی کمونیستی.

پُرواضح است که یک این چنین فورمول بندی انتزاعی و ماوراء تاریخی از مسایل مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا در برنامه‌ی پیشنهادی، اتفاقی نیست. علاوه بر سبک بوخارینی برخورد به مسایل، به طور کلی، بگونه‌ی ادیبانه، فضل‌فروشانه، آموزگار منشانه و نه روش فعال انقلابی، دلیل دیگری برای این امر وجود دارد: مؤلفین برنامه‌ی پیشنهادی به دلایلی که به سادگی قابل فهم اند به طور کلی، ترجیح می‌دهند که از نزدیک به درس‌های استراتژیک پنج سال اخیر نپردازند.

و لیکن یک برنامه‌ی عمل انقلابی، طبیعتاً نمی‌تواند تنها چنان مجموعه‌ای از احکام خشک و مجرد، و بدون هیچگونه رابطه‌ی با آن‌چه که در عرض این سال‌های دوران ساز اتفاق افتاده است مورد بررسی قرار گیرد. البته، یک برنامه‌ی نمی‌بایست به شرح جزئیات رویدادهای گذشته بپردازد، بلکه باید این حوادث را مبدأ قرار داده، خود را بر پایه‌ی آن‌ها استوار ساخته، آن‌ها را دربر گرفته، و با آن‌ها رابطه برقرار سازد. یک برنامه‌ی با موضعی که اتخاذ

نیروهای دولتی سرکوب شد. "آن‌چه که در قیام نقش اساسی را بازی می‌کرد این حقیقت بود که گروه‌های کوچک کارگران انقلابی، که از نظر نظامی سازمان یافته بودند و این قیام را برپا داشتند، از توده‌ی پرولتاریا جدا ماندند... طبقه‌ی کارگر شهر روال به طور کلی در این مبارزه تنها تماشاگری بی‌علاقه باقی ماند" (آ. نوبرگ، قیام مسلحانه، پاریس، ۱۹۳۱، ص ۷۷۰). در بلغارستان در سپتامبر ۱۹۲۳ هنگامی که ارتجاع افراطی زانکوف، حکومت "رادیکال" دهفانی تحت رهبری استام بیلسکی را سرنگون ساخت، حزب کمونیست کاملاً "بی‌تفاوت" بر جای ماند. حزب کمونیست پس از آن که فرصت مداخله فعالانه در مبارزه را کاملاً از دست داد، اعضایش تحت تأثیر گرایش‌های ماجراجویانه قرار گرفتند که در نمودهای پراکنده، شکل عملیات ترور فردی را به خود گرفت. کشتن مرتجعین رسوا و بالاخره انفجار کلیسای جامع صوفیه در آوریل ۱۹۲۵، برخی از واکنش‌هایی بود که انقلابیون خشمگین به انفعال و فرصت‌طلبی رهبران کمونیست بلغاری در دوران بسیار حیاتی ۱۹۲۳ از خود نشان دادند. آن‌ها به اشتباه از طریق عملیات فردی در پی تصحیح ((گذشته)) بودند. این امر در مورد قیام دسامبر ۱۹۲۷ در کانتون هم کاملاً صادق است. به یادداشت شماره ۵۴ مراجعه کنید.

می کند، باید امکان درک تمام وقایع مهم مبارزه ی پرولتاریا و نیز تمام حقایق مهم مربوط به مبارزه ی ایدئولوژیک داخل کمینترن را فراهم سازد. اگر این امر در باره ی برنامه در کلیت صادق باشد، آن وقت این نکته در رابطه با بخشی از برنامه که خصوصاً به مسأله استراتژی و تاکتیک اختصاص یافته به مراتب صادق تر است. در این جا به گفته ی نلین، علاوه بر آن چه که فتح شده باید هم چنین آن چه که از دست رفته است نیز ثبت شود، چرا که اگر فهمیده و هضم شود، می تواند به "فتوحات" تبدیل گردد. پیشاهنگ پرولتاریا به کتاب مجموعه بدیهیات احتیاج ندارد بلکه نیازمند کتاب راهنمایی برای عمل است. از اینرو ما در این جا مسائل فصل "استراتژیک" را در رابطه ی نزدیک با تجربیات مبارزات دوره ی بعد از جنگ، بخصوص پنج سال اخیر - سال های اشتباهات غم انگیز رهبری- مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۲- ویژه گی های اساسی در ذات استراتژی عصر انقلابی و نقش حزب

فصلی که به استراتژی و تاکتیک اختصاص داده شده، با هیچ منطقی، از نظر "استراتژیکی" عصر امپریالیزم را به عنوان عصر انقلابات پرولتاریائی، در تمایز از عصر دوران قبل از جنگ، توصیف نمی کند. البته، دوران سرمایه داری صنعتی در فصل اول برنامه ی پیشنهادی، به طور کلی، به مثابه "دوران تحولات نسبتاً مداوم و گسترش سرمایه داری در سطح کره ی ارض به وسیله ی تقسیم مستعمرات هنوز به اشغال در نیآمده و تسخیر مسلحانه آن ها" توصیف شده است.

این توصیف مطمئناً و کاملاً ضد و نقیض است و به وضوح از تمامی عصر سرمایه داری صنعتی ایده آلی می سازد، عصری که عصر تشنجات عظیم، جنگ ها و انقلابات بوده و در این زمینه گوی سبقت را از تمامی تاریخ گذشته بشریت ربوده بود. این توصیف ایده آلی ظاهراً لازم بوده است تا ادعای پوچ اخیر مؤلفین برنامه ی پیشنهادی، دائر بر این که در زمان مارکس و انگلس "هنوز این امکان وجود نداشته است" که از قانون انکشاف مرکب و ناموزون بحثی در میان باشد، را تا حدی توجیه کند^{۳۶}. گرچه توصیف تمامی تاریخ سرمایه داری صنعتی تحت عنوان "انکشاف مداوم" نادرست است، در عین حال بی نهایت مهم است که یک دوران خاص اروپایی را مشخص کرد که سال های ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ و یا حداقل تا ۱۹۰۵ را دربر می گیرد. این عصر انباشت تناقضاتی بود که تا آن جایی که به روابط طبقاتی داخلی اروپا مربوط می شود، تقریباً، هرگز از مرزهای مبارزات قانونی فراتر نرفت، و تا آن جایی که به روابط بین المللی مربوط می گردد، خود را با چارچوب یک صلح مسلح منطبق نمود. این عصر، عصر منشاء توسعه و تثبیت بین الملل دوم بود، که نقش مترقی تاریخی آن با انفجار جنگ امپریالیستی کاملاً به پایان رسید.

^{۳۶} - استالین در گزارش مورخ نوامبر ۱۹۲۶ خود به کنگره ی پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت: "ببینیم مارکسیست های اولیه، مثلاً در سال های دهه ی چهل و یا پنجاه و شصت سده ی گذشته راجع به این مسأله ((امکان ایجاد سوسیالیزم در یک کشور)) چه نظری داشتند؟ در آن زمان سرمایه داری انحصاری هنوز انکشاف نیافته بود. قانون انکشاف نابرابر سرمایه داری هنوز کشف نشده بود و نمی توانست هم کشف شده باشد. به این دلیل، مسأله ی پیروزی سوسیالیزم در یک کشور، به مانند زمان حاضر، از اهمیت چندانی برخوردار نبود. همه ی مارکسیست های، از مارکس و انگلس به بعد جملگی بر این عقیده بودند که سوسیالیزم غیرممکن است که در یک کشور واحد به پیروزی برسد؛ آن ها وقوع همزمان انقلاب را در چند کشور، دستکم در چند کشور کاملاً پیشرفته و متمدن ضروری می دانستند. و در آن زمان هم چنین نکته ای درست بود." (I. P. C. جلد ۶، شماره ۷۷، ۲۰ نوامبر، ۱۹۲۶، ص ۱۳۲۰).

سیاست، به عنوان یک نیروی توده ای تاریخی، همیشه با تأخیر به دنبال اقتصاد قدم بر می دارد. لذا، در حالی که دوران سلطه ی سرمایه مالی و انحصارات تراست ها، در اواخر سده ی نوزدهم شروع شد، عصر جدید در سیاست جهانی ابتدا با جنگ امپریالیستی، انقلاب اکتبر، و بنیان گذاری بین الملل سوم آغاز گشت.

خصلت انفجاری این عصر جدید، با تحولات ناگهانی جذر و مدهای سیاسی آن، با تشنجات مداوم طبقاتی اش بین فاشیسم و کمونیسم، در این حقیقت خلاصه می شود که نظام سرمایه داری جهانی به نقد خود را تحلیل برده و دیگر در مجموع قادر به پیشرفت نیست. این همه بدین معنی نیست که رشته های منفردی از صنعت و کشورهای منفرد - حتی با سرعت بی سابقه - قادر به پیشرفت نیستند. معزاً، چنین توسعه ای به قیمت عدم رشد سایر رشته های صنعت و سایر کشورها صورت می گیرد و خواهد گرفت. هزینه های نظام تولیدی سرمایه داری جهانی، در آمد جهانی را به میزان روزافزون می بلعد. و از آن جایی که اروپا، که به سلطه بر جهان عادت کرده، با رخوت ناشی از رشد سریع و تقریباً بدون وقفه خود در دوران قبل از جنگ، اکنون شدیدتر از هر قاره ی دیگری با توازن جدید نیروها، تقسیم جدید بازار جهانی، و تناقضاتی که با جنگ عمیق تر گشته، مواجه است، دقیقاً در اروپاست که گذار از عصر "ارگاتیک" به عصر انقلابی، بخصوص بسیار شدید بود.

البته، از دیدگاه نظری، حتی فصلی جدید از یک رشد کلی سرمایه داری در قوی ترین، مسلط ترین و مهم ترین کشورها غیرممکن نیست. برای این منظور اما سرمایه داری ناگزیر خواهد بود که بر موانع عظیمی چه از نوع طبقاتی و چه از نوع بین الدولی فایق آید. ((سرمایه داری)) ناگزیر خواهد بود

که برای مدتی طولانی انقلاب پرولتاریائی را خفه کند؛ چین را به زنجیر بردگی کامل بکشد، جمهوری شوروی را سرنگون سازد و غیره. ما هنوز از تمامی این ها بسیار به دور هستیم. امکانات در نظریه به ندرت با احتمالات سیاسی مطابقت می کند. طبیعتاً این تا حد زیادی نیز به ما، یعنی به استراتژی انقلابی کمینترن، بستگی دارد. در تحلیل نهائی، حساب این مسأله در مبارزه ی نیروهای بین المللی تسویه خواهد شد. در عصر حاضر، که این برنامه نیز برای آن به وجود آمده، هنوز رشد سرمایه داری در مجموع، با تضادها و موانع باور ناکردنی روبروست و دیوانه وار با آن ها مقابله می کند. به طور مشخص این ها شرایطی هستند که به عصر ما خصلت انقلابیش، و به انقلاب خصلت مداومش را می بخشند.

خصلت انقلابی دوران ما در این امر نهفته نیست که در هر لحظه ی مشخص انجام انقلاب، یعنی تسخیر قدرت ممکن می باشد. خصلت انقلابی این عصر در نوسانات ژرف و تند و انتقال مکرر و ناگهانی از شرایط انقلابی قریب الوقوع نهفته است، به عبارت دیگر حزب کمونیست را به تسخیر قدرت توانا می سازد، و ((تغییر این شرایط)) به پیروزی ضدانقلاب فاشیستی و یا شبه فاشیستی، تبدیل همین ((رژیم ضدانقلابی)) به یک رژیم موقتی بینابینی "اتحاد چپ"، دخول و سپس شدت گرفتن فوری تضادها تا بالاترین درجه ی خود و دوباره مطرح شدن مسأله ی تسخیر قدرت خواهد انجامید.

در طول آخرین دهه ی قبل از جنگ چه ((شرایطی)) را در اروپا در مقابل داشتیم؟ در قلمرو اقتصاد، رشد عظیم نیروهای تولیدی به همراه نوسانات "طبیعی" موقتی. در قلمرو سیاست، رشد سوسیال-دموکراسی به قیمت لیبرالیسم و "دموکراسی" با نوساناتی کاملاً ناچیز. به عبارت دیگر، یک روند

تشدید شیوه دار تضادهای اقتصادی و سیاسی، و از این نظر، ایجاد شرایط لازم برای انقلاب پرولتاریائی.

در اروپای بعد از جنگ چه ((شرایطی)) را در مقابل داریم؟ در زمینه ی اقتصاد، توقف و گسترش متناوب و نامنظم تولید، که علیرغم موفقیت های عظیم تکنیکی در برخی از شاخه های صنعت، به طور کلی حول ((تولید)) قبل از جنگ در نوسان است. در زمینه ی سیاست، تغییرات نامنظم اوضاع سیاسی به چپ و به راست. واضح است که چرخش های سریع در اوضاع سیاسی، در عرض یک، دو و یا سه سال، نه به علت دگرگونی عوامل اساسی اقتصادی، بلکه ناشی از عوامل کاملاً روبنایی می باشد، و بدین ترتیب بیانگر بی ثباتی بیش از حد کل نظام می باشد، نظامی که پایه هایش به علت تضادهای آشتی ناپذیر پوسیده اند.

این است تنها منبعی که از آن اهمیت کامل استراتژی انقلابی، در تمایز از تاکتیک سرچشمه می گیرد. و از این منبع است که اهمیت نوین حزب و رهبری آن، ناشی می گردد.

برنامه ی پیشنهادی خود را به تعریف صرفاً چهاروار ((فرمال)) حزب (پیش آهنگ، نظریه ی مارکسیزم، تبلور تجربیات و غیره) محدود می کند، تعاریفی که ممکن بود در یک برنامه ی سوسیال دموکراسی چپ پیش از جنگ چندان بد به نظر نرسد. و لیکن، امروزه به کلی ناپسندیده است.

در دوره ی سرمایه داری رشد یابنده حتی بهترین رهبری حزب نمی توانست بیش از تسریع در تشکیل حزب کارگران اقدامی به عمل آورد. برعکس، اشتباهات رهبری می توانست تکوین این فرآشد را کند گرداند. شرایط عینی

انقلاب پرولتاریائی به تدریج آماده گشت، و فعالیت حزب خصلت تدارکاتی کسب نمود.

امروزه برعکس، هر چرخش سریع شرایط سیاسی به چپ، تصمیم گیری را برعهده ی حزب انقلابی می گذارد. هر آینه حزب انقلابی فرصت شرایط بحرانی را از دست بدهد، این شرایط به حالت متضادش متحول می گردد. در تحت این شرایط نقش رهبری حزب اهمیت استثنائی می یابد. سخنان لنین دایر بر این که دو یا سه روز می تواند سرنوشت انقلاب جهانی را تعیین کند در عصر بین الملل دوم تقریباً نامفهوم بود. برعکس در عصر ما، این سخنان لنین در همه ی موارد، به استثناء انقلاب اکتبر، همواره از جهت منفی تأیید شده اند. تنها بر زمینه ی این شرایط کلی، موقعیت استثنائی ای که کمینترن و رهبری آن در رابطه با کل مکانیزم عصر تاریخی کنونی اشغال می کند، قابل درک می گردد.

به روشنی می توان درک کرد که علت اساسی و اولیه - به اصطلاح "ثبات" - در تضادی نهفته است که از یک سو بین بی نظمی عمومی اقتصادی و موقعیت اجتماعی اروپای سرمایه داری و شرق مستعمره، و از سویی دیگر ضعف، عدم آمادگی، تزلزل احزاب کمونیست و اشتباهات بزه کارانه رهبریشان وجود دارد.

این یک ثبات کذائی - که از آسمان افتاده باشد - نیست که گسترش شرایط انقلابی ۱۹ - ۱۹۱۸ و یا سال های اخیر را متوقف ساخته است. بلکه برعکس، شرایط انقلابی ای که مورد بهره برداری قرار نگرفت به متضادش متحول شد و برای بورژوازی فرصتی تضمین نمود تا نسبتاً موفقیت آمیز برای ایجاد ثبات مبارزه کند. تشدید تناقضات این مبارزه برای "برقراری

ثبات" و یا به عبارت بهتر، مبارزه برای حیات طولانی تر و توسعه سرمایه داری، در هر مرحله جدیدی، شرایط را برای طغیان های جدید طبقاتی و بین المللی آماده ساخت. یعنی، برای شرایط جدید انقلابی که رشد آن کاملاً به احزاب پرولتاریائی بستگی دارد.

در دوره ی انکشاف کُند ارگانیک ((سرمایه داری)). عامل ذهنی نقشی درجه دوم دارد. و بدین خاطر است که ضرب المثل های گوناگون درباره ی مکتب تدریجی نظیر: "آهسته ولی مطمئن" و "نباید مشت به درفش کوبید" و غیره رایج می گردد. ضرب المثل هائی که چکیده دانش تاکتیکی یک عصر ارگانیک - که بیم دارد از روی "مراحل جهش کند" - را در خود خلاصه می کند. ولی به مجرد این که شرایط عینی فراهم گردد، کلید حل تمامی مسائل فراشد تاریخی به عامل ذهنی، یعنی حزب انتقال می یابد. اپورتونیزم که آگاهانه و یا ناآگاهانه برای تحقق الهامات دوران پیشین می کوشد، همواره تمایل دارد که به نقش عامل ذهنی، یعنی اهمیت حزب و رهبری انقلابی کم بهاء دهد. این نکات به تمامی در طول مباحثات در مورد درس های اکتبر آلمان، کمیته ی انگلو- روسی، و انقلاب چین فاش شد. گرایش فرصت طلب در تمام این موارد و نیز در موارد کم اهمیت تر دیگر، با اتخاذ راهی که تنها به "توده ها" تکیه می کند و در نتیجه مسأله ی "سران" رهبری انقلابی را کاملاً خوار می شمرد، ماهیت خود را آشکار ساخت. یک چنین برخوردی، که به طور کلی نادرست است، در عصر امپریالیزم اثرات مرگ آور حتمی به بار می آورد.

انقلاب اکتبر نتیجه ی روابط ویژه ی نیروهای طبقاتی در روسیه و جهان، و انکشاف ویژه ی آن ها در فراشد جنگ امپریالیستی بود. این مسأله برای یک

مارکسیست جزئی از الفباست. معهذاً، هیچگونه تناقضی بین مارکسیسم و مطرح نمودن یک چنین سؤالی وجود ندارد که مثلاً: اگر لنین به موقع به روسیه نمی رسید آیا ما در اکتبر قدرت را تسخیر می کردیم؟ شواهد بسیاری وجود دارد که ما احتمالاً قادر به تسخیر قدرت نمی بودیم. مقاومت سران حزب- که اتفاقاً بیش تر آن ها، همان کسانی هستند که سیاست های امروز را تعیین می کنند- حتی تحت رهبری لنین نیز شدید بود. و بدون لنین، بی تردید، به مراتب شدیدتر هم می بود. امکان داشت که حزب نتواند به موقع خط سیاسی لازم را اتخاذ کند، و زمان بسیار کمی هم باقی مانده بود. در چنین مواقعی، در پاره ای موارد چند روز نقش تعیین کننده ای دارند. توده های زحمتکش در واقع با قهرمانی های درخشان از پائین فشار وارد می آوردند. و لیکن بدون یک رهبری متکی به نفس که آگاهانه ((توده ها را)) به طرف هدف رهبری کند، حصول پیروزی، احتمال کمی می توانست داشته باشد. و به هر حال، در این اثناء بورژوازی قادر می گشت که پتروگراد را تسلیم آلمان ها کرده، و بعد از فرونشاندن قیام پرولتاریائی می توانست قدرت خود را دوباره و به احتمال زیاد به شکل بنیادین، توسط یک صلح جداگانه با آلمان ها و سایر اقدامات دیگر، تحکیم بخشد. امکان داشت که تمام خط سیر حوادث برای چند سالی جهت دیگری طی کند.

در انقلاب آلمان سال ۱۹۱۸، در انقلاب مجارستان سال ۱۹۱۹، در جنبش پرولتاریائی ایتالیا سال ۱۹۲۰، در اعتصاب عمومی انگلستان سال ۱۹۲۶، در قیام وین سال ۱۹۲۷، و در انقلاب چین سال های ۲۷- ۱۹۲۵- در همه جا، همان تناقض سیاسی کل دهه ی گذشته، اگر چه در مراحل مختلف و به اشکال گوناگون، ظاهر گشت. در شرایطی انقلابی از نظر عینی آماده

- آماده نه فقط در رابطه با پایه های اجتماعی آن، بلکه به کرات از جنبه ی روحیه پیکارجویی توده ها-، عامل ذهنی، یعنی، یک حزب انقلابی توده ای، یا وجود نداشت و یا این حزب فاقد رهبری دوراندیش و متهور بود.

البته، ضعف احزاب کمونیست و رهبری آن ها از آسمان نازل نشد، بلکه این ضعف محصول تمامی گذشته ی اروپاست. و لیکن احزاب کمونیست می توانستند در هنگام وجود تناقضات انقلابی عینی موجود با سرعت زیادی رشد یابند به شرط آن که یک رهبری صحیح از جانب کمینترن این فرآشد رشد را به جای کند کردن تسریع می نمود. اگر تضاد، به طور کلی، مهم ترین عامل پیشرفت است پس درک روشن از تضاد بین آمادگی انقلابی شرایط عینی (علیرغم جذر و مدهای آن)، و عدم آمادگی حزب بین المللی پرولتاریا اینک می باید عامل پیشرفت کمینترن و یا حداقل بخش های اروپائی آن شود.

بدون درک دیالکتیکی وسیع و جامع عصر حاضر، به مثابه عصر تحولات سریع، آموزش واقعی احزاب جوان، رهبری استراتژیکی صحیح مبارزات طبقاتی، ترکیب صحیح تاکتیک ها، و بالاتر از همه، تجدید تسلیح سریع دلیرانه و قاطع در نقاط عطف متوالی شرایط، غیرممکن می گردد. درست در چنین نقاط عطف غیرمترقبه ای است که در پاره ای مواقع دو و یا سه روز سرنوشت انقلاب جهانی را برای سال های آینده تعیین می کند.

آن فصل از برنامه ی پیشنهادی که به استراتژی و تاکتیک اختصاص دارد، از مبارزه ی حزب برای پرولتاریا، به طور کلی، و از اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه، به طور کلی، صحبت می کند. و لیکن به هیچ وجه خصلت ویژه و آهنگ درونی عصر حاضر را تشریح نمی کند. از دیدگاه نظری، بدون حلای

این ((مطالب))، و از دیدگاه سیاسی، بدون "درک" آن ها، یک رهبری واقعی انقلابی ناممکن می گردد.

دلایل این که چرا این فصل ((از برنامه))، از ابتدا تا به انتها این چنین عاری از محتوا و ورشکسته است، نکات فوق الذکر می باشند.

۳- کنگره ی سوم و تداوم فرآیند انقلابی از دیدگاه لنین و از دیدگاه بوخارین

انکشاف ((اوضاع)) سیاسی اروپای بعد از جنگ را می توان در سه دوره متمایز نمود. اولین دوره از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۲۱ ادامه داشت، دومین دوره از مارس ۱۹۲۱ تا اکتبر ۱۹۲۳، و سومین دوره از اکتبر ۱۹۲۳ تا اعتصاب عمومی انگلستان، و حتی تا زمان حاضر.

جنبش انقلابی توده ها در دوران بعد از جنگ به اندازه ی کافی نیرومند بود که بورژوازی را سرنگون سازد. و لیکن کسی نبود که به این سرنگونی تحقق بخشد. سوسیال دموکراسی، که رهبری سازمان های سنتی طبقه ی کارگر را در دست داشت، تمام کوشش خویش را در راه نجات رژیم های بورژوائی به کار گرفت. هنگامی که ما در آن زمان در انتظار تسخیر فوری قدرت توسط پرولتاریا بودیم، حساب می کردیم که یک حزب انقلابی در آتش جنگ داخلی به سرعت رشد خواهد کرد. و لیکن، این دو شرط همزمان به وقوع نپیوستند. پیش از آن که احزاب کمونیست، در مبارزه با سوسیال دموکراسی، رشد کرده و آماده شوند تا رهبری انقلاب را به دست گیرند، موج انقلابی دوران بعد از جنگ فروکش کرد.

در مارس سال ۱۹۲۱، حزب کمونیست آلمان سعی نمود تا از موج انقلابی در حال افول استفاده برده، دولت بورژوائی را با یک ضربه سرنگون سازد. در این مورد، انگیزه‌ی نجات اتحاد شوروی رهنمود کمیته‌ی مرکزی ((حزب کمونیست)) آلمان بود (نظریه‌ی سوسیالیزم در یک کشور در آن زمان هنوز اعلام نشده بود). لیکن روشن گشت که اراده‌ی رهبری و نارضایتی توده‌ها برای پیروزی کافی نیست. باید پاره‌ای از دیگر شرایط لازم؛ مهم‌تر از همه، ارتباط نزدیک بین رهبری و توده‌ها و اعتماد توده‌ها به رهبری را فراهم ساخت. در آن زمان این شرط موجود نبود.

کنگره‌ی سوم کمینترن شاخصی بود که اولین دوره را از دوره‌ی بعدی متمایز می‌ساخت. این کنگره این واقعیت را روشن ساخت که منابع احزاب، از نظر سیاسی و هم‌چنین سازمانی، برای تسخیر قدرت بسنده نبود. این کنگره شعار "به سوی توده‌ها" را برافراشت، یعنی، به سوی تسخیر قدرت از طریق جلب از پیش توده‌ها براساس زندگی و مبارزه‌ی روزانه. چرا که در عصر انقلابی هم، توده‌ها به زندگی روزمره‌ی خود، هر چند با روشی نسبتاً متفاوت، ادامه می‌دهند.

در کنگره فورمول بندی مسأله به شکل فوق با مقاومت شدیدی مواجه شد، مقاومتی که از دیدگاه نظری از بوخارین ملهم می‌شد. آن زمان او برداشت خاص به خود را از انقلاب مداوم داشت نه نظریه‌ی مارکس را. "از آن جایی که سرمایه داری خودش را به تحلیل برده است، لذا پیروزی باید از طریق حملات بی وقفه انقلابی به دست آید". موضع بوخارین همیشه خودش را در این شکل قیاسی خلاصه می‌کند.

طبیعتاً، من هرگز در باور به این نوع بوخارینی نظریه ی انقلاب "مداوم" ((با او)) سهیم نبوده ام، باوری که به زعم آن، هیچگونه وقفه، دوره ی سکون، عقب نشینی، خواست های انتقالی، یا امثال آن، در فراشد انقلاب قابل تصور نیست. برعکس، از نخستین روزهای انقلاب اکتبر، من علیه این کاریکاتور انقلاب مداوم جنگیده ام.

هنگامی که من، و هم چنین لنین، از ناسازگاری بین روسیه شوروی و امپریالیزم سخن می گفتیم، آن انحنای عظیم استراتژیک را در مد نظر داشتیم، و نه نوسانات تاکتیکی آن. برعکس، بوخارین، قبل از استحاله به متضاد خویش، مداوماً یک کاریکاتور مکتب وارانه از مفهوم مارکسیستی انقلاب مداوم را توضیح می داد.

بوخارین در روزهای "کمونیسم چپ"^{۳۷} خویش، بر این عقیده بود که انقلاب نه عقب نشینی و نه مصالحه ی موقت با دشمن را مجاز نمی داند. مدت ها بعد از ماجرای صلح برست لیتوفسک، که در آن مورد موضع من

^{۳۷} - اوایل سال ۱۹۱۸ بوخارین و گروهش با امضاء قرارداد صلح برست لیتوفسک با امپریالیست آلمان، به دلیل زیرپا گذاردن اصول، مخالف بودند و به جای آن جنگ انقلابی تا به آخر را تبلیغ می کردند. کمونیست های چپ یعنی، رادک، کرسنتینسکی، اوسینسکی، ساپرانف، یاکوولف، ام. ان. پوکروسکی، پیاتاکف، پرابراژنسکی، و اسمیرنف، بابیوف، یا روسلاوسکی و دیگران نشریه خودشان را (کمونیست مسکو) منتشر کردند و در آن لنین و هوادارانش را به خاطر خیانت به انقلاب به نفع آلمان ها و کولاک ها محکوم کردند. بوخارین نه تنها نوشت که حکومت شوروی (پس از صلح برست لیتوفسک) تنها یک حکومت تشریفاتی است، بلکه کاشف به عمل آمد که سوسیال رولوسیونرهای چپ، که مخالف امضاء قرارداد صلح بودند، و کمونیست های چپ برنامه ای طرح ریخته بودند که لنین را به زندان بیافکنند، شورای کمیساریای خلق جدیدی تشکیل دهند و جنگ انقلابی علیه آلمان ها را سازمان دهند. نامه ای به تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۲۳ توسط ۹ تن از رهبران سابق کمونیست های چپ در پروادا به چاپ رسیده بود که گزارشی را تأیید می کرد که طی آن کامکف و پروشیان اس. آر به رادک و پیاتاکف در سال ۱۹۱۸ روی آورده بودند تا لنین را از میان برداشته و یک حکومت "چپ تر" را مستقر سازند. هر چند این واقعه نشان می دهد که کشمکش بسیار حاد بود، لیکن اپوزیسیون برست- لیتوفسک در طی یک سال منحل گردید.

هیچ وجه اشتراکی با موضع بوخارین نداشت، او ((بوخارین)) به همراه تمامی جناح ماوراء چپ کمینترن آن زمان، از خط سیاسی روزهای مارس ۱۹۲۱ در آلمان^{۳۸} پشتیبانی کرده، عقیده داشت که هر آینه پرولتاریای اروپا "برانگیخته" نشود و اگر یک انفجار انقلابی جدید به وجود نیاید، شوروی با خطر انهدام مواجه خواهد شد. آگاهی از این که خطرات واقعی عملاً قدرت شوروی را تهدید می کرد مانع از این نشد که در کنگره ی سوم من دوشادوش

۳۸ - فراخوانی که حزب کمونیست آلمان در مارس ۱۹۲۱، در رابطه با مبارزات جاری در آلمان مرکزی، برای قیام مسلحانه به منظور تسخیر قدرت داد، جلوه مستقیم "نظریه ی تهاجم" بود که مشوقان اصلی اش در کمینترن بوخارین و تا درجه ی کمتری زینوویف بودند. رهبری حزب نه تنها اعضایش را در یک عمل بی ثمر نظامی ای درگیر ساخت که به خاطر این که توسط اقلیت کوچکی از طبقه ی کارگر انجام می گرفت از قبل محکوم به شکست بود، بلکه پس از شکست عملیات ماه مارس ادعا کرد که در اولین فرصت مناسب این عمل را دوباره تکرار خواهد کرد. ماوراء چپ ها ادعا می کردند که این عملیات طبقه ی کارگر را تکان خواهد داد و هر بار آن ها را برای تشکیل نیروئی عظیم تر بسیج خواهد کرد که سرانجام به براندازی حکومت سرمایه داری منتهی خواهد شد. "اگر پرسیده شود که عملیات ماه مارس واقعاً چه چیز نوینی دربر داشت، باید پاسخ داده شود که: دقیقاً همان چیزی که مخالفین ما به خاطرش ما را سرزنش خواهند کرد، یعنی این که حزب به مبارزه ای کشیده شد بی آن که در باره ی این که چه کسی از آن پیروی خواهد کرد احساس مسئولیت کرده باشد". (ا. ماسلو، انترناسیونال، برلین، ۱۹۲۱، ص ۲۵۴). "عملیات ماه مارس به مثابه عمل منفرد حزب جنایتی علیه پرولتاریاست- تا این جا مخالفین ما برحق اند- لیکن تهاجم ماه مارس به مثابه مقدمه ای بر یک سلسله عملیات برای قیام مداوم در واقع وفاداری به آرمان رهایی پرولتاریا است". (ا. تالهایمر، ناکتیک و سازماندهی تهاجم انقلابی، برلین، ۱۹۲۱، ص ۶). "بنابر این، شعار حزب چیزی جز تهاجم، تهاجم به هر قیمت، با تمام وسایل، در هر موقعیتی که امکانات جدی برای موفقیت دربر دارد، نمی تواند باشد" (هایدر، همان جا، ص ۲۲). سومین کنگره ی کمینترن، در برخورد با این مسأله تقریباً در شرف انشعاب بود. اکثر نمایندگان و رهبران پشتیبان جناح بوخارین بودند. در میان آن ها په پر ((پوگانی)) و راکوزی، که عملیات ماه مارس را رهبری کرده بودند، هم چنین بلاکون، مونزبرگ، تالهایمر، فرولیش، اکثر ایتالیایی ها و غیره نیز بودند. لنین که با اقامه ی دلیل خود را در "جناح راست کنگره" قرار داده بود تهدید کرد که چنان چه پشتیبانان بوخارین و ((نظریه)) "تهاجم" چنین نظری را ارائه دهند، انشعاب خواهد کرد. با پشتیبانی تروتسکی و از طریق رادک که نقش میانجی را بازی می کرد زینوویف و بوخارین در هیئت نمایندگی شوروی رأی نیابورند و در نتیجه نظریات لنین در آن روز مطرح شد. تزهای کنگره ی سوم و شعار "به سوی توده ها!" که سیاست کلی جبهه ی واحد را- که در کوتاه زمانی پس از آن اتخاذ شد- ارائه می داد، ضربه ای قاطع به چپ ها وارد آورد. و برای مدتی طولانی به روحیات "پوچیستی" در بین الملل پایان بخشید.

لنین از دست یازیدن به یک جنگ آشتی ناپذیر علیه این تقلید مسخره پوچیستی از مفهوم مارکسیستی انقلاب مداوم خودداری نکنم. در طول کنگره ی سوم، ماده ها بار به چپ روهای ناشکیبا اعلام کردیم: "برای نجات ما زیاد عجله به خرج ندهید، بدین طریق شما تنها خود را از بین می برید و در نتیجه ((شرایط)) نابودی ما را نیز فراهم می کنید. راه مبارزه به خاطر توده ها را بگونه ای شیوه دار تعقیب کنید تا به این ترتیب به ((مرحله)) مبارزه برای ((کسب)) قدرت برسید. ما به پیروزی شما محتاجیم، و نه به آمادگی شما برای مبارزه در شرایط نامساعد. ما به کمک نی از عهده ی حفظ خود در جمهوری شوروی بر می آییم و به جلو خواهیم راند. شما، اگر نیروهای خود را دور هم گرد آورید و اگر از شرایط مساعد بهره گیرید، باز هم فرصت آن را خواهید داشت که در لحظه ی مناسب به کمک ما بشتابید".

با وجود این که این ((کنگره)) بعد از کنگره ی دهم حزب ((کمونیست شوروی))، که تشکیل جناح را ممنوع کرده بود برگزار شد، معهذاً در آن زمان لنین ابتکار تشکیل هسته ای از سران یک جناح جدید برای مبارزه علیه ماوراء چپ ها، که در آن زمان قوی بودند، را در دست گرفت. در کنفرانس خصوصی مان، لنین صریحاً مسأله چگونگی اجرای مبارزه ی بعدی را در صورتی که کنگره ی سوم نظریه ی بوخارین را بپذیرد، مطرح نمود. "جناح" ما در آن زمان فقط به دلیل این که مخالفین ما در طول کنگره به اندازه ی قابل ملاحظه ای "آب رفتند" گسترش بیش تری نیافت.

البته، بوخارین بیش تر از هر کس دیگری به جانب چپ مارکسیزم چرخید. در همین کنگره ی سوم، و بعدها نیز، او مبارزه علیه نظریه، مرا رهبری

نمود. نظریه‌ی من عبارت از این بود که: یک دوره‌ی موقتی بهبود اقتصادی، ناگزیر در اروپا به وجود خواهد آمد؛ و علیرغم یک سری شکست پرولتاریا، من به دنبال این دوره بهبودی اجتناب ناپذیر، نه یک ضربه به انقلاب بلکه تحرک جدیدی در مبارزات انقلابی را انتظار داشتم. بوخارین که بر نظریه‌ی مکتبی مداومت بحران اقتصادی و انقلاب به طور کلی ایستادگی می‌کرد. بر سر این نظریه به یک مبارزه‌ی طولانی علیه من دست یازید، تا این که سرانجام وقایع او را، مثل همیشه با تأخیر، مجبور کرد تا اشتباه خود را تصدیق کند.

در کنگره‌های سوم و چهارم، بوخارین علیه سیاست جبهه‌ی واحد و خواست‌های انتقالی مبارزه نمود. این امر از درک مکانیکی او از تداوم مراحل انقلابی سرچشمه می‌گرفت.

مبارزه بین این دو روند، یعنی، مفهوم مرکب مارکسیستی خصلت مداوم انقلاب پرولتاریائی و تقلید مکتب وارانیه از مارکسیزم، که به هیچ وجه نیرنگی شخصی از جانب بوخارین نبود، را می‌توان از طریق دنبال کردن یک سری مطالب دیگر، از کوچک گرفته تا بزرگ، ردگیری نمود. و لیکن این کاری زائد است. موضع امروزی بوخارین اساساً همان مکتب گرانی ماوراء چپ در مورد "انقلاب مداوم" می‌باشد، این بار فقط پشت و رو شده است. برای نمونه اگر بوخارین تا سال ۱۹۲۳ بر این عقیده بود که بدون یک بحران اقتصادی مداوم و یک جنگ داخلی مداوم در اروپا، جمهوری شوروی نابود خواهد شد، امروز او نسخه‌ی ساختن سوسیالیزم، اصولاً بدون انقلاب جهانی را کشف کرده است. البته، این حقیقت که رهبران فعلی کمینترن به دفعات ماجراجویی دیرویشان را با مواضع فرصت‌طلبانه امرویشان ترکیب می‌کنند، به

هیچ وجه مداومت درهم برهم بوخارینیستی را اصلاح نمی‌کند و نیز بالعکس آن.

کنگره ی سوم چراغ راهنمای مهمی بود، درس های آن هنوز حیاتی و ثمربخش است. کنگره ی چهارم صرفاً این درس ها را مشخص نمود. شعار کنگره ی سوم فقط "په سوی توده ها!" نبود بلکه: "په سوی قدرت از طریق جلب از پیش توده ها!" بود. بعد از آن که جناحی که توسط لنین رهبری می شد (که او آن را اشارتاً به عنوان جناح "راست" توصیف کرد) مجبور گشت که سرسختانه در تمام مدت در برابر کل کنگره ایستادگی کند، لنین در آخر کنگره یک کنفرانس خصوصی ترتیب داد و در آن پیش گویی کنان اخطار کرد: "فراموش نکنید، تنها مسأله، شروع با یک دورخیز خوب برای پرش انقلابی است. مبارزه برای جلب توده ها مبارزه برای قدرت است".

رویدادهای سال ۱۹۲۳ نشان داد که این موضع لنینیستی، نه تنها توسط "کسانی که رهبری می شوند" بلکه هم چنین توسط بسیاری از رهبران هم، درک نشد.

۴- رویدادهای سال ۱۹۲۳ در آلمان و درس های ((انقلاب)) اکتبر

رویدادهای سال ۱۹۲۳ آلمان نقطه ی عطفی در سیر تحول، و سرآغاز دوره ای جدید، دوره ی بعد- از- لنینیستی، در کمینترن است. اشغال منطقه ی روهر توسط سربازان فرانسوی در اوایل سال ۱۹۲۳، بازگشت اروپا به هرج و مرج جنگی را اعلام نمود. گرچه دومین مرحله ی این بیماری به طور

غیرقابل مقایسه ای از اولین حمله ی آن ضعیف تر بود، معهداً از همان ابتدا انتظار پیامدهای شدید انقلابی می رفت، چرا که این حمله اندام داخلی به نقد فرتوت آلمان را فرا گرفته بود. رهبری کمینترن این مطلب را در موقع مناسب مورد توجه قرار نداد. حزب کمونیست آلمان هم چنان به دنباله روی از برداشت یک طرفه ی شعارکنگره ی سوم- که شدیداً ((حزب آلمان)) را از راه خطرناک پوچیزم برحذر داشته بود- ادامه می داد. ما هم اکنون در بالا اظهار داشتیم که در عصر تحولات ناگهانی کنونی، قابلیت احساس کردن ضربان نبض شرایط سیاسی در لحظه ی مناسب، به منظور دریافت پیشآمد محتمل الوقوع ناگهانی و چرخاندن سکان در موقع مقتضی، مهم ترین مشکل یک رهبری انقلابی است. چنین کیفیاتی در یک رهبری انقلابی تنها با یاد کردن سوگند وفاداری به آخرین بخش نامه ی کمینترن به دست نمی آید. بلکه اگر شرایط نظری لازم فراهم باشد، ((چنین کیفیاتی)) به مدد تجارب فردی و انتقاد از خود واقعی، قابل حصولند. چرخش سریع از تاکتیک های روزهای مارس ۱۹۲۱ به یک فعالیت انقلابی شیوه دار در نشریات، اجتماعات، اتحادیه ها و پارلمان کاری آسان نبود. بعد از آن که بحران این چرخش از سرگذشت، خطر رشد یک انحراف جدید یک طرفه با خصلتی کاملاً متضاد، برخاست. مبارزه ی روزمره برای جلب توده ها تمام توجهات را به خود معطوف می دارد، روال عادی تاکتیکی خود را به وجود می آورد، و توجهات را از وظایف استراتژیک، که از دگرگونی در شرایط عینی سرچشمه می گیرد، منحرف می سازد.

در تابستان سال ۱۹۲۳، اوضاع داخلی آلمان، بخصوص در رابطه با ورشکستگی تاکتیک مقاومت منفی، خصلتی فاجعه انگیز پیدا کرد. کاملاً

روشن گردید که بورژوازی آلمان تنها در صورتی قادر است که از این شرایط "درمان ناپذیر" جان سالم به در برد که حزب کمونیست از درک به موقع اوضاع "درمان ناپذیر" عاجز بماند و در نتیجه گیری انقلابی لازم قصور ورزد. به هر رو، این دقیقاً حزب کمونیست بود که با کلیدی که در دست داشت در را به روی بورژوازی گشود.

چرا انقلاب آلمان به پیروزی نینجامید؟ دلایل این شکست را باید تماماً در تاکتیک ها، و نه در شرایط موجود آن زمان جستجو کرد. در این جا نمونه ی کلاسیک از دست دادن یک موقعیت انقلابی در برابر ما است. پرولتاریای آلمان پس از آن چه که در سال های اخیر پشت سر گذارده بود، تنها در صورتی به یک نبرد قطعی کشانیده می شد که هر آینه متقاعد می گردید که این بار مسأله قاطعانه حل می گردد و حزب کمونیست برای این مبارزه آمادگی داشته، و قادر به کسب پیروزی می باشد. و لیکن، حزب کمونیست این چرخش را مرددانه و بعد از یک تأخیر طولانی به اجرا گذاشت. نه تنها جناح راست، بلکه جناح چپ ((در حزب)) نیز، علیرغم این که با یکدیگر به سختی جنگیده بودند به فراشد انکشاف انقلاب تا سپتامبر - اکتبر ۱۹۲۳ نسبتاً بگونه ای قدری گرایانه می نگریستند.

اکنون بعد از وقوع رویدادها، تنها یک فضل فروش، و نه یک انقلابی در پی تحقیق این خواهد بود که در صورت وجود یک سیاست صحیح تا چه حد تسخیر قدرت "تضمین شده" می بود. ما خود را به نقل یک شاهد برجسته از پراودا که حاوی این نکته است محدود می کنیم، گواهی که کاملاً اتفاقی و بی نظیر است، چرا که در تناقض کامل با تمامی مواضع دیگر این ارگان است:

"در ماه مه ۱۹۲۴، زمانی که مارک آلمان تثبیت شده و بورژوازی به درجه ی معینی از قوام دست یافته بود؛ بعد از آن که طبقه ی متوسط و خرده بورژوازی به ملی گرایان روی آورده بودند؛ بعد از یک بحران عمیق در حزب؛ و بعد از شکست فاحش پرولتاریا، اگر بعد از این همه کمونیست ها باز هم توانستند ۳/۷۰۰/۰۰۰ رأی به دست آورند، لذا بدیهی است که در اکتبر ۱۹۲۳، هنگام بحران اقتصادی بی سابقه، هنگام تجزیه ی کامل طبقات متوسط، هنگام سردرگمی وحشتناک در صفوف سوسیال دموکراسی، ناشی از تناقضات شدید و نیرومند در درون خود بورژوازی، زمان اوج روحیه ی پیکارجویی بی سابقه توده های پرولتر در مراکز صنعتی، و زمانی که حزب کمونیست اکثریت توده های مردم را در جانب خود داشت؛ حزب کمونیست می توانست و می بایست می جنگید و بهترین فرصت را برای پیروزی داشت." (پراودا ۲۵ مه ۱۹۲۴)

و این اظهارات یکی از نمایندگان آلمان (اسم نامعلوم) در پنجمین کنگره ی جهانی ((کمینترن)) است:

"حتی یک کارگر آگاه در آلمان نمی توان یافت که به این نکته واقف نباشد که حزب می بایست در نبرد درگیر می شد و نه این که از آن پرهیز می کرد. رهبران حزب کمونیست آلمان، به کلی، مسأله ی نقش مستقل حزب را فراموش کردند؛ و این دلیل اصلی شکست اکتبر بود." (پراودا، ۴ ژوئن، ۱۹۲۴)

درباره ی مباحث مربوط به آن چه که در رهبری عالی حزب آلمان و کمینترن در سال ۱۹۲۳ - خصوصاً نیمه ی دوم این سال - اتفاق افتاد، مقادیر زیادی اظهار نظر شده است، اگر چه خیلی از مطالبی که گفته شده ابدأ با آن چه

که واقعاً به وقوع پیوسته مطابقت نمی‌کند. بخصوص کوازی نین مسأله را بسیار مغشوق نموده است، همان کوازی نینی که از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ کارش این بود که ثابت کند که راه نجات تنها در رهبری زینوویف نهفته است، به همانگونه از تاریخ معینی در سال ۱۹۲۶، هم خود را وقف این کرد تا ثابت کند که رهبری زینوویف مخرب بود. اعتبار لازم برای چنین قضاوت پُرمسئولیتی احتمالاً از آن جا به کوازی نین اعطاء شده است که او خود، در سال ۱۹۱۸ هر چه در چننه تهی اش داشت به کار گرفت تا انقلاب پرولتاریائی فنلاند را به نابودی بکشاند.^{۳۹}

بعد از وقوع حوادث، کوشش‌های چندی به عمل آمده است تا همبستگی با مشی سیاسی براندلر را به من نسبت دهند. در ا. ج. ش. س. این کوشش‌ها بگونه‌ای مخفیانه بود، چرا که بسیاری از کسانی که در صحنه بودند از واقعیت امور با اطلاع بودند. در آلمان این ((کوشش‌ها)) آشکارا انجام

^{۳۹} - انقلاب فنلاند که در اواسط ژانویه ۱۹۱۸ آغاز شد، سرانجام در آوریل همان سال سرکوب گردید. انقلابیون در جنوب (هلسینکفورت، و بورگ) متمرکز شده بودند و ضدانقلابیون در شمال. ضدانقلابیون با کمک آلمانی‌ها، سوئدی‌ها، و گاردهای سفید روسی به پیروزی رسیدند. آلمانی‌ها ۲۰۰۰۰ نفر را تحت فرماندهی ژنرال مانراهیم گرد آورده بودند و اینان بعدها به خاطر قتل عام سفیدی که در تعاقب آن انجام گرفت، مشهور گشتند. رهبران سوسیالیست انقلاب به کارگران انفعال و رعایت قانون را موعظه می‌کردند و نتوانستند هیچیک از معیارهایی را که موفقیت انقلاب بلشویکی را در کشور همسایه، شوروی، تضمین کرده بود به کار بندند. کوزنین، یکی از رهبران فنلاندی، موفق شد که از قتل عام نجات پیدا کند و به شوروی فرار کند. او بعدها یکی از فعالین اصلی کمینترن شد. وی به هنگام ورود به شوروی به پیشنهاد لنین "مقاله‌ی انتقاد از خود" را نوشت و در آن عملیات خود و دیگر رهبران را شدیداً تقبیح کرد. "ما که به غلط خود را مارکسیست نامیده بودیم خواستار یک عمل انقلابی نبودیم و بدون ما "انقلابیون"، فدراسیون مرکزی اتحادیه‌های کارگری دست به عمل نمی‌زد... در واقع ما "سوسیال‌دموکرات" بودیم و نه "مارکسیست". بدین ترتیب، نقطه نظرهای منفعلانه و تدریجی مبارزه‌ی طبقاتی را اتخاذ کردیم که به هیچ روی انقلابی نبودند... ما به انقلاب اعتقاد نداشتیم و بدان امیدوار نبوده و حتی آرزویش را هم در سر نمی‌پروراندیم. از اینرو ما نمونه‌ی کامل سوسیال‌دموکرات‌ها بودیم" (ا. و. کورنین، انقلاب فنلاند، مقاله‌ی انتقاد از خود در مورد سال ۱۹۱۸، پتروگراد، ۱۹۲۰، ص ۱۲).

می شد، زیرا که در آن جا کسی چیزی نمی دانست. کاملاً برحسب تصادف، من پاره ای از مطالب منتشره در باره ی مبارزه ی ایدئولوژیکی که در آن زمان در کمیته ی مرکزی ما در رابطه با مسأله ی انقلاب آلمان اتفاق افتاد، را در اختیار دارم. در اسناد کنفرانس ژانویه ۱۹۲۴، من مستقیماً توسط دفتر سیاسی به رفتار خصومت آمیز و ابراز بی اعتمادی نسبت به کمیته ی مرکزی آلمان در دوره ی قبل از تسلیم اش، متهم شده ام. این است آن چه که در آن جا آمده است:

"... رفیق تروتسکی، قبل از ترک جلسه ی کمیته ی مرکزی ((پلنوم سپتامبر ۱۹۲۳))، نطقی ایراد نمود که تمام اعضاء کمیته ی مرکزی را شدیداً آزرده خاطر نمود. در این نطق او ادعا نمود که رهبری حزب کمونیست آلمان فاقد ارزش بوده و کمیته ی مرکزی حزب کمونیست آلمان آکنده از قضا و قدرگرایی و رخوت مغزی است. رفیق تروتسکی سپس ادعا نمود که انقلاب آلمان محکوم به شکست است. این نطق اثری دلسردکننده بر تمام حضار برجا گذاشت. و لیکن، اکثریت رفقا بر این عقیده بودند که این سخنرانی تند و انتقادی حادثه ای فرعی (!؟) بوده و به هیچ وجه به انقلاب آلمان، که در زمان ((برگزاری)) پلنوم رخ داد، ربطی ندارد. و هم چنین این سخنرانی با شرایط عینی وفق نمی داد. (اسناد کنفرانس حزب کمونیست ا. ج. ش. س، ژانویه ۱۹۲۴، ص ۱۴، تأکید از ماست)

مهم نیست که چگونه اعضاء کمیته ی مرکزی در صدد توضیح اعلام خطر من - که برای اولین بار هم نبود- بر آمدند، اخطار من صرفاً از دل بستگی به سرنوشت انقلاب آلمان نشأت گرفته بود. متأسفانه ((سیر)) حوادث موضع مرا کاملاً تأیید کرد؛ البته تا حدودی به علت آن که اکثریت کمیته ی مرکزی حزب

رهبر بنا بر اقرار خودشان، به موقع این را درک نکرد که اعلام خطر من کاملاً با "شرایط وفق می داد". البته، من عجولانه پیشنهاد نکردم که کمیته ی مرکزی دیگری جایگزین کمیته ی مرکزی براندلر گردد، (در آستانه ی وقوع حوادث تعیین کننده، یک چنین تعویضی ماجراجویی محض می بود)، بلکه من از تابستان ۱۹۲۳ پیشنهاد می کردم که در مورد مسأله ی تدارک برای قیام مسلحانه و بسیج نیروها برای تقویت کمیته ی مرکزی آلمان، موضعی به جاتر و قاطع تر اتخاذ شود. کوشش های بعدی برای نسبت دادن من به همبستگی با خط مشی سیاسی کمیته ی مرکزی براندلریست، که اشتباهاتش فقط بازتابی از خطاهای کلی رهبری کمینترن بود، از این حقیقت سرچشمه می گرفت که بعد از تسلیم حزب آلمان، من با سپر بلا قراردادن براندلر مخالفت می کردم، گرچه و یا صحیح تر، به علت این که من ((اهمیت)) شکست آلمان را به مراتب جدی تر از اکثریت اعضای کمیته ی مرکزی تشخیص می دادم. مانند سایر موارد، در این مورد نیز من بر علیه نظام ناپسندیده ای میارزه می کردم که می کوشید با برکنار نمودن پیاپی رهبری های ملی، با اعمال تعدی وحشیانه و حتی اخراج آن ها از حزب، رهبری مرکزی را مصون از هرگونه خطائی جلوه دهد.

در درس های اکتبر، که تحت تأثیر تسلیم کمیته ی مرکزی آلمان، توسط من نوشته شد، نظریه ای را پروراندیم، مبنی بر این که تحت شرایط عصر حاضر، یک اوضاع انقلابی می تواند در عرض چند روز برای سال ها از دست برود. مشکل می توان باور نمود، و لیکن بر این نظریه انگ "بلانکیزم"^{۴۰} و

^{۴۰} - ((بلانکیست ها))، انقلابیون فرانسوی سده ی نوزدهم که پیروان لوئی آگوست بلانکی بودند و در جناح چپ افراطی جنبش پُرتلاطم پاریس زمان خود قرار داشتند. به ارونه مارکسیزم، بلانکیزم به جنبش شورش طلبانه که به صورت توطئه و توسط اقلیتی فعال و

"فردگرانی" زده شد. تمامی مقالات بی شماری که بر علیه درس های اکتبر نوشته شده، این نکته را آشکار می سازند که چگونه تجارب انقلاب اکتبر کاملاً از یاد برده شده و درس هایش چه کم در نفوذ آگاهی کرده است. این نمونه ای واقعی از طفره رفتن بگونه ای منشویکی است که مسئولیت اشتباهات رهبری را برعهده ی "توده ها" می گذارد و یا اهمیت رهبری را به طور کلی به حداقل می رساند، تا بدین ترتیب ((آثار)) جرمش را بزداید. به طور کلی این امر از ناتوانی کامل در رسیدن به یک درک دیالکتیکی از "روبنا"، از روبنای طبقه که حزب است، و از روبنای حزب در شکل رهبری مرکزیش، ناشی می گردد. دوران هائی وجود داشته اند که در طول آن ها حتی مارکس و انگلس قادر نبودند که انکشاف تاریخی را یک قدم به جلو برانند؛ و دوران های دیگری وجود دارد که در طول آن ها افرادی با ظرفیت هائی به مراتب کمتر، سکان به دست، قادرند که انکشاف انقلاب جهانی را برای سال هائی چند متوقف سازند.

کوشش هائی که اخیراً به کار رفته تا این چنین جلوه دهند که من درس های اکتبر را رد کرده ام، به کلی مهمل اند. البته، من یک "اشتباه" درجه ی دوم را "پذیرفته ام". هنگامی که من درس های اکتبر را می نوشتم، یعنی در تابستان ۱۹۲۴، چنین به نظر می رسید که استالین موضعی بیش تر متمایل به چپ (یعنی سنتریست چپ) داشت تا زینوویف در پائیز ۱۹۲۳. من از

کوچک سازمان یافته باشد، معتقد بود. آن ها خود را بر جنبش وسیع طبقه ی کارگر استوار نمی ساختند و معتقد بودند که با یک ضربه ی واحد و ناگهانی قدرت را تسخیر خواهند کرد و پس از استقرار دیکتاتوری حزب پرولتاریائی نظام نوینی را توسط معیارهای کمونیستی اعلام شده از سوی حکومت انقلابی تأسیس خواهند کرد. لنین در سال ۱۹۱۷، حتی از سوی بسیاری از رفقای حزبی به بلانکیزم متهم شد و به طور مفصل در نوشته هایش وجوه تمایز بلانکیزم و مفهوم مارکسیستی "قیام به مثابه یک هنر" توضیح داده است. این مفهوم ((قیام به مثابه یک هنر)) بر اساس تدارک، راهنمایی و شرکت فعالانه جنبش توده ای وسیع استوار بود.

زندگی داخلی این گروه که نقش مرکز مخفی دستگاه جناح اکثریت را بازی می کرد کاملاً آگاه نبودم. اسنادی که بعد از انشعاب این دسته ی فرقه گرا منتشر شد، بخصوص نامه کاملاً برانداز گونه ی استالین به زینوویف و بوخارین^{۴۱}، مرا بر نادرست بودن برآوردم از این دسته بندی مشخص متقاعد ساخت، و لیکن این مسأله ربطی به جوهر اصلی مسائلی که مطرح شده بودند، نداشت. و لیکن حتی این اشتباه در باره ی شخصیت ها، یک اشتباه مهم نیست. این واقعیت دارد که، سنتریزم کاملاً قادر به زیگزآگ زدن های بزرگ به چپ است، ولی همان طوری که "تکامل" زینوویف نشان داد، سنتریزم از اجرای یک خط انقلابی- بگونه ای حداقل شیوه دار- عاجز است.

^{۴۱} - اشاره به نامه ی استالین به زینوویف و بوخارین است که آن دو در سال ۱۹۲۳ رهبری نمایندگان شوروی را در کمیته ی اجرایی کمینترن بر عهده داشتند. این نامه در گزارشات رسمی حزب در پلنوم کمیته ی مرکزی و در کمیسیون کنترل مرکزی در ۱۹۲۷ توسط زینوویف خوانده شد. استالین نوشته بود: "آیا (در لحظه ی کنونی) کمونیست ها باید بدون سوسیال دموکرات ها به سوی تسخیر قدرت بروند؟ آیا برای چنین کاری به اندازه ی کافی با تجربه هستند؟ به عقیده من مسأله این است. زمانی که ما قدرت را در شوروی تسخیر کردیم ذخایری چون (الف) صلح، (ب) زمین برای دهقان، (پ) پشتیبانی اکثریت طبقه ی کارگر، (ت) جانبداری دهقانان را داشتیم. کمونیست های آلمانی در این لحظه هیچ چیزی از این قبیل ندارند. البته، آن ها ملت شوروی را در همسایگی خود دارند، که ما نداشتیم، لیکن ما در این لحظه چه می توانیم به آن ها بدهیم؟ اگر امروز در آلمان قدرت از هم فروپاشد و کمونیست ها آن را تسخیر کنند با یک ضربه نابود خواهند شد. این "بهترین" حالت ممکنه است. و در بدترین حالت، کمونیست ها تکه تکه شده و نابود خواهند شد. کل مسأله این نیست که برانداز می خواهد "توده ها را آموزش دهد" بلکه این است که بورژوازی همراه با سوسیال دموکرات های راست مطمئناً این درس ها را- تظاهرات را- به جنگ عمومی بدل خواهند کرد و آن ها را نابود خواهند نمود (در حال حاضر همه چیز بر وفق مرداشان است). البته، فاشیست ها هم خواب نیستند. لیکن به نفع ما است که نخست آن ها حمله را آغاز کنند، چنین عملی از طرف آن ها تمام طبقه ی کارگر را به دور کمونیست ها بسیج خواهد کرد (آلمان، بلغارستان نیست). افزون بر این، بر اساس اطلاعات موجود، فاشیست ها در آلمان ضعیف هستند. به عقیده ی من آلمان ها را می بایست آرام کرد نه این که آن ها را تحریک نمود." (Arbeiter Politik, Leipzig, FEB, 9, 1929)

نظریاتی که توسط من در درس های اکتبر پرورانه شدند بودند امروز به قوت خود باقی اند. افزون آن که از ۱۹۲۴ تا به حال بارها صحت ((این نظریات)) تأیید شده اند.

در میان مشکلات متعدد یک انقلاب پرولتری، یک مشکل خاص، مشخص و معین وجود دارد. این مشکل از موضع و وظایف رهبری حزب انقلابی هنگام تغییر سریع جریان حوادث سرچشمه می گیرد. حتی انقلابی ترین احزاب با خطر پس ماندن از تکالیف و مقتضیات جدید و با خطر قراردادن شعارها و اقدامات مبارزات گذشته در مقابل وظایف و مقتضیات جدید مواجه اند. و به طور کلی، تغییری سریع تر از آن چه لزوم قیام مسلحانه پرولتاریا را ایجاب کند، نمی تواند وجود داشته باشد. در این جاست که خطر عدم مطابقت سیاست رهبری حزب و حزب به طور کلی، با مقتضیات شرایط و هدایت طبقه بر می خیزد. در دوران سیر نسبتاً آرام سیاسی، چنین عدم تجانس و لو آن که زیان آور باشد ولی بدون وقوع یک فاجعه، جبران پذیر است. و لیکن، در دوران بحران های حاد انقلابی، آن چه مانع رفع این عدم تجانس و آراستن مجدد جبهه- که گویی زیر آتش است- می گردد، دقیقاً فقدان وقت است. دوران اوج بحران انقلابی، دورانی ماهیتاً انتقالی است. عدم هماهنگی بین یک رهبری انقلابی (تردد، نوسان، دفع الوقت کردن در مقابل حمله ی سخت بورژوازی) و تکالیف عینی می تواند در طی چند هفته و حتی چند روز به یک فاجعه انجامیده و به از دست رفتن دستاوردهای چندین ساله منجر شود.

البته، ناهماهنگی بین رهبری و حزب و یا بین حزب و طبقه می تواند از خصلتی متضاد نیز باشد، بدین معنی که در مواردی رهبری جلوتر از انکشاف انقلاب حرکت می کند و ماه پنجم حاملگی را با ماه نهم اشتباه می گیرد.

بارزترین نمونه ی یک چنین ناهماهنگی را می توان در آلمان در مارس ۱۹۲۱ مشاهده کرد. در آن جا ما تجلی خارج از حد "بیماری چپ روی کودکانه" و نتیجتاً پوچیزم (ماجراجونی انقلابی) در حزب را شاهد بودیم. این خطر برای آینده نیز به همان اندازه بالفعل وجود دارد. به همین دلیل است که درس های کنگره ی سوم کمینترن به قوت خود باقی است. و لیکن تجربه ی آلمان در سال ۱۹۲۳ خطری ((باماهیتی متضاد)) را با تمام تلخی حقیقت در مقابل ما قرار داد: شرایط آماده است ولی رهبری در پس حوادث حرکت می کند. تا هنگامی که رهبری موفق شود که خود را با اوضاع وفق دهد، شرایط تغییر یافته، توده ها در حال عقب نشینی بوده و تناسب نیروها بگونه ای ناگهانی بدتر شده است.

البته، در شکست سال ۱۹۲۳ آلمان، ویژگی های ملی بسیاری وجود داشت، و لیکن علانمی به غایت نوعی نیز که نشان دهنده ی یک خطر عمومی است، در دست بود. به این خطر می توان بحران رهبری انقلابی در آستانه ی گذار به مرحله ی قیام مسلحانه نام نهاد. اعضاء عادی حزب پرولتری ماهیتاً به فشار افکار عمومی بورژوائی به مراتب کم حساسی است نشان می دهند. و لیکن افراد معینی از سران حزب و رده میانی حزب بی تردید به درجات مختلف به ارباب ایدئولوژیک و مادی بورژوازی در لحظات تعیین کننده تسلیم می شوند. نادیده گرفتن این خطر به معنی از عهده ی آن بر نیامدن است. مسلماً، یک نوشدارو برای درمان تمام موارد بیماری وجود ندارد. ولی اولین قدم لازم برای مبارزه با یک خطر، درک منشاء و طبیعت آن است. ظهور ناگزیر و یا رشد یک جناح راست در احزاب کمونیست در طول دوره ی "قیل از اکتبر"، از سونی مشکلات و خطرات عینی عظیم در ذات این "جهش"، و از سونی دیگر

فشار سخت افکار عمومی بورژوازی را منعکس می کند. جان کلام و مفهوم این دسته بندی جناح های راست در این جا نهفته است. و مشخصاً به این دلیل است که تردها و نوسانات ناگزیراً در خطرناک ترین لحظه در احزاب کمونیست برمی خیزد. در حزب ما، در سال ۱۹۱۷، فقط اقلیتی از سران حزب با نوسانات مسخر شده بودند، و به شکرانه ی قدرت انرژی لنین، بر آن غلبه شد. در آلمان تمامی رهبری نوسان کرد و این بی ارادگی به حزب، و از آن طریق به طبقه منتقل گردید. بدین سان، شرایط انقلابی از دست رفت. در چین هنگامی که کارگران و دهقانان فقیر برای تسخیر قدرت می جنگیدند، رهبری مرکزی علیه این مبارزات اقدام نمود. البته، تمام این ها، آخرین موارد بحران رهبری در تعیین کننده ترین لحظات تاریخی نخواهد بود. کاهش این بحران ها تا حداقل ممکنه به طور کلی مهم ترین وظیفه ی احزاب کمونیست و کمینترن است. این امر جز با حصول به یک درک کامل از تجارب اکتبر ۱۹۱۷، و محتوای سیاسی اپوزیسیون راست آن زمان در درون حزب ما، و مقایسه با تجارب حزب آلمان در سال ۱۹۲۳، میسر نمی گردد.

جان کلام درس های اکتبر، دقیقاً در این نکته نهفته است.

۵- اشتباهات استراتژیک اساسی کنگره ی پنجم

از اواخر سال ۱۹۲۳، مجموعه ای از اسناد کمینترن و هم چنین اظهارنامه های رهبران ((کمینترن)) را در دست داشته ایم که از "اشتباهی که در مورد شتاب" که در پائیز سال ۱۹۲۳ صورت گرفته بود، گفت و گو می کنند. تمامی این ها با اشارات مکرر به مارکس مبنی بر این که او هم در

محاسباتش در مورد تاریخ اشتباه نمود، همراه است. در عین حال آن ها از پاسخ به این که آیا "اشتباهات در شتاب" کمینترن از کم بهاء دادن به نزدیک شدن لحظات حساس برای تسخیر قدرت، و یا بالعکس از پُر بهاء دادن به آن، نشأت گرفته، به عمد طفره رفته اند. در مطابقت با نظام بایگانی دوپل، که در سال های اخیر برای رهبری سنتی شده است، فضائی خالی برای تعویض کم بهاء دادن به پُر بهاء دادن و یا بالعکس باقی گذارده شد.

و لیکن چندان دشوار نیست که از مجموع سیاست های کمینترن در طول این دوره نتیجه گرفت که در طی سال ۱۹۲۴ و بخش عمده ای از سال ۱۹۲۵، رهبری کمینترن بر این عقیده بود که اوج بحران آلمان هنوز در پیش است. بنابراین، اشاره به مارکس بی مورد بود. با وجودی که، مارکس به خاطر دوراندیشی اش، انقلاب در شرف وقوع را گاهی نزدیک تر از آن چه که بود، مشاهده نمود و لیکن او هیچ کجا و در هیچ زمان در تشخیص سیمای انقلابی که مستقیماً رو در رویش ایستاده بود، خطا ننمود. و نتیجتاً، پس از آن که انقلاب پشت نمود، او هرگز در تشخیص پشت آن، با سیمای آن به خطا نرفت.

در سیزدهمین کنفرانس حزب کمونیست اتحاد شوروی، زینوویف هنگام ارائه ی فورمول دوپهلوی "اشتباه در مورد شتاب" ادعا نمود:

"کمیتة ی اجرانی بین الملل کمونیست باید به شما بگوید که هر آینه حوادث متشابهی تکرار شوند، ما دقیقاً همان کار را در شرایط یک سان انجام خواهیم داد." (پراودا، ۲۵ ژانویه، ۱۹۲۴).

این وعده خصوصیات یک تهدید را داشت.

در ۲۰ فوریه ۱۹۲۴، زینوویف در یکی از کنفرانس های امداد سرخ بین المللی اعلام نمود که اوضاع و احوال در تمام اروپا بگونه ای است که "ما اکنون نباید انتظار هیچگونه دوران آرامش و ظاهراً صلح آمیزی، هر چند کوتاه، را داشته باشیم... اروپا به مرحله ی حوادث تعیین کننده پا می گذارد... ظاهراً آلمان به سوی یک جنگ داخلی سختی گام برمی دارد..." (پراودا، ۲ فوریه، ۱۹۲۴)

در اوایل فوریه ی ۱۹۲۴، هیئت رئیسه کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست، در قطعنامه ی خود در مورد درس های حوادث آلمان اظهار داشت: "حزب کمونیست آلمان نباید مسأله ی قیام و تسخیر قدرت را از دستور کار روزانه ی خود کنار گذارد بلکه برعکس(!) این مسأله باید با تمام فوریت و به شکل مشخص اش در مقابل ما قرار گیرد..." (پراودا، ۷ فوریه، ۱۹۲۴)

در ۲۶ مارس ۱۹۲۴، کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست به حزب کمونیست آلمان نوشت:

"اشتباهی که در ارزیابی شتاب حوادث (چه نوع اشتباهی؟) در اکتبر ۱۹۲۳ صورت گرفت، برای حزب مشکلات فراوانی ایجاد نمود. مع الوصف، این فقط یک حادثه فرعی است. ارزیابی اصلی به همان صورت پیشین باقی می ماند." (پراودا، ۲۰ آوریل، ۱۹۲۴).

از این همه کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست نتیجه زیر را گرفت:

"حزب کمونیست آلمان باید هم چون در گذشته در به کار گرفتن تمام نیروهای خود جهت مسلح کردن طبقه ی کارگر، ادامه دهد..." (پراودا، ۱۹ آوریل، ۱۹۲۴).

تراژدی عظیم تاریخی ۱۹۲۳- تسلیم بدون نبرد موقعیت عظیم انقلابی- شش ماه بعد، به عنوان یک حادثه ی فرعی ارزیابی شد. "فقط یک حادثه ی فرعی!". امروز اروپا هنوز از وخیم ترین پیامدهای این "حادثه ی فرعی" رنج می برد. این واقعیت که کمینترن در ظرف چهار سال کنگره تشکیل نداده است به مانند این واقعیت که جناح های چپ در احزاب کمینترن یکی پس از دیگری خرد شدند، از جمله نتایج این "حادثه فرعی" سال ۱۹۲۳ هستند.

کنگره ی پنجم هشت ماه بعد از شکست پرولتاریای آلمان، هنگامی که تمام پیامدهای این فاجعه به نقد ظاهر شده بودند، برگزار شد. حتی در این جا مسأله نه آینده نگری، بلکه مشاهده آن چه که وجود داشت، بود. وظایف اساسی کنگره ی پنجم بدین قرار بودند:

اولاً، این شکست را به اسم خودش (یعنی شکست) نامیدن و علت "ذهنی" آن را آشکار ساختن، و اجازه ندادن که کسی در پشت بهانه ی شرایط عینی مخفی گردد؛ ثانیاً، تشخیص و تعیین آغاز مرحله ی جدید، مرحله ای که در طول آن توده ها موقتاً سرگردان شده، سوسیال دموکراسی رشد نموده، و نفوذ حزب کمونیست کاهش می یابد، ثالثاً، آماده ساختن کمینترن برای نکات فوق جهت غافلگیر نشدنش، و در عین حال مسلح ساختن آن با روش های لازم برای مبارزه ی تدافعی و تحکیم سازمانی آن تا زمان فرا رسیدن دگرگونی جدید در اوضاع.

ولی در مورد تمامی این مسائل کنگره دقیقاً روشی دیگر اتخاذ نمود. زینویوف، در کنگره معنی حوادث آلمان را این چنین تعریف نمود: "ما چشم به راه انقلاب آلمان بودیم ولیکن ((انقلاب)) نیآمد." (پیراودا، ۲۲ ژوئن، ۱۹۲۴)

ولی در واقع، انقلاب حق داشت در پاسخ بگوید: "آقایان، من آمدم ولی شما خیلی دیر بر سر میعادگاه حاضر شدید".

رهبان کنگره، به همراه براندلر اظهار داشتند که ما وضعیت را "دست بالا برآورد کرده بودیم"، در حالی که، "ما"، ((اشاره به رهبان کمینترن))، در واقع ((وضعیت)) را خیلی دست کم و بسیار دیر برآورد کرده بودیم. زینویف، به سادگی خود را با به اصطلاح این "دست بالا برآورد کردن" راضی ساخت. او بلاى اصلی را در جای دیگر می دید.

"دست بالا برآورد کردن وضعیت، همان طوری که مثال ساکسونی^۴ نشان داد، بدترین چیز نیست. آن چه که بسیار بدتر است این حقیقت است که هنوز تعداد بسیاری از بازماندگان سوسیال دموکراسی در صفوف حزب ما باقی مانده اند." (پراودا، ۲۴ ژوئن، ۱۹۲۴).

زینویف فاجعه را ندید؛ و در این غفلت او تنها نبود. به همراه او تمامی کنگره ی پنجم به سادگی این عظیم ترین شکست انقلاب جهانی را نادیده

^۴ - در ۱۲ اکتبر ۱۹۲۳، در ایالت ساکسونی، سه کمونیست آلمانی به اسامی هکرت، براندلر و بوتچر به عنوان اقلیت وارد حکومت ائتلافی لاندتاگ شدند. سوسیالیست های چپ نیز همراه آن ها بودند و رهبری را زیگنر که وزیر بود به عهده داشت. شرکت در چنین حکومتی که در تاریخ کمینترن سابقه نداشت، در تلگرامی از کمیته ی اجرائی در مسکو به آلمان ها صریحاً توصیه شده بود ظاهراً شرکت در چنین ائتلافی به منظور تسهیل کار مسلح کردن کارگران برای تدارک قیام سراسری در آلمان بود. تسلیح کارگران به علت مخالفت شدید زیگنر و سکوت رضایت مندانه وزرای کمونیست حتی آغاز هم نشده، قیام هم به جز در هامبورگ و آن هم به طور اتفاقی، در جای دیگری انجام نگرفت. حکومت ائتلافی ۹ روز طول کشید و سپس با دخالت نیروهای مسلح حکومت مرکزی سرکوب شد. حکومت مرکزی ظاهراً این قوا را به منظور مقابله با فاشیست های باواریا بسیج کرده بود، لیکن در واقع برای سرکوبی جنبش های شورش طلبانه کارگران که به تازگی در ساکسونی و تورینگیا آغاز گشته بود. در کنگره ی پنجم کمینترن، که عمدهً به تسلیم آلمان اختصاص یافته بود، محکوم کردن اساسی رهبری براندلری نه به دور مفاهیم کلی چون تردید، فقدان سمت گیری و تدارک برای قیام دور می زد بلکه در باره ی سخنرانی های فرصت طلبانه وزرای کمونیست در لاندتاگ ساکسون که نتوانسته بودند بر مسلح کردن کارگران فشار بگذارند و کنگره ی انجمن های کارخانه را تشکیل دهند و غیره بود.

گرفتند. حوادث آلمان اساساً از زاویه ی دید سیاست کمونیست ها در ساکسون لاندتاک^۲ تحلیل شد. کنگره در مصوبه اش، هیئت اجرائی بین الملل را به خاطر این که: "... رفتار فرصت طلبانه و بالاتر از همه به کار گرفتن انحرافی تاکتیک جبهه ی واحد به هنگام تجربه ی حکومت ساکسون"، کمیته ی مرکزی آلمان را محکوم نمود" مدح و ستایش نمود. (پراودا، ۲۹ ژوئن، ۱۹۲۴).

این چیزی است شبیه محکوم کردن یک جنایتکار "مهم تر از هر چیز دیگری" به علت کوتاهی در برداشتن کلاهش به هنگام ورود به خانه ی قربانی خود.

زینویف، اصرار داشت که "تجربه ی ساکسون وضعیت جدیدی به وجود آورد. این تجربه حامل خطر آغاز انهدام تاکتیک انقلابی بین الملل کمونیست بود." (پراودا، ۲۴ ژوئن، ۱۹۲۴).

و از آن جایی که "تجربه ی ساکسون" محکوم گشت و براندلر نیز محکوم گردید، چیزی جز این که به موضوع دیگری در صورت جلسه پرداخته شود، باقی نماند.

زینویف، و به همراه او کنگره اظهار داشت: "چشم انداز کلی سیاسی اساساً همان چشم انداز پیشین باقی می ماند. وضعیت آبستن انقلاب است. مبارزه ی طبقاتی جدیدی به نقد در شرف آغاز است. مبارزه ای غول آسا در حال حرکت است..." و غیره. (پراودا، ۲۴ ژوئن، ۱۹۲۴).

چه درون تهی و غیرقابل اعتماد است "چپ گرایی" ای که از پشه ای در می ماند و لیکن شتری را به راحتی می بلعد.

رهبری کنگره ی پنجم کوشید تا به آن هائی که کاملاً به اوضاع واقف بودند و سعی نمودند که اهمیت شکست اکتبر را آشکار سازند، آن هائی که دوره ی

بعدی فروکش اجتناب ناپذیر موج انقلاب و تحکیم موقتی ("ثبات") سرمایه‌داری (با تمام پیامدهای سیاسی) را خاطرنشان ساختند، انگ فرصت طلبان و انحلال طلبان انقلاب بزند. این آن چیزی است که زینویف و بوخارین به عنوان وظیفه اصلی برای خویش تعیین کرده بودند. روث فیشر، که هم چون آن‌ها به شکست سال گذشته کم بهاء می‌داد، در اپوزیسیون روسیه "از دست دادن چشم انداز انقلاب جهانی، عدم اعتماد به نزدیک بودن انقلاب آلمان و اروپا، بدبینی لاعلاج، انهدام انقلاب اروپا و غیره" را می‌دید. (پراودا، ۲۵ ژوئن، ۱۹۲۴).

نیازی به توضیح نیست که آن هانی که مستقیماً و بیش از همه به خاطر شکست قابل سرزنش بودند، علیه "انحلال طلبان" - یعنی آن هانی که مخالف انگ پیروزی زدن به این شکست بودند - بلندترین فریادها را سر دادند. و از این رو، رادک که شهادت آن را داشت که شکست حزب بلغارستان^{۴۳} را شکستی قطعی تلقی کند، در معرض پرخاشگری کولاراف قرار گرفت:

^{۴۳} - در اوایل ژوئن ۱۹۲۳، حکومت دهقانی تحت رهبری استامبی لیسکی توسط مبارزه‌ی مسلحانه‌ی که توسط ارتجاعیون افراطی علیه آن صورت گرفت، برانداخته شد. حزب کمونیست بلغارستان در بیانیه‌ی ۱۶ ژوئن خود اعلام داشت: "صدها و هزاران کارگر و دهقان بر اساس قوانین فوق العاده، به جرم باغی‌گری دستگیر شده و به دادگاه‌ها فرستاده می‌شوند. اتهام آن‌ها این است که در مقابل حمله دولت مقاومت کرده‌اند. ما اعلام می‌کنیم که در این اوضاع مبهم که ناشی از جنگ داخلی بین دو باند بورژوایی بود، بخشی از کارگران تنها از زندگی و خانواده‌شان دفاع می‌کردند و در مبارزه برای قدرت شرکت نجستند". حزب کمونیست بلغارستان، که به طور سنتی در برداشت هایش خشک و انعطاف ناپذیر بود، پس از آن که اهمیت دهقانان و مسأله‌ی مسادونی را نادیده گرفت، موضع کاملاً بی طرفانه‌ی در مبارزه اتخاذ کرد و در آن نه به شکل مستقل و نه و یا به هر نحو دیگری شرکت نکرد. لیکن اتخاذ این موضع مانع نشد که ارتجاع پیروز، قتل عام سفید بی سابقه‌ی را علیه کمونیست‌ها آغاز نکند. رادک گزارشی در مورد وقایع بلغارستان به کمیته‌ی مرکزی کمینترن داد که کولاروف بلافاصله پس از شنیدن آن شدیداً با آن به جدل برخاست، رادک گفت: "ما بر این اعتقادیم که ضربه‌ی وارده از طرف حکومت در بلغارستان نشانگر شکست قطعی حزب ماست. امیدواریم که این شکست، نابودی ما نباشد. در عین حال این بزرگ‌ترین شکستی است

"شکست حزب نه در ژونن و نه در سپتامبر قطعی نبود. حزب کمونیست بلغارستان پابرجا ایستاده و خود را برای نبردی جدید آماده می سازد." (نطق رفیق کولارف در کنگره ی پنجم)

در عوض تحلیلی مارکسیستی از این شکست، لاف زنی غیرمسئولانه و بوروکراتیک، در تمام جنبه ها تفوق پیدا می کند. لیکن، استراتژی بلشویکی، با کولارفیزم از خود راضی و بی روح ناسازگار است.

بخش عمده ای از اقدامات کنگره ی پنجم صحیح و لازم بود. مبارزه علیه گرایشات راست، که در پی فرصت سربرآوردن بودند، مطلقاً فوریت و ضرورت داشت. لیکن به سبب ارزیابی کاملاً نادرست از شرایط، این مبارزه به بیراهه و گنجی کشانیده شد، ارزیابی نادرست همه چیز را درهم و برهم کرد، و آن هائی که توان آن را داشتند که حوادث دیروز، امروز، و فردا را روشن و بهتر ببینند، در اردوی راست طبقه بندی شدند. اگر جناح چپ کنگره ی سوم در آن زمان پیروز می شد، لنین در ردیف لوی، کلارا زتکین و دیگران بر یک اساس، در جناح راست طبقه بندی می شد. درهم و برهمی ایدئولوژیکی که توسط جهت گیری سیاسی نادرست کنگره ی پنجم به وجود آمد، متعاقباً، منشاء وقایع ناگوار عظیم جدیدی گردید.

که یک حزب کمونیست تجربه کرده است... حزب بلغارستان نه تنها کوششی در درک شکست خود نمی کند، بلکه برعکس به آرایش نیز می پردازد. در مقابل ما درخواست های حزب بلغارستان قرار دارد. این غم انگیزترین تجلی کل شکست است. در این جا تقاضای ۹ فوریه، تقاضای ۱۵ فوریه و یک سلسله ی کامل از مقالات وجود دارند. در این نوشته ها حزب از این دیدگاه دفاع کرده است که: دو باند بورژوازی در حال جنگند؛ ما، طبقه ی کارگر، کنار می ایستیم و امیدواریم و خواستار آنیم که به ما آزادی مطبوعات و همه چیزهای خوب دیگر داده شود..." (کارل رادک، "DERUMSTURZ IN BULGARIEN", (DIE KOMMUNISTISCH INTERNATIONALE; VOL ۵; NO ۲۷, PETROGRAD, ۱۹۲۳ PP, II, II ۸)

ارزیابی ای که توسط کنگره در قلمرو سیاسی پذیرفته شد به همان صورت نیز به قلمرو اقتصاد انتقال داده شد. نشانه های تحکیم اقتصاد بورژوایی آلمان، که تا آن زمان به نقد ظاهر گشته بود، یا انکار شده و یا نادیده گرفته شد. وارگا که همیشه حقایق اقتصادی را مطابق ذائقه گرایش سیاسی حاکم می پزد، این بار نیز گزارشی تهیه کرد، که: "هیچگونه چشم اندازی برای بهبودی سرمایه داری وجود ندارد." (پراودا، ۲۸ ژوئن، ۱۹۲۴)

ولی یک سال بعد، پس از این که "بهبودی اقتصادی" دوباره "ثبات" را با تأخیر غسل تعمید داد، و ارگا، بعد از وقوع آن، به زحمت آن را کشف نمود. از آن جایی که اپوزیسیون تا آن زمان این جسارت را در خود دیده بود که آغاز (دوره ی ثبات) را یک سال و نیم پیش تعیین کند، حال ناگزیر اتهام عدم تشخیص ثبات را می بایست متحمل شود. و لیکن در عین حال، اپوزیسیون در سال ۱۹۲۵، گرایشاتی را که موجب تضعیف این ثبات می شدند، تشخیص داد. (انگلستان به کجا می رود؟^{۴۴}).

^{۴۴} - "... ما از این فرض شروع می کنیم که موقعیت فعلی داخلی و بین المللی سرمایه داری انگلیس نه تنها پیشرفت نمی کند، بلکه برعکس بدتر خواهد شد. اگر این پیش بینی غلط از آب در آید، اگر بورژوازی انگلیس در تحکیم امپراطوری موفق گردد، اگر موفق شود که موقعیت قبلی خود را در بازار جهانی دوباره به دست آورد و صنایع را رونق بخشد، به بیکاران کار بدهد، دستمزد کارگران را بالا برد، آن وقت انکشاف سیاسی شکل قابل فهمی به خود خواهد گرفت: محافظه کاری اشراف منشانه ی اتحادیه های کارگری دوباره تحکیم خواهد شد، حزب کارگر سقوط خواهد کرد و درون آن جناح راست قوی خواهد شد و تحت این شرایط جناح راست به لیبرالیزم نزدیک تر خواهد شد که به نوبه ی خود هجوم مسلم نیروهای حیاتی معینی را تجربه خواهد کرد. لیکن برای چنین پیش بینی ای حداقل زمینه ای هم وجود ندارد. به وارونه، هر چه که اتفاق افتد، و با هر نوع ویژگی اقتصادی و سیاسی، همه چیز بر حدت و ژرفاگیری آن مشکلاتی دلالت می کند که انگلیسی ها هم اکنون با آن مواجه اند، و در نتیجه به تسریع آهنگ انکشاف انقلابی آن می انجامد" (لئون تروتسکی، بریتانیا به کدام سو می رود؟ (چاپ آمریکائی، انگلستان به کجا می رود؟))، لندن، ۱۹۲۶، ص ۱۶۷).

کنگره ی پنجم روندهای سیاسی و گروه بندی های ایدئولوژیک را به گونه ای که در آینه ای شکسته و در راستای نادرست منعکس می گردد، تصویر نمود؛ و این تصویر مصوبه این کنگره را نیز به بار آورد که اپوزیسیون روسیه را به عنوان یک "انحراف خرده بورژوایی" طبقه بندی می نمود. تاریخ این اشتباه را دو سال بعد به شیوه ی خاص به خودش تصحیح نمود و زینوویف- دادستان کل کنگره ی پنجم- را واداشت تا علناً اعتراف کند که نظریه ی هسته ی مرکزی اپوزیسیون در سال ۱۹۲۳ در مورد تمامی مسائل اساسی صحیح بوده است.^{۴۵}

از بطن اشتباهات اساسی استراتژیک کنگره ی پنجم، لزوماً عدم درک فرآشدهائی که در درون سوسیال دموکراسی آلمان و سوسیال دموکراسی بین المللی اتفاق می افتاد، نیز ناشی گردید. در کنگره تنها سخنرانی هائی در مورد تضعیف، فروپاشی و اضمحلال آن ((سوسیال- دموکراسی)) ایراد شد. زینوویف، در باره ی آخرین انتخابات رایشتاک که در آن حزب کمونیست آلمان ۳۷۰۰۰۰ رأی به دست آورد، مطالب زیر را اظهار داشت:

"اگر در زمینه ی پارلمانی در آلمان نسبت ۶۲ کمونیست به ۱۰۰ سوسیال-دموکرات برقرار است، پس این باید به هرکس ثابت کند که ما تا چه اندازه به جلب اکثریت طبقه ی کارگر آلمان نزدیک هستیم. (پراودا، ۲۲ ژوئن، ۱۹۲۴)

^{۴۵} - در جولای ۱۹۲۶، زینوویف در پلنوم کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اعلام کرد: "ما اعلام می کنیم که بدون شک، مرکز اصلی اپوزیسیون سال ۱۹۲۳، همان طوری که خط مشی اتخاذ شده توسط جناح رهبری ثابت کرد، هشدار جدی و به حق بر خطر انحراف از مشی پرولتاریائی و هم چنین خطر روزافزون ((قدرت)) رژیم دستگاه می داد". (I. P. C.)، جلد ۶، شماره ۷۷، ۲۰ نوامبر، ۱۹۲۶، ص ۱۳۱۸.

زینوویف، مطلقاً چیزی از پویانی فرآیند حوادث نفهمید؛ نفوذ حزب کمونیست آلمان در طی آن سال و سال های بعد نه تنها رشد نکرد، بلکه تنزل نمود، رقم ۳۷۰۰۰۰۰ رأی تنها معرف بقایای چشم گیر نفوذ قاطعی بود که حزب در اواخر سال ۱۹۲۳، در اکثریت پرولتاریای آلمان داشت. این رقم بدون شک در انتخابات بعدی تنزل خواهد کرد.

به هر رو، ((نفوذ)) سوسیال دموکراسی، که در سال ۱۹۲۳ هم چون حصیر پوسیده ای در حال قطعه قطعه شدن بود، بعد از شکست انقلاب در اواخر ۱۹۲۳، به ویژه به بهای کمونیزم، بگونه ای شیوه دار شروع به افزایش و رشد نمود. از آن جایی که ما این امر را پیش بینی کرده بودیم- و چگونه می توانستیم از این پیش بینی غافل بمانیم- پیش بینی ما به "بدبینی" ما نسبت داده شد. پس از آن که در آخرین انتخابات ماه مه ۱۹۲۸ که سوسیال-دموکرات ها بیش از ۹ میلیون رأی به دست آوردند، آیا باز هم لازم است ثابت کنیم که هنگامی که در آغاز سال ۱۹۲۴ ما گفتیم و نوشتیم که اینک بگونه ای اجتناب ناپذیری دوره ی تجدید حیات سوسیال دموکراسی برای مدت معینی فرا خواهد رسید، حق به جانب ما بود؟ آیا هنوز لازم است ثابت کنیم که در زمانی که آن "خوش بینانی" که از پیش سرود عزای مرگ سوسیال دموکراسی را می نواختند، در اشتباه فاحشی بودند؟ و بالاتر از همه، کنگره ی پنجم کمینترن بگونه ای سخت در اشتباه بود.

دومین دوران شباب سوسیال-دموکراسی، که نمایشگر تمامی صفات مشخصه فرتوتی دوران کهولت است، طبیعتاً عمر درازی ندارد. مرگ سوسیال دموکراسی امری ناگزیر است. و لیکن، مدت زمانی که دوره ی قیل از مرگش به طول خواهد انجامید در هیچ کجا ثبت نشده است. این نیز به ما بستگی دارد.

برای کوتاه کردن ((عمر سوسیال-دموکراسی)) ما باید توانائی آن را داشته باشیم که با حقیقت روبرو گردیم، در موقع مناسب نقطه ی عطف وضعیت سیاسی را تشخیص دهیم، شکست را شکست بنامیم، و فراگیریم که فردا را پیش بینی کنیم.

سوسیال-دموکراسی آلمان هنوز معرف یک نیروی چند میلیونی، آن هم از طبقه ی کارگر، است. دو دلیل فوری برای آن وجود دارد. اول شکست حزب ((کمونیست)) آلمان که در پائیز سال ۱۹۲۳ تسلیم شد، و آن دیگری جهت گیری استراتژیکی نادرست کنگره ی پنجم.

در ژانویه ۱۹۲۴، نسبت آرای کمونیست ها به آرای سوسیال-دموکرات ها تقریباً ۲ به ۳ بود. لیکن، چهار ماه بعد این نسبت به سختی به اندکی بیش از ۱ به ۳ کاهش یافت؛ به عبارت دیگر، به طور کلی در طی این دوره نه تنها به جلب اکثریت طبقه ی کارگر نزدیک تر نشدیم بلکه از آن دورتر گشتیم و این علیرغم تحکیم بی شبهه حزب ما در طی سال گذشته است که با اتخاذ سیاستی صحیح می تواند و می باید نقطه ی شروع حرکت برای فتح حقیقی اکثریت گردد.

ما در صفحات بعد در باره ی پیامدهای سیاسی موضعی که کنگره ی پنجم پذیرفت به بحث خواهیم پرداخت. ولی آیا هنوز روشن نشده است که بدون توانائی در بررسی منحنی عصر ما، چه در تمامیت آن و چه در بخش هائی از آن، نمی توان از استراتژی بلشویکی سخنی به میان آورد؟ این منحنی برای رهبری حزب حائز همان اهمیتی است که انحنای خطوط راه آهن برای مهندس لکوموتیو. افزایش سرعت هنگام عبور از یک پیچ تند در سراشیبی، مسلماً قطار را از خط خارج می کند.

با وجود این، پراودا، تنها چند ماه پیش ناگزیر شد که درستی ارزیابی ما را در اواخر ۱۹۲۳، کمابیش بگونه ای مشخص تصدیق کند. پراودا، در ۲۸ ژانویه ۱۹۲۸ نوشت:

"مرحله ی بی تفاوتی و رکود مسلمی (!) که بعد از شکست ۱۹۲۳ شروع گردید و به سرمایه ی آلمان اجازه داد تا موقعیت خویش را تحکیم نماید، شروع به ناپدید شدن می کند".

رکود "مسلمی" که در پانیز سال ۱۹۲۳ شروع شد، تازه در سال ۱۹۲۸ شروع به محو شدن می کند. این کلمات که با یک تأخیر چهارساله به چاپ رسید، حکم محکومیت بیرحمانه جهت گیری نادرستی است که توسط کنگره ی پنجم اتخاذ شد و هم چنین حکم محکومیت بیرحمانه ی آن نظام رهبری ای است که نه تنها اشتباهات را برملا و روشن نمی کند، بلکه بر آن ها سرپوش گذارده و بدین وسیله بردامنه ی گيجی ایدئولوژیک وسعت می بخشد.

برنامه ی پیشنهادی ای که برای ارزیابی هیچ یک از حوادث سال ۱۹۲۳ و یا اشتباهات اساسی کنگره ی پنجم نپردازد و از کنار آن بگذرد، به مسائل واقعی استراتژی انقلابی پرلتاریا در عصر امپریالیزم، به سادگی پشت می کند.

۶- دوران "دموکراتیک- پاسیفیست" و فاشیزم

تسلیم کمونیزم آلمان در پانیز ۱۹۲۳، که خطر حداقل یک جنگ داخلی از جانب پرولتاریا را برطرف نموده، به ناچار می بایست نه تنها موقعیت حزب کمونیست، بلکه موقعیت فاشیزم را هم تضعیف می نمود. زیرا یک جنگ

داخلی، حتی اگر بورژوازی در آن پیروز شود، شرایط استثمار سرمایه داری را تضعیف می‌کند. پیش از این، یعنی در اواخر سال ۱۹۲۳، ما بر ضد اغراق‌گویی در مورد قدرت و خطر فاشیسم آلمان مبارزه نمودیم. ما اصرار ورزیدیم که فاشیسم به عقب رانده شده و صحنه‌های سیاسی در تمام اروپا برای مدت معینی عرصه‌ی یکه‌تازی گروه‌های دموکراتیک و پاسیفیست ((صلح‌گرا)) خواهد شد. مانند: اتحاد چپ در فرانسه، و حزب کارگر در انگلستان. و نیز قدرت گرفتن این گروه‌ها به سهم خود یک محرک آنی برای رشد بیش‌تر سوسیال دموکراسی آلمان را فراهم خواهد نمود. به جای درک این فرآشد اجتناب‌ناپذیر و سازمان دادن مبارزه در جبهه‌ای جدید بر علیه آن، رهبری رسمی به یکسان شمردن فاشیسم با سوسیال دموکراسی ادامه داد و پیش‌بینی نمود که هر دوی آن‌ها در یک جنگ داخلی قریب الوقوع نابود خواهند شد.

مسئله‌ی مناسبات بین ایالات متحده و اروپا با مسئله‌ی فاشیسم و سوسیال دموکراسی پیوندی نزدیک داشت. تنها شکست انقلاب آلمان در سال ۱۹۲۳، این امکان را برای سرمایه‌ی آمریکائی فراهم ساخت تا تحقق نقشه انقیاد (موقتاً) "صلح‌آمیز" اروپا را آغاز نماید. تحت این اوضاع، مسئله‌ی آمریکا می‌بایستی با تمام عظمتش در نظر گرفته می‌شد. در عوض رهبری کنگره‌ی پنجم به سادگی از آن گذشت. رهبری کنگره‌ی پنجم تحلیل خود را تماماً از وضعیت داخلی اروپا شروع نمود، بی‌آن‌که حتی متوجه شود که تعویق طولانی انقلاب در اروپا سریعاً محور روابط بین‌المللی را در راستای یک تهاجم آمریکا به اروپا منتقل ساخته است. این تهاجم در قالب "تثبیت" اقتصادی اروپا، مسالمت‌جویی و عادی شدن اوضاع آن، و "بهبودی" اصول

دموکراتیک متجلی شد. نه فقط خرده بورژوازی به فلاکت رسیده، بلکه کارگر متوسط نیز با خود می گفت: از آن جایی که حزب کمونیست از تسخیر قدرت عاجز ماند، پس شاید سوسیال دموکراسی برای ما، نه پیروزی (هیچ کس از آن انتظار پیروزی ندارد)، بلکه از طریق احیای صنایع به کمک طلای آمریکائی لقمه نانی فراهم سازد. لازم بود فهمیده شود که بعد از شکست انقلاب آلمان، افسانه‌ی شرم آور صلح طلبی آمریکا با چاشنی دلار مهم ترین عامل در حیات اروپا شده و خواهد شد. از برکت این درون مایه کارآنه فقط سوسیال دموکراسی آلمان، بلکه تا حد زیادی رادیکال های فرانسه و حزب کارگر انگلستان نیز دوباره به پا خاستند.

برای مقابله با این جبهه‌ی جدید دشمن، باید خاطرنشان می شد که اروپای بورژوائی تنها به مثابه برده‌ی مالی ایالات متحده توانائی ادامه‌ی حیات و ابقاء خویش را خواهد داشت و هم چنین باید نشان داده می شد که صلح طلبی آمریکا در حکم کوششی است در جهت انداختن یوغ جیره‌ی دوران قحطی بر گردن اروپا. رهبری کمینترن، در عوض شروع از این چشم انداز برای مبارزات جدید علیه سوسیال دموکراسی و مذهب جدید آن - آمریکانیزم - آتش توپخانه‌ی خود را به جهت مخالف برگرداند. آن ها این نظریه‌ی ابلهانه را که امپریالیزم بدون جنگ و بدون انقلاب بر مبنای جیره‌ی آمریکا، به حال عادی باز گشته است را بگونه‌ی اتهام انگیز به ما نسبت دادند.

در همان جلسه فوریه - چهار ماه پیش از کنگره - که در آن هیئت رئیسه کمیته‌ی اجرایی بین الملل کمونیست اعلام داشت که قیام مسلحانه "به گونه‌ی مشخص و فوری" در دستور روز حزب آلمان قرار دارد، ارزیابی زیر را نیز

از شرایط فرانسه که در آن زمان به پیشواز انتخابات پارلمانی "چپ" می رفت ارانه نمود:

"این تب پیش از انتخابات، تنها بر بی اهمیت ترین و ضعیف ترین احزاب و گروه های سیاسی مرده اثر می گذارد. حزب سوسیالیست، در پرتو انتخابات قریب الوقوع به پاخاسته و تجدید حیات کرده است... " (پراودا، ۷ فوریه، ۱۹۲۴)

هنگامی که موجی از چپ گرایی پاسیفیستی خرده بورژوائی بگونه ای کاملاً آشکار فرانسه را فرا می گرفت و بخش های وسیعی از کارگران را با خود می برد، موجبات تضعیف هم حزب پرولتاریا و هم دسته های فاشیستی سرمایه را فراهم می ساخت؛ در یک کلام در مقابل پیروزی "اتحاد چپ"، رهبری کمینترن بر مبنای چشم انداز کاملاً متضادی اقدام نمود. احتمال به وجود آمدن یک دوره ی پاسیفیستی را یکسره انکار نمود و در آستانه ی انتخابات مه ۱۹۲۴، ((رهبری کمینترن)) از حزب سوسیالیست فرانسه پرچمدار چپ پاسیفیزم خرده بورژوائی- به عنوان یک "گروه سیاسی مرده" نام می برد. در آن زمان ما طی نامه ی مخصوصی که به نمایندگان حزب کمونیست اتحاد شوروی فرستادیم علیه این ارزیابی سبک مغز از حزب سوسیال- پاتریوتیک اعتراض نمودیم. دریغا که سودی نداشت. رهبری کمینترن نادیده گرفتن این حقایق را مصرانه "چپ گرایی" تلقی نمود. از این رو، برسم سال های اخیر، بر سر ((موضوع)) پاسیفیزم دموکراتیک جدلی مبتدل و تحریف شده برخاست که باعث گججی و سردرگمی بسیار در درون احزاب کمینترن گردید. سخنگویان اپوزیسیون، تنها به علت این که در تعصب رهبری کمینترن سهیم نبوده و در موقع مناسب پیش بینی نمودند که شکست بی نبرد پرولتاریای آلمان (بعد از

رشد کوتاه مدت گرایش‌های فاشیستی) بالاجبار احزاب خرده بورژوازی را به جلو رانده و سوسیال دموکراسی را استحکام خواهد بخشید، به تعصب نسبت به پاسیفیزم متهم شدند.

ما هم اکنون در بالا یادآور شدیم که زینوویف در یکی از کنفرانس های امداد سرخ بین المللی، سه یا چهار ماه پیش از پیروزی حزب کارگر در انگلستان و اتحاد چپ در فرانسه، در مناظره ای آشکارا علیه من بود، اعلام کرد:

"عملاً در کل اروپا اوضاع آن چنان است که اکنون نمی بایست انتظار یک دوران مسالمت آمیز ظاهری یا هیچگونه آرامشی، هر چند کوتاه، را داشت... اروپا به مرحله ی رویدادهای تعیین کننده ای پا می گذارد... ظاهراً آلمان به سوی یک جنگ داخلی سختی گام بر می دارد..." (پراودا، ۲ فوریه، ۱۹۲۴)

از تمام ظواهر امر چنین بر می آید که زینوویف کاملاً فراموش کرده بود که در کنگره ی چهارم در سال ۱۹۲۲، علیرغم مخالفت مصرانه خود زینوویف و بوخارین، من موفق شدم که در کمیسیونی ماده ای اصلاحی (گرچه به طور قابل ملاحظه ای تعدیل یافت) به مصوبه ی کنگره الحاق کنم؛ این ماده ای اصلاحی از یک دوران قریب الوقوع "دموکراتیک- پاسیفیست"، به عنوان مرحله ای محتمل در افول سیاسی دولت بورژوازی و به عنوان قدم اول به سوی سلطه ی کمونیزم یا فاشیزم صحبت می کند.

در کنگره ی پنجم که بعد از روی کار آمدن دولت های "چپ" در انگلستان و فرانسه تشکیل شد، زینوویف این ماده اصلاحی مرا- کاملاً به جا- به یاد آورد و بلند اعلام نمود:

"در حال حاضر بارزترین خصیصه اوضاع بین المللی، فاشیزم، حکومت نظامی و اوج گیری موج ترور سفید بر علیه پرولتاریاست. و لیکن این مسأله

این احتمال را که در آینده ای نزدیک در مهم ترین کشورها، ارتجاع آشکار بورژوازی جای خود را به یک "دوران دموکراتیک- پاسیفیست" بدهد، رد نمی کند."

و زینوویف با رضایت خاطر اضافه نمود:

"این مطلب در سال ۱۹۲۲ گفته شد. بدین ترتیب کمینترن یک سال و نیم پیش قاطعانه ((فرا رسیدن)) یک دوران دموکراتیک- پاسیفیست را پیش بینی نمود." (پراودا، ۲۲ ژوئن، ۱۹۲۴).

این حقیقت است. پیش بینی ای که مدت ها به عنوان یک انحراف "پاسیفیستی" علیه من به کار گرفته می شد (به عنوان انحراف من و نه انحراف سیر انکشاف تاریخی)، در کنگره ی پنجم درست به هنگام هفته های ماه عسل کابینه های ماک دونالد و هریوت، بسیار سودمند واقع شد. متأسفانه کارآنی پیش بینی ها به طور کلی این چنین بود.

باید بیافزایم که زینوویف و اکثریت کنگره ی پنجم این چشم انداز قدیمی "دوران دموکراتیک- پاسیفیستی" به مثابه مرحله ای در مسیر زوال سرمایه داری، را بسیار تحت اللفظی تعبیر نمودند. از این رو، زینوویف در کنگره ی پنجم اعلام کرد: "دوران دموکراتیک- پاسیفیست نشانه ای از زوال سرمایه داری است".

و در هنگام جمع بندیش دوباره اظهار داشت: "من تکرار می کنم که دقیقاً دوره ی دموکراتیک- پاسیفیست نشانه ای است از زوال و بحران درمان ناپذیر ((سرمایه داری))". (پراودا، ۱ ژوئیه ۱۹۲۴)

هرآینه اگر بحران روهر اتفاق نمی افتاد و اگر تکامل بگونه ای هموارتر و بدون یک چنین "جهش" تاریخی انکشاف می یافت، این نتیجه گیری درست

می‌بود. و اگر پرولتاریای آلمان در سال ۱۹۲۳ پیروز شده بود، این نتیجه‌گیری دو تا سه برابر صحیح‌تر می‌بود، در چنین شرایطی، رژیم‌های ماک‌دونالد و هریوت تنها به معنای یک "دوران کرنسکی" فرانسوی و انگلیسی محسوب می‌شدند. ولی بحران روهر به وقوع پیوست و این مسأله که چه کسی ارباب‌خانه است را آشکارا مطرح نمود. پرولتاریای آلمان به پیروزی نرسید، بلکه دچار شکستی قطعی گردید و آن هم بگونه‌ای که موجب دلگرم شدن و تثبیت بورژوازی آلمان به نهایت درجه گردید. در سراسر اروپا، امید به انقلاب برای سال‌هایی چند از میان رفت. در چنین شرایطی دولت‌های ماک‌دونالد و هریوت به هیچ وجه مبین یک دوران کرنسکی و یا، به طور کلی، زوال بورژوازی نبودند. برعکس، این حکومت‌ها تنها می‌توانستند و توانستند که منادیان زودگذر حکومت‌های بورژوائی جدیدتر، استوارتر و متکی به نفس‌تر باشند. کنگره ی پنجم از درک این مسأله عاجز ماند زیرا که با ناتوانی در تخمین دامنه‌ی فاجعه‌ی آلمان و با کوشش در جهت کاهش دادن این فاجعه صرفاً به کم‌دی ساکسون لاندتاک، نتوانست به این واقعیت که پرولتاریای اروپا اکنون در تمام جبهه‌های در حال یک عقب‌نشینی سیاسی بود، پی‌ببرد و وظیفه‌ی مانده یک قیام مسلحانه، بلکه عبارت بود از یک جهت‌گیری سیاسی جدید، درگیری‌های پشت‌جبهه، و استحکام بخشیدن به مواضع سازمانی حزب و بالاتر از همه در سندیکاهای کارگری.

در رابطه با مسأله‌ی "دوران"، بر سر فاشیزم جدلی که به هیچ وجه پیش پا افتاده‌تر نبود و کم‌تر نیز دستخوش تحریف واقع نشد، به پا خاست. اپوزیسیون بر این عقیده بود که بورژوازی تنها در لحظه‌ای که خطر انقلابی فوری پایه‌های رژیم‌اش را تهدید کند و بی‌کفایتی ارگان‌های طبیعی دولت

بورژوائی به اثبات رسند، جناح فاشیست خود را به جلو می فرستد. به این مفهوم، فاشیزم فعال نشانه‌ی اعلام یک جنگ داخلی از جانب سرمایه‌داری علیه پرولتاریای طغیان کرده، می‌باشد. از سوی دیگر، بورژوازی مجبور است که جناح چپ خود، یعنی سوسیال دموکراسی را یا در دوره بلافاصله قبل از جنگ داخلی به میدان گسیل دارد تا پرولتاریا را فریب داده، آرام ساخته و روحیه اش را تضعیف کند و یا در دوره‌ی بلافاصله بعد از پیروزی جدی و دیرپایش بر پرولتاریا، یعنی هنگامی که مجبور است توده‌های وسیع مردم و از جمله‌ی آن‌ها کارگران مایوس از انقلاب را با شیوه‌های پارلمانی اغفال نموده تا رژیم طبیعی خود را دوباره مستقر سازد. در مخالفت با این تحلیل، که مطلقاً از دیدگاه نظری غیرقابل رد کردن بوده و نیز توسط کل خط سیر مبارزات تأیید شده است، رهبری کمینترن مجادله‌ی بی‌نهایت ساده‌گرایانه و بی‌معنی یکسان شمردن سوسیال دموکراسی با فاشیزم را پیش کشید. با حرکت از این واقعیت مسلم که سوسیال دموکراسی کم‌تر از فاشیزم به بنیان‌های جامعه‌ی بورژوائی وابسته نبوده و همواره آماده است که نوسکه خود را در لحظه‌ی خطر به خدمت فراخواند، رهبری کمینترن تفاوت‌های سیاسی بین سوسیال دموکراسی و فاشیزم را لغو نمود و همراه با آن نیز تفاوت بین یک دوره جنگ داخلی آشکار و یک دوره‌ی "طبیعی" مبارزات طبقاتی را ملغی اعلام نمود. در یک کلام تنها به خاطر تظاهر به حفظ یک جهت‌گیری سیاسی در هنگام توسعه‌ی آنی جنگ داخلی همه چیز وارونه، پیچیده و مغشوش گردید. گویی که در سال ۱۹۲۳ هیچ واقعه‌ی غیرعادی در فرانسه و آلمان اتفاق نیفتاد، بلکه فقط یک حادثه‌ی فرعی رخ داد- تنها همین و بس!

برای نشان دادن مسیر و سطح این مجادله، از مقاله‌ی استالین "در باره‌ی اوضاع بین‌المللی" نقل قول می‌کنیم. (پراودا، ۲۰ سپتامبر، ۱۹۲۴). استالین در حالی که علیه من مجادله می‌نمود اظهار داشت: "بسیاری معتقدند که بورژوازی نه از روی نیاز، بلکه به اصطلاح با طیب خاطر و با آزادی انتخاب، به "پاسیفیزم" و "دموکراسی" روی آورد." این تز اولیه تاریخی فلسفی که بحث بر سر آن مسلماً خجالت آور است دو نتیجه‌ی عمده‌ی زیر را به دنبال داشت:

"اولاً، این نادرست است که فاشیزم تنها یک سازمان جنگی بورژوازی است. فاشیزم صرفاً یک مقوله‌ی نظامی تکنیکی ((!؟)) نیست". این که چرا سازمان جنگی جامعه‌ی بورژوائی باید یک "مقوله‌ی تکنیکی تلقی گردد و نه یک "مقوله‌ی سیاسی، غیرقابل فهم است. به هر رو، فاشیزم چیست؟ پاسخ غیرمستقیم استالین چنین است: "سوسیال دموکراسی از دیدگاه عینی جناح معتدل فاشیزم است".

ممکن است گفته شود که سوسیال دموکراسی جناح چپ جامعه‌ی بورژوائی است و این تعریف کاملاً صحیح خواهد بود به شرط این که این برداشت بگونه‌ای بیش از حد ساده‌گرایانه مورد تفسیر قرار نگیرد و بدین ترتیب فراموش نشود که سوسیال دموکراسی هنوز میلیون‌ها کارگر را رهبری می‌کند و نه تنها مجبور است که خواست ارباب بورژوازی را به حساب آورد، بلکه در محدوده مشخصی ملزم است که منافع پشتیبانان کارگر اغفال شده‌اش را نیز در نظر گیرد. و لیکن این که، سوسیال دموکراسی را به مثابه "جناح معتدل فاشیزم" توصیف کنیم، مطلقاً بی‌معنی است. پس در این صورت خصلت خود جامعه‌ی بورژوائی چه خواهد شد؟ برای این که شخص خود را

با ابتدائی ترین طریق ممکن با سیاست آشنا سازد، نباید همه را با یک چوب بزند، بلکه باید بین سوسیال دموکراسی و فاشیسم که معرف دو قطب جبهه ی بورژوائی هستند، تمایز قائل شود. هر چند که این دو قطب در لحظه خطر متحد می شوند، ولیکن به هر رو دو قطب هستند. آیا، بعد از انتخابات ماه مه ۱۹۲۸، هنوز لازم است که بر این مطلب تأکید کنیم. انتخاباتی که خصلت مشخصه اش از یکسو، افول فاشیسم و از سوی دیگر، رشد سوسیال دموکراسی بود. همان سوسیال دموکراسی که اتفاقاً حزب کمونیست در این مورد نیز پیشنهاد تشکیل جبهه ی واحد طبقه ی کارگر را به آن داد؟

مقاله چنین ادامه می دهد: "ثانیاً، این نادرست است هر آینه گفته شود که نبرد قطعی به نقد اتفاق افتاده است، که پرولتاریا در این نبرد دچار شکست شده است و در نتیجه بورژوازی تحکیم یافته است. نبرد قطعی به هیچ وجه به وقوع نپیوسته است، حتی اگر(؟) تنها به این دلیل که تاکنون احزاب توده ای بلشویکی واقعی وجود نداشته اند."

پس چون هنوز مبارزه ای صورت نگرفته، بورژوازی قادر نگشته که خود را تحکیم بخشد، مبارزه ای هم هنوز صورت نگرفته است. "حتی اگر تنها" به این دلیل که هنوز یک حزب بلشویکی واقعی وجود نداشته است. لذا آن چه که مانع از تثبیت بورژوازی می گردد... فقدان یک حزب بلشویکی است. اما در واقع دقیقاً این فقدان - نه چندان فقدان حزب، بلکه فقدان یک رهبری بلشویکی- بود که بورژوازی را در تحکیم بخشیدنش مساعدت نمود. یک ارتش اگر در شرایطی حساس بی نبرد تسلیم دشمن گردد، آن زمان این تسلیم کلاً جای یک "نبرد تعیین کننده" را، چه در سیاست و چه در جنگ، می گیرد. پیش تر از این ها در سال ۱۸۵۰، انگلس به ما آموخت حزبی که شرایطی

انقلابی را از دست بدهد، برای مدتی طولانی از صحنه ((جدال طبقاتی)) ناپدید می‌گردد. و لیکن، آیا هنوز فردی وجود دارد که نداند انگلس - که "قبل از ((عصر)) امپریالیزم" می‌زیست - امروز منسوخ است؟ لذا، استالین چنین می‌نویسد: "بدون یک چنین احزاب ((بلشویکی)) هیچ مبارزه ای، تحت شرایط امپریالیزم، برای دیکتاتوری ((پرولتاریا)) ممکن نیست".

بنابر این، باید چنین مفروض داشت که در زمان انگلس، زمانی که قانون انکشاف ناموزون هنوز کشف نشده بود، چنین مبارزه ای کاملاً میسر بود. مجموع این سلسله افکار، با یک پیش بینی سیاسی در خور آن، مزین شده است:

"سرانجام، این نیز نادرست است... که از بطن این "پاسیفیزم" بایستی تحکیم قدرت بورژوازی و تعویق انقلاب برای مدتی نامعلوم برخیزد".

به هر رو، گر چه نه بر طبق نظر استالین، بلکه مطابق نظر انگلس چنین تعویقی واقع افتاد. یک سال بعد، هنگامی که حتی بر هر ناپینائی روشن شد که موقعیت بورژوازی مستحکم تر گشته و هم چنین انقلاب برای مدتی نامعلوم به تعویق افتاده است، استالین بر عهده گرفت که ما را به سر باز زدن از تشخیص ((دوره)) ثبات متهم نماید. روی این اتهام به ویژه در دورانی سماجت می‌شد که "ثبات" به نقد شروع به شکاف برداشتن نموده و موج انقلابی جدید در انگلستان و چین به جلو قدم برداشته و نزدیک تر می‌شد. و این مجموعه درهم و برهم چاره ناپذیر در خدمت اجرای مشی سیاسی خط رهبری قرار گرفت! باید متذکر شد که تعریف فاشیزم و رابطه اش با سوسیال دموکراسی، که در برنامه ی پیشنهادی (فصل دوم) گنجانیده شده است، علیرغم ابهاماتی که عمدتاً در آن آمده است (تا گذشته را بپوشاند) بسیار

عقلانی تر و صحیح تر از بیان استالین که در بالا نقل شد و اساساً بیان کنگره ی پنجم بود، می باشد. ولیکن این قدم ناچیز به جلو مسأله را حل نمی کند. پس از تجارب دهه ی گذشته، برنامه ی کمینترن بدون توصیف ویژگی های شرایط انقلابی، بدون بیان منشاء و محو این شرایط نمی تواند معتبر باشد. و نیز نباید بدون خاطرنشان ساختن اشتباهات کلاسیکی که در ارزیابی از چنین اوضاعی به عمل آمده، بدون این که توضیح دهد که لکوموتیوران چگونه باید در سر پیچ عمل کند، به حال خود رها شود. برنامه ی کمینترن، بدون القاء این حقیقت به تمام احزاب خود، که شرایطی وجود دارند که پیروزی انقلاب جهانی به دو یا سه روز مبارزه بستگی دارد، نمی تواند کامل باشد.

۷- درون مایه های راست گرای سیاست ماوراء چپ

بعد از دوره ی آشفته ی مد در سال ۱۹۲۳، دوره ی دیرپای فروکش آغاز شد. به زبان استراتژی این به معنای یک عقب نشینی منظم بود؛ نبردهای تدافعی پشت جبهه، تقویت موقعیتان در بین سازمان های توده ای، بازرسی دوباره ی صفوفمان، پاک و بُرا کردن سلاح های نظری و سیاسی خودمان. به این موضع به عنوان انحلال طلبی داغ زده شد. این مفهوم اخیر نیز چونان سایر مفاهیم فرهنگ بلشویکی در سال های اخیر با شرم آورترین سوءاستفاده ها روبرو شد. دیگر نشانی از آموزش و پرورش نبود بلکه تنها بذرافشانی اغتشاش و اشتباه بود. انحلال طلبی چشم پوشی از انقلاب است، کوششی است برای جایگزین کردن راه و روش های اصلاح طلبی به جای راه

و روش های انقلابی. سیاست لنینیستی همان قدر با انحلال طلبی بیگانه است که با نادیده گرفتن تغییرات در موقعیت عینی و حمایت لفظی کردن از حرکت به سمت قیام مسلحانه، آن هم پس از آن که انقلاب پیشاپیش به ما پشت کرده و در زمانی که از سرگرفتن کار طولانی، سرسخت، شیوه دار و دشوار در میان توده ها به خاطر آماده کردن حزب برای انقلابی که در پیش است، ضروری است.

به هنگام بالا رفتن از پله، گونه ی دیگری از حرکت لازم است تا زمان پائین آمدن از آن. خطرناک ترین موقعیت آن است که شخص در تاریکی پایش را برای صعود بالا ببرد در حالی که پله های مقابلش به پائین می روند. بدین گونه، سقوط ها، آسیب ها و دررفتگی استخوان ها اجتناب ناپذیرند. رهبری کمینترن در سال ۱۹۲۴ دست به هر کاری که در توانانش بود زد تا مانع انتقاد از تجربیات اکتبر در آلمان و هرگونه انتقاد به طور کلی بشود. و سرسختانه به تکرار: کارگران مستقیماً به طرف انقلاب می روند- گام ها رو به بالا، ادامه می داد. این که رهنمودهای کنگره ی پنجم، که در طی دوران جذر (فروکش) انقلاب به کار گرفته شده، به سقوط ها و خرابی های سیاسی مهلکی منتج گشت، چندان تعجبی ندارد!

در شماره ۶-۵ از بیانیه ی اطلاعاتی اپوزیسیون آلمان^{۴۶} ، ۱ مارس، ۱۹۲۷، چنین آمده است:

^{۴۶} - MITTEILUNGS BLATT (اپوزیسیون چپ حزب کمونیست آلمان) در اوایل سال ۱۹۲۷ توسط رهبران سابق کمیته ی مرکزی حزب کمونیست آلمان که اخراج شده بودند، انتشار یافت، این رهبران عبارت بودند از: روث فیشر، ا. ماسلو، و. شولم، هوگو آربانز و دیگران. پس از چند شماره نام این نشریه به FAHNE DES KOMMUNISMUS تغییر یافت و به عنوان هفته نامه ی نظری ضمیمه VOLKS WILLE سوهل (که بعدها برلین نام گرفت) منتشر می شد. این نشریه تقریباً بدون وقفه به عنوان ارگان متحدین اپوزیسیون شوروی

"بزرگ ترین اشتباهات چپ در این کنگره حزب (کنگره ی فرانکفورت در بهار سال ۱۹۲۴، هنگامی که آن ها رهبری را به دست گرفتند)، عبارت بودند از: سخن نگفتن قاطعانه و کافی از اهمیت شکست سال ۱۹۲۳ با حزب؛ نگرفتن نتایج لازم، ندادن توضیح به حزب بگونه ای هشیار و بی پیرایه در مورد گرایشات تثبیت نسبی سرمایه داری، و نریختن طرح برنامه ای با مبارزات و شعارهایی، منطبق با دوره ای که در شرف آغاز بود. انجام این همه و تأکید قاطعانه ی تزهای برنامه نه تنها کاملاً ممکن بود، بلکه صحیح و مطلقاً لازم هم بود" (تأکید از ماست).

این مواضع در آن زمان برای ما نشانه ای بود از این که بخشی از چپ آلمان، که در طی کنگره ی پنجم در مبارزه علیه انحلال طلبی منتسب به ما شرکت کرد، درس های سال های ۲۵ - ۱۹۲۴ را به طور جدی درک کرده بود که به دنبال آن در زمینه های اصولی آن ها را به ما نزدیک تر ساخت.

سال کلیدی چرخش سریع در اوضاع و احوال، سال ۱۹۲۴ بود. اما تشخیص این چرخش ("تثبیت") تنها یک سال و نیم بعد روی داد. شگفتی آفرین نیست که در نتیجه سال های ۲۵ - ۱۹۲۴، سال های اشتباهات چپ و تجربیات پوچیستی بودند. حادثه ی تروریستی بلغار هم چون ماجرای تراژیک قیام مسلحانه استونی در دسامبر ۱۹۲۴، فوران یاسی بود که از جهت گیری نادرست نتیجه می شد. این واقعیت که اینگونه کوشش ها برای دستبرد به روند تاریخ از راه توطئه چینی مورد یک بررسی انتقادی قرار نگرفته بودند در اواخر سال ۱۹۲۷ منجر به بازگشتی به وضع نخستین ((پیش از انقلاب)) در کانتون شد. در سیاست کوچک ترین اشتباهات نیز بدون

در سازمان LENIN BUND، تحت رهبری هوگو آربانز و تا رسیدن هیتلر به قدرت، انتشار می یافت.

مجازات نمی‌ماند تا چه برسد به اشتباهات بزرگ و بزرگ‌ترین اشتباه سرپوش گذاشتن روی اشتباهات و سرکوب مکانیکی و انتقاد و ارزیابی صحیح مارکسیستی از اشتباهات است.

ما مشغول نوشتن تاریخ کمینترن در پنج سال گذشته نیستیم، ما در این جا تنها شکل مستند دو خط استراتژیکی مراحل بنیانی این دوره و در ضمن تصویر بی‌رمقی‌ی برنامه‌ی پیشنهادی، که در آن این سؤالات حتی وجود نیز ندارند را به پیش می‌کشیم. در نتیجه نمی‌توانیم در این جا توصیفی، اگر چه کلی، از تضادهای حل‌نشده‌ی ای که احزاب کمینترن با آن‌ها روبرویند و در بین رهنمودهای کنگره‌ی پنجم از یک طرف، و واقعیت سیاسی از طرف دیگر، گیر افتاده‌اند به دست دهیم. این تضادها، البته، نه در همه جا، به وسیله‌ی تشنجات مهلک برطرف شدند، آن چنان که موارد بلغارستان و استونی در سال ۱۹۲۴ این چنین بودند. اما این احزاب همواره و در همه جا در برابر اشتیاق توده‌ها ناتوان بوده و در نهایت درماندگی دست و پا می‌زدند. در کار تبلیغات و آغالشگری صرفاً حزبی، در اتحادیه‌های کارگری، در پشت سگوی سخنرانی پارلمان‌ها، در همه جا غل و زنجیر مواضع غلط کنگره‌ی پنجم بر دست و پای احزاب کمونیست سنگینی می‌کرد. تمام احزاب، به درجات متفاوت، قربانی نقطه شروع غلط خود شدند. هر یک اسیر سرابی شده و روند واقعی را ندیدند. شعارهای انقلابی را به عبارات پُر سروصدا تبدیل کرده و وجهه‌ی خود را از دست دادند. اعتماد توده‌ها از آن‌ها سلب شد و نفوذشان کاهش یافت. گل سرسبد تمام این‌ها مطبوعات کمینترن بود که در آن زمان، هم چون حال، از گردآوری، تنظیم و انتشار وقایع و کارکرد احزاب کمونیست در سال‌های اخیر ناتوان بود. بعد از تمامی این شکست‌ها،

اشتباهات و کوتاهی‌ها، رهبری مقلد ترجیح می‌دهد که عقب‌نشینی کرده و در تاریکی با مخالفان خود معامله کند.

رهبری که خود را در تضادی مداوم و بی‌رحم با عوامل واقعی دید مجبور می‌شد که هر چه بیش‌تر به عوامل غیرواقعی متوسل شود. کمیته‌ی اجرائی بین‌الملل کمونیست، با از دست دادن نفوذش و در زیر فشار، ناگزیر از کشف نیروها و نشانه‌های انقلابی، در جایی که هیچ اثری از آن‌ها نبود، شده بود. برای حفظ توازن مجبور به چنگ انداختن به رشته‌های پوسیده بود.

به تناسب فزونی آشکار تغییر مسیر پرولتاریا به راست، در کمینترن نیز مرحله‌ی کمال مطلوب‌سازی از دهقانان آغاز شد، گزافه‌گویی‌ی تماماً غیرانتقادی درباره‌ی نشانه‌های "گسستن" دهقانان از جامعه‌ی بورژوازی، پیراستن هرگونه شکل‌گیری زودگذر سازمان‌های دهقانی و مداحی صرف از "دهقان" فریبان.

وظیفه‌ی مبارزه‌ای سرسخت و طولانی توسط پیش‌تاز پرولتاریا برعلیه بورژوازی و عوام‌فریبی شبه‌دهقانی، به منظور تأثیر گذاردن بر محروم‌ترین قشر اجتماعی دهقانان فقیر، هر چه بیش‌تر جایش را می‌داد به این امید که دهقانان مستقیماً هم در رویه‌ی ملی و هم در رویه‌ی بین‌المللی، نقشی انقلابی و مستقل بازی می‌کنند.

مطبوعات کمونیستی در طی سال ۱۹۲۴، یعنی در طی سال بنیانی‌ی "تثبیت"، انباشته بودند از سوابق و اطلاعاتی خارق‌العاده راجع به توانایی بین‌الملل دهقانی که با تازگی تأسیس شده بود. به عنوان نماینده‌ی بین‌الملل، دُمبال گزارش می‌دهد که بین‌الملل دهقانی، شش ماه پس از شکل‌گیری، به نقد دارای چندین میلیون عضو است.

در این هنگام واقعه‌ی رسوایی آور رادیچ اتفاق افتاد، او که رهبر حزب "دهقانی" کروات بود در طی راه از زاگرب سبز فکر کرد به صلاح است که در مسکو سرخ خودی نشان دهد از آن رو که فرصت وزیر شدنش را در بلگراد سپید تقویت کند. زینویف در گزارشش به کارگران حزب در لنینگراد به تاریخ ۹ ژوئیه سال ۱۹۲۴ در مورد نتایج کنگره‌ی پنجم، از "پیروزی" جدیدش سخن گفت:

"در این لحظه تحولات مهمی در بین دهقانان رخ می‌دهد. شما احتمالاً همگی از حزب دهقانی کروات رادیچ باخبرید. رادیچ اکنون در مسکو می‌باشد.

او یک رهبر واقعی مردم است... پشت سر رادیچ تمامی دهقانان فقیر و متوسط کروات متحداً ایستاده‌اند... اکنون رادیچ تصمیم گرفته که به نام حزبش به بین الملل دهقانی بپیوندد. ما این را واقعه‌ی مهمی می‌دانیم... شکل‌گیری بین الملل دهقانی واقعه‌ی بسیار مهمی می‌باشد. برخی از رفقا باور نداشتند که سازمانی بزرگ از درون آن فرا می‌روید... ما اکنون امداد توده‌ی وسیعی را دریافت می‌کنیم. دهقانان..." (پراودا، ۲۲ ژوئیه، ۱۹۲۴).

و به همین‌گونه ادامه داد و باز هم بیش تر.

در آن سوی اقیانوس، این رهبر لافوله بود که با "رهبری اصلی و واقعی مردم"، رادیچ همخوانی داشت. په‌یر، نماینده‌ی کمینترن در آمریکا، به منظور تسریع حرکت "توده‌های کمکی" - کشاورزان آمریکائی - حزب کمونیست جوان و ضعیف آمریکا را وارد ماجرائی بی‌معنی و شرم آور نمود. این ماجرا همانا تشکیل حزب "کشاورزان- کارگران" به دور لافوله برای سرنگونی سریع سرمایه‌داری در آمریکا بود.

در آن زمان سخنرانی‌ها و مقالات رهبران رسمی کمیته‌ی اجرایی بین الملل کمونیست پُر بود از خبرهای خوش درباره‌ی نزدیکی انقلابی متکی بر کشاورزان در ایالات متحده. در یکی از نشست‌های کنگره‌ی پنجم کولارف چنین گزارش داد:

"کشاورزان کوچک در ایالات متحده بنیان حزب کشاورزان- کارگران را گذاشته‌اند که بیش از پیش رادیکال شده، به کمونیسم نزدیک‌تر می‌شود و ایده‌ی به وجود آوردن حکومت کارگران و دهقانان در آن کشور درش نفوذ می‌کند". (پراودا، ۶ ژوئیه، ۱۹۲۴).

نه کم و نه بیش!

یکی از رهبران سازمان لافوله به نام گرین از نبراسکا به کنگره‌ی دهقانان در مسکو آمد. او در ضمن به دارودسته‌ی هم "پیوست" و بعد هم آن چنان که رسم است در کنفرانس سنت پال^{۴۷} با همکاری دیگران، کوشش سست حزب کمونیست برای تحقق واقعی نقشه‌های بزرگ‌په‌پر را عقیم نمود. همان

^{۴۷} - در ۱۷ ژوئن ۱۹۲۴، "حزب فدراتیو کارگران-دهقانان" (اف. اف. ال. پی.)، که توسط حزب کارگران (کمونیست) آمریکا تأسیس گشته بود در سن پل تشکیل جلسه داد تا نامزد ریاست جمهوری را انتخاب کند. عناصر غیرکمونیست حاضر در جلسه‌ی نماینده‌ی تمامی سازمان‌های توده‌ای در اف. اف. ال. پی. بودند. معهذاً، آن‌ها همگی تحت نفوذ سناتور لافوله قرار داشتند. کمونیست‌ها دو تن غیرکمونیست به نام‌های دانکن مک دونالد و یلیام بوک را به ترتیب برای ریاست جمهوری و معاونتش نامزد کردند، به این امید که طرفداران لافوله در چارچوب حزبی که توسط کمونیست‌ها اداره می‌شد، نگاه دارند. با این روحیه بود که کمونیست‌ها مواضع ملایم و شبیه مواضع لافوله را ارائه دادند. لیکن در طی چند هفته آشکار شد که همه‌ی غیرکمونیست‌های وابسته به اف. اف. ال. پی. به طرف لافوله رفته‌اند و از ریاست جمهوری سناتور ویسکانسین پشٹیپانی می‌کنند. از این رو، در تاریخ ۸ جولای ۱۹۲۴ کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اعلام داشت که کاندیداهای اف. اف. ال. پی. نامزدی خود را پس گرفته‌اند و این که حزب کمونیست تبلیغات حزبی خود را به دور نامزدهای خود انجام خواهد داد. این نامزدها عبارت بودند از ویلیام. ز. فوستر و بنیامین گیتلو. برای شرح مفصل‌تر به مقاله الکساندر بیتلن در WORKERS MONTHLY دسامبر ۱۹۲۴، M. S. , THE NEW INTERNATIONAL مارس ۱۹۳۵ مراجعه شود).

په پری که مشاور کنت کارولی و در کنگره ی سوم یک چپ افراطی بود. همان په پر اصلاح کننده ی مارکسیزم و یکی از آن کسانی که پیکر انقلاب مجارستان را از هم دریدند.

پراودا در شماره ی ۲۹ اوت ۱۹۲۴ چنین شکایت می کند:

"توده ی پرولتاریای آمریکا هنوز به ضرورت همکاری حزبی حتی به آن حدی که در حزب کارگر انگلیس وجود دارد نیز آگاه نیست".
و حدود یک ماه و نیم پیش از این، زینوویف در گزارشش به کارگران حزب در لنینگراد می گوید:

"به واسطه ی بحران های ارضی، میلیون ها کشاورز همگی در یک زمان (!) داوطلبانه یا غیرداوطلبانه به سمت طبقه ی کارگر رانده می شوند".
(پراودا، ۲۲ ژوئیه ۱۹۲۴).

و کولارف فوراً می افزاید: "و به سمت دولت کارگران و دهقانان".
مطبوعات هم چنان تکرار می کردند که در آمریکا به زودی یک حزب کشاورز- کارگری تشکیل خواهد شد. یک حزب کشاورز- کارگری "نه صرفاً پرولتری، بلکه طبقاتی". برای سرنگونی سرمایه داری. این که منظور از این "نه صرفاً پرولتری، بلکه طبقاتی" چیست را هیچ منجمی در دو سوی اقیانوس قادر به توضیح نیست؛ ولیکن این مسأله در تحلیل نهائی چیزی نبود جز یک تفسیر په پر وار از ایده ی حزب "دو طبقه ی کارگران و دهقانان" که در مورد آن دوباره در فرصت مناسب و با جزئیات بیش تری در رابطه با انقلاب چین سخن خواهیم گفت. در این جا کافی است گفته شود که ایده ی ارتجاعی احزاب طبقاتی، و نه پرولتری. کاملاً حاصل سیاست "چپ نمای"

سال ۱۹۲۴ است. سیاستی که با خالی شدن زیر پایش به رادیچ، لافوله و ارقام متورم بین الملل دهقانی متوسل گردید.

آکادمیسین پیش پاافتاده، میلیونین چنین تبلیغ می کرد: "ما اکنون شاهد فرآیندی فوق العاده مهم و قابل توجه هستیم، جدانی توده های دهقان از بورژوازی و افزایش قدرت جبهه ی واحد کارگران و دهقانان در کشورهای سرمایه داری در مبارزه علیه نظام سرمایه داری". (پیراودا، ۲۷ ژوئیه ۱۹۲۴).

مطبوعات کمینترن در تمامی طول سال ۱۹۲۴ هیچگاه از صحبت کردن درباره ی "رادیکالیزاسیون جهانی توده های دهقانی" دست نکشیدند. انگار که از این حرف نتیجه ی مستقلی می توان گرفت و حال آن که در بیش تر موارد این رادیکالیزاسیون تخیلی در دوره ای بود که کارگران آشکارا به سمت راست می رفتند، قدرت سوسیال دموکراسی رشد کرده و بورژوازی موقعیتش را مستحکم می کرد!

از اواخر سال ۱۹۲۸ تا اوایل ۱۹۲۹، در رابطه با اوضاع سیاسی چین نیز دچار اشتباهات مشابهی شدیم. به دنبال شکست قطعی و دیرپای پرولتاریا پس از هر بحران انقلابی مهم و ریشه ای، فوران، جوش و خروش انقلابی در میان توده های نیمه پرولتاریای شهری و روستائی تا مدت درازی ادامه پیدا خواهد کرد. درست به مانند دایره هائی که در سطح آب در اثر برخورد یک سنگ شکل گرفته و گسترده می شوند. هر آینه رهبری اهمیت خاصی را به این دایره ها نسبت دهد و تفسیری متضاد با روندهای درونی طبقه ی کارگر از آنان ((دایره ها))، به عنوان نشانه های نزدیکی انقلاب به دست دهد، به خاطر بسپارید که این نشانی واضح و حتمی است از این که رهبری به دنبال

ماجراست، به مانند استونی یا بلغارستان سال ۱۹۲۴ و یا کانتون در سال ۱۹۲۷.

حزب کمونیست چین در طی همان دوران ماوراء چپ گرانی برای چندین سال به درون کومین تانگ رانده شد. کنگره ی پنجم بدون هیچگونه کوششی جدی در جهت تعیین ساختار طبقاتی کومین تانگ، آن را به عنوان یک "حزب جانبدار" ((سمپات)) توصیف نمود، (پراودا، ۲۵ ژوئیه ۱۹۲۴). هر چه بیش تر پیش می رویم، پی می بریم که کمال مطلوب سازی از مفهوم "بورژوازی انقلابی ملی" بزرگ تر و بزرگ تر می شود. بدین سان در شرق جریان چپ کاذب در حالی که از آتش بی صبری می سوخت، با چشمانی بسته، پایه و بنیان فرصت طلبی متعاقبش را پی گذاشت. و این مارتینوف بود که برای تدوین خط مشی فرصت طلبان احضار شد. مارتینوف به راستی مشاور قابل اطمینانی برای پرولتاریای چین بود، چرا که وی در طی سه انقلاب روسیه همواره به دم خرده بورژوازی مزین بود.

در جستجوی یافتن راهی برای میان بُر زدن در تاریخ نه فقط رادیچ، لافوله، میلیون ها دهقان، دومبال و حتی په پر درگیر بودند، بلکه برای انگستان نیز چشم انداز اساساً دروغین خلق شد. ضعف حزب کمونیست انگلیس موجب پدیدار شدن ضرورت تعویض هر چه سریع تر آن با سلاحی به مراتب نافذتر شد و دقیقاً در همین هنگام بود که ارزیابی نادرست از گرایش های درونی جنبش اتحادیه های کارگری انگستان پدیدار گشت. زینویف به ما فهماند که او روی توان انقلاب برای کشف راه ورود حساب می کند، آن هم نه از طریق مدخل باریک حزب کمونیست بریتانیا بلکه از راه دروازه ی گشاد اتحادیه های کارگری. مبارزه برای سازماندهی توده ها در اتحادیه ها از طریق حزب

کمونیست جایش را داد به امید در به کار گرفتن هرچه سریع تر امکانات حاضر و آماده ی اتحادیه ها در راه اهداف انقلاب. سیاست بعدی کمیته ی انگلو- روس^{۴۸} نیز از درون این موضع نادرست ظاهر شد. سیاستی که هم برای اتحاد شوروی و هم برای طبقه ی کارگر انگلیس ضربه ای شدید بود، آن چنان شدید که تنها شکست انقلاب در چین از آن پیشی گرفت.

در کتاب درس های اکتبر، نوشته شده در تابستان سال ۱۹۲۴، ایده ی یک راه میان بُر - میان بُر به توسط دوستی با پورسل و کوک، آن چنان که انکشاف بعدی ایده نشان داد- به شرح زیر رد شد:

"بدون حزب، مستقل از حزب، با جهش از روی حزب، از طریق جستن جانشینی برای حزب، انقلاب پرولتری هیچگاه پیروز نخواهد شد. این درس اساسی دهه ی گذشته است. اتحادیه های کارگری انگلیس مطمئناً می توانند به اهرم قدرتمند انقلاب پرولتری تبدیل شوند. برای مثال آن ها می توانند تحت شرایط بخصوص و در دوره های بخصوص حتی جایگزین شوراهای کارگری

^{۴۸} - در نوامبر ۱۹۲۴، هیئت نمایندگی بزرگی از رهبران اتحادیه های کارگری انگلستان تحت رهبری رئیس کنگره ی اتحادیه های کارگری، ا. ا. پورسل به مسکو وارد شد و پس از تحقیق کلی راجع به اوضاع شوروی گزارشی راجع به دستاوردهای حکومت بلشویکی تهیه کرده و بازگشتند. هیئت نمایندگی شوروی به رهبری رئیس شورای مرکزی اتحادیه های کارگری روسیه، م. توسکی، در کنگره ی اتحادیه های کارگری انگلیس در شهر هال در ماه مه ۱۹۲۵ حضور یافت. در ۱۴ ماه مه ۱۹۲۵ موافقت نامه ای به امضاء رسید که طی آن رهبران دو جنبش اتحادیه ای بر سر تشکیل کمیته ی اتحادیه ی انگلو- روس موافقت کردند و قرار شد که در این کمیته از هر دو سازمان به تعداد مساوی نماینده حضور داشته باشد. به نظر می آمد که هدف این کمیته پیشبرد وحدت اتحادیه های کارگری بین المللی، مبارزه برای جلوگیری از پیروزی ارتجاع، و مبارزه علیه خطر جنگ های جدید بود. این کمیته حتی یک سال پس از آن که بخش انگلستان آن در اعتصاب عمومی مه ۱۹۲۶ خود را رسوا و بدنام نمود به حیات خود ادامه داد، در حالی که اپوزیسیون شوروی خواستار آن بود که روس ها کمیته را به علامت اعتراض ترک کنند تا رهبران کارگری انگلستان از پوشش انقلابی ای که توسط روابط دوستانه با شوروی به آن داده می شد محروم شوند، لیکن کمیته بالاخره نه به ابتکار روس ها بلکه هنگامی که شورای عمومی اتحادیه های کارگری انگلستان از آن بیرون رفت، منحل شد.

شوند. اما جدا از حزب کمونیست و مسلماً در تخالف با آن، ناتوان از ایفای چنین نقشی می‌باشند، مگر آن که نفوذ کمونیست‌ها در اتحادیه‌های کارگری تعیین‌کننده باشد. ما برای دست‌یابی به این نتیجه در مورد اهمیت و نقش حزب در انقلاب پرولتاری قیمتی آن چنان گزاف پرداخته ایم که دیگر نمی‌توانیم آن را بدین سادگی انکار کرده یا حتی اجازه‌ی تضعیف آن را دهیم." (تروتسکی، مجموعه آثار، جلد سوم، قسمت ۱، صفحه ۹).

همین مسأله در سطح وسیع‌تر در کتاب من، انگلستان به کجا می‌رود؟ نیز مطرح شده است. این کتاب از ابتدا تا انتها اختصاص داده شده به اثبات این که انقلاب انگلستان هم نمی‌تواند از دروازه‌های کمونیزم دوری جوید، و این که حزب کمونیست انگلیس نیز می‌تواند با پیش‌گرفتن سیاستی صحیح، شجاعانه، و پیگیر، که هرگونه توهمی را در مورد انحرافات بزداید با گام‌های کوچک در طی چند سال رشد کرده و به سطحی هم‌تراز تکالیفی که در پیش دارد برسد.

توهمات چپ در سال ۱۹۲۴ ناشی از درون‌مایه‌های راست‌گرانی بودند برای مخفی‌نگهداشتن اهمیت شکست‌ها و اشتباهات سال ۱۹۲۳ از خود و دیگران می‌بایست فرآشده‌گردش به راستی که در درون پرولتاریا شکل می‌یافت انکار شده و فرآشده انقلابی در بین سایر طبقات بگونه‌ای خوش‌بینانه اغراق می‌شد. این آغاز دوری از موضع پرولتاری و نزدیکی به سنتریست‌ها یعنی نزدیکی به موضع خرده‌بورژوازی‌ای است که در روند فزاینده‌ی تثبیت، خود را از شر پوشش ماوراء‌چپش رها کرده و در ا.ج.ش. س. چین، انگلستان در همه جا ماهیت سازشکاری خام خود را آشکار می‌سازد.

۸- دوره ی نزول سانتریزم راستگرا

عدم کارآیی کامل سیاست مهم ترین احزاب کمونیست که با کنگره ی پنجم هماهنگ شده بودند به سرعت آشکار گردید. اشتباهات "چپ گرائی" کاذب که پیشرفت احزاب کمونیست را مختل کرده، انگیزه ای برای زیگزاگ های تجربی جدید، یعنی، نزول سریع تر به راست، شد. گریه ای که شیر داغ خورده باشد از آب سرد هم فرار می کند. کمیته های مرکزی "چپ" بسیاری از احزاب با همان خشونت که پیش از کنگره ی پنجم^۴ برگزیده شده بودند، معزول شدند. ماجراجویی چپ روانه راه را برای فرصت طلبی آن هم از نوع سانتریست-راست گرا باز نمود. برای درک خصوصیات و آهنگ این گردش به راست سازمانی باید به یاد آورد که پیش تر در سپتامبر ۱۹۲۴، استالین، گرداننده ی اصلی این چرخش، انتقال رهبری احزاب به مازلو، رُث فیشر، ترنیت، سوزان

^۴ - کمی پس از اعلام مبارزه علیه "تروتسکیزم"، مهم ترین کمیته های مرکزی بر احزاب ((کمونیست)) اروپائی تحمیل شدند و در سطح جهانی عملیات خود را آغاز کردند. در فرانسه، رهبری سووارین، روزمر و همراهانشان که با اپوزیسیون روسی ابزار همدردی بسیار کرده بودند با رهبری ((جناح)) "چپ" آلبرت ترینت و سوزان ژیرالت تعویض شد. رهبری اخیر از موضع زینوویف پشتیبانی می کرد. در آلمان رهبری براندلر - تالهائمر که به گفته ی تروتسکی "جانبداران عوضی" اپوزیسیون روسی بودند و اپوزیسیون بعدها نپذیرفت که در رابطه با فاجعه ی آلمان آن ها را سپر بلا قرار دهد، با هواداران زینوویف، فیشر و ماسلو عوض شدند. در لهستان، رهبری وارسکی با رهبری "چپ" دومسکی تعویض شد. هیچ یک از این رهبران که در پلنوم پنجم کمینترن در سال ۱۹۲۵ تعیین شده بودند، بیش از یک سال دوام نیاوردند. از آن جا که استالین و بوخارین برای کنار گذاشتن زینوویف از رهبری، بخصوص از رهبری کمینترن تدارک می دیدند، و از آن جا که اتحاد زینوویف و تروتسکی بیش تر آشکار می شد، رهبری های "چپ" پس از دوران کنگره ی پنجم با همان تدارک و تعهدهایی که به کار رفت تا بر سر کار آیند از کار برکنار شدند. این بار، گروه دومسکی با رهبری وارسکی- کوزتر زوا عوض شد و بالاخره هم اخراج گردید؛ فیشر و ماسلو اخراج شدند و به جای آن ها جناح تالمان و نویمان به کار گمارده شدند؛ ترینت و ژیرالت برکنار شده و سپس اخراج گشتند و به جای آن ها گروه دوریو- باربه- تورز بر سر کار آمد. در همه ی موارد، رهبری های اخراجی "چپ" پس از یک دوره از تحول و تجدیدنظر در عقاید خویشتن دوباره به پشتیبانی اپوزیسیون تروتسکیست در آمدند و این پشتیبانی تا زمان های کوتاه و یا طولانی ادامه یافت. این برکناری ها، البته با آغاز دوره ی گردش به راست سیاست کمینترن همزمان بود.

جیرولت و دیگران را چنین ارزیابی می‌کند، که این تجلی بلشویکی شدن احزاب و پاسخی است به خواست های کارگران بلشویک که در حال پیشروی به سوی انقلاب و "خواستار رهبران انقلابی" هستند.

استالین نوشت: "شش ماه گذشته حائز اهمیت بسیار است چرا که مبین نقطه ی عطفی بنیانی در حیات احزاب کمونیست غرب می باشد. بدین معنی که بقایای سوسیال دموکراسی قاطعانه برچیده شده، کادرهای حزب بلشویک شده اند و عناصر فرصت طلب منفرد گشته اند." (پراودا، ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۴).

اما ده ماه بعد همین "بلشویک های" اصیل و "رهبران انقلابی" سوسیال دموکرات و مرتد خوانده شدند و از رهبری برکنار و از حزب بیرون رانده شدند.

علیرغم خصلت هراسناک مسأله ی تعویض رهبران، که همواره توسط اقدامات خشن اداری و بگونه ای نمک ناشناسانه انجام می گرفت، غیرممکن است که بتوان هیچگونه مرز تعیین کننده ای بین مرحله ی سیاست ماوراء چپ و دوره ی نزول آکنده از فرصت طلبی که به دنبالش آمد، تعیین کرد.

در رابطه با مسائلی از قبیل صنعت و دهقانان در ا. ج. ش. س، بورژوازی مستعمرات، احزاب "دهقانی" در کشورهای سرمایه داری، سوسیالیسم در یک کشور، نقش حزب در انقلاب پرولتری، تمامی گرایش های تجدیدنظرطلب که پیش تر در سال های ۲۵- ۱۹۲۴ در اوج شکوفائی پدیدار شده بودند، زیر پرچم مبارزه علیه "تروتسکیزم" گرد آمدند و روشن ترین تجلی فرصت طلبیشان نیز در قطعنامه های کنفرانس حزب کمونیست اتحاد شوروی در آوریل ۱۹۲۵ پدیدار گشت.

جریان حرکت به راست، در کل کوششی بود کورکورانه، تماماً تجربی و انطباقی بود مؤخر با نزول پیشرفت انقلابی که نتیجه ی شکست سال ۱۹۲۳ بود. فورمول بندی اولیه ی بوخارین، هم چنان که قبلاً هم بدان اشاره شده، بر انکشاف "دائمی" انقلاب به مکانیکی ترین و لفظی ترین صورتش استوار بود. بوخارین قائل به هیچگونه "فضای تنفس"، وقفه یا عقب نشینی نبوده و "تهاجم" را تحت هرگونه شرایطی وظیفه ی انقلاب می داند.

مقاله ی "درباره ی اوضاع بین المللی"، نوشته ی استالین که از آن یاد شد، نوعی برنامه و آغاز کار وی در زمینه ی مسائل بین المللی است. این مقاله نشان می دهد که دومین نویسنده ی برنامه ی پیشنهادی طی دوران اولیه مبارزه علیه "تروتسکیزم" درست همان بینش مکانیکی "چپ" را ارائه می دهد. از نقطه نظر این بینش، همواره و بگونه ای تغییرناپذیری چنین بوده که سوسیال دموکراسی در حال "از هم پاشیدن"، کارگران در حال "رادیکالیزه شدن"، احزاب کمونیست سریعاً در حال "رشد کردن" و انقلاب در حال "نزدیک شدن" هستند. آن کس که به اطراف بنگرد و سعی نماید که مسائل را تشخیص دهد، یک "انحلال طلب" بوده و هست.

به دنبال گسست و تغییر اوضاع اروپا در سال ۱۹۲۳، این "گرایش" یک سال و نیم وقت لازم داشت تا بتواند اوضاع جدید را حس کرده و وحشت زده خود را به متضادش تبدیل نماید. رهبری بی آن که هیچگونه شناختی از عصر ما و روندهای درونی آن داشته باشد، جهت گیری جدیدی را اتخاذ نمود، آن هم تنها با کورمال کردن (استالین)، و با اضافه نمودن استنتاجات دست و پا شکسته که حاصل طرح های مکتب گرایانه ای که برای هر موقعیتی دوباره سازی می شدند، هستند (بوخارین). در نتیجه در مجموع خط مشی

سیاسی زنجیری است از حلقه‌ی زیگزاگ‌ها، و خط‌مشی ایدئولوژیک وسیله‌ای است که این حلقه‌ی زیگزاگ‌های استالینستی را به پوچی می‌کشاند.

عملکرد کنگره در صورتی درست می‌بود چنان‌چه تصمیم به انتخاب کمیسیون ویژه‌ای می‌گرفت که به گردآوری تمام نظریات بوخارین در مورد مسائل اساسی، مثلاً کمیته‌ی انگلو-روس بپردازد. این نظریات می‌بایست به ترتیب تاریخی و به‌طور مرتب تنظیم می‌شدند تا بتوان از ایده‌های نهفته در آن جدولی به دست داد. این جدول می‌توانست آموزنده‌ترین نمودار استرژیک باشد. در مورد انقلاب چین، انکشاف اقتصادی ا. ج. ش. س، در تمام مسائل کم‌اهمیت دیگر نیز می‌بایست به همین ترتیب عمل می‌شد. تجربه‌گرایی کورکورانه ضریب مکتب‌گرایی، این است جریانی که هنوز می‌باید بیرحمانه محکوم شود.

مهلک‌ترین اثرات این جریان در سه مورد از مهم‌ترین مسائل خود را ظاهر ساختند: سیاست داخلی ا. ج. ش. س، انقلاب چین و کمیته‌ی انگلو-روس. به‌طور کلی در مورد سایر مسائل مربوط به سیاست‌های کمینترن، اثرات در همین سوی بودند و لیکن عواقب بلافاصله‌شان این چنین آشکار و مصیبت‌زا نبودند.

در رابطه با مسائل داخلی ا. ج. ش. س. بیانیه بلشویک-لنینیست‌ها (ایوزیسیون)^{۵۰} توصیفی جامع و کافی از سیاست نزول به دست می‌دهد. ما

^{۵۰} - بیانیه مواضع بلشویک-لنینیست‌ها (ایوزیسیون) در سال ۱۹۲۷ برای بحث‌های پیش‌کنگره‌ی پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی توسط تروتسکی، رادک، پیاتاکف، راکوفسکی، زینوویف، کامنف، بودوکیف، پترسون، باکایف، و تعدادی از اعضای کمیته‌ی مرکزی و کمیته‌ی کنترل مرکزی حزب ارائه شد. (چاپ انگلیسی آن در ترجمه‌ی ماکس ایستمن از کتاب لئون تروتسکی به نام اوضاع واقعی شوروی، نیویورک، ۱۹۲۸، آمده است).

می باید که خود را صرفاً محدود به آن ((بیانیه)) کنیم. این واقعیت که تمامی کوشش های رهبری فعلی حزب کمونیست اتحاد شوروی برای فرار از عواقب سیاست پیش گرفته شده در طی سال های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ متکی بر نقل قول های دقیقی از بیانیه می باشد آشکارا نشان دهنده ی تأیید غیرمنتظره ی بیانیه ای است که نویسندگان و مدافعانش هم اکنون در زندان یا تبعید به سر می برند. این واقعیت که رهبران فعلی تنها به بخش ها یا تکه هایی از بیانیه متوسل شده اند، آن هم بدون پیش بینی های لازم، گردش به چپ جدید را شدیداً نامطمئن و متزلزل کرده در حینی که ارزش بیش تر از هر زمان دیگری را به عنوان بیان کلی یک جریان لنینیستی واقعی به بیانیه می بخشد.

مسأله ی انقلاب چین در بیانیه به وسیله ی زینوویف به شکلی ناکافی، ناقص و در بعضی موارد مطلقاً نادرست مطرح شده است. به خاطر اهمیت تعیین کننده ای که این مسأله برای کمینترن دارد، خود را موظف به این می بینیم که در فصلی جداگانه به بررسی دقیق تر آن پردازیم (فصل سوم). در مورد سومین مسأله ی عمده ی ناشی از تجربیات استراتژیکی کمینترن در سال های اخیر، یعنی کمیته ی انگلو-روس، گذشته از آن چه تا به حال به وسیله ی اپوزیسیون در یک سری از مقالات، سخنرانی ها و ترها آمده، تنها کاری که می ماند، تنظیم یک خلاصه ی کوتاه است.

این بیانیه مواضع توسط بوروکراسی استالینیستی و به اتهام این که "سندی ضد حزبی" است اجازه ی انتشار در مطبوعات شوروی را نیافت. پرابراژنسکی، سر بریاکف و چند تن دیگر از رهبران اپوزیسیون به اتهام عهده دار شدن تکثیر آن توسط مائین میموگراف از حزب اخراج شدند. این عمل کمی قبل از اخراج دست جمعی هواداران اپوزیسیون صورت گرفت.

همان طوری که دیده ایم، نقطه‌ی حرکت کمیته‌ی انگلو- روس تسریع پرشی از روی حزب کمونیست جوانی بود که به آهستگی توسعه می‌یافت. این کار به تمامی تجربه، حتی پیش از اعتصاب عمومی، سیرتی نادرست بخشید. برداشت کلی از کمیته‌ی انگلو- روس این نبود که کمیته پیمانی است ضمنی بین سران که به ناچار منطقاً می‌بایست در اولین تجربه برای تسویه حساب با شورای عمومی شکسته می‌شد. خیر، نه تنها استالین، بوخارین، تومسکی و دیگران بلکه زینوویف نیز در آن "شراکتی" دیرپای را می‌دیدند - وسیله‌ای در جهت انقلابی کردن شیوه‌دار توده‌های کارگر انگلیسی، و حداقل قدمی بود، هر چند نه به درون، بلکه به سوی آن دروازه‌ای که انقلاب پرولتاریای انگلیس از طریق آن گام‌هایی بلند بر می‌داشت. هر چه این جریان پیش‌تر رفت، کمیته‌ی انگلو- روس نیز بیش‌تر از یک اتحاد ضمنی به اصلی مقدس، بر فراز مبارزه‌ی طبقاتی واقعی مبدل گشت. این حقیقت در زمان اعتصاب عمومی آشکار گشت.

ارتقاء جنبش توده‌ای به مرحله‌ی آشکارا انقلابی، آن سیاستمداران لیبرالی را که بگونه‌ای به چپ‌گرویده بودند را به اردوی ارتجاع بورژوازی بازگرداند. اینان به اعتصاب عمومی عمداً و آشکارا خیانت کردند و به دنبالش اعتصاب معدنچیان را تخریب کرده و بدان خیانت نمودند. امکان خیانت همیشه در اصلاح‌طلبی نهفته است. اما این بدین معنی نیست که این دو همواره یکی هستند. با اصلاح‌طلبان هرگاه که قدمی به جلو برمی‌دارند می‌توان به توافقاتی زودگذر رسید. اما ادامه‌ی عهد و پیمان با آنان هنگامی که هراسان از گسترش جنبش دست به پیمان شکنی می‌زنند، همسان مدارا کردن با خائنان و چشم‌پوشی از خیانت است.

وظیفه ی اعصاب عمومی فشار گذاردن روی کارفرمایان و دولت با استفاده از نیروی پنج میلیون کارگر بود. چرا که مسأله ی صنایع استخراج ذغال سنگ مهم ترین مسأله ی سیاست دولت شده بود. به شکرانه ی خیانت رهبری، اعتصاب در همان اولین مرحله شکسته شد. ادامه ی باور به این که اعتصاب اقتصادی و منفرد معدنچیان به تنهایی دستاوردهائی را به ارمغان خواهد آورد که اعتصاب عمومی از عهده ی آن بر نیامده بود، وهم و گمانی بس عظیم بود. و دقیقاً در همین جا است که قدرت شورای عمومی نهفته بود. شورای عمومی با محاسبات خشک، شکست معدنچیان را هدف گرفته بود تا در نتیجه بخش های قابل ملاحظه ای از کارگران را به "درستی" و "مستدل بودن" خط مشی های خانناهی رهبران شورای عمومی متقاعد سازد.

ادامه ی اتحاد دوستانه با شورای عمومی، و همزمان با آن پشتیبانی از اعتصاب طولانی و منفرد کارگران معدن که شورای عمومی مخالفش بود، کاری بود از قبل حساب شده از آن رو که رهبران اتحادیه های کارگری را توانا می ساخت که با کمترین صدمه ی ممکن این بزرگ ترین آزمایش را به سلامت پشت سر گذاشته، دوباره قد راست کنند.

از دیدگاه انقلابی، نقش اتحادیه های کارگری روسی بسیار زیان بخش و قطعاً رقت بار از کار درآمد. مطمئناً پشتیبانی از یک اعتصاب اقتصادی - حتی در صورت منفرد بودن آن مطلقاً لازم می بود. در این مورد بین انقلابیون اختلاف نظری نمی تواند باشد. اما این پشتیبانی می باید نه تنها یک جنبه ی مالی بلکه، خصنتی انقلابی - سیاسی را نیز دارا می بود. شورای مرکزی اتحادیه های کارگری سراسر روسیه می بایست که آشکارا به اتحادیه کارگران معدن انگلیس و تمامی طبقه ی کارگر انگلیس اعلام می کرد که، اعتصاب

کارگران معدن تنها هنگامی می‌تواند به طور جدی روی پیروزی حساب کند که بتواند سرسختانه و پیگیرانه با استفاده از امکاناتش راه را برای ظهور مجدد اعتصاب عمومی باز کند. این کار تنها از طریق مبارزه ی مستقیم و آشکار علیه شورای عمومی، این عامل دولت و صاحبان معادن، می‌توانست به انجام برسد. مبارزه برای تبدیل اعتصاب اقتصادی به اعتصاب سیاسی مستلزم نبرد سیاسی و سازمانی سهمگینی علیه شورای عمومی بود. اولین قدم به طرف چنین نبردی بریدن از کمیته ی انگلو- روس بود که دیگر بدل به مانعی ارتجاعی و زنجیری بر پای طبقه ی کارگر شده بود.

هیچ انقلابی ای که سنجیده سخن می‌گوید استدلال نخواهد کرد که در صورت پیشرفت در امتداد این خطر رسیدن به پیروزی تضمین می‌شود. اما پیروزی تنها از این راه ممکن می‌بود. شکست در این راه، شکست در راهی بود که می‌توانست بعداً به پیروزی منتهی شود. یک چنین شکستی آموزنده است. بدین معنی که افکار انقلابی را در درون طبقه ی کارگر تقویت می‌کند. در این زمان صرف پشتیبانی مالی از اعتصابی صنفی (اعتصاب صنفی- در شیوه هایش؛ انقلابی- سیاسی در هدف هایش) که ناامیدانه روزهای آخرش را می‌گذراند تنها گندمی بود برای آسیاب شورای عمومی که خونسردانه در انتظار بود تا این که اعتصاب در اثر قحطی و گرسنگی درهم شکست، و از این راه "درستی" خود را ثابت نمود. البته شورای عمومی نمی‌توانست به راحتی نقش یک اعتصاب شکن آشکار را برای مدت چندین ماه ایفا کند. دقیقاً در طی همین دوره ی بحرانی بود که شورای عمومی به کمیته ی انگلو- روس به عنوان حائل سیاسیش از توده ها نیازمند بود. بدینسان مسائل حاد مبارزه ی طبقاتی بین سرمایه ی انگلیسی و پرولتاریا، بین شورای عمومی و کارگران

معدن تبدیل شد به مباحثه‌ی دوستانه بین دو هم پیمان، یعنی میان شورای عمومی انگلیس و شورای مرکزی اتحادیه‌های صنفی سراسر روسیه بر سر این که کدام یک از این دو راه مناسب‌ترند: راه توافق یا راه مبارزه‌ای اقتصادی و منفرد پیامد اجتناب‌ناپذیر اعتصاب به توافق منتهی گردید. یعنی، "مباحثه" دوستانه به طور غم‌انگیزی به نفع شورای عمومی خاتمه یافت.

تمامی سیاست کمیته‌ی انگلو-روس از ابتدا تا انتها به علت خط مشی نادرستش تنها کمکی بود برای شورای عمومی. حتی این واقعیت که به خاطر فداکاری طبقه‌ی کارگر روسیه اعتصاب به مدت درازی از لحاظ مالی دوام آورد نیز نفعی برای کارگران معدن یا حزب کمونیست انگلیس دربر نداشت بلکه تنها به کار همان شورای عمومی آمد. سرانجام وسیع‌ترین جنبش انقلابی در انگلستان از زمان چارتیزم تا کنون، تأثیر بسیار کمی در رشد حزب کمونیست داشت، در حالی که شورای عمومی حتی از قبل از اعتصاب عمومی نیز محکم‌تر بر تخت نشسته است.

چنین اند نتایج این "مانور استراتژیکی" منحصر به فرد.

لجاجتی که در حفظ اتحاد با شورای عمومی ابراز شد و بالاخره در نشست ننگین برلین در آوریل ۱۹۲۷ به چاپلوسی مطلق ختم گردید، با استناد به همان "تثبیت" همیشه تکراری توجیه شد. هر زمان که پیشرفت انقلاب با ممانعی روبرو شود، چاره‌ای نیست جز دست به دامن پورسل شدن. این استدلال که در نظر یک کارگزار حکومتی در شوروی و یا یک عضو اتحادیه بسیار ژرف جلوه می‌کند، در واقع مثال کاملی است از تجربه‌گرانی ((امپریزم)) کوری که توسط مکتب گرانی قلب شده باشد. در رابطه با اقتصاد و سیاست در انگلیس، آن هم در سال‌های ۲۷-۱۹۲۶، معنای این تثبیت چه

بود؟ آیا این حاکی از رشد نیروهای مولده بود؟ یا بهبود شرایط اقتصادی؟ و یا امیدهای بهتر برای آینده؟ نه به هیچ وجه. حفظ و بقای این به اصطلاح تثبیت سرمایه داری در انگلیس ناشی از نیروهای محافظه کار سازمان های کارگری کهن، با تمام جریان ها و روندهای درونی اش، و نیز به دلیل ضعف و تزلزل حزب کمونیست بود. در انگلیس از نقطه نظر اقتصادی و مناسبات اجتماعی ((شرایط)) انقلابی فراهم بود. صرفاً از نظر سیاسی مسأله مطرح بود. رهبران حزب کارگر و اتحادیه های کارگری، پایه های اصلی "تثبیت" می باشند که در انگلستان یک واحد منفرد را تشکیل می دهند، اما از طریق تقسیم کار عمل می کنند.

با در نظر گرفتن شرایط توده های کارگر، که توسط اعتصاب عمومی آشکار گشت دیگر بالاترین مقام را در پویائی تثبیت سرمایه داری نه مک دونالد و نه توماس، بلکه پوگ، پورسل، کوک و شرکاء اشغال می کنند. اینان کار را انجام می دهند و توماس ضربه ی آخری را. بدون پورسل توماس پا در هوا در میان آسمان و زمین معلق می شد و بالدوین هم به همراهش... مانع اصلی سر راه انقلاب انگلستان چپ گرانی دروغین پورسل است که با ظاهر سیاستمدارانه اش، گاه به نوبت و گاه همزمان، با بلشویک ها و سران کلیسا رفاقت می کند و همواره نه تنها از برای عقب نشینی بلکه از برای خیانت نیز آماده است. تثبیت یعنی پورسلیزم. از تمامی این ها می توان به عمق پوچی نظری و فرصت طلبی ای که در اسناد به وجود "تثبیت" بیان شده، از آن رو که اتحاد سیاسی با پورسل را توجیه کند، پی برد. و همین جاست که به خاطر درهم شکستن "تثبیت" دقیقاً می بایست پورسلیزم را نابود کرد. در چنین

وضیعتی حتی تصور همکاری با شورای عمومی نیز بزرگ ترین خیانت و رسوائی بر علیه توده های کارگر بود.

حتی درست ترین استراتژی نیز، به خودی خود همواره به پیروزی نمی انجامد. صحت یک طرح استراتژیک فقط هنگامی به اثبات می رسد که خط سیر واقعی انکشاف نیروهای طبقاتی را دنبال کرده و برآوردش از عناصر این انکشاف واقع گرایانه باشد. خطرناک ترین و ننگین ترین شکست که مهلک ترین پیامدها را نیز برای جنبش دربر دارد، شکست نوع منشویکی است که ناشی از برآورد نادرست از طبقات، کم بها دادن به عوامل انقلابی و کمال مطلوب سازی از نیروهای دشمن است. این چنین بودند شکست های ما در چین و انگلستان.

از کمیته ی انگلو- روس چه چیزی برای ا. ج. ش. س. انتظار می رفت؟

استالین در ژوئیه ۱۹۲۶، در پلنوم مشترک کمیته ی مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت، برای ما چنین نطق کرد:

"وظیفه ی این پیمان (کمیته ی انگلو- روس) عبارت است از سازماندهی جنبشی وسیع در بین طبقه ی کارگر علیه جنگ های امپریالیستی جدید و به طور کلی، علیه مداخله ی خارجی در کشور ما، (خصوصاً از جانب قوی ترین قدرت های امپریالیستی در اروپا، بخصوص از ناحیه ی انگلستان".

و در حین این که به ما، اپوزیسیون، می آموخت که "باید دقت به عمل آوریم که از اولین جمهوری کارگران و دهقانان در برابر مداخله ی خارجی دفاع کنیم" (ما، طبیعتاً به این نکته واقف نبودیم!)، استالین چنین اضافه کرد:

"اگر اتحادیه های کارگری ارتجاعی انگلستان حاضر به انعقاد پیمانی با اتحادیه های کارگری انقلابی کشور ما علیه امپریالیست های ضدانقلابی کشورشان باشند، بنابر این ما چرا نباید چنین اتحادی را نستائیم؟"

هر آینه "اتحادیه های کارگری ارتجاعی" توان مبارزه بر ضد امپریالیست های کشورشان را می داشتند که دیگر ارتجاعی نمی بودند! استالین دیگر عاجز از تمیزدادن مفاهیم ارتجاعی و انقلابی از یکدیگر است. او اتحادیه های کارگری انگلستان را ارتجاعی توصیف می کند و تنها به روال یک عادت- حال آن که در واقع به او هام نکبت باری در رابطه با "روح انقلابیشان" دامن می زند.

به دنبال استالین، کمیته ی حزب ما در مسکو خطاب به کارگران مسکو می گوید:

"در مبارزه بر ضد هرگونه مداخلات احتمالی علیه ا. ج. ش. س. کمیته ی انگلو- روس نقش بزرگی می تواند و باید ایفاء کند. این کمیته ی مرکز تشکیلی خواهد شد برای نیروهای بین المللی پرولتاریا به منظور مقابله با هرگونه کوششی از جانب بورژوازی جهانی برای به راه انداختن جنگی جدید." (تزرهای کمیته ی مسکو).

اپوزیسیون چه پاسخی داد؟ ما گفتیم:

"هر چه شرایط جهانی حادثتر شود، کمیته ی انگلو- روس نیز بیش تر به سلاحی در دست امپریالیزم جهانی و امپریالیزم بریتانیا مبدل خواهد شد." این انتقاد از "امیدهای" استالینیستی به پورسل، به مثابه ی فرشته ی نگهبان دولت کارگری، در همین پلنوم از جانب استالین به عنوان انحراف از "لنینیسم به تروتسکیزم" توصیف شد.

ورشلیف: "صحیح است".

یک صدا: "ورشلیف آن را تأیید کرده است".

تروتسکی: "خوشبختانه تمامی این ها در صورت جلسات ثبت خواهد شد".
آری، تمامی این ها را می توان در صورت جلسات پلنوم ژوئیه یافت، پلنومی که در آن این فرصت طلبان نابینا، گستاخ و ناصادق جرأت یافتند که اپوزیسیون را به "شکست طلبی" متهم کنند.

این گفت و شنود که من ناگزیر از بازگو کردن مختصری از آن از مقاله ی قبلی ام^۱ "چه دادیم و چه گرفتیم؟" هستم، به مثابه یک درس استراتژیک از تمامی فصل نارسای برنامه ی پیشنهادی در مورد استراتژی بسیار مفیدتر است. مسأله چه دادیم (و انتظار داشتیم) و چه گرفتیم؟ - به طور کلی، انگاره اصلی سنجش استراتژی است. این ((انگاره)) بایستی در کنگره ی ششم در مورد تمامی مسائلی که در سال های اخیر در دستور کار بودند، به کار گرفته شود. بدین سان به طور قطع آشکار خواهد شد که استراتژی کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست، خصوصاً از سال ۱۹۲۶، استراتژی جمع بندهای خیالی، محاسبات نادرست، توهمات در رابطه با دشمن، و اذیت و آزار قابل اطمینان ترین و راسخ ترین مبارزان بوده است. در یک جمله، این استراتژی پوسیده سنتریزم راست بود.

^۱ - همانند اکثر مقالاتی که در آن دوره توسط نمایندگان اپوزیسیون نوشته شده بود این مقاله هم اجازه چاپ در مطبوعات حزبی شوروی را نیافت و اجباراً دست به دست گشته و به صورت دست نوشته تکثیر شد. این مقاله در سال ۱۹۲۷ نوشته شد و برای اولین بار در سال ۱۹۳۴ چاپ شد. این مقاله در نشریه ی " THE NEW INTERNATIONAL " سپتامبر - اکتبر ۱۹۳۴، ص ۹۰، یافت می شود.

۹- خصلت مانورگرانی استراتژی انقلابی

در وهله ی نخست این مسأله غیر قابل فهم به نظر می رسد که چرا در برنامه ی پیشنهادی از خصلت "مانورپذیری" و "انعطاف پذیری" استراتژی بلشویکی هیچگونه نشانی دیده نمی شود. از میان کل مسائل تنها یک نکته مطرح شده است- و آن مسأله ی سازش با بورژوازی مستعمرات است.

اما، فرصت طلبی دوره ی اخیر، که از هر زمان دیگر بیش تر به راست زیگزاگ می زند، اساساً تحت لوای استراتژی مانور تکوین یافته است. امتناع از دم ساز شدن با سازش های غیراصولی، به علت این واقعیت، که عملاً زیان بخش بود، به مثابه ی فقدان "انعطاف پذیری" توصیف شد. اکثریت اعلام کرد که اصل اساسی اشان یک مانور بود. پیش تر، در سال ۱۹۲۵، زینوویف با رادیچ و لافوله به مانور پرداخت، سپس استالین و بوخارین با چیانک-کای-چک، پورسل و کولاک ها به مانور پرداختند. دستگاه مدام با حزب به مانور پرداخت. و اکنون زینوویف و کامنف با دستگاه به مانور می پردازند.

به منظور نیازهای بوروکراتیک، یک گروه خبره در مانور به وجود آمد. این گروه عمدتاً از کسانی تشکیل می شد که هیچگاه رزمندگان انقلابی نبوده، و اکنون که قدرت تسخیر شده است با شوق هر چه بیش تر در برابر انقلاب سر فرود می آورند. برودین در کانتون به مانور می پردازد. رافس در پکن؛ د. پتروفسکی در نواحی کانال مانس؛ په پر در ایالات متحده، لیکن په پر در پولونزیا هم قادر به مانور دادن است؛ مارتینف از راه دور به مانور اشتغال دارد و برای خوش رقصی در هر گوشه ای از این کره ی خاکی به انجام آن مشغول است. تمام آکادمیسین های جوان را آن چنان بار آورده اند که انعطاف پذیری بلشویکی را تنها از طریق انعطاف پذیری ستون فقرات

خودشان لمس می کنند. وظیفه ی این مکتب استراتژی عبارت است از فتح از طریق مانور آن چیزهایی که تنها از طریق نیروی طبقه ی انقلابی امکان پذیر است. همانند کیمیاگران سده ی میانین، علیرغم شکست دیگران، که در پی ساختن طلا بودند، استراتژیست های امروزی نیز در مانور، هر یک به نوبه ی خود، در صدد فریب دادن تاریخ می باشند. البته، در ماهیت امر، آن ها استراتژی پرداز نبوده بلکه تنها تلفیق گران بوروکراتیک جور واجوری هستند که فریاد "زنده باد کبیران" را سر می دهند. بعضی از آن ها، پس از این که ناظر حل مسائل بی اهمیت از جانب استاد هستند، تصور می کنند که در ((کشف)) رموز استراتژی به درجه استادی رسیده اند. این دقیقاً گوهر ذات مقلدین است. و آن دیگرانی که به رموز تلفیق گرانی دست دوم و سوم دست یافته اند، پس از آن که متقاعد گشتند که در مسائل کم ارزش به معجزاتی دست یافته اند، به این نتیجه می رسند که می توان این روش ها را برای مسائل با اهمیت تر هم تعمیم داده و اعمال کرد. با وجود این، تمام کوشش هائی که به کار رفته است تا شیوه ی تلفیق بوروکراتیک را در مقایسه با مبارزات انقلابی، برای حل مسائل بزرگ با "صرفه تر" جلوه دهند، ناگزیراً به شکست های شرم آوری منتهی گشته است. افزون آن که، تلفیق گرانی مسلح به ماشین حزبی و دولتی هر بار ستون فقرات احزاب جوان و هم چنین انقلابات جوان را درهم شکست. در تمامی کوشش هائی که با ابزار "مانور" با چیاتک-کای-چک، وانگ-چینگ-وی، پورسل، و کولاک ها به معامله پرداخته شد، تمامی آن ها تاکنون پیروز سربر آورده اند.

طبیعتاً، این بدان معنی نیست که اصولاً مانور جایز نیست، یعنی این که مانور با استراتژی انقلابی طبقه ی کارگر ناسازگار است. لیکن بایستی کاملاً

فهمیده شود که در تناسب با روش های اساسی مبارزات انقلابی، مانور خصلتی درجه دوم، کمکی، و بنا به مقتضیات دارا می باشد. یک بار و برای همیشه بایستی این نکته فهمیده شود که مانور در مورد مسائل مهم هیچگاه تعیین کننده نیست. چنان چه اگر چنین به نظر آید که تلفیقات می توانند گره از مسائل کوچک بگشایند، همواره این گره گشائی به قیمت مسائل مهم تمام خواهد شد. یک مانور به جا فقط می تواند حل مسأله را تسهیل کرده مشروط به آن که در خدمت خریدن وقت بوده و یا در خدمت به دست آوردن نتایج بزرگ تر با نیروی کمتری باشد. غیرممکن است که به وسیله ی مانور بتوان از اشکالات اساسی فرار نمود.

تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی تضادی اساسی است. بدین خاطر، عنان زدن بر بورژوازی چین از طریق مانورهای سازمانی و فردی، و او را ملزم به تسلیم به برنامه های تلفیق گرانی کردن، یک مانور نبوده بلکه یک خودفربیی نکوهیده ای است، هرچند اگر چشم انداز عظیمی را نشان دهد. طبقات را نمی توان فریب داد. از دیدگاه تاریخی این نکته در مورد تمامی طبقات صادق است. این خصوصاً و بلافاصله در مورد طبقات حاکم، صاحب مال، استثمارکننده و با فرهنگ صادق است. تجارب جهاتی طبقات اخیر آن چنان عظیم، آگاهی طبقاتی آن ها آن چنان مهذب، و ارگان های جاسوسی آن ها آن چنان رنگ و وارنگ است که هر کوششی به منظور فریفتن آن ها از طریق وانمود به شخص دیگری کردن، در واقعیت می بایست منجر به دام افتادن نه دشمن بلکه دوستان گردد.

تضاد بین ا. ج. ش. س. و دنیای سرمایه داری یک تضاد اساسی دیگری است. هیچ راه گریزی از آن از طریق مانور وجود ندارد. از طریق دادن

امتیازات آشکار و روشن به سرمایه، و با بهره گرفتن از تضادهای بین بخش های آن، می توان زمان تنفس را طولانی تر کرد و زمان به دست آورد. این نکته نیز فقط در شرایط تاریخی مشخص و نه در همه ی شرایط ممکن است. خودفریبی بزرگی خواهد بود هرگاه به این باور داشته باشیم که بورژوازی بین المللی را می توان تا ساختن سوسیالیزم "خنثی" کرد. این بدان معنی است که بر تضادهای اساسی می توان به کمک مانور فائق آمد. این چنین خودفریبی ای ممکن است به بهای جمهوری شوروی تمام شود. تنها انقلاب پرولتری جهانی است که می تواند ما را از تضادهای اساسی برهاند.

یک مانور می تواند عبارت باشد از دادن امتیازی به دشمن، یا سازشی با یک متحد موقت و در نتیجه همواره مشکوک، یا یک عقب نشینی به جا و حساب شده به منظور حفاظت گلویمان از تیغ خصم و یا سرانجام مطرح کردن خواست ها و شعارهای جزئی و به آن ترتیبی که موجب ایجاد شکاف در اردوی خصم شود. این ها عمدتاً انواع مهم مانور بودند. به مانورهای دیگری نیز می توان اشاره کرد که در درجه ی دوم اهمیت هستند. به هر رو، در رابطه با مشی استراتژی اساسی مبارزه، هر مانوری در ذات خود یک حادثه ی فرعی است. مانور با کومین تانگ و کمیته ی انگلو- روس، به عنوان نمونه های کامل مانورهای منشویکی و نه بلشویکی همواره می باید در اذهان باقی بمانند. وقایع به وارون اتفاق افتاد. آن چیزی که می بایست فقط یک مسأله ی فرعی تاکتیکی می بود به مشی استراتژیک تبدیل شد و وظایف اصلی استراتژیک (مبارزه علیه بورژوازی و اصلاح طلبان) به یک سری مسائل فرعی و تاکتیکی کوچک و درجه دوم تقسیم شد. افزون آن که خصلتاً فقط جنبه ی نمایشی داشتند. در یک مانور، در رابطه با حریف مقابل که برایش

امتیاز قابل شده و یا متحد غیرقابل اعتمادی که با او به توافقی رسیده ایم، همیشه می باید از بدترین و نه بهترین فرضیات شروع به حرکت کرد. همواره باید به خاطر داشته باشیم که همین فردا ممکن است که متحد به دشمن بدل گردد. این نکته حتی در مورد متحدی هم چون دهقانان نیز صادق است:

"نسبت به دهقانان باید بی اعتماد باشیم، همیشه خود را بگونه ای مستقل از آن ها سازمان دهیم، و به مجرد این که نشانه های ارتجاعی و ضدپرولتری در آنان ظاهر شد، مهبای مبارزه علیه آن ها باشیم." (لنین- کلیات، جلد ۶، ص ۱۱۳).

این ابدأ به هیچ رو با وظیفه ی استراتژیک مهم پرولتاریا ((در رابطه با دهقانان)) که لنین، چه از دیدگاه نظری و چه در عمل، برای اولین بار با آن چنان ژرفی عظیمی پروراند، در تضاد نیست. یعنی، وظیفه ی رهانیدن اقشار استثمار شده دهقانان تهیدست از یوغ نفوذ بورژوازی و به دنبال خود کشاندنشان. لیکن اتحاد بین پرولتاریا و دهقانان به هیچ رو نه توسط تاریخ از پیش ساخته شده است و نه توسط مانورهای چاپلوسانه، نه توسط کوشش های نکوهیده به منظور فریفتن آن ها، و نه توسط سخنوری های فصیح رقت انگیز مهیا می گردد. اتحاد بین پرولتاریا و دهقانان یک مسأله ی تناسب نیروهای سیاسی و نتیجتاً استقلال پرولتاریا در رابطه با سایر طبقات است. متحد ابتدا می بایست آموزش ببیند. این تنها در صورتی تحقق می پذیرد که از یکسو به نیازهای تاریخی و مترقی اش توجه کافی مبذول شود و از سوی دیگر، یک عدم اعتماد سازمان یافته به این متحد به نمایش گذارده شود، و علیه تمامی گرایشات و عادات ضد- پرولتریش بگونه ای خستگی ناپذیر و بی وقفه مبارزه شود.

اهمیت و محدودیت های مانور همواره می بایستی در نظر گرفته شود، حدود و ثغور آن تعیین شود. امتیاز باید امتیاز و عقب نشینی نیز عقب نشینی نامیده شود. پُر بهاء دادن به امتیاز داده شده به مراتب خطرات کم تری از زمانی که به آن کم بهاء دهیم در بر خواهد داشت. هوشیاری طبقه و عدم اعتماد متشکل حزبمان باید حفظ شود، نه این که کاهش یابد.

ابزار اساسی مانور، همانند هر عمل تاریخی طبقه ی کارگر، به طور کلی، حزب است. لیکن حزب تنها یک وسیله ی مطیع در دست "استادان" مانور نیست، بلکه ابزاری آگاه و فی النفسه عمل کننده بوده و عالی ترین حد بیان خود- اقدامی پرولتاریا در کل می باشد. بنابر این هر مانور باید در طول کاربردش به روشنی توسط حزب فهمیده شود. مسأله ی مورد بحث در این جا، البته یک مسأله ی دیپلماتیک، نظامی و یا رموز توطئه، یعنی، مسأله شگرد مبارزه دولت پرولتاری و یا حزب پرولتاری تحت شرایط سرمایه داری نیست. مسأله این جا بر سر محتوای سیاسی مانور است. از اینرو است که توضیحات رایج در مورد این که رویدادهای سال های ۱۹۲۸- ۱۹۲۴ در رابطه با کولاک ها مانوری بزرگ بود، پوچ و خیانت بار است. اغفال کولاک ها در میان نیست. کولاک نه براساس گفتار، بلکه براساس کردار، مالیات ها، قیمت ها و سود قضاوت می کند. در حالی که حزب خودمان - یعنی حزب طبقه ی کارگر و دهقانان تهیدست- ممکن است اغفال شود. هیچ چیز حساب شده ای به اندازه ی مانورهای غیراصولی و تلفیق گرائی در خفای حزب، در نابودی روحیه ی انقلابی حزب پرولتاری مؤثر نیست.

مهم ترین، به اثبات رسیده ترین و تغییرناپذیرترین قاعده در به کار گرفتن هر مانوری چنین است: هرگز نباید جرأت به ترکیب و ادغام سازمان حزب

خود با یک حزب غیرخودی نمود، حتی اگر حزب مورد نظر فعلاً نسبت به ((حزب)) ما "جانبدارترین" باشد. هرگز نباید در راه چنین عملی گامی برداشته شود، چرا که بگونه ای مستقیم یا غیرمستقیم، عمداً و یا سهواً به این منجر می گردد که سازمان حزب خودی تابع سازمان حزب غیرخودی و یا طبقات دیگر درآید، و یا آزادی آغالشگری و مسئولیت حزب خودی، هر چند هم به میزان کم، به خاطر مشی سیاسی احزاب دیگر در تنگنا قرار گیرد. هیچگاه نباید پرچم ها را در هم ادغام کرد، چه رسد به این که در مقابل پرچم دیگری به زانو درآئیم.

مهلک ترین و خطرناک ترین کار، مانوری است که از کوشش های عجولانه و فرصت طلبانه به منظور پیشی جستن بر انکشاف حزب خود و برای جهش از روی مراحل انکشاف لازم (و دقیقاً از این روست که نمی باید از روی هیچ مرحله ای پرید)- برخاسته، آن هم از طریق به هم پیوند دادن، ترکیب کردن و متحد کردن بگونه ای مصنوعی، شیادانه و دیپلماتیک و به کمک شیوه های تلفیقی، مزورانه ی سازمان ها و عناصری که در جهت مخالف قرار دارند. این چنین تجربیاتی، که همواره مخرب اند، برای احزاب جوان و ضعیف بس مهلک می باشند.

در یک مانور، همانند صحنه ی نبرد، تنها دانش استراتژیک نیست که تصمیم گیرنده است (و به همین ترتیب و به درجات کم تر، مگر تلفیق گرایان)، بلکه این تناسب نیروهاست که تعیین کننده است -حتی یک مانور مبتکرانه و صحیح، به طور کلی، برای یک حزب انقلابی جوان و ضعیف در رابطه با دشمنانش، متحدانش، و شبه-متحدانش به مراتب خطرناک تر است. از این روست که -و در این جا به نکته ای می رسیم که برای کمینترن دارای

اهمیت خطیری است- حزب بلشویک هرگز از مانور به مثابه یک اکسیر شروع نکرد، بلکه به آن رسید و در آن پرورش یافت، چرا که در داخل طبقه ی کارگر عمیقاً ریشه دوانیده بود، از دیدگاه سیاسی بسیار نیرومند بود و از دیدگاه ایدئولوژیکی بسیار پخته.

بد اقبالی دقیقاً در این واقعیت است که مقلدان استراتژی بلشویکی، در برابر احزاب کمونیست جوان، به ستایش از مانور و انعطاف پذیری به مثابه ی جوهر استراتژی می پردازند، و بدین وسیله آن ها را از محور تاریخیشان و شالوده ی اصولی اشان جدا کرده و به تلفیق غیراصولی ای که اغلب به جست و خیزهای سریع سنجاب در قفس می ماند، تبدیل می کند. به هیچ رو انعطاف پذیری ویژگی اساسی بلشویزم نبوده (و امروز هم نباید باشد)، بلکه خصلت بارز بلشویزم سختی سنگ خاراگونه آن بود. این دقیقاً آن کیفیتی بود که به خاطر آن دشمنان و مخالفین ((بلشویزم)) را سرزنش می کردند، و بلشویزم همیشه به حق به آن مباحثات می کرد. نه "خوش بینی" شعفزا، بلکه سازش ناپذیری، هوشیاری، عدم اعتماد انقلابی، و مبارزه برای هرگونه استقلال نظر و فکر جملگی ویژگی های بلشویزم می باشند. این چیزی است که احزاب کمونیست چه در غرب و چه در شرق همگی می بایست از آن شروع کنند. ابتدا می بایست امکان اجرای مانورهای بزرگ را از طریق تدارک دیدن امکانات سیاسی و مادی برای تحقق بخشیدن آن ها فراهم ساخت، یعنی تقویت، یک پارچگی، استحکام سازمان های خودمان.

مانورهای منشویکی با کومین تانگ و شورای عمومی ده ها بار جنایت بارتر بود، چرا که بردوش نحیف احزاب کمونیست چین و انگلستان سنگینی کردند. این مانورها نه تنها شکست را بر انقلابات و طبقه ی کارگر

تحمیل نمودند، بلکه برای مدتی طولانی ابزار اساسی مبارزات آتی احزاب کمونیست جوان را تضعیف، تخریب، و داغان نمودند. در عین حال، در همین زمان منجر به بروز آثار تضعیف روحیه و سرخوردگی سیاسی در درون اعضای قدیمی ترین حزب در داخل کمینترن، یعنی حزب کمونیست ا.ج.ش.س. نیز شدند.

آن بخش از برنامه ی پیشنهادی که به استراتژی می پردازد، سرسختانه در مورد مسأله ی مانور -این اسب سواری سال های گذشته- سکوت اختیار کرده است. تو گویی که زبانش را بریده اند. منتقدین توجیه گرا ممکن است بگویند که سکوت چندان هم بد نیست. لیکن این چنین استدلال عقلانی، اشتباه بزرگی است. بدبختی در این جاست که برنامه ی پیشنهادی، همان طور که تاکنون در نمونه های بسیاری نشان داده ایم و در آینده نیز نشان خواهیم داد، ویژگی های یک مانور را به بدترین وجه، یعنی به معنی تلفیق گرانی کلمه دربر دارد. برنامه ی پیشنهادی با حزب خودش نیز به مانور می پردازد، درپاره ی موارد با استفاده از عبارت "به زعم لنین" بر ضعف خود سرپوش می نهد، و در موارد دیگر صرفاً با سکوت از آن طفره می رود. با این شیوه است که امروزه ((برنامه ی پیشنهادی)) به استراتژی مانورها می پردازد. بدون بررسی تجارب تازه در چین و انگلستان، سخن گفتن از این مسأله ناممکن است. اما، هرگونه اشاره به مانور، سیمای چپانک-کای-چک و پورسل را اجباراً مجسم می سازد. و نویسندگان ((برنامه ی پیشنهادی)) به هیچ رو تمایلی به آن ندارند. آن ها ترجیح می دهند که در مورد این موضوع ها سکوت اختیار کنند و دست رهبران کمینترن را باز بگذارند. و این نکته ای است که دقیقاً جایز نیست. لازم است که دست های تلفیق گرایان و

نامزدهای پیشنهادی آن‌ها بسته شود. و این دقیقاً آن چیزی است که برنامه می‌باید به خدمت آن درآید، و در غیر این صورت زاید خواهد بود. در قسمت استراتژی باید بخشی به قواعد اساسی اختصاص داده شود. قواعدی که حدود و ثغور مانور به مثابه‌ی یک شیوه‌ی کمکی در مبارزه‌ی انقلابی علیه دشمن طبقاتی، که مبارزه‌ی مرگ و زندگی است، را تعیین می‌کنند. قواعدی که براساس آموزش مارکس و لنین در بالا آمد، بی‌تردید می‌تواند بگونه‌ای خلاصه‌تر و دقیق‌تر ارائه شوند. لیکن، به هر رو باید در یک برنامه برای بین الملل کمونیست گنجانیده شوند.

۱۰ - استراتژی جنگ داخلی

در رابطه با قیام مسلحانه، برنامه‌ی پیشنهادی برحسب تصادف چنین اظهار می‌دارد:

"این مبارزه ((جنگ داخلی)) مشمول قواعد هنر جنگ است. و یک طرح نظامی، خصلت تهاجمی عملیات رزمی، و فداکاری‌ها و قهرمانی‌های نامحدودی از جانب پرولتاریا را مستلزم می‌دارد".

در این جا، برنامه‌ی پیشنهادی جز به تکرار مؤجز اشاراتی چند از مارکس فراتر نرفته است. در طی این مدت ما شاهد تجارب دیگری نیز بوده ایم. از سوئی تجربیه‌ی انقلاب اکتبر، و از سوئی دیگر تجارب شکست انقلابات در مجارستان و پاواریا، و هم چنین مبارزات در ایتالیای سال ۱۹۲۰، خیزش بلغارستان در سال ۱۹۲۳، جنبش در آلمان سال ۱۹۲۳، استونی در سال

۱۹۲۴، اعتصاب عمومی انگلستان در سال ۱۹۲۶، قیام پرولتاریای ونیز سال ۱۹۲۷، و انقلاب دوم چین ۲۷-۱۹۲۵.

یک برنامه برای کمینترن می بایستی آن چنان باشد که خصایص سیاسی و اجتماعی شرایط مادی لازم برای قیام مسلحانه و هم چنین شرایط نظامی و استراتژیک و اسلوب هائی که پیروزی را تضمین می کند، بگونه ای روشن تر و ملموس تر توصیف کند. هیچ چیز به اندازه ی این واقعیت که در فصولی که به استراتژی انقلابی اختصاص داده شده به کورنلیسن و سوسیالیست های صنفی (اراک، هابسون، ج. د. اچ. کول و دیگران) می پردازد، و لیکن هیچگاه به خصوصیات کلی استراتژی پرولتاریا در عصر امپریالیزم و نه به بیان مشخص اسلوب های مبارزاتی برای ((کسب)) قدرت بر پایه ی مواد تاریخی زنده می پردازد، ماهیت مصنوعی و فضل فروشانه آن را ((برنامه ی پیشنهادی)) افشاء نمی کند.

در سال ۱۹۲۴، بعد از تجربه ی اسفناک آلمان، ما این مسأله را دوباره از نو مطرح نمودیم، و خواستار آن شدیم که کمینترن مسأله ی استراتژی و تاکتیک قیام مسلحانه و جنگ داخلی را به طور کلی در دستور روز قرار داده و به کار بر روی آن بپردازد.

"ضروری است بی پرده گفته شود که مسأله طول زمان قیام مسلحانه بارها خصلت کاغذ تور نسل به خود گرفته که توسط آن می توان هوشیاری بسیاری از کمونیست های اروپای غربی که تا به امروز خود را از برخورد منفعل و جبری به تکالیف اساسی انقلاب نرهانیده اند، آزمود. ژرف ترین و مستعدترین شکل تجلی چنین برخوردی در روزا لوکزامبورگ مشاهده می شود. از دیدگاه روانی این به کامل ترین وجهی قابل درک است. خلاق ترین دوران حیاتش

عمدتاً در مبارزه علیه ماشین بوروکراتیک سوسیال دموکراسی آلمان و اتحادیه های کارگری سپری گشت. بگونه ی خستگی ناپذیری نشان داد که این ماشین قوه ی ابتکار توده ها را نابود می کند و تنها راه خروج و نجات را در یک جنبش خود به خودی از پائین که می باید تمامی موانع و سدهای سوسیال دموکراتیک را از سر راه بردارد، می دید. از دیدگاه روزا لوکزامبورگ یک اعتصاب عمومی انقلابی که تمام بانک های جامعه ی بورژوائی را دربر گیرد مترادف با یک انقلاب پرولتاریائی شد. لیکن یک اعتصاب عمومی، هر چند هم که با قدرت توده ها مشخص شود، هرگز تعیین کننده ی مسأله ی قدرت نبوده، بلکه فقط آن را مطرح می سازد. برای کسب قدرت ضروری است که قیام مسلحانه را بر پایه ی اعتصاب عمومی سازمان داد. البته، کل انکشاف ((نظری)) روزا لوکزامبورگ در این راستا متمایل بود: او قبل از آن که آخرین کلمات را ادا کند، و یا آخرین سیلاب ها را هجی کند از صحنه خارج شد. به هر رو، حتی تا آخرین دوره، گرایشات بسیار نیرومندی در جهت تقدیرگرایی انقلابی در داخل حزب کمونیست آلمان رایج بود. انقلاب در راه است، انقلاب نزدیک است، انقلاب به همراه خود قیام مسلحانه را خواهد آورد و به ما نیرو خواهد بخشید و... حزب در این اثناء به آغالشگری انقلابی ادامه داده و به انتظار نتایج اش خواهد نشست. در چنین شرایطی، مطرح کردن مستقیم مسأله تاریخ قیام به معنای بیدار کردن حزب از خواب مهلک انفعال و چرخش در جهت وظایف اساسی انقلاب، یعنی سازماندهی آگاهانه ی قیام مسلحانه به منظور خارج ساختن قدرت از دست دشمن است." (سخنرانی تروتسکی در نشست هیئت انجمن علوم نظامی، ۲۹ ژوئیه، ۱۹۲۴ - پراودا، سپتامبر، ۱۹۲۴).

"ما دقت و کوشش های نظری قابل ملاحظه ای نسبت به ((رویداد)) کمون پاریس سال ۱۸۷۱ اختصاص می دهیم، لیکن مبارزه ی پرولتاریای آلمان که در زمینه ی جنگ داخلی تجربه گرانبهائی به دست داده را به کلی نادیده می گیریم. برای نمونه، ما بندرت به تجربه قیام بلغارستان در سپتامبر گذشته می پردازیم، و سرانجام آن چیزی که بیش از همه شگفتی آور است، این است که تجربه ی اکتبر را به بایگانی سپرده ایم...."

"تجارب انقلاب اکتبر، یعنی تنها انقلاب پرولتاریائی پیروز تا به امروز، می باید به دقت مورد مطالعه قرار گیرد. یک سالنمای استراتژیک و تاکتیکی از ((انقلاب)) اکتبر باید تدوین شود، باید جزء به جزء نشان داده شود که چگونه رویدادها انکشاف یافت و چگونه آن ها در حزب، شوراها، کمیته ی مرکزی، سازمان های نظامی منعکس گردیدند. نوسانات در داخل حزب به چه معنا بودند؟ در جریان رویدادها وزن مخصوص چه بود؟ نقش سازمان نظامی چه بود؟ تمامی این ها کاری بس پُراهمیت خواهد بود. به تعویق انداختن بیش تر این مسأله مطلقاً جنایت بار خواهد بود." (همان مأخذ).

"بنابر این، به کلام دقیق، تکلیف چیست؟ وظیفه ی ما عبارت است از تألیف کتاب مراجعه ای جهانشمول، یک کتاب راهنما، یا یک کتاب دستورالعمل، و یا کتابی درباره ی مسأله ی جنگ داخلی و بدین ترتیب، مهم تر از همه در مورد قیام مسلحانه به مثابه ی عالی ترین نقطه ی انقلاب. ترازنامه ای از تجارب ((گذشته)) می باید تدوین شود. شرایط مقدماتی کاملاً تحلیل شود، اشتباهات مورد بررسی قرار گیرند، صحیح ترین عملیات برگزیده شوند، و نتایج لازم از آن ها گرفته شود. آیا بدین وسیله ما به علم، یعنی دانش قوانین انکشاف تاریخی، و یا هنر به منزله ی مجموعه قواعد عمل که از تجربه حاصل می آید،

غنا خواهیم بخشید؟ نکته ای که من، هم چون دیگران، بدان باور دارم، چرا که هدف ما اکیداً یک هدف عملی است، یعنی، گسترش هنر نظامی انقلاب".
(همان مأخذ).

"چنین قواعدی الزماً در ساختار بسیار پیچیده خواهند بود. قبل از هر چیز دیگری، ویژگی های جزئیات اساسی برای کسب قدرت توسط پرولتاریا می بایست مشخص شده باشند. هنوز در حیطه ی سیاست انقلابی قرار داریم؛ چرا که قیام ادامه ی سیاست است. تنها با ابزارهای ویژه. تحلیل جزئیات قیام مسلحانه می بایست برای کشورهای گوناگون منطبق با ((شرایط)) آن ها باشد. کشورهایی وجود دارند که پرولتاریا کسر بیشینه ای از جمعیت آن را تشکیل می دهد، و نیز در پاره ای از کشورها پرولتاریا کمیت ناچیزی بوده و لیکن دهقانان بیشینه ی مطلق را تشکیل می دهند. در بین این دو حد نهایی، کشورهای بینابینی نیز وجود دارند. بنابر این، به عنوان پایه ای برای تحلیل، حداقل سه نوع کشور می بایست در نظر گرفته شوند. کشورهای صنعتی؛ کشورهای کشاورزی؛ و کشورهای بینابینی. در مقدمه (که به جزئیات و شرایط انقلاب می پردازد) می بایست از نقطه نظر جنگ داخلی به توصیف ویژگی های هر یک از این انواع پرداخته شود. ما مسأله ی قیام را از دو زاویه مورد بررسی قرار می دهیم. از یکسو، به مثابه مرحله ی معینی از روند تاریخی، به منزله ی بازتاب معینی از قوانین عینی مبارزه ی طبقاتی؛ و از سویی دیگر، از دیدگاه ذهنی و یا فعال: چگونه قیام را تدارک دیده و به اجرا درآوریم تا این که پیروزی را به بهترین وجهی ضمانت کنیم." (همان مأخذ).

در سال ۱۹۲۴، یک کار جمعی در مورد رهنمودهایی برای جنگ داخلی، یعنی یک راهنمای مارکسیستی در باره ی مسائل برخورد های آشکار طبقات و

مبارزه‌ی مسلحانه برای دیکتاتوری، توسط تنی چند از کسانی که به دور انجمن علوم نظامی گرد آمده بودند، آغاز شد. لیکن این به زودی مواجه با مخالفت از جانب کمینترن شد. این مخالفت بخشی از سلسله مبارزه علیه به اصطلاح تروتسکیزم بود؛ و بعدها از این کار به کلی جلوگیری به عمل آمد. به دشواری می‌توان قدمی سبک مغزانه‌تر و جنایت‌بارتر متصور شد. در عصر چرخش‌های انفجاری، قواعد جنگ داخلی بگونه‌ای که در بالا گفته شد باید بخشی از دفترچه‌ی معلومات تمامی کادرهای حزب باشد، رهبران حزب که جای خود دارند. این "قوانین" می‌باید بگونه‌ای مداوم مورد مطالعه قرار گرفته و تجارب تازه هر کشور نیز به آن افزوده شود. تنها یک چنین مطالعه و بررسی‌ای پایه‌های تضمین حتمی علیه گام‌های تسلیم و ارعاب در لحظاتی که گستاخانه‌ترین شجاعت‌ها و قاطعیت در تصمیم‌گیری سخت مورد نیاز است، و نیز علیه جهش‌های ماجراجویانه در دورانی که تدبیر و شکیبایی می‌طلبد، را می‌تواند فراهم سازد.

هر آینه این چنین قواعدی در پاره‌ای از کتب گنجانیده می‌شد، ((قواعدی)) که مطالعه‌ی جدی آن هم چون آگاهی به نظریات اساسی مارکس، انگلس، و لنین بر هر کمونیستی وظیفه می‌بود، احتمال بسیار می‌رفت که از شکست‌هایی که در سال‌های اخیر متحمل شدیم؛ و به هیچ‌رو اجتناب‌ناپذیر هم نبودند، به ویژه قیام کاتون که با آن چنان سبک مغزی کودکانه‌ای تدبیر شده بود، پرهیز کنیم. برنامه‌ی پیشنهادی تنها در چند سطر، و تقریباً و با آن میزان احتیاطی که از گاندیزم در هند سخن می‌گوید، به مسائل فوق می‌پردازد. البته، یک برنامه نمی‌تواند متضمن تمام جزئیات باشد، و لیکن می‌باید یک مسأله را در تمام جوانبش مطرح سازد، اسلوب بندی اولیه آن را

ارائه دهد، و به بیان دستاوردها و اشتباهات مهم بپردازد. کنگره ی ششم، به اعتقاد ما، می باید بگونه ای کاملاً مستقل از این ((برنامه ی پیشنهادی))، طی قطعنامه ی ویژه ای، رهنمودی علمی برای کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست صادر کند تا براساس تجارب پیروزی ها و شکست های گذشته، به تدوین کتاب راهنمای عمل برای قواعد جنگ داخلی بپردازد.

۱۱ - مسأله ی رژیم داخلی حزب

مسائل تشکیلاتی بلشویزم بگونه ای جداناپذیر با مسائل تاکتیکی و برنامه ای پیوند دارند. برنامه ی پیشنهادی تنها با اشاره به ضرورت "حفظ مؤکدترین نظم انقلابی مرکزیت دموکراتیک" از دور به مسأله برخورد می کند. این یگانه فورمولی است که رژیم داخلی حزب را تعریف می کند، و افزون این که این فورمول، فورمول کاملاً جدیدی است. ما به این که رژیم حزبی متکی بر اصول مرکزیت دموکراتیک است، واقفیم. از دیدگاه نظری چنین پیش فرض است (هم چنین در تجربه به مرحله ی اجرا درآمده است) که در رژیم مرکزیت دموکراتیک به همان اندازه که در عمل انضباط آهنین تحت ارگان های اجرایی برگزیده شده و قابل عزلی که دارای اختیارات تامی است برقرار است، فرصت کافی در حزب برای مباحثه، انتقاد، ابراز ناخشنودی، گزینش، و برکنار نمودن نیز وجود دارد. اگر کلمه ی دموکراسی به معنای حق حاکمیت حزب بر تمام ارگان هایش باشد، پس مرکزیت به معنای استقرار بگونه ی درست انضباط آگاهانه ای است که قابلیت رزمندگی حزب را تضمین می کند. اینک، به این فورمول رژیم داخلی حزب که در تمامی گذشته امتحان

خود را داده است، انگاره کلاً جدیدی، یعنی جمله "مؤکدترین نظم انقلابی" نیز افزوده شده است. چنین به نظر می رسد که مرکزیت دموکراتیک محض دیگر بسنده ی حزب نبوده، بلکه به درجه ی معینی از نظم انقلابی برای مرکزیت دموکراتیک نیاز است. این فورمول به سادگی ایده ی جدید "نظم انقلابی" خود- بسنده را ماورای مرکزیت دموکراتیک، یعنی ماورای حزب قرار می دهد. معنی این ایده نظم انقلابی و "مؤکدترین" شکل آن- که ماورای ایده دموکراسی و مرکزیت قرار دارد چیست؟ این ((ایده)) دال بر یک دستگاه حزبی که کاملاً مستقل از حزب است و یا الهام بخش یک چنین استقلالی است - یک بوروکراسی خود- بسنده ای که بنا است مستقل از توده های حزبی "نظم" را حفظ کرده و چنان قدرتی دارا باشد که اراده ی حزب را معلق و یا نقض کرده، مقررات آن را زیر پا گذارده، و کنوانسیون های حزب را به تعویق انداخته و یا آن که هر زمان که "نظم" طلب کند آن را به جعلیات محض تبدیل کند.

دیر زمانی است که دستگاه ((حزبی))، با روش های انحرافی سعی در این داشته است که "نظم انقلابی" را ماورای دموکراسی و مرکزیت مطرح سازد. در طی دو سال اخیر، یک سلسله تعاریفی از دموکراسی در داخل حزب از جانب مسئول ترین نمایندگان رهبری حزب ارائه شده که چکیده ی آن در جوهر این معنی را می رسانند که دموکراسی و مرکزیت تنها باید مطیع ارگان های بالاتر باشند. و آن چه که در عمل به اجرا درآمد به مراتب از این حد فراتر رفت. چنین مرکزیتی همراه با دموکراسی درون تهی ای که گلوش را بفشارند چیزی نیست جز مرکزیت بورکراتیک. واضح است چنین "نظمی" بالاجبار با اشکال کیش دموکراسی استتار می گردد؛ مهمیز بخشنامه هانی که

از بالا صادر می شوند بر آن فرود آمده، و با تهدید به ماده ی ۵۸^{۵۲} و ادار به انتقاد از خود" می شود؛ و دائماً باید ثابت کند که هیچ گاه دموکراسی از سوی رهبری نقض نشده، بلکه این به اصطلاح "مجریان" هستند که آن را نقض می کنند. و لیکن هیچگاه اقدامی بر علیه گروه اخیر به عمل نمی آید، چرا که هر "مجری" ای خود رهبر پائین دستانش می باشد.

بدین ترتیب، از دیدگاه نظری فورمول جدید، کلاً بی معناست. تهی از معنا و جدید بودنش نشانگر آن است که صرفاً جهت تحقق نیازهای موعده رسیده ابداع شده و نیز بر دستگاه بوروکراتیک که خالق آن بوده آب تطهیر می ریزد.

این مسأله بی چون و چرا به مسأله ی جناح ها و گروه بندی ها پیوند دارد. در تمامی موارد حاد و اختلاف نظرها، رهبری و مطبوعات رسمی نه فقط حزب کمونیست اتحاد شوروی، بلکه هم چنین کمیترن و تمام بخش های آن سریعاً موضوع مجادله را به مسأله ی جناح ها و گروه بندی ها کشانیده اند. حیات ایدئولوژیک حزب بدون ((وجود)) گروه بندی های ایدئولوژیک موقتی غیرقابل تصور است. تاکنون هیچ کس موفق به کشف طرز عمل دیگری نشده است و کسانی که در جستجوی کشف آن بودند تنها نشان داده اند که راه حلشان چیزی جز در حکم خفه کردن حیات ایدئولوژیک حزب نبوده است.

^{۵۲} - ماده ۵۸ بخشی از قانون جزا شوروی است و برای تنبیه کسانی در نظر گرفته شد، که در فعالیت های ضدانقلابی علیه حکومت شوروی شرکت کنند. نویسندگان این ماده هرگز در نظر نداشتند که از آن به مثابه سلاح جناحی علیه مخالفین درون حزب به کار برند لیکن رهبری استالینیستی آن را به چنین سلاحی تبدیل کرده و آن را پایه ی حقوقی برای زندان، تبعید، اخراج از کشور و اعدام اعضای حزب به اتهام پشتیبانی از اپوزیسیون قرار داد.

طبیعتاً، گروه بندی ها، هم چون اختلاف نظرها "بلا" هستند. لیکن این بلا بخشی جداناپذیر از دیالکتیک انکشاف حزب را تشکیل می دهد، هم چون سموم در حیات ارگانیسم انسان.

استحاله گروه بندی ها به جناح های متشکل و یا بسته به مراتب بالای عظیم تری است. هنر رهبری حزب دقیقاً در این است که مانع گسترش آن ها گردد. رسیدن به این صرفاً از طریق ممنوعیت و تحریم ناممکن است. تجربه ی حزب کمونیست اتحاد شوروی بهترین شاهد این مدعاست.

در دهمین کنگره ی حزب ((کمونیست شوروی))، در واکنش به شورش کرنشتات و طغیان کولاک ها، لنین قطعنامه ای را به تصویب رسانید که ((تشکیل)) جناح ها و گروه بندی ها را ممنوع می ساخت. منظور از گروه بندی، آن گرایشات موقتی که لاجرم در فرآشد حیات حزب به وجود می آید نبود، بلکه آن جناح هائی بودند که خود را گروه قلمداد می کردند. توده های حزبی در آن لحظات به روشنی خطر مهلک را دریافتند و با به تصویب رسانیدن قطعنامه ی ممنوعیت جناح ها و جناح گرانی از رهبران خود پشتیبانی نمودند. قطعنامه ای که ((در محتوا)) خشن و در شکل انعطاف ناپذیر بود. ولی حزب به خوبی آگاه بود که این فورمول در کمیته ی مرکزی تحت رهبری لنین چنین تفسیر می شد: جای هیچگونه برداشت خشن و غیرصادقانه از آن نخواهد بود؛ چه رسد به سوء استفاده از قدرت (به "وصیتنامه" ی لنین مراجعه شود)^{۵۳}. حزب می دانست که دقیقاً یک سال بعد، و یا اگر یک سوم از

^{۵۳} - اصل نامه که به "وصیت نامه ی لنین" مشهور شد در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ نوشته شد و بعدالتحریر آن در ۴ ژانویه ۱۹۲۳ به رشته ی تحریر در آمد. در این نامه تروتسکی به عنوان "تواناترین فرد در کمیته ی مرکزی آن زمان" توصیف شده است و لنین در بعدالتحریر آن می نویسد، "استالین بسیار خشن است و این عیب وی که کاملاً در روابط بین ما کمونیست ها قابل تحمل است در دفتر دبیر کلی ((حزب)) غیرقابل تحمل است. بنابر این به رفقا پیشنهاد

حزب درخواست کنند، حتی یک ماه بعد، می توان در کنگره ی بعدی حزب به بررسی تجارب پرداخته و شرایط لازم و ضروری را در آن گنجانید. تصمیم کنگره ی دهم حزب اقدامی بسیار شدید بود، اقدامی که حزب حاکم با توجه به شرایط بحرانی در خطرناک ترین چرخش، یعنی چرخش از کمونیزم جنگی به نیپ به آن دست زد. ضرورت این اقدام شدید نه فقط از این جهت که مکمل کننده ی یک سیاست درست و دوراندیشانه بود، بلکه از آن جایی که راه را بر روی گروه هائی که از پیش از اتخاذ سیاست نوین اقتصادی سر برآورده بودند مسدود می کرد، کاملاً به اثبات رسید.

به هر رو، تصمیم کنگره ی دهم حزب در مورد جناح ها و گروه بندی ها - که حتی در آن زمان هم مستلزم برداشت و کاربرد درستی از آن می بود- به هیچ وجه یک اصل مطلقى که ماورای کل دیگر نیازهای انکشاف حزب، مستقل از کشور و مستقل از اوضاع و احوال و زمان باشد، نبود.

بدین ترتیب، پس از مرگ لنین، رهبری حزب به منظور حفظ خویش از هر انتقادی، خود را رسماً بر پایه ی تصمیمات کنگره ی دهم حزب درباره ی جناح ها و گروه بندی ها استوار ساخت و این را به منظور خفه کردن دموکراسی حزبی و بیش از هر زمان دیگری انجام داد، در حین این که توانایی

می کنم راهی پیدا کنند تا استالین را از مقام خود برکنار سازند و به جای او کسی را بگذارند که از کلیه ی جهات با استالین متفاوت بوده و ارجح تر باشد- یعنی، صبورتر، وفادارتر، مؤدب تر باشد، رعایت حال رفقاییش را بیش تر کند، و کم تر دمدمی و مثلون المزاج باشد و غیره. این مسأله ممکن است در حال حاضر جزئی و بی اهمیت به نظر برسد، لیکن فکر می کنم از نقطه نظر جلوگیری از انشعاب و به خاطر رابطه ی استالین و تروتسکی که در بالا راجع به آن بحث کردم مسأله ای جزئی نیست و یا آن قدر جزئی است که ممکن است اهمیت اساسی پیدا کند". این سند، که لنین آن را برای حزب در نظر گرفته بود و احساس می کرد که بیماریش او را بیش تر و بیش تر از امکان دخالت فعال در بحران های تهدیدکننده ی حزب دور می سازد، توسط رهبری حزب از بین رفت. متن کامل آن همراه با نظریاتی راجع به منشاء و شرایط پیرامون آن را می توان در وصیت نامه ی از میان برده شده لنین، نیویورک، ۱۹۳۷ یافت.

کم تری برای تحقق هدف واقعی خود، یعنی از بین بردن جناح گرانی، یافت. چرا که هدف نه منع آن، بلکه خلاصی از شر آن بود. در عین حال، از زمان خروج لنین از صحنه ی رهبری تا کنون، هیچگاه جناح ها تا این حد باعث تخریب حزب و تلاشی یگانگی و وحدت آن نشده اند. و در همین زمان، در مقایسه با گذشته ما هیچگاه شاهد یک چنین یکپارچگی صددرصدی که در حزب وجود دارد، نبوده ایم. یکپارچگی ای که سرپا قلبی بوده و تنها در خدمت سرپوش گذاشتن بر شیوه های خفقان حیات حزب است.

یک جناح دستگاه حزبی که از دید حزب مخفی نگهداشته شده بود، حتی پیش از برگزاری دوازدهمین کنگره ی حزب کمونیست اتحاد شوروی، سر برآورد. بعدها خصلت یک تشکل توطئه گر با کمیته ی مرکزی غیرقانونی خودش ("سپتومویرات")^۴ را به خود گرفت که بخشنامه ها، جاسوسان، رمز و غیره مختص به خود را داشت. دستگاه حزبی از میان اعضاء به دستچین کردن یک نظم بسته ای پرداخت که تحت هیچ کنترلی نبود و منابع فوق العاده نه تنها حزب بلکه دستگاه دولتی را در اختیار گرفته و حزب توده ای را به ابزار صرفاً سرپوش و کمکی مانورهای جورواجورش مبدل می کند.

اما هر چه جناح درون - دستگاهی بسته گستاخانه تر خود را از کنترل توده های حزبی خارج سازد- و هر چه بیش تر توسط انواع "محرکات" دامن

^۴ - در ژوئیه ۱۹۲۶، در پلنوم کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، زینوویف و کامنف که کاملاً از استالین و بوخارین بریده و در حال تحکیم اتحادشان با اپوزیسیون مسکو بودند، در گزارش خود این حقیقت را خاطر نشان ساختند که برای منتهی طولانی و جدا از دفتر سیاسی حزب در داخل یک جناح SEPTAMVIRATE گروه ضدتروتسکیستی سابق، مشغول کار بودند. این گروه متشکل بود از زینوویف، استالین، بوخارین (به همراه کامنف و ورشیلوف، کالینین و کیوبی شف که عضو دفتر سیاسی نبود، گرچه شخص اخیر به عنوان رئیس کمیسیون کنترل مرکزی از قرار معلوم مسئول اخلاقی و شایستگی حزب بود). این گروه یک تشکیلات مخفی را درون چهارچوب رسمی حزب سازمان دادند و در واقع این دستگاه را بدون اطلاع و یا رضایت حزب اداره می کردند.

زده شود. فرآشد انشعاب نه فقط از پانین بلکه هم چنین از درون خود آن هر چه ژرف تر و سریع تر رشد می یابد. در شرایط سلطه ی کامل و نامحدود دستگاه بر حزب، که پیش تر از این در زمان برگزاری کنگره ی سیزدهم حزب به مرحله ی تکامل رسید، اختلافات فزاینده در داخل دستگاه هیچ مجرای خروجی نمی یابند، چرا که توسل جستن به حزب به منظور اتخاذ یک تصمیم واقعی معادل این است که دستگاه دوباره به تبعیت از آن ((حزب)) درآید. تنها آن گروه بندی دستگاهی که از، پیش از اکثریتش مطمئن باشد جهت تصمیم گیری بر سر مسأله ی مورد اختلاف نسبت به متوسل شدن به شیوه های دموکراسی دستگاهی، یعنی رأی اعضاء جناح مخفی تمایل نشان می دهد. نتیجه این خواهد بود که در درون دستگاه جناح حاکم، جناح های آشتی ناپذیری سر برخواهند آورد که میزان کوششی که جهت کسب حمایت اکثریت در داخل جناح مشترک از خود نشان می دهد به مراتب از آن چه که برای جلب حمایت در نهادهای دستگاه های دولتی انجام می دهد کم تر است. در مورد اکثریت کنگره ی حزبی، این مسأله به خودی خود تضمین شده است، چرا که کنگره ی حزب زمانی برگزار می شود که مناسب ترین بوده و برای آن تدارک دیده شده باشد. اینگونه ایست که غصب دستگاه ((حزبی)) گسترش می یابد و مهلک ترین خطرات را هم برای حزب و هم برای دیکتاتوری پرولتاریا در خود دربر دارد.

به دنبال اولین مبارزه ی تبلیغاتی "ضدتروتسکیستی" که در طی سال های ۲۴-۱۹۲۳، و به کمک این جناح دستگاه به مرحله ی اجرا درآمد، در درون جناح مخفی آن که توسط سپتومویرات رهبری می شد یک شکاف عمیقی ایجاد

شد^{۵۰}. دلیل اصلی آن نارضائی های طبقاتی پرولتاریای پیشروی لنینگراد در رابطه با نطفه های لغزش واپس گرایی در مورد سیاست های داخلی و بین المللی بود. کارگران پیشروی لنینگراد در سال ۱۹۲۵ به ادامه ی آن چه که کارگران پیشروی مسکو در سال ۱۹۲۳ آن را شروع کرده بودند، پرداختند. لیکن این روندهای طبقاتی ژرف نتوانستند آشکارا خود را در حزب متبلور سازند. آن ها خود را در مبارزات کم صدادتر درون جناح دستگاه منعکس ساختند.

در آوریل ۱۹۲۵، از سوی کمیته ی مرکزی بخشنامه ای برای تمامی حزب صادر شد که در آن شایعاتی که ظاهراً توسط "تروتسکیست ها" (!!)) پراکنده شده بود و حاکی از وجود اختلاف نظرهایی در درون هسته ی "لنینیستی"، یعنی جناح سپتومویرات در مورد مسأله ی دهقانی بود را رد می کرد. تنها از طریق این بخشنامه بود که کادرهای وسیع تری از حزب به وجود اختلاف نظرها واقعاً پی بردند؛ و لیکن این به هیچ رو مانع از آن نشد که کادر رهبری با پراکندن این افترا که "اپوزیسیون" به یکپارچگی "گارد لنینیستی" خدشه وارد می سازد، به ادامه ی فریب دادن اعضای حزب نپردازد. در زمان برگزاری کنگره ی چهاردهم، هنگامی که ناهمگنی و اختلافات سر درگم درون

^{۵۰} - در کنفرانس چهاردهم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۲۵، هنگامی که هیئت نمایندگی لنینگراد با نقطه نظری کاملاً مستقل- که رهبری استالین و بوخارین را هدف قرار می داد- پیش آمد، جدائی ها علنی شدند. به هر رو، هیئت نمایندگی لنینگراد در کنفرانس در انزوا بود. در خلال و به ویژه پس از جلسات، دستگاه مرکزی حزب به حرکت درآمد و تشکیلات لنینگراد بیرحمانه، به سرعت و پیگیرانه از اپوزیسیون جدید تصیفه شد. رهبرانش برکنار شدند و به چهارگوشه ی جمهوری شوروی تبعید گشتند. رهبری اپوزیسیون جدید چهره های برجسته ای چون زینوویف، صدر هیئت رئیسه کمینترن و شورای لنینگراد، کامنف، صدر هیئت رئیسه شورای مسکو، و رئیس سابق دفتر سیاسی، سوکولینکوف، نماینده ی مخصوص شوروی در لندن؛ سرکیس، سردبیر روزنامه ی پراودای لنینگراد؛ کرویسکایا، بیوه ی لنین؛ لاشویچ، معاون کمیساریای جنگ؛ وویویچ، مسئول سازمان جوانان بین الملل کمونیست، و تعداد زیاد دیگری را دربر داشت.

جناح حاکم کاملاً ظاهر شده بودند - اختلافاتی که به هر رو منشاء طبقاتی ژرفی داشتند - این تبلیغات به اوج خود رسید. در واپسین لحظات پیش از تشکیل کنگره، سازمان‌های مسکو و لنینگراد، یعنی دو دژ اصلی حزب، قطعنامه‌هایی را در کنفرانس‌های حوزه‌ای خود به تصویب رسانیدند که ماهیت کاملاً متفاوتی داشتند. از شواهد و قرائن چنین بر می‌آید که هر دو به اتفاق آراء به تصویب رسیدند. قطعنامه‌ی مسکو اتهام استفاده از قهر توسط دستگاه در لنینگراد برای اجرای این معجزه "نظام انقلابی" را شرح می‌دهد؛ و لنینگراد نیز با اتهام وارد کردن به مسکو معامله به مثل نمود. هر چند که نوعی دیوار نفوذناپذیر بین سازمان‌های لنینگراد و مسکو وجود داشت! در هر دو مورد دستگاه حزب همواره تصمیم می‌گرفت و با یکپارچگی صدرصدش نشان داد که در تمامی مسائل اساسی حزب، توگویی هیچ حزبی وجود ندارد.

کنگره‌ی چهاردهم حزب خود را موظف دید که به حل اختلاف نظرات جدید بر سر مسائل بنیانی گوناگون بپردازد و ترکیب رهبری جدید را در خفای حزب که مورد مشورت قرار نگرفته بود، تعیین کند. کنگره بدیل دیگری نداشت جز این که این تصمیم‌گیری را به فوریت برعهده‌ی پاره‌ای از دبیران حزبی‌ای که دست چین شده بودند، قرار دهد. کنگره‌ی چهاردهم نقطه شروع جدیدی بود در از بین بردن دموکراسی حزبی از طریق شیوه‌های "نظم"، یعنی قدرت سر خود جناح دستگاه مخفی. از مرحله‌ی بعدی مبارزات فقط زمان کوتاهی می‌گذرد. هنر جناح حاکم همیشه این بوده است که حزب را در برابر تصمیمی که از پیش اتخاذ شده، یک وضعیت غیرقابل جبران، و یک واقعیت به مرحله‌ی اتمام رسیده، قرار دهد.

به هر رو، این مرحله‌ی نوین و عالی‌تر "نظم انقلابی" به هیچ وجه در انحلال جناح‌ها و گروه‌بندی‌ها کارآئی نداشت. به وارونه، آن‌ها ((جناح‌ها)) در بین توده‌های حزبی و هم‌چنین در درون دستگاه حزبی به منتهای انکشاف و شدت رسیدند. از نقطه نظر حزبی گوشمالی بوروکراتیک "گروه‌بندی‌ها" از هر زمان دیگری شدیدتر شد و عدم کارآئی آن ((روش‌ها)) در ماجرای رسوای افسرورانگل^{۵۶} و ماده ۵۸ خود را نشان داد. در همین زمان فرآشد انشعاب جدیدی در درون جناح حاکم نیز رویداد، فرآشدی که هم اکنون در حال گسترش بیش‌تری است. مسلماً، حتی هم اکنون هم با کمبود تظاهر کذب به یکپارچگی و بخشنامه‌هایی که فریاد اتفاق نظر کامل سران را سر می‌دهد، مواجه نیستیم. در واقع، تمامی نشانه‌ها حاکی از این است که مبارزه‌ی بی‌صدا در داخل جناح دستگاه بسته، از آن جایی که به بن‌بست رسیده است، خصلت بگونه‌ی خشنی به خود گرفته و حزب را به انفجار جدیدی سوق می‌دهد.^{۵۷}

^{۵۶} - در آستانه‌ی کنگره‌ی پانزدهم حزب، ناگهان در مطبوعات حزبی شوروی اعلام شد که همدستی اپوزیسیون در یک توطئه‌ی ضدانقلابی با یک دفتر بدنام گارد سفید به نام ژنرال بارون پیترورانگل کشف شده است. پس از تحقیقاتی که توسط اپوزیسیون انجام گرفت، کشف شد که "افسرورانگل" مأمور پلیس دولتی (گ. پ. او) بوده و به منظور سازش با اپوزیسیون به داخل صفوف آن فرستاده شده بود. کل "فعالیت ضدانقلابی" او هم عبارت بود از این که به اپوزیسیون پیشنهاد کرده بود برایشان وسایل چاپ اسنادی چون بیانیه‌های موضع اپوزیسیون- که رهبری حزب انتشارش را قدغن کرده بود- فراهم آورد. بیانیه‌هایی که منژینسکی رئیس گ. پ. او. و استالین صادر کردند و طی آن اذعان داشتند که "افسرورانگل" در واقع مأمور پلیس شوروی بود که عمداً به داخل گروه اپوزیسیون فرستاده شده بود، در اسناد رسمی موجود است. لیکن مطبوعات استالینستی در سراسر جهان با جدیت این اخبار را سانسور کردند و همواره از آن به عنوان "توطئه" یاد نمودند و هرگز حقایق جریان اجازه خروج از یک دایره‌ی کوچک را نیافت.

^{۵۷} - "انفجار جدید" که قبلاً توسط تروتسکی پیش‌بینی شده بود در واقع مدت کوتاهی بعد اتفاق افتاد. در اواخر سال ۱۹۲۹، استالین با انکار وجود هرگونه لغزشی، به ویژه لغزش راستگرایانه در دفتر سیاسی، ناگهان حمله‌ی علنی را به گرایش‌های "راستگرا" و

چنین است نظریه و عمل "نظم انقلابی" که بگونه ای اجتناب ناپذیر به نظریه و عمل غصب متحول شده است.

به هر رو، این فقط به اتحاد شوروی منحصر نگردید. در سال ۱۹۲۳ تبلیغات علیه جناح گرائی عمدتاً از این استدلال حرکت می کرد که جناح ها جلوه های نطفه های احزاب جدید هستند؛ و نیز این که، دیکتاتوری پرولتاریا در کشوری با اکثریت جمعیت دهقانی، کشوری که در محاصره ی سرمایه داری است، نمی تواند اجازه آزادی احزاب را بدهد. این حکم، به خودی خود، حکمی مطلقاً درست است. لیکن به یک سیاست درست و به یک رژیم درست نیز نیاز دارد. به هر رو، واضح است که طرح مسأله بدینگونه دال بر عدم تعمیم قطعنامه ی دهمین کنگره ی حزب کمونیست حاکم در اتحاد شوروی به احزاب کمونیست در کشورهای بورژوائی است. لیکن یک رژیم بوروکراتیک، منطق بلعنده خود را دارد. هر آینه هیچگونه کنترل دموکراتیکی را در حزب اتحاد شوروی تحمل نکند، در کمینترن که رسماً ماورای حزب کمونیست اتحاد شوروی جای دارد. به مراتب کم تر تحمل خواهد کرد. بدین خاطر است که رهبری با برداشت و کاربردی بگونه ی خشن و غیرصادقانه از قطعنامه ی

"احیاءگرایان" (سرمایه داری) درون حزب آغاز کرد. نماینده ی این گرایش یک کارمند گمنام به نام فرومکین اعلام شد. کمی بعد از آن آشکار شد که نماینده ی گرایش "احیاءگری" اهمیت بیش تری داشته است، زیرا که حمله ی ناگهانی دوباره علیه اوگلانوف، دبیر کمیته ی حزبی مسکو درگرفت و بلافاصله وی را از مقامش برکنار کردند. بدین طریق، استالین نه تنها یک "سد ایدئولوژیک" در مقابل مخالفین راستگرای خود در کمیته ی سیاسی قرار داد، بلکه قبل از این که آن ها را مستقیماً مورد حمله قرار دهد از پشتیبانی ایشان در تشکیلات حزب برخوردار شد. تنها در سال ۱۹۳۰ بود که آشکار گشت هدف اصلی حملات استالین همواره سه نفر از اعضای دفتر سیاسی بوده اند؛ یعنی بوخارین، رئیس کمینترن؛ رایکوف، رئیس شورای کمیساریای خلق؛ و تومسکی، رئیس شورای مرکزی اتحادیه های کارگری شوروی. هر سه اینان (و پشتیبانانشان) از مقاماتشان برکنار شدند. نشان های افتخارشان از آن ها پس گرفته شد، در ملاء عام تحقیر شدند و مجبور گشتند که در انظار عمومی نظریات خود را تقبیح کنند تا بتوانند عضویت حزب را برای خود نگه دارند. در همه جا، پشتیبانان استالین جای آن ها را گرفتند.

دهمین کنگره ی حزب، اصلی جهانشمول از آن ساخت - اصلی که نیازهای عینی خاص ا. ج. ش. س. آن زمان را برآورده می کرد- و به تمامی سازمان های کمونیستی در کره ی ارض نیز تعمیم داده شد.

بلشویزم همواره به دلایل انسجام تاریخی در تدوین اشکال سازمانی نیرومند بود. بدون هیچ طرح بی حاصل. بلشویک ها به هنگام جهش از یک مرحله به مرحله ی بعدی، ساختار سازمانی را بگونه ای ریشه ای دگرگون می کردند. و لیکن امروزه، چه در مورد حزب نیرومند دیکتاتوری پرولتاریا و هم چنین حزب کمونیست آلمان که بیان یک نیروی سیاسی مهمی است، و چه در مورد حزب جوان چین که به سرعت به گرداب انقلاب کشانیده شد، و نیز در مورد حزب ایالات متحده آمریکا که یک گروه تبلیغاتی کوچکی است، یک اصل و فقط همین اصل کذائی "نظم انقلابی" به کار گرفته می شود. در این آخری ((حزب کمونیست آمریکا)) په پر، فرمانروای آن زمان حزب که درستی روش های مذکور را با زور می قبولاند، تنها زمانی تردید و شک به دل ها انداخت که "شکاکین" را به اتهام جناح گرانی سخت گوشمالی داده بودند. آن جوانی حزب که معرف اندام سیاسی مرحله ی کاملاً جنینی ای باشد که هیچ رابطه ی واقعی با توده ها نداشته، فاقد تجربه ی یک رهبری انقلابی بوده، آموزش نظری نداشته، و هم اکنون هم از سر تا پا با تمام صفات "نظم انقلابی" مسلح شده باشد به پسر بچه شش ساله ای شباهت دارد که لباس پدر به تن کرده است.

حزب کمونیست اتحاد شوروی از اندوخته ی غنی ای از تجارب در زمینه ی ایدئولوژی و انقلاب برخوردار است. اما، همانگونه که پنج سال اخیر نشان داده است، حزب کمونیست اتحاد شوروی صرفاً با اتکاء به بهره ی چنین

سرمایه ای حتی برای یک روز هم نتوانسته است که در امان بماند، بلکه دانماً ناچار به تجدید و گسترش آن ((سرمایه اش)) بوده، و این نیز تنها از طریق کار فکری جمعی حزب امکان پذیر بوده است و بدین ترتیب، در مورد احزاب کمونیست دیگر کشورهای که در چند سال اخیر بنیان نهاده شده اند و هم اکنون مرحله ی اولیه انباشت دانش نظری و توانائی سیاسی را از سر می گذرانند، جای سخن بسیار است. بدون آزادی واقعی در حیات حزب، بدون آزادی مباحثه، بدون حق ابراز مواضع به طور جمعی - از طریق گروه بندی ها- این احزاب هرگز یک نیروی انقلابی تعیین کننده ای نخواهند شد.

تا پیش از کنگره ی دهم حزب- که در آن تشکل جناح ها ممنوع شد- حزب کمونیست اتحاد شوروی دو دهه بدون این چنین ممنوعیتی به حیات خود ادامه داد. و دقیقاً در طی این دو دهه ((حزب)) چنان آموزشی دید که توانست این تصمیم شاق دهمین کنگره ی حزب، در زمان دشوارترین چرخش ها، را پذیرفته و به آن تن دهد. و لیکن احزاب کمونیست اروپا از همان ابتدا آن را نقطه ی شروع حرکت خود قرار دادند.

همراه با لنین، ما بیش از همه از این واهمه داشتیم که حزب کمونیست اتحاد شوروی، که با منابع عظیم حکومت مسلح بود، روی احزاب جوان غرب که به تازگی در حال تشکیل بودند، نفوذ بیش از حد و مخربی داشته باشد. لنین بگونه ای خستگی ناپذیر علیه گام های پیش‌رس در رابطه با مرکزیت، علیه روندهای بیش از اندازه هینت اجرایی بین الملل کمونیست و هینت رئیسه در این راستا، و خصوصاً علیه آن اشکال و شیوه های معاضدت که در قالب دستورات مستقیمی که سرباز زدن از آن ناممکن است، هشدار می داد.

در سال ۱۹۲۴، دگرگونی تحت عنوان "بلشویکی کردن" آغاز شد. هر آینه بلشویکی کردن به معنای تصفیه ی حزب از عناصر و عادات بیگانه، از کارگران سوسیال-دموکراتیکی که به مناصب خود چسبیده بودند، از فراماسیون ها، از دموکرات های صلح گرا، از افراد کودن پندارگرا و غیره، باشد این همه که از همان اولین روزهای حیات کمینترن به مرحله ی اجراء درآمده است؛ در کنگره ی چهارم ((کمینترن))، این امر در مورد حزب فرانسه حتی اشکال خصمانه به غایت شدیدی به خود گرفت. ولی پیش تر از این، بلشویکی کردن راستین بگونه ای جداناپذیر به تجارب منفرد بخش های ملی، که از این تجارب فرا می روئید، مرتبط بود، و این مسائل ملی به مثابه سنگ محک آن بود و ((اهمیت)) آن به درجه ای رسید که به وظایف بین المللی متحول شد. "بلشویکی کردن" سال ۱۹۲۴ کلاً به کاریکاتوری بدل گردید. با گذاردن لوله ی اسلحه بر شقیقه ی ارگان های رهبری احزاب کمونیست از آن ها خواسته شد که به فوریت موضع نهائی خود را در رابطه با منازعات داخلی در حزب کمونیست اتحاد شوروی، بدون هیچگونه اطلاعات و مباحثه ای مشخص سازند؛ افزون آن که، آن ها از پیش می دانستند که باقی ماندنشان در کمینترن منوط به موضعی است که می بایست اتخاذ کنند. اما، احزاب کمونیست در سال ۱۹۲۴، به هیچ رو برای یک تصمیم گیری سریع و قاطع بر سر مسائلی که در روسیه مورد بحث بود و به تازگی دو گرایش اصولی در مرحله ی شکل گیری بوده و از مرحله ی جدید دیکتاتوری پرولتاریا فرا رونیده بودند، آمادگی نداشتند. البته، کار تصفیه بعد از سال ۱۹۲۴ نیز ضرورت داشت و عناصر بیگانه به درستی در بسیاری از بخش ها به کنار گذارده شدند. اما، در مجموع، مسأله "بلشویکی کردن" از این قرار

بود که: به کمک گوه منازعات در روسیه، که از بالا به کمک ضربات چکش دستگاه دولتی به جلو رانده می شد، رهبری هائی که در این ایام در احزاب کمونیست غرب به وجود آمدند بارها از هم فرو پاشیدند، و این همه تحت لوای مبارزه علیه جناح گرانی انجام می شد.

هر آینه توان رزمندگی جناحی برای مدتی طولانی در خطر از دست رفتن باشد، آن جناح در داخل حزب پیشروی پرولتاریا متبلور شده و از اینرو طبیعتاً، حزب همواره با این مسأله مواجه خواهد بود که آیا می باید زمان بیش تری را صرف بررسی مجدد تکمیلی بنماید، یا این که سریعاً اجتناب ناپذیر بودن انشعاب را مطرح سازد. یک حزب رزمنده هیچگاه معادل جمع جبری جناح هائی که در راستاهای مخالف در حرکتند، نمی باشد. این یک حقیقت بی چون و چرائی است، هر آینه در کلیت اش در نظر گرفته شود. اما، توسل جستن به انشعاب، به منزله ی اقدامی برای احتراز از بروز اختلاف نظریات و از میان برداشتن هر گروه و گروه بندی ای که صدای انتقادی از آن برخیزد، حیات داخلی حزب را به مجموعه حلقه های نارسائی های سازمانی تبدیل می کند. چنین شیوه هائی تداوم تکامل انواع را ارتقاء نمی دهد، بلکه تنها ((توان)) ارگانیزم مادر، یعنی حزب را تحلیل می برد. پیکار علیه جناح گرانی بی نهایت خطرناک تر از تشکل خود جناح می شود.

در حال حاضر، در موقعیتی هستیم که پیشقدمان و بنیان گذاران واقعی تقریباً تمام احزاب کمونیست جهان از بین الملل اخراج شده اند، حتی صدر پیشین آن هم مستثنی نشده است. تقریباً در همه ی احزاب رهبری گروه های هر دو مرحله متوالی تحولات حزب ما یا اخراج شده اند و یا از رهبری کنار گذارده شده اند. در آلمان، گروه براندلر امروزه خود را در موقعیت شبه- عضو حزب

می بینند. گروه مازلو در خارج از حزب است. در فرانسه نیز گروه های قدیمی روزمر، مونات، لوریت، سووارین، و هم چنین گروه رهبری دوره ی بعد، ژیروترانت اخراج شده اند. در بلژیک، گروه اصلی وان اور اشتراسن اخراج شد. هر آینه گروه بوردیگا، بنیان گذار حزب کمونیست ایتالیا نیمه اخراج شده، تنها به دلیل شرایط رژیم فاشیستی است. در چکسلواکی، سوند، نروژ، و ایالات متحده آمریکا، در یک کلام، تقریباً در تمامی احزاب در سرتاسر دنیا، با پدیده ی کمابیش مشابه ای که در دوران بعد - از - لنینیستی سر برآورد،^۸ مواجه هستیم.

^۸ - گروه براندلر - تالهیمر بالاخره در سال ۱۹۲۹ از کمینترن اخراج شد، و کوشیدند تا انجمن بین المللی گروه های اخراجی راست گرا را تحت نام بین الملل کمونیستی اپوزیسیون تأسیس کنند. تا کنون کوشش این گروه برای پذیرش مجدد به کمینترن با شکست روبرو شده است. مازلو و فیش پس از گسستن از لنین بود و درخواست پذیرش مجدد به کمینترن، به ویژه پس از تسلیم حزب کمونیست آلمان، در سال ۱۹۳۳، مجدداً به طرف اپوزیسیون تروتسکیست جهت گیری کردند. روزمر و سووآرین پس از یک دوره پشتیبانی فعالانه کمابیش طولانی از اپوزیسیون روسی از زندگی سیاسی دست کشیدند؛ مونه و لوریو (قیل از مرگش) کمونیزم را تقبیح کردند و به سندیکالیزم انقلابی روی آوردند؛ ژیرالت به حزب استالینیست بازگشت، در حالی که ترنیت پس از دوره ی کوتاهی که در سازمان تروتسکیستی ماند از آن بیرون آمد و خود یک گروه کوچک را تشکیل داد، این گروه در بسیاری از عقایدش با بلشویک-لنینیست ها شریک بود. وان اوراشترانت در سال های ۳۰-۱۹۲۹ از زندگی سیاسی کنار کشید، لیکن اکثر افراد گروهش که در سال ۱۹۲۸ از رهبری حزب بلژیک برکنار شده بودند، در ارتباط با بلشویک-لنینیست ها باقی ماندند (اتحاد کمونیستی بین المللی). بوردیگا، پس از رهایی از زندان فاشیست ها، از کمینترن به اتهام- ضد انقلابی تروتسکیست- اخراج شد، به همان گونه که هوادارانش نیز ۲ یا ۳ سال قبل اخراج شده بودند. در آمریکا، کانن، سوآبک، ایرن، شاکمن، اعضای کمیته ی مرکزی حزب کمونیست، در سال ۱۹۲۸ با هواداران بسیارشان به اتهام "تروتسکیزم" اخراج شدند. در کانادا، اسپکتور، عضو هیئت اجراییه کمینترن، سرنوشت مشابهی یافت. کمی بعد دبیر حزب، مک دونالد، نیز به سرنوشت او دچار شد. در سال ۱۹۲۹ اخراج گروه های به اصطلاح راست در کمینترن آغاز شد. در آمریکا رهبری حزبی لاورستون، گیتلو و ولف پس از به دست آوردن پشتیبانی ۹۰٪ اعضای حزب، اخراج شدند. در مکزیکو رهبران حزب، مونزون، باخ و ریویرا به دلایل مختلف سیاسی اخراج شدند. در ایتالیا، تاسکا (سرا) رهبر حزب به اتهام راستگرایی اخراج شد و پس از او سه تن از رهبران دیگر فورچی، سانتینی و بلاسکو به اتهام تروتسکیست اخراج شدند. در چکسلواکی، رهبران اصلی حزب و اتحادیه های کارگری هابیس و جیلک اخراج شدند و به سوسیال دموکراسی باز گشتند. در

جای هیچگونه چون و چرائی نیست که بسیاری از اخراج شدگان مرتکب اشتباهات بزرگی شده اند؛ و در خاطر نشان ساختن آن ها ما هیچگونه درنگی را جایز نشماردیم. و این نیز حقیقتی است که بسیاری از کسانی که اخراج شده اند، پس از آن که رابطه اشان با کمینترن قطع شد، تا حدود زیادی مجبور گشتند که به مواضع پیشین خاستگاهشان، به سوسیال دموکراسی چپ و یا به سندیکالیزم باز گردند. لیکن، وظیفه ی رهبری کمینترن به هیچ رو و در هیچ زمانی در این نیست که رهبری جوان احزاب ملی را به بن بست هل داده، و سپس تک تک نمایندگان را به انحطاط ایدئولوژیک محکوم سازد. "نظم انقلابی" رهبری بوروکراتیک ممانعی وحشتناک در سر راه تکامل تمام احزاب بین الملل کمونیست است.

* * *

مسائل سازمانی قابل تفکیک از مسائل برنامه ای و تاکتیکی نیستند. باید به روشنی این واقعیت را در نظر داشته باشیم که رژیم بوروکراتیک دستگاه نه فقط حزب رهبر، بلکه در درون خود کمینترن نیز یکی از مهم ترین منابع فرصت طلبی در کمینترن است. پس از تجارب سال های ۲۸-۱۹۲۳، دیگر جای هیچگونه تردیدی نیست که بوروکراتیزم در اتحاد شوروی بیان و ابزار

اطریش رهبر حزب، اشتراوسر به اپوزیسیون چپ پیوست و شلام (برای مدت کوتاهی) به اپوزیسیون برانداز. در فرانسه دوریت به اتهام راستگرایی اخراج شد و سلیه و گروه اش نیز پس از اخراج رهبری بعدی یعنی باربه و سلور، اخراج شدند. در چین، رهبر و پایه گذار حزب چن دوسیر، به اتهام "تروتسکیست" اخراج شد. در سوئد، گروه رهبری حزب و اعضایش به رهبری کیلیوم که به اتهام راستگرایی اخراج شده بود مدتی به گروه برانداز پیوست و سپس حزب سوسیالیست را سازمان داد. در اسپانیا رهبران حزب افرادی نظیر نین و آنداده به اتهام تروتسکیست اخراج شدند و موزین رهبر جنبش کمونیستی کاتالان به اتهام انحرافات راستگرایانه اخراج شد. رهبری بعدی تریلا، آدام، و بولز و هم متعاقباً به دلایل مبهمی اخراج شدند.

فشار وارده از جانب طبقات غیر پرولتری بر پرولتاریاست. در برنامه ی پیشنهادی در این مورد فورمول درستی آمده است وقتی که می گوید که انحرافات بوروکراتیک "بر زمینه ی سطح فرهنگی نابسندۀ توده ها و نفوذ ((طبقات)) بیگانه بر پرولتاریا، ناگزیراً سر برمی آورد". در این جا ما کلید درک نه فقط بوروکراتیزم، در عام، بلکه هم چنین رشد فوق العاده آن در پنج سال اخیر را در دست داریم. در این دوره رُویه ی فرهنگی توده ها، در حین این که نابسندۀ باقیمانده است، بگونه ای مداوم در حال بالا رفتن بوده است (و در این نکته جای هیچگونه تردیدی نیست)؛ در نتیجه علت رشد بوروکراتیزم تنها می بایستی در بالا رفتن نفوذ ((طبقات)) بیگانه بر پرولتاریا جستجو شود. به همان نسبت که احزاب کمونیست اروپائی، و در وهله ی نخست، ارگان های رهبری آن ها، از نظر سازمانی خود را با تغییر جهت گیری ها و گروه بندی های درون دستگاه حزب کمونیست اتحاد شوروی هم راستا کردند، بوروکراتیزم احزاب کمونیست خارجی نیز عمدتاً بازتاب و تکامل بوروکراتیزم در داخل حزب کمونیست اتحاد شوروی بود.

در احزاب کمونیست ((معیار)) گزینش عناصر رهبری عمدتاً براساس درجه آمادگی آن ها در پذیرفتن و صحه گذاردن بر آخرین گروه بندی دستگاه در حزب کمونیست اتحاد شوروی بوده و هنوز هم هست. مستقل ترین و متعهدترین عناصر در رهبری احزاب خارجی که در مقابل تعویض های مکرر چهره ها به شیوه های صرفاً تشکیلاتی سر تسلیم فرود نیآوردند یا همگی از احزاب خود اخراج شدند، یا به جناح راست (غالباً شبه- راست) کشانیده شدند، و یا سرانجام به اپوزیسیون چپ پیوستند. بدین ترتیب، فرآشد ارگانیک گزینش و به هم پیوند خوردن کادرهای انقلابی، بر پایه ی مبارزه ی پرولتری تحت

رهبری کمینترن با انقطاع، دگرگونی و تحریف مواجه شد، حتی دست چین کردن با روش های تشکیلاتی و بوروکراتیک جایگزین آن گردید. طبیعتاً، آن کمونیست های برجسته ای که برای پذیرفتن تصمیم های از پیش ساخته شده، و صحنه گذاردن بر تمامی قطعنامه ها مستعدتر بودند، بر آن افراد حزبی ای که آکنده از حس مسئولیت انقلابی بودند پیشی جستند. در عوض گزینش انقلابیون راسخ و آزموده، ما بارها شاهد گزینش بوروکرات های متلون المزاج بوده ایم.

تمامی مسائل سیاست های داخلی و خارجی ما را بگونه ای اجتناب ناپذیری همواره به مسأله ی رژیم داخلی حزب می کشاند. بی گمان، انحرافات دور شدن از سیاست طبقاتی در مواردی نظیر: انقلاب چین، جنبش کارگری انگلیس، مسائل اقتصادی در ا. ج. ش. س.، مسأله ی دستمزدها، مسأله ی مالیات ها و غیره، خطرات مهلکی را در خود می پروراند. به هر رو، این خطر ده ها بار افزایش یافته است چرا که رژیم بوروکراتیک دست و پای حزب را مقید ساخته و هرگونه فرصتی برای تصحیح سیاست سران حزب رهبر را رسماً از آن گرفته است. تمامی آن چه که گفته شد در مورد کمینترن هم صادق است. قطعنامه ی کنگره ی چهاردهم حزب کمونیست اتحاد شوروی درباره ی ضرورت رهبری جمعی تر و دموکراتیک تر، در کمینترن در عمل به آنتی تز خود تبدیل شده است. یک دگرگونی در رژیم داخلی کمینترن مسأله ی مرگ و زندگی برای جنبش انقلابی بین المللی است. به دوگونه به آن می توان رسید: یا از طریق یک دگرگونی در رژیم داخلی حزب کمونیست اتحاد شوروی؛ و یا با مبارزه علیه نقش رهبری کننده ای که حزب کمونیست اتحاد شوروی در کمینترن دارد. تمام کوشش ها باید در جهت تضمین اتخاذ راه نخست باشد.

مبارزه برای دگرگون کردن رژیم داخلی حزب کمونیست اتحاد شوروی، مبارزه ای است برای احیاء رژیم کمینترن و برای حفظ نقش رهبری کننده ی ایدئولوژیک حزب ما در کمینترن.

از این رو، ضروری است که این ایده ی اخیر - که احزاب زنده و فعال را تابع کنترل "نظم انقلابی" یک بوروکراسی حزبی دولتی غیرقابل برکنار شدن، قرار می دهد- بیرحمانه از برنامه حذف گردد. حقوق خود حزب نیز می بایست احیاء شود. حزب یک بار دیگر می بایست به یک حزب بدل شود و این همه باید بگونه ای در برنامه تصریح شود که جای هیچگونه توجیهات نظری را برای گرایشات بوروکراتیک و غاصبگر باقی نگذارد.

۱۲- عوامل شکست اپوزیسیون و چشم انداز آن

جناح چپ پرولتری حزب که نظریات خود را در اسناد بسیاری که عمده ترین آن بیانیه مواضع بلشویک -لنینیست ها (اپوزیسیون)، بود ارائه کرد. از پائیز ۱۹۲۳، این جناح در معرض تبلیغات تشکیلاتی شیوه داری به منظور ریشه کن کردنشان قرار گرفت. روش های اختناقی به صبغه ی رژیم داخلی حزب که بوروکراتیک تر شده بود، و به میزان بوروکراتیزه شدن آن که متناسب با افزایش فشار طبقات غیرپرولتری بر پرولتاریا بالا می رفت، بستگی داشت. امکانات موفقیت این شیوه ها توسط صبغه ی کلی سیاسی این دوران فراهم می آمد، دورانی که پرولتاریا فاحش ترین شکست ها را متحمل گشته، سوسیال-دموکرات ها دوباره جان گرفته، گرایشات سنتریستی- اپورتونیستی در درون احزاب کمونیست نیرومندتر شده، و افزون آن که سنتریزم بگونه ای

شیوه دار حتی تا این ماه های آخر به راست رفته است. اولین حمله ی شدید علیه اپوزیسیون بلافاصله پس از شکست انقلاب آلمان آغاز شد و در خدمت تکمیل این شکست بود. این حمله ی شدید در صورت پیروزی پرولتاریای آلمان ناممکن می بود، چرا که در آن صورت بگونه ای فوق العاده حس اعتماد به نفس را در پرولتاریای اتحاد شوروی بالا برده و در نتیجه قدرت مقاومت آنان را در برابر فشار طبقات دارا، چه داخلی و چه خارجی، و هم چنین در برابر بوروکراسی حزبی که این فشار را منتقل می ساخت، بالا می برد.

برای بهتر نشان دادن معنای گروه بندی هانی که از اواخر سال ۱۹۲۳ تا کنون در کمینترن به وجود آمده اند، بسیار حائز اهمیت است که قدم به قدم به بررسی این پیردازیم که چگونه گروه غالب "پیروزی های" سازمانی اش بر اپوزیسیون در مراحل مختلف تنزلش را توضیح می داد. ما در موقعیتی نیستیم که در چارچوب نقدی بر برنامه ی پیشنهادی به این امر بپردازیم. اما، برای این هدف فقط نحوه ای که اولین "پیروزی" بر اپوزیسیون در سپتامبر ۱۹۲۴، توضیح داده شد، کفایت می کند. استالین در اولین کوشش در نوشتن مقاله ای درباره ی مسأله ی سیاست بین المللی چنین گفت:

"پیروزی قاطع جناح انقلابی در احزاب کمونیست مطمئن ترین نشانه ی ژرف ترین فرآشدهای انقلابی ای است که هم اکنون در درون طبقه ی کارگر در جریان است..."

و در جایی دیگر در همان مقاله آمده است:

هر آینه واقعیت انزوای کامل جریان های فرصت طلب در حزب کمونیست اتحاد شوروی را هم به آن بیافزاییم، تصویر کامل تر می گردد. کنگره ی پنجم

صرفاً پیروزی جناح انقلابی را در بخش های اساسی بین الملل کمونیست استحکام بخشیده است." (پراودا، ۲۰ سپتامبر، ۱۹۲۴، تأکید از ما).
بدین ترتیب، اعلام گردید که شکست اپوزیسیون در حزب کمونیست اتحاد شوروی ناشی از این واقعیت بود که پرولتاریای اروپا به سمت چپ در حرکت بوده، با گام هائی سریع و بگونه ای سرراست به سوی انقلاب پیش رفته، و به تفوق جناح انقلابی بر فرصت طلبان در تمامی بخش های کمینترن انجامیده است. امروزه، پس از پنج سال، و بعد از بزرگ ترین شکست پرولتاریای بین المللی در پانیز سال ۱۹۲۳، پراودا خود را ناگزیر می بیند تا اعتراف کند که "موج مسلم بی علاقه و افسردگی که به دنبال شکست ۱۹۲۳ پدیدار گشت و به سرمایه ی آلمانی اجازه تحکیم موقعیتش را داد" تنها اکنون شروع به ناپدید شدن می کند. (پراودا، ۲۸ ژانویه، ۱۹۲۸).

لیکن در این صورت سوآلی مطرح می شود که نه برای ما، بلکه برای رهبری کنونی کمینترن تازگی دارد: آیا شکست اپوزیسیون در سال ۱۹۲۳ و سال های متعاقب آن نه با یک گردش به چپ، بلکه با یک گردش به راست طبقه ی کارگر قابل توضیح است؟ پاسخ به این پرسش کاملاً تعیین کننده است.
پاسخی که در کنگره ی پنجم در سال ۱۹۲۴ و بعدها در بسیاری از مقالات و سخنرانی ها به آن داده شد بسیار روشن و صریح بود: نیرومند شدن عناصر انقلابی در داخل جنبش کارگری اروپا، برخاست موج جدید، نزدیک شدن انقلاب پرولتاریائی - همه ی موجبات "سقوط ناگهانی" اپوزیسیون را فراهم آوردند.

به هر رو، اکنون گردش سریع و دیرپای مجموعه رویدادهای سیاسی بعد از سال ۱۹۲۳ - البته نه به چپ، بلکه به راست - یک واقعیت کاملاً محرز، کلاً

شناخته شده، و بی چون و چرانی است. به دنبال آن، واقعیت به همین اندازه مسلم دیگری نیز محرز گردید، و آن این که آغاز و تشدید مبارزه علیه اپوزیسیون حتی تا مرحله ی اخراج و تبعید، تا حدود بسیاری با فرآشد تثبیت بورژوازی در اروپا مرتبط بود. البته، در اثر رویدادهای انقلابی مهم در طول چهار سال اخیر در این فرآشد وقفه حاصل شد. اما، اشتباهات جدید رهبری، که حتی غم انگیزتر از اشتباهات سال ۱۹۲۳ در آلمان بود هربار در بدترین شرایط ممکن برای پرولتاریا و حزب کمونیست، به پیروزی دشمن انجامید و بدین طریق منابع جدید تغذیه برای استحکام بورژوازی را فراهم آورد. جنبش انقلابی بین المللی متحمل شکست های بسیاری شد، و به همراه اش جناح چپ لنینیستی و پرولتری حزب کمونیست اتحاد شوروی و کمینترن در گرداب شکست فرو رفت.

این توضیح کامل نخواهد بود، هرآینه فرآشد داخلی حیات اقتصادی و سیاسی ا.ج.ش.س.، که منتج از شرایط جهانی است، را به دیده ی اغماض بنگریم؛ بدین معنی که، بر زمینه ی نیپ تضادها در حال افزایش بودند، در حالی که رهبری مسأله "سیمچکا" اقتصادی بین شهر و روستا را به درستی درک نکرد، به عدم تناسب و وظایف صنعتی کردن کم بها داد، و به اهمیت اقتصاد با برنامه هیچگاه پی نبرد، و غیره.

افزایش فشارهای اقتصادی و سیاسی اقشار بوروکراتیک و خرده بورژوائی در داخل کشور، که ناشی از شکست انقلاب های پرولتری در اروپا و آسیا بود، ریسمان تاریخی ای بود که بر گردن اپوزیسیون در طی این چهار سال هر چه محکم تر فشار وارد می ساخت. هر آن کس که این مطلب را در نیاید اصولاً هیچ چیز را نخواهد فهمید.

* * *

در این تحلیل ما ناگزیر شدیم که تقریباً در تمامی مراحل مهم، مشی سیاسی ای که زیر نام تروتسکیزم مردود شناخته شد را رویاروی آن مشی ای که در واقعیت به مرحله ی اجرا درآمد قرار دهیم. معنای این مبارزه در رُویه های کلی اش بگونه ای واضح بر هر مارکسیستی روشن است. هر چند اتهامات ضمنی و مغرضانه "تروتسکیزم" به کمک کوله باری از نقل و قول های حقیقی و غیرحقیقی بیست و پنج سال اخیر، توانست موقتاً موجب سردرگمی گردد، و لیکن ارزیابی پیوسته و کلی از مبارزه ی ایدئولوژیک پنج سال اخیر خود بهترین دلیل بر وجود دو مشی است. یکی از آن دو یک مشی آگاه و پیگیر بود؛ این ((مشی)) در رابطه با مسائل داخلی ا.ج.ش.س. و مسائل انقلاب جهانی تداوم و تکامل در عمل اصول نگره ای و استراتژیکی لنینی بود و این مشی اپوزیسیون بود. مشی دوم، مشی ی بود ناآگاه، متناقض و نوسان کننده که زیر فشار نیروهای طبقات متخاصم در دوران تنزل سیاسی بین المللی، در سرایشی زیگزاگ از لنینیزم در غلطید؛ این مشی رهبری رسمی بود. بارها انسان در نقاط عطف مهم، رها نمودن اعتقاداتش را آسان تر از رها نمودن عبارت پردازی های عادتیش می بیند و این از برای تمام آن کسانی که رنگ ایدئولوژیک خود را باخته اند، قانونی کلی است. رهبری در حالی که تقریباً در تمامی مواضع بنیانی لنین تجدیدنظر می نمود، تجدیدنظرطلبی را به عنوان تکامل لنینیزم جا می زد، و در عین حال جوهر انقلاب گرائی بین المللی لنینیزم را "تروتسکیزم" توصیف می نمود. و این همه را نه فقط به منظور نقاب برچهره ی خود زدن، هم از داخل و هم از خارج، انجام می داد، بلکه به

منظور هر چه آسان تر منطبق کردن خود با فرآشد در سرایشی در غلطیدن نیز بود.

هر آن کس که در صدد فهم این همه باشد بر ما خرده نخواهد گرفت که ما انتقاد از برنامه ی پیشنهادی را با افسانه ی تروتسکیزم مرتبط ساخته ایم. برنامه ی پیشنهادی کنونی محصول یک عصر ایدئولوژیک است که با این افسانه درهم آمیخته شده است. نویسندگان برنامه ی پیشنهادی همان کسانی هستند که بیش از همه این افسانه را پروراندند و نیز کسانی بودند که بر مبنای آن حرکت کرده و آن را هم چون محک سنجش به کار می گرفتند. کل برنامه ی پیشنهادی دقیقاً بازتاب این عصر تاریخی است.

به تاریخ سیاسی فصلی جدید افزوده شده است، فصلی که بگونه ی استثنائی آموزنده ای به آن غنا بخشیده است. بر این فصل می توان قدرت اساطیر و یا فقط، رسوایی ایدئولوژیک به مثابه یک سلاح سیاسی، عنوان نهاد.

تجربه به ما می آموزد که به هیچ رو جایز نیست که به این اسلحه کم بهاء دهیم. ما هنوز بسیار از تحقق "جهش از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی" بدوریم. هنوز در یک جامعه ی طبقاتی به سر می بریم که نبود کهنه پرستی، تعصب، و خرافات در آن غیرقابل تصور است. در جامعه ی طبقاتی اسطوره ای که منطبق با منافع شخص و یا عادات سنتی باشد، همواره می تواند قدرت عظیمی کسب کند. اما بر مبنای اسطوره ی محض، حتی اگر با برنامه سازمان داده شده باشد و تمامی منابع قدرت دولتی هم در خدمتش باشند، هیچ سیاست مهمی ممکن نیست که به اجراء درآید، چه رسد به یک سیاست انقلابی خصوصاً در عصر دگرگونی های فورانی ما. اسطوره ناگزیراً می باید در تارهای تناقضات خودش به دام افتد. ما پیش از این به بخش

کوچکی، و لیکن مهم ترین بخش از این تناقضات، اشاره کردیم. کاملاً بگونه ای مستقل از این که آیا اوضاع و احوال خارج به ما این اجازه را می دهد که تحلیل خود را تا به آخر ادامه دهیم، ما این نکته را کاملاً در نظر داریم که تحلیل ذهنی ما، از حمایت تحلیل عینی ای که رویدادهای تاریخی آن را به دست خواهند داد، برخوردار خواهد بود.

رادیکالیزاسیون توده های کارگر اروپا که در آخرین انتخابات پارلمانی خود را متجلی ساخت واقعیت بی چون و چرائی است. اما این رادیکالیزاسیون تنها مراحل اولیه را از سر می گذراند. عواملی نظیر شکست اخیر انقلاب چین نافی رادیکالیزاسیون بوده و غالباً به مجراهای سوسیال دموکراتیک می انجامد. ما در این جا به هیچ وجه در اندیشه ی پیش بینی آهنگ حرکت این فرآیند در آینده ی نزدیک نیستیم. و لیکن به هر رو، روشن است که این رادیکالیزاسیون تنها از لحظه ای طلایه یک شرایط انقلابی جدید خواهد بود که کشش به سوی حزب کمونیست به بهای ذخایر عظیم سوسیال دموکراسی تمام گردد. هنوز مسأله به این صورت نیست. لیکن این باید با ضرورت پولادین صورت پذیرد.

جهت گیری مبهم کنونی رهبری کمینترن، به همراه تلاش های ناموزون درونیش به منظور چرخاندن سکان به چپ-بی آن که کمترین دگرگونی ای در کل رژیم پدید آورد و بی آن که به مبارزات تشکیلاتی علیه آزموده ترین عناصر انقلابی خاتمه دهد- یک جهت گیری متناقضی بوده که نه فقط از مشکلات اقتصادی ا. ج. ش. س. که درستی پیش بینی اپوزیسیون را تأیید نمود، نشأت می گیرد، بلکه کاملاً با مرحله ی اول رادیکالیزاسیون توده های کارگر اروپائی نیز منطبق است. التقاطی گرائی خط مشی رهبری کمینترن،

و نیز النقاطی گرائی برنامه ی پیشنهادی کنونی واکنش سریعی است به شرایط کنونی طبقه ی کارگر جهانی. طبقه ی کارگری که توسط سیر انکشافات به چپ کشانیده شده، ولیکن این سیر انکشافات هنوز پا برجا نشده است، و به صندوق آرای سوسیال دموکراسی آلمان بیش از ۹ میلیون رأی ریخته است.

خیزش انقلابی راستین حاکی از گروه بندی عظیمی در درون طبقه ی کارگر، در تمام سازمان هایش، از جمله کمینترن خواهد بود. آهنگ این فرآشده هنوز ناروشن است و لیکن خطوطی که بر روی آن ها تبلور می یابند هم اکنون به روشنی قابل مشاهده اند، توده های کارگر، گروه گروه، از سوسیال دموکراسی بریده بر حزب کمونیست خواهند پیوست. محور سیاست کمونیستی هر چند بیش تر از راست به چپ تغییر مکان خواهد داد. همزمان، خواست برای سیاست بلشویکی پیگیر آن گروهی که علیرغم طوفان اتهامات و آزار از زمان شکست پرولتاریای آلمان در اواخر سال ۱۹۲۳ توانائی آن را داشت که در خلاف جریان شنا کند، به طور فزاینده ای بالا خواهد رفت.

شیوه های سازمانی ای که به توسط آن ها آرمان های اصیل و تحریف نشده لنینیزم در کمینترن و متعاقباً در کل پرولتاریای بین المللی می تواند به پیروزی رسد بستگی بسیار به رهبری کنونی کمینترن و نتیجتاً بگونه ای سراسر است به کنگره ی ششم دارد.

به هر رو، علیرغم تصمیمات این کنگره -که ما برای بدترین خود را آماده کرده ایم- برآورد کلی از عصر حاضر و گرایشات درونی اش، خصوصاً ارزیابی تجارب پنج ساله ی اخیر به ما نشان داده است که اپوزیسیون به غیر از کمینترن به مجرای دیگری نیاز ندارد. هیچ کس در جدا نگاه داشتن ما از

آن موفق نخواهد شد. آرمان هائی که ما از آن ها به دفاع برخاسته ایم آرمان
هایش خواهد شد. بین الملل کمونیست بیانگر ((نظریات)) آن ها
((اپوزیسیون)) خواهد بود.

فصل سوم:

چکیده ی انقلاب چین و چشم انداز آن. تجارب آن برای ملل شرق و برای کل کمینترن

بلشویزم، منشویزم و جناح چپ سوسیال دموکراسی آلمان و بین الملل، مشخصاً بر اساس تحلیل تجارب، خطاها و روندهای انقلاب ۱۹۰۵ تیلور یافتند. بررسی تجارب انقلاب چین نیز به همین ترتیب در حال حاضر برای پرولتاریای جهان حائز اهمیت مشابهی است.

چنین تحلیلی گذشته از این که سرآغاز نیافته است، حتی تحریم هم شده است. نشریات رسمی با شتاب در حال دست چین کردن آن واقعیاتی هستند که با قطعنامه های کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست جور در می آید، قطعنامه هائی که پوچی شان کاملاً محرز شده است. برنامه ی پیشنهادی هر زمان که لازم شود حادثترین جنبه های مسأله ی چین را ماست مالی می کند و بر خطوط اساسی سیاست مهلکی که کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست در

چین دنبال کرد مهر صحه می زند. تحلیل از فرآشدهای بزرگ تاریخی جای خود را به دفاعی ادیبانه از طرح های ورشکسته داده است.

۱- درباره ی ماهیت بورژوازی کشورهای مستعمره

برنامه ی پیشنهادی اعلام می دارد که "توافق های موقتی (با بورژوازی ملی کشورهای مستعمره) فقط در صورتی جایز است که بورژوازی مانعی بر سر راه سازمان های کارگری و دهقانی ایجاد نکند و (بورژوازی ملی) به مبارزه ای واقعی علیه امپریالیزم مبادرت ورزد."

این فورمول، با وجود این که عمداً به صورت مسأله ای فرعی نمایان می شود، به هر رو برای کشورهای شرق یکی از احکام مرکزی برنامه ی پیشنهادی است. پیشنهاد اصلی طبیعتاً به مسأله ی "رهایی (کارگران و دهقانان) از نفوذ بورژوازی ملی" می پردازد. لیکن ما از دیدگاه سیاسی و به علاوه بر اساس تجربه داوری می کنیم و نه از دید دستور زبان، لذا می گوئیم: پیشنهاد اصلی در این جا صرفاً مسأله ای فرعی است، در صورتی که پیشنهاد فرعی حاوی اساسی ترین مطلب است. فورمول مزبور، در کلیت، طنابدار کلاسیک منشویزم برای پرولتاریای شرق است.

"توافق های موقتی" در این جا به چه معناست؟ در سیاست، هم چون در طبیعت، همه چیز "موقتی" است. شاید در این جا بحث بر سر توافق های گاه و بیگاه صرفاً عملی است! بدیهی است که نمی توان چنین توافق های عملی و محدود غیرقابل انعطافی را که هر بار در خدمت هدف مشخصی می باشند، از پیش انکار کرد. برای نمونه، مواردی نظیر توافق با جوانان

دانشجوی کومین تانگ، جهت تشکل تظاهرات ضد امپریالیستی، یا کمک گرفتن از بازرگانان چینی برای اعتصاب کنندگان یک شرکت خارجی صاحب امتیاز، مطرح است. پیش آمدن چنین مواردی در آینده، حتی در چین هم، به هیچ وجه از دایره ی امکان خارج نیست. ولی اگر منظور چنین است پس چرا شرایط سیاسی کلی ((چنین توافق هایی)) در این جا تعیین می شوند، یعنی، " ... در صورتی که بورژوازی مانعی بر سر راه سازمان های کارگران و دهقانان ایجاد نکند، و به مبارزه ای واقعی (!) علیه امپریالیزم مبادرت ورزد؟" تنها "شرط" هرگونه توافق با بورژوازی، هرگونه توافق جداگانه، عملی، و منطبق با هر مورد مطرحه، جلوگیری از ادغام مستقیم، غیرمستقیم تشکیلات و پرچم ها، حتی برای یک روز یا یک ساعت است. باید تفاوت بین سرخ و آبی^{۵۹} نشان داده شود، و برای یک لحظه هم باور نداشت که بورژوازی برای هدایت یک مبارزه ی واقعی علیه امپریالیزم و یا بی قید و بند گذاشتن کارگران و دهقانان تمایل یا توان دارد.

برای توافق های مناسب و عملی شرطی که در بالا آمده و کاملاً بی فایده است. به وارونه، شرط فوق در واقع زیانبخش بوده و مغایر مشی کلی مبارزه ی ما علیه سرمایه داری است، مبارزه ای که حتی در طی دوران کوتاه یک "توافق" هم از حرکت نمی ایستد. چنان که از دیر باز هم گفته اند، حتی با شیطان هم می توان به توافق های صرفاً عملی، آن زمان که به سود ما باشد، رسید. هر آینه این توافقات متضمن هیچگونه قید و بندی نبوده و ما را پای بند هیچ تعهد سیاسی نکند. اما در این حالت ابلهانه خواهد بود که از شیطان بخواهیم به کلی به مسیحیت روی آورد و چنگال خود را نه بر علیه کارگران و

^{۵۹} - آبی یکی از رنگ های پرچم کومین تانگ بود.

دهقانان بلکه برای فرایض دینی به کار گیرد. با طرح چنین شرایطی، ما در واقع داریم در نقش مدافع شیطان عمل می‌کنیم و از او تمنا داریم که ما را به پدر خواندگیش بپذیرد.

شرایط پوچ ارائه شده در برنامه‌ی پیشنهادی، که از پیش به بورژوازی رسالت انقلابی می‌دهد (علیرغم خصلت دیپلماتیک و فرعی تره‌ایش) روشن می‌کند که در این جا بحث دقیقاً بر سر اتحاد سیاسی درازمدت است و نه توافق‌هایی که در فرصت‌های ویژه به دلایل عملی منعقد می‌شوند و کاملاً محدود به اهداف عملی می‌باشند. اما در چنین صورت، این که بورژوازی به مبارزه‌ای "واقعی" دست زند و آزادی کارگران را "سلب" نکند، به چه معنا است؟ آیا ما این شرایط را به بورژوازی پیشنهاد داده، و از او تعهد علنی مطالبه می‌کنیم؟ در این صورت هر تعهدی که بخواهید به شما می‌دهد! حتی نمایندگان خود را به مسکو می‌فرستند، عضو بین الملل دهقانی می‌شود، به عنوان حزب جانبدار به کمینترن می‌پیوندد^{۶۰} در بین الملل سرخ اتحادیه کارگران رخنه می‌کند و خلاصه، هرگونه قول و قراری را متعهد می‌شود تا بتواند (به کمک ما) کارگران و دهقانان را کارآتر، آسان‌تر و کامل‌تر تحمیق

^{۶۰} - کومین تانگ در اوایل ۱۹۲۶، به عنوان حزب جانبدار به کمینترن پذیرفته شد و عضویت آن توسط دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی و تنها با یک رأی مخالف که از آن تروتسکی بود، به تصویب رسید. هوهان-مین، رهبر کومین تانگ راست در پلنوم ششم ک.ا. ب. ک. در فوریه ۱۹۲۶ به عنوان سفیر دوستی و برادری از طرف کومین تانگ شرکت کرد، شائولی-تسه، دست‌نشانده‌ی چیانگ-کای-چک، سفیر برادری کومین تانگ به پلنوم هفتم ک.ا. ب. ک. در نوامبر ۱۹۲۶ بود (صورت جلسات، چاپ آلمانی، ص ۴۰۳). در سال ۱۹۲۵، هوهان-مین به عنوان نماینده دهقانان چینی به هیئت رئیسه بین الملل دهقانی پذیرفته شد. وی در آن زمان به اتهام ارتباط داشتن در قتل لیائو چانگ کای رهبر چپ‌گرای کومین تانگ، از کانتون تبعید شده بود.

کند و خاک در چشمشان بپاشد- تا این که مانند مورد شانگهای^{۶۱} سرانجام اولین فرصت مناسب پیش آید.

^{۶۱} - چیانگ-کای-چک اولین ضربه برای کسب قدرت را در ۲۰ مارس ۱۹۲۶ وارد آورد. او در این تاریخ با یک کودتای ناگهانی در کانتون کنترل کامل سیاسی و نظامی جنبش ملی گرا را در دست گرفت. این جنبش به نقد ابعاد بسیار وسیع توده ای به خود گرفته بود. (اعتصاب کانتون- هنگ کنگ، جنبش دهقانی کوانگ تونگ و غیره). اخبار این کودتا از بخش های کمینترن مخفی ماند، و حتی مطبوعات کمینترن آن را انکار کرد. گزارش خارجی این واقعه توسط I.P.C. ارگان رسمی کمینترن به عنوان "یک گزارش دروغ" مورد تقبیح قرار گرفت (چاپ انگلیسی، ۸ آوریل، ۱۹۲۶، ص ۴۱۵). ویوتینسکی، یکی از کارگزاران کمینترن در چین، گزارشات کودتای کانتون را "اختراع امپریالیست ها" خواند (I.P.C.، ۶ مه ۱۹۲۶، ص ۶۰۰). تنها یک سال بعد، مطبوعات کمینترن به طور ناگهانی رسماً از کودتای ۲۰ مارس ۱۹۲۶ خبر دادند، طی این اعلامیه مسیر اصلی چیانگ-کای-چک در جنبش ملی فاش گردید. در این زمان برودین و حزب کمونیست چین شرایط تحمیلی چیانگ را به عنوان بهایی که باید برای همکاری آتی وی بپردازند، قبول کردند. ماه مه ۱۹۲۶، در پلنوم کمیته ی اجرایی کومین تانگ، حزب کمونیست متعهد شد که از عقاید ضد مبارزه ی طبقاتی سون-یات-سن انتقاد نکند و شرکت اعضای خود را در دفاتر و کمیته های اصلی کومین تانگ به یک سوم تقلیل دهد (به یادداشت ۸۵ مراجعه کنید). چیانگ-کای-چک به عنوان رئیس کمیته ی اجرایی مرکزی و رئیس کمیته ی دائمی کومین تانگ، که از قدرت بسیاری برخوردار بود، انتخاب شد. وی هم چنین به عنوان فرمانده ی کل قوای ارتش های ملیون نیز برگزیده شد و در ماه ژوئیه با پشتیبانی کامل مستشاران روسی و تبلیغات وسیعی که عمدتاً توسط کمونیست ها انجام شد، لشکرکشی به شمال را آغاز کرد (به یادداشت ۶۴ رجوع کنید). وی اعتصابات را در کانتون غیرقانونی اعلام کرد و در کیانگسی در فوریه ۱۹۲۷ شروع به سرکوب اتحادیه های کارگری و دهقانی نمود. به کارگران شانگهای که شهر را خودشان در قیام پیروزمندانه ۲۲-۲۱ مارس تسخیر کرده بودند یاد داده شد که چیانگ را به مثابه یک رهبر انقلابی ببینند. شایعات مربوطه به کودتای قریب الوقوع در شانگهای را کمونیست ها به عنوان "تحریکات" در شانگهای و در خارج تقبیح کردند. "کومین تانگ، برخلاف آن چه که امپریالیست ها می گویند، از تجزیه بسیار دور است و برعکس تنها صفوفش را چون پولاد محکم کرده است" (I.P.C.)، چاپ فرانسوی، ۲۳ مارس، ۱۹۲۷، ص ۴۳). "انشعاب در کومین تانگ و خصومت بین پرولتاریای شانگهای و سربازان انقلابی در این لحظه مطلقاً مطرح نیست... همان گونه که چیانگ-کای-چک... خودش ادعا می کند... تصمیم های حزب را می پذیرد. یک انقلابی مثل چیانگ-کای-چک، برخلاف آن چه که امپریالیست ها می خواهند بقبولانند، به طرف چانگ تسولین (نظامی گرای شمالی) نمی رود که علیه جنبش آزادی بخش جنگ کند... تنها خطر برای پرولتاریای شانگهای در تحریکات امپریالیستی نهفته است" (همان جا، ۳۰ مارس، ۱۹۲۷ ص ۴۵۹). چیانگ به طور پیگیرانه و تقریباً آشکار کودتای خود را طی سه هفته تدارک دید، در حالی که کمونیست ها در انتظار ماندند و با دستوراتی از قبیل "چیانگ را تحریک نکنید"، و "در موقعیت کاملاً ضروری سلاح هایتان را در زیر خاک مخفی کنید"، کاملاً فلج شدند (ماندالین، عامل وقت کمینترن در شانگهای، در I.P.C.، چاپ فرانسوی، ۲۳ جولای ۱۹۲۷، ص ۱۰۲۸). نتیجه

اما شاید در این جا صحبت از تحمیل تعهدات سیاسی بر بورژوازی در میان نباشد؛ تکرار می کنیم که در این صورت بورژوازی بیدرنگ آن را می پذیرد تا در انظار توده های کارگر ما را به ضامن خود تبدیل کند؟ شاید در این جا مسأله بر سر ارزیابی "عینی" و "علمی" از بورژوازی ملی مشخصی است؛ یا پیش بینی استنادانه ای درباره ی توان بورژوازی، از دیدگاه جامعه شناسی، برای دامن زدن به مبارزه و بی قید و بند گذاشتن کارگران و دهقانان؟ با کمال تأسف باید گفت همان طور که آخرین تجارب گواهی می دهند یک چنین پیش بینی ای طبیعتاً کارشناسان را تحمیق می کند، و شاید زیاد باعث تأسف نمی بود، اگر چنان چه این جریان صرفاً به آنان محدود می شد...

در این مورد هیچ جای شکی نمی تواند وجود داشته باشد: در متن برنامه دقیقاً مسأله اتحادهای سیاسی درازمدت مورد بحث است. وارد کردن مسأله توافق های عملی گاه بگاه در یک برنامه کاملاً زائد است. برای این منظور قطعنامه تاکتیک های عملی موجود "در مورد وظایف جاری ما" رفع حاجت می کند. آن چه این جا مورد بحث است توجیه کردن و مهر تصدیق برنامه ای زدن به جهت گیری دیروز کمینترن در رابطه با کومین تانگ است که انقلاب

این بود که وقتی چیانک در ۱۲ آوریل حمله کرد تنها تعدادی از کارگران، برخلاف دستورات حزب، در مقابل انهدام جسمانی اتحادیه های کارگری و جنبش توده ای مقاومت کردند. در آوریل و مه، استالین، بوخارین و کمینترن از این خط مشی دفاع کردند. بوخارین در تزه های آوریل خود فی البداهه می پرسد، "آیا بهتر نبود که سلاح ها را مخفی می کردند، جنگ را نمی پذیرفتند و در نتیجه نمی گذاشتند که افراد خلع سلاح شوند" (مسایل انقلاب چین، ص ۵۶، پاریس، ۱۹۲۷). پلنوم هشتم ک. ا. ب. ک. در ماه مه اعلام کرد که هر طرحی مبنی بر مخالفت با چیانک در شانگهای "عبث می بود". کارگران "کاملاً نابود می شدند..." (I.P.C.، چاپ فرانسوی، ژوئن ۱۹۲۷، ص ۸۸۵). "از کودتای چیانک-کای-چک نمی شد جلوگیری کرد..." (همان جا، ۲۵ ژوئن، ۱۹۲۷، ص ۹۳۲). تنها پس از چند ماه کشف شد که عمل حزب کمونیست در شانگهای یک "خیانت فرصت طلبانه" بوده است. در همین حال، گل های سرسبد پرولتاریای چین توسط جلادان چیانک در خیابان های شانگهای قصابی شدند و باقی، روحیه شان را از دست دادند و شکست خوردند.

دوم چین^{۶۲} را به شکست محکوم نمود، و در آینده هم می‌تواند موجب شکست انقلاب‌های دیگر شود.

به استناد نظریه‌ی بوخارین، نویسنده‌ی واقعی برنامه، در این طرح کلیه‌ی محاسبات دقیقاً براساس ارزیابی کلی از بورژوازی مستعمرات قرار گرفته است؛ توانائی این بورژوازی برای مبارزه و پایمال نکردن آزادی می‌باید نه با قول و قسم‌هایش بلکه با روش منطقی "جامعه‌شناسی" به اثبات برسد، یعنی با هزار و یک جور شیوه‌های مکتب‌گرایانه که به اهداف فرصت‌طلبانه اختصاص داده شده‌اند.

برای روشن ساختن بیش‌تر مطلب باید بار دیگر ارزیابی بوخارین از بورژوازی مستعمرات را در نظر بگیریم. پس از ذکر "محتوای

^{۶۲} - اولین انقلاب چین در ۱۹۱۱ اتفاق افتاد، و منجر به سقوط سلسله منچو شد که از سال ۱۶۴۴ بر سر قدرت بود. قدرت امپراطوران چینگ عملاً از بین رفت و تار و مار شد، لیکن بورژوازی چین که از نظر سیاسی و اقتصادی توسط امپریالیست‌ها مصادره شده بود قادر نبود که جمهوری دموکراتیکی بر ویرانه‌های آن برپا سازد. قدرت به دست فرماندهان نظامی منطقه‌ای افتاد که جنگ‌های پُر از تلفات آن‌ها، ویرانی و بدبختی را در روستاها دامن زده و تعمیق نمود. رقابت‌هایشان اغلب به صورت برخورد قدرت‌های امپریالیستی رقیب بازتاب می‌یافت. با وجود ضعف و فروپاشی، پس از سال ۱۹۱۳ دو بار برای بازگرداندن پادشاهی تلاش شد که هر دو با شکست روبرو گردید. جنگ به میزان وسیعی رشد نیروهای مولده را تسریع کرد و نیروهای سرمایه‌داری نوپای چینی دوباره سر بلند کردند (چنان‌چه اگر رشد صنعتی چین در سال ۱۹۱۳ به طور تخمینی ۱۰۰ گرفته شود، در سال ۱۹۲۶ رقم ۲۲۶/۱ به عنوان میانگین تمام رشته‌های اصلی فعالیت صنعتی بود. در بعضی از زمینه‌های اصلی مثل کالاهای پارچه‌ای و تنباکو ۵۰۰٪ در عرض ۱۳ سال افزایش دارد). با رشد صنعت، اثرات جنگ جهانی و انقلاب اکبر به سرعت جریان‌های سیاسی ملی‌گرا شکل یافتند. خیلی زود در سال ۱۹۱۵ روشنفکران جدید چینی تحت رهبری چن دوسیو دوره‌ای را در جهت گسستن از سنتگرایی قدیم در سیاست، اخلاق، ادبیات، فلسفه و هنر آغاز کردند. رشد محسوس صنعت، پرولتاریای مدرن چین را به صحنه آورد و فوراً آن را در قلب مبارزه‌ی سیاسی قرار داد. کوشش ژاپن برای گرفتن شان‌تانگ پس از جنگ منجر به قیام دانشجویان در ۴ مه ۱۹۱۹ شد. به دنبال آن اعتصابات در گرفت. اتحادیه‌های کارگری به وجود آمدند. اعتصاب موفق مکانیک‌ها در ۱۹۲۰ جنبش کارگری نوینی را به حرکت در آورد. در همان سال حزب کمونیست چین، بنیان‌گذارده شد. این وقایع طلوعه دوران انقلاب دوم چین بود که در اواخر سال ۱۹۲۷ به وضع مصیبت‌باری سرکوب شد.

ضدامپریالیستی" انقلابات مستعمرات، و آوردن نقل و قولی از لنین (بدون هیچ مناسبتی)، بوخارین اعلام می کند:

"در طی دورانی که نه ماه یا بلکه سال ها به طول انجامید بورژوازی لیبرال چین عملاً نقشی انقلابی ایفا نمود و سپس از پای افتاد. این فرآشد کلاً با تعطیلات سیاسی ۲۴ ساعته بورژوازی لیبرال روسیه در انقلاب ۱۹۰۵ تفاوت داشت."

این مطلب از سر تا پا نادرست است.

لنین به راستی نشان داد که باید قاطعانه بین ملت های بورژوائی ستمگر و ستم گشیده تفاوت قائل شویم. نتایج ناشی از این تفاوت حائز اهمیت فوق العاده ای است. مثلاً، برخورد ما را به جنگ، ما بین یک کشور امپریالیستی و یک کشور مستعمره در نظر بگیرد. از نظر یک صلح گرا، چنین جنگی نظیر سایر جنگ های دیگر است. حال آن که از دید یک کمونیست، جنگ ملت تحت استعمار علیه ملت امپریالیست، یک جنگ انقلابی بورژوائی است. لنین، از این رو، جنبش رهانی بخش ملی، قیام مستعمراتی و جنگ ملت ستمدیده را تا سطح یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک، و مشخصاً، تا سطح انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ارتقاء می دهد. لیکن وی برخلاف موضعی که بوخارین هم اکنون پس از گردش ۱۸۰ درجه اش اتخاذ نموده، جنگ رهانی بخش ملی را به هیچ وجه بالاتر از انقلاب بورژوا-دموکراتیک قرار نداد. لنین بر اختلاف بین ملت بورژوائی ستمگر و ملت بورژوائی ستمدیده تأکید می گذاشت. لیکن وی هیچ کجا مطرح نکرد، و هرگز نمی توانست مطرح کند، که گویا بورژوازی یک کشور مستعمره یا شبه مستعمره در دوران مبارزه رهانی بخش ملی می باید از بورژوازی یک کشور غیرمستعمره در دوران

انقلاب دموکراتیک مترقی تر و انقلابی تر باشد. این مطلب به هیچ وجه از نظریه استنتاج نمی شود و مصداقی هم در تاریخ ندارد. مثلاً، هر چند لیبرالیزم رقت انگیز و چپ نمای روسیه، شامل دموکرات های خرده بورژوا، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، ناهمگون بود، با وجود این آسان نمی توان گفت که لیبرالیزم چین و بورژوا دموکراسی آن به سطحی بالاتر از اولین نمونه مورد روسی خود رسید یا از آن ها انقلابی تر بود.

کسانی که می گویند واقعیت ستم استعماری، بورژوازی ملی را لاجرم با خصلت انقلابی مزین می کند، در واقع اشتباه اساسی منشویک ها، که معتقد بودند که ستم فنودالیزم و استبداد ناگزیر ماهیتی انقلابی به بورژوازی روسیه می بخشد، را برای بار دوم و به وارونه مرتکب می شوند.

مسأله ماهیت و خط مشی بورژوازی توسط کل ساختار درونی طبقاتی ملتی که به مبارزه انقلابی برخاسته، مرحله ی تاریخی ای که این مبارزه در آن انکشاف یافته، درجه ی وابستگی اقتصادی، سیاسی و نظامی بورژوازی ملی به امپریالیزم جهانی به طور کلی یا بخش خاصی از آن و بالاخره از همه مهم تر با میزان فعالیت طبقاتی پرولتاریای بومی و پیوندهایش با جنبش انقلابی بین المللی تعیین می شود.

جنبش دموکراتیک یا رهائی بخش ملی می تواند به بورژوازی فرصت مناسبی به منظور ژرفا بخشیدن و توسعه ی امکاناتش برای استثمار را بدهد. مداخله ی مستقل پرولتاریا در صحنه ی انقلاب این خطر را دربر دارد که بورژوازی به کلی از امکاناتش برای استثمار کردن محروم شود. باید حقایقی را دقیق تر بررسی کنیم.

الهام دهندگان کنونی کمینترن بارها تکرار نموده اند که چیانگ-کای-چک به جنگ "بر علیه امپریالیزم" برخاست، در حالی که کرنسکی دست در دست امپریالیست ها رژه می رفت. بنابر این: گر چه علیه کرنسکی می بایست مبارزه ای قاطع صورت می گرفت لیکن از چیانگ-کای-چک لازم بود پشتیبانی شود.

وجود پیوندهای بین کرنسکیزم و امپریالیزم انکارناپذیر بود. حتی از آن هم می توان عقب تر رفت و خاطرنشان کرد که بورژوازی روسیه نیکلای دوم را با کمک امپریالیزم انگلیس و فرانسه "بی تاج و تخت" نمود. در واقع نه فقط میلیوکف-کرنسکی از جنگی که لئویدجورج-پوآنکاره مسبب آن بودند پشتیبانی کردند، بلکه لئویدجورج-پوآنکاره هم به نوبه از انقلاب میلیوکف-کرنسکی، ابتدا علیه تزار و سپس علیه کارگران و دهقانان حمایت کردند. این واقعیت کاملاً انکارناپذیر است.

اما شرایط چین از این نظر به چه صورت بود؟ انقلاب "فوریه" چین در سال ۱۹۱۱ رخ داد. این انقلاب اگر چه با شرکت مستقیم امپریالیست ها صورت پذیرفت، لیکن رویدادی بزرگ و گامی به پیش بود. سون - یات - سن در خاطرات خود توضیح می دهد که چگونه تشکیلاتش در کلیه ی امور بر دول امپریالیستی - ژاپن، فرانسه یا آمریکا- متکی بود. همانگونه که کرنسکی در ۱۹۱۷ به شرکت در جنگ امپریالیستی ادامه داد، بورژوازی چین هم، که بی اندازه "ملی" و "انقلابی" است، به امید آن که متفقین به استقلال چین کمک خواهند کرد، از مداخله ی ویلسن در جنگ پشتیبانی نمود. در سال ۱۹۱۸ سون - یات - سن برنامه های خود را در زمینه ی انکشاف اقتصادی و

استقلال سیاسی چین به دولت های متفق عرضه کرد^{۶۳}. این ادعا که بورژوازی چین، در مبارزه علیه سلسله ی مانچو، خصوصیات انقلابی برتری از بورژوازی روس در مبارزه علیه تزاریزم نشان داد، یا این که بین موضع چیانگ-کای-چک و کرنسکی در رابطه با امپریالیزم یک تفاوت اساسی وجود دارد، کاملاً بی اساس است.

اما با وجود این همه، به زعم ک. ا. ب. ک، چیانگ-کای-چک به جنگ علیه امپریالیزم برخاست. شرایط را به این شکل جلوه دادن یعنی چهره ای ناهنجار بر واقعیت نهادن. چیانگ-کای-چک علیه برخی از نظامی گرایان، علیه عمال یکی از قدرت های امپریالیستی به جنگ برخاست. لیکن این هرگز به معنای جنگ علیه امپریالیزم نیست. حتی تانگ-پنگ-شان هم این مطلب را دریافت. وی در گزارش خود به پلنوم ک. ا. ب. ک. (در اواخر ۱۹۲۶) سیاست جناح مرکزی کومین تانگ تحت رهبری چیانگ-کای-چک را چنین توصیف می کند: ((این جناح)) در عرصه ی سیاست بین المللی موضعی به تمام معنی منفعل اتخاذ می کند... تنها علیه امپریالیزم بریتانیا تمایل به مبارزه دارد؛ در حالی که با امپریالیست ژاپن، حاضر است تحت شرایط مناسب به توافق برسد." (صورت جلسه ی پلنوم هفتم، ک. ا. ب. ک، جلد اول، صفحه ی ۴۰۶).

^{۶۳} - در سال ۱۹۱۹ سون-یات-سن، برنامه ی مفصلی برای همکاری بین المللی "صمیمانه" بین قدرت های بزرگ، برای توسعه ی چین اعلام کرد و آن را به عنوان "راه حل عملی برای جنگ بین المللی، جنگ تجاری و جنگ طبقاتی" خواند. وی شرح مختصری از شرکت سودمند مشترک دوستانه و نزدیک در بهره گیری اقتصادی چین برای همه ی قدرت های عمده در نظر گرفت و حتی اعتقاد داشت که سرمایه ی خارجی کمک خواهد کرد که اقتصادی غیرسرمایه داری برای چین ساخته شود و این که دیگر هیچ نشانی از جنگ چه از نوع بین المللی، تجاری و یا طبقاتی اش نخواهد بود. طرح سون با سردی قدرت ها روبرو شد. این طرح در سال ۱۹۲۲ تحت عنوان توسعه ی بین المللی چین، انتشار یافت. هم چنین به (خاطرات یک انقلابی چینی، نوشته سون-یات-سن چاپ لندن، ۱۹۲۷) مراجعه کنید.

کومین تانگ در رابطه با امپریالیزم از همان ابتدا موضعی کاملاً فرصت طلبانه داشت، و نه موضعی انقلابی. تلاشش در از بین بردن و منزوی کردن عمال برخی از قدرت های امپریالیستی به این خاطر بود که بتواند شرایط مساعدتری برای سازش با همان قدرت و یا معامله با سایر قدرت های امپریالیستی را برای بورژوازی چین فراهم آورد. همین و بس. اما لب کلام در این جاست که کل فورمول بندی مسأله سرایا نادرست است.

آن چه می باید در مورد یک بورژوازی ملی مشخص ارزیابی شود طرز برخوردش با امپریالیزم "در کل" نیست، بلکه موضع اش در رابطه با تکالیف بلافصل تاریخی - انقلابی ملت خویش است. بورژوازی روسیه، بورژوازی یک دولت ستمگر امپریالیستی بود؛ در حالی که بورژوازی چین، بورژوازی یک کشور مستعمره ستمدیده بود. در روسیه ی کهن سرنگونی تزاریزم فئودالی وظیفه ای مترقی بود. در چین هم سرنگونی یوغ امپریالیستی وظیفه ی تاریخی مترقی ای است. اما عملکرد بورژوازی چین در رابطه با امپریالیزم، پرولتاریا و دهقانان از برخورد بورژوازی روسیه به تزاریزم و طبقات انقلابی روسیه نه تنها انقلابی تر نبود، بلکه در واقع پست تر و ارتجاعی تر به شمار می رفت. تنها نحوه ی مطرح کردن مسأله به این صورت است.

بورژوازی چین به اندازه ی کافی واقع بین است و با سرشت امپریالیزم جهانی آشنایی نزدیک دارد و می داند که مبارزه ی واقعاً قاطع علیه امپریالیزم محتاج آن چنان برخاست انقلابی توده ای است که قبل از هر چیز موقعیت خود بورژوازی را در معرض خطر قرار خواهد داد. اگر وظیفه ی مبارزه علیه سلسله مانچو در مقایسه با سرنگونی تزاریزم ابعاد کوچک تری دربر داشت،

در عوض حالا مبارزه علیه امپریالیزم ابعاد بسیار وسیع تری را داراست؛ و همان طوری که ما کارگران روسیه را از همان ابتدا آموزش می دادیم که توهمی به آمادگی لیبرالیزم و یا توانایی دموکراسی خرده بورژوائی برای سرنگونی تزاریزم و نابودی فنودالیزم نداشته باشند، حالا نیز می باید با تمام قوا کارگران چین را از ابتدا با چنین روحیه ی عدم اعتماد آکنده سازیم. نظریه ی کاملاً اشتباه و جدیدی که استالین- بوخارین در مورد سرشت "ذاتاً" انقلابی بورژوازی مستعمرات اشاعه داده اند، اساساً، برگردان منشویزم به زبان سیاسی چین است. تنها کاربردش در خدمت آن است که شرایط تحت ستم، چین را به یک منبع داخلی برای بهره گیری سیاسی بورژوازی تبدیل کند و با وزنه ای دیگر تناسب قوا را علیه پرولتاریای چین، که تحت ستم سه جانبه است، و به نفع بورژوازی تغییر دهد.

اما، استالین و بوخارین، نویسندگان برنامه ی پیشنهادی، به ما می گویند که لشکرکشی چیانگ-کای-چک به شمال جنبش نیرومندی را میان توده های کارگر و دهقانان به حرکت درآورد.^{۶۴} این مطلب انکارناپذیر است. ولی مگر

۶۴ - چیانگ-کای-چک پس از آن که تمرکز کنترل سیاسی و نظامی کانتون را پس از کودتای ۲۰ مارس در دست خود گرفت، در جولای ۱۹۲۶ برای تسخیر چین مرکزی و شمالی میدان را در دست گرفت. این کار با کمک سلاح های روسی، مستشاران نظامی روسی و تبلیغات وسیعی که به شیوه و ابتکار کمونیست ها بود، انجام گرفت. لیکن از نظر برنامه به شعارهای کومین تانگ، یعنی ۲۵٪ کاهش در اجاره زمین و بهبود شرایط کار محدود می شد. لشکرکشی به طرف شمال مقارن با قیام جنبش توده ای وسیع در ایالات کیانگسی، هونان و هوپه گشت که در بهار ۱۹۲۷، ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ دهقان و نزدیک ۱/۰۰۰/۰۰۰ نفر کارگر در هانکو، شانگهای و سایر مراکز شهری را در طرف خود داشت. ارتش های ملی گرا پیروزی های آسانی با کمک این جنبش به دست آورد که مقاومت شمال را از سر راه ملی گرایان برداشت. در سپتامبر ۱۹۲۶، دره ی یانگ تسه در دست ملی گرایان بود، در دسامبر دولت ملی گرایان از کانتون به هانکو منتقل شد که با شهرهای ووچانگ و هانیانگ در بستر رودهای یانگ تسه و هان شهر وهان را تشکیل می دادند. چیانگ-کای-چک، از کیانگسی آهسته تر به سوی شانگهای حرکت کرد. در کانتون اعتصاب ممنوع اعلام شد و جنبش توده ای در معرض خطر قرار گرفت. اعتصاب کانتون- هنگ کنگ بدون قید و شرط در اکتبر ۱۹۲۶ به پایان رسید.

جریان کوچکف و شولگین که استعفای نیکلای دوم را با خود به پتروگراد آوردند، واجد نقشی انقلابی نبود؟ مگر جز این است که این واقعه لگدمال شده ترین، وامانده ترین و خجول ترین قشر توده ها را به میدان مبارزه کشانید؟ مگر جریان کرنسکی که به ریاست شورای وزیران و فرماندهی کل قوا رسید و تا واپسین روز از ناردونیک ها^{۶۵} بود، توده های سرباز را به حرکت در نیاورد؟ مگر آن ها را به میتینگ ها نکشانید؟ مگر روستانیان را علیه مالکان برنیانگیخت؟ حتی می توان مسأله را کلی تر در نظر گرفت. مگر نه این که عملکرد سرمایه داری سراپا موجب بیداری توده ها شد؟ و آن ها را، چنان چه در بیانیه ی کمونیست آمده، از جهالت روستا نجات داد؟ و مگر نه این که گردان های پرولتری را به مبارزه واداشت؟ اما آیا ارزیابی تاریخی ما از نقش عینی سرمایه داری به طور کلی و یا برخی از اقدامات مشخص آن

چیانک اتحادیه های کارگری را بست و اتحادیه های دهقانی را نیز به هنگام لشکرکشی به شمال تعطیل نمود. این امر پیشرفت وی را تا بدان جا تهدید کرد که در مرحله ای سرکوب ها را متوقف ساخت و کمونیست ها را فرا خواند تا در پیشروی به او کمک کنند. کمونیست ها بدون هیچ پرسشی پذیرفتند. در فوریه ۱۹۲۷ سربازانش در نزدیکی شانگهای بودند. در ۱۸ فوریه کارگران شانگهای که در انتظار ورود ملی گرایان بودند به اعتصاب عمومی، و قیام دست زدند. چیانک به سربازانش دستور توقف داد و به لی پائوچانگ حکمران نظامی شانگهای اجازه داد که قیام را سرکوب کرده و قصابی عظیمی به راه اندازد. لی بعدها در ارتش چیانک درجه گرفت و بدین ترتیب پاداش خود را دریافت داشت. در مارس، چیانک در نانچانگ، کیوکیانگ، آنکنیک و ووهو گشتار به راه انداخت. در ۲۱ مارس در همین زمان، کارگران شانگهای قیام کردند و این بار به پیروزی رسیدند و با نیروهای خود شمالی ها را از شهر بیرون راندند و روز بعد شهر را به ملی گرایان تقدیم کردند. چیانک در ۲۶ مارس به شهر وارد شد و سه هفته بعد پس از عقد قراردادی با بانکداران چینی و خارجی شانگهای، کارگران را چنان سرکوب نمود که نمونه اش را نمی توان یافت.

^{۶۵} - ترودوویکی (گروه "زحمتکشان") دومین گروه بزرگ در دومای امپراطوری روسیه بود. آن ها عمدتاً نماینده ی خرده بورژوازی رادیکال و به ویژه دهقانان میانه حال بودند. ابتدا ترودوویکی با دموکرات های مشروطه خواه ("کادت ها") همکاری می کردند، لیکن بعدها در اختلافاتی که پیش آمد غالباً در دوما با جناح سوسیال دموکرات همکاری داشتند. ساختار بی در و پیکر سازمانی، ترکیب نامشخص اجتماعی، برنامه و مواضع گیج و مغشوش از ویژگی های آن ها بود. تجلی رهبری این گروه کرنسکی بود.

جای موضع عملی طبقاتی- انقلابی ما در رابطه با سرمایه داری و یا اقدامات بورژوازی را می گیرد؟ سیاست های فرصت طلبانه همیشه براساس یک چنین "عینی گرایی" دنباله روانه، محافظه کارانه و غیر دیالکتیکی قرار دارند. به وارونه، مارکسیزم همواره آموزش داده که هر چه پیشگامان پرولتاریا از بورژوازی مستقل تر باشند، و هر چه کم تر مایل باشند که انگشتان خود را بین دندان های بورژوازی قرار دهند، به عبارت روشن تر، هر چه کم تر در مورد روحیه ی انقلابی بورژوازی، آمادگی وی برای شرکت در "جبهه ی واحد" و مبارزه علیه امپریالیزم مبالغه کنند، برآیند انقلابی این یا آن عمل بورژوازی هم - که وی بنا به موقعیت خود به اتخاذ آن وادار می شود- به همان نسبت کامل تر، قاطعانه تر، مسلم تر و راسخ تر خواهد بود.

ارزیابی استالینیستی و بوخارینیستی از بورژوازی مستعمرات در برابر یک انتقاد نظری، تاریخی و یا سیاسی تاب ایستادگی ندارد. لیکن، چنان که مشاهده کردیم، برنامه ی پیشنهادی سعی در این دارد که به همین ارزیابی چهره ای مشروع ببخشد.

* * *

اشتباهی که افشاء و محکوم نشود همواره یا منجر به اشتباه دیگری می شود و یا زمینه را برای آن فراهم می کند.

تا دیروز بورژوازی چین در صف جبهه ی واحد انقلابی جای داشت، در حالی که امروز گفته می شود که "وی به طور قطعی به جبهه ی ضدانقلاب رفته است". افشای بی اساس بودن کامل این نقل و انتقال ها و نام گذاری ها که بدون هیچگونه تحلیل جدی مارکسیستی و به شیوه ای کاملاً اداری صورت پذیرفته است، کار دشواری نیست.

کاملاً واضح است که پیوستن بورژوازی به اردوی انقلاب در واقع تحت فشار منافع طبقاتی خویش است و نه بر سیل تصادف و یا از روی سبک مغزی. هراسان از توده ها بورژوازی مآلاً یا به انقلاب پشت می کند و یا آشکارا تنفر باطنی خود را از انقلاب برملا می سازد. و لیکن بورژوازی تنها زمانی می تواند "به گونه ای قطعی به اردوی ضدانقلاب" بپیوندد یعنی خود را از لزوم مجدد "حمایت" از انقلاب و یا دست کم از لاس زدن با آن رها سازد، که آرمان های اساسی طبقاتی اش یا با شیوه ای انقلابی و یا بگونه ای دیگر (مثلاً با شیوه ی بیسمارک) تحقق یافته باشد. باید تاریخ دوران ۱۸۷۱-۱۸۴۸ را به یاد آوریم. باید یادآور شویم که بورژوازی روسیه فقط زمانی توانست چنان بی پرده از انقلاب ۱۹۰۵ رو برگرداند که در فرآشد انقلاب دومای دولتی به وی داده شد، یعنی به ابزاری دست یافت که با آن می توانست بوروکراسی را مستقیماً تحت فشار گذاشته، و با آن وارد معامله شود. با وجود این، زمانی که جنگ ۱۷-۱۹۱۴ ناتوانی رژیم نوساخته را در حفظ منافع اساسی بورژوازی نشان داد، بورژوازی بار دیگر به سمت انقلاب چرخید، و چرخشش هم سریع تر از ۱۹۰۵ بود.

آیا می توان ادعا کرد که انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ چین لااقل بخشی از منافع اساسی سرمایه داری چین را به منزل رساند؟ خیر. چین امروزه درست به همان اندازه از وحدت ملی واقعی و استقلال گمرکی به دور است که قبل از ۱۹۲۵ بود^{۶۶}. ولی، ایجاد بازار داخلی واحد و حمایت از آن در برابر کالاهای

^{۶۶} - معاهده ۱۸۴۲ نانکن یا بریتانیای کبیر، که بر روی عرشه یک ناو جنگی انگلیسی و در خاتمه ی اولین جنگ بین انگلیس و چین منعقد شده بود، تعرفه ی گمرکی چین را به ۵٪ محدود می کرد. عبارت "مطلوب ترین ملت"، در قراردادهای بعدی، باعث شد که دیگر قدرت ها در روابط تجاریشان با چین نیز همین نرخ تعرفه را به کار برند. این قراردادها هم چنین کل ارزشی را که بر طبق آن درآمدها محاسبه می شد ((به میزان معینی)) محدود می کرد. در این

ارزان تر خارجی مسأله مرگ و زندگی بورژوازی چین است و فقط در قیاس با مسأله ی حفظ اساس سیادت طبقاتی بورژوازی بر دهقانان و کارگران تحت الشعاع قرار می گیرد. اما حفظ شرایط استعماری موجود در چین از نظر بورژوازی ژاپن و بریتانیا حائز اهمیت کم تری از استقلال اقتصادی برای بورژوازی چین نیست. به این دلیل است که حتی در آینده هم زیگزاگ های متمایل به چپ در سیاست بورژوازی چین تعدادشان کم نخواهد بود. در آینده تعداد مواردی که تازه کاران "جبهه ی واحد ملی" دچار وسوسه خواهند شد، کم نخواهد بود. اظهار این که اتحاد کمونیست ها با بورژوازی از سال ۱۹۲۴ تا اواخر سال ۱۹۲۷ جایز بود، ولی هم اکنون از آن جا که بورژوازی به طور قطعی به اردوی ضدانقلاب پیوسته بی فایده است، فقط به معنای خلع سلاح کردن مجدد کمونیست های چین در برابر تغییرات عینی شرایط و زیگزاگ های حتمی متمایل به چپ بورژوازی چین در آینده است. جنگی که هم اکنون

ارزش تنها دوبرار، در سال های ۱۹۰۲ و ۱۹۱۸ تجدیدنظر شد. لیکن نرخ ۵٪ تغییری نکرد. چین تقاضای تجدیدنظر در تعرفه را به کنفرانس ورسای تقدیم کرد که به آن اعتنائی نشد. تحت فشار جنبش های اوج گیرنده ی ملی گرایانه در چین، کنفرانس واشنگتن در فوریه ۱۹۲۲ قراردادی به امضاء ۹ قدرت بزرگ رسانید تا به منظور بررسی مجدد تعرفه چینی ها کنفرانسی بر پا دارند. این کنفرانس تا دسامبر ۱۹۲۵ بر پا نشد تا این که در آن زمان جنبش توده ای این امکان را به وجود آورد که توده های چینی بتوانند آن چه را که این قدرت ها در دادنش تعلل می ورزیدند، خود به دست آورند. کنفرانس برای آن فرا خوانده شد که استقلال تعرفه را قبل از آن که بورژوازی چین آن را از توده ها بگیرد تصویب کند. قرار شد تا اول ژانویه ۱۹۲۹ کنفرانس استقلال تعرفه را دوباره تثبیت کند. این امر که تا اول ژانویه ۱۹۳۱ به تعویق افتاد در واقع بهائی بود که امپریالیست ها به چیانگ-کای-چک برای سرکوب جنبش ملی-انقلابی در سال ۱۹۲۷ پرداختند. نظارت خارجی و کنترل شدید درآمدها توسط خارجیان که برای پرداخت وام های خارجیان اختصاص یافته بود هم چنان باقی ماند. فشار امپریالیست ها، بخصوص امپریالیزم ژاپن این اجبار را به وجود آورد که تعرفه ها به نفع کالاهای خارجی و چون فاجعه ای برای صنایع بومی چینی، بخصوص در تجارت پنبه تنظیم شود. این مسأله، به استقلال تعرفه بیش تر چهره ی صوری داد تا واقعی.

به رهبری چیانگ-کای-چک علیه شمال در جریان است شیوه ی ((برخورد)) مکانیکی نویسندگان برنامه ی پیشنهادی را به نقد کاملاً باطل کرده است.

* * *

اما بدون تردید، اشتباه اساسی بیان رسمی مسأله روشن تر، قانع کننده تر و انکارناپذیرتر جلوه خواهد نمود، اگر آن چه را که هنوز در اذهانمان زنده است و واجد اهمیت به سزایی می باشد یادآور شویم، یعنی این که روسیه ی تزاری ترکیبی بود از ملل ستمگر و ستمکش، یعنی ((ترکیبی)) از روس های کبیر و "اجنبیون"، که بسیاری از آنان تحت شرایط استعماری یا شبه-استعماری به سر می بردند. لنین نه تنها خواستار آن بود که توجه هر چه بیش تری به مسأله ی ملیت های روسیه ی تزاری مبذول شود، بلکه (در مخالفت با بوخارین و سایرین) اعلام می کرد که پشتیبانی از مبارزه ی ملیت های تحت ستم، برای حق تعیین سرنوشت خود حتی تا جدائی، وظیفه ی ابتدائی پرولتاریای ملت غالب است. اما آیا حزب بلشویک از این جا نتیجه می گرفت که بورژوازی ملیت های تحت ستم تزاریزم (لهستانی ها، اکرائینی ها، تاتارها، یهودی ها، ارمنه و غیره) انقلابی تر از بورژوازی روسیه بودند؟ تجربه تاریخی بر این حقیقت گواهی می دهد که بورژوازی لهستان -با وجود آن که هم تحت یوغ استبداد به سر می برد و هم تحت ستم ملی- ارتجاعی تر از بورژوازی روسیه بود، چنان که در دوما ی دولتی نه به سمت کادت ها بلکه به سمت اکتبريست ها گرایش داشت. این مطلب در مورد بورژوازی تاتار هم صادق است. این که یهودیان مطلقاً از هرگونه حقی محروم بودند، مانع آن نشد که بورژوازی یهود بزدل تر، ارتجاعی تر و پست تر از بورژوازی روسیه

نباشد. یا شاید بورژوازی استونی، لیتوانی، گرجستان و یا ارمنستان از بورژوازی روسی کبیر انقلابی تر بودند؟ چگونه می توان این درس های تاریخی را از یاد برد؟

یا شاید امروز، پس از سیر وقایع، باید اعتراف کنیم که زمانی که بلشویزم - برخلاف بوند، داشناک ها، پ. پ. اس ها^{۶۷}، گرجی ها و سایر منشویک ها - کارگران تمام ملیت های ستمدیده و همه ی خلق های استعمار زده روسیه ی تزاری را در همان ابتدای انقلاب بورژوا - دموکراتیک بر آن فرا خواند که خود را مستقل کرده، تشکیلات مستقل طبقاتی خود را بسازند، بیرحمانه تمام پیوندهای تشکیلاتی خود را نه تنها با بورژوازی لیبرال بلکه با احزاب خرده بورژوائی انقلابی بگسلند، تا در فرآشد مبارزه علیه این احزاب کارگران را جلب کرده و از طریق مبارزه ی کارگران علیه این احزاب در اقشار دهقانی نفوذ کنند. آیا بلشویک ها در اشتباه بودند؟ شاید در این جا دچار یک اشتباه "تروتسکیستی" بودیم؟ شاید در رابطه با این ملل ستمدیده و اغلب بسیار واپس مانده از مرحله ی تکامل مترادف با کومین تانگ غافل مانده بودیم؟

^{۶۷} - پ. پ. اس. (حزب سوسیالیست لهستان)، داشناک- تسوتیون و بوند به ترتیب سازمان های خرده بورژوای ملی گرای لهستانی، ارمنی و یهودی بودند که رنگی سوسیالیستی داشتند و در امپراطوری قدیمی تزار فعالیت داشتند. برای مدت کوتاهی بوند بخشی از حزب سوسیال دموکرات روسیه بود لیکن از آن گسست و موجودیت مستقلی یافت، این مسأله در مورد لهستان و لیتوانی هم صادق بود. بوند اغلب با منشویک ها همکاری می کرد، لیکن در واقع هرگز با بلشویک ها نبود. سازمان های لهستانی و ارمنی مذکور نیز هرگز بخشی از حزب ((سوسیال دموکرات)) روسی و یا یکی از قسمت های آن نبودند.

چقدر آسان می توانیم تنوری ببافیم و بگوئیم پ. پ. اس.، داشناک و بوند، در واقع اشکال "ویژه" ائتلاف طبقات علیه استبداد و ستم ملی بودند^{۶۸}. چگونه می توان درس های تاریخ را از یاد برد؟

برای مارکسیست ها، حتی قبل از وقایع سه سال اخیر چین هم روشن بود - و اکنون برای هر آدم کوری هم می باید روشن باشد- که امپریالیزم خارجی، در نقش عاملی مستقیم در حیات داخلی چین، میلیوکف ها و کرنسکی های چینی را در تحلیل نهایی حتی پست تر از نمونه های روسی اشان می سازد. بی جهت نیست که حزب بلشویک در همان بیانیه نخستین خود اظهار داشت که هر چه بیش تر به شرق برویم، بورژوازی پست تر و فرومایه تر شده و وزنه ی وظایفی که بر دوش پرولتاریاست سنگین تر می شود. این "قانون" تاریخی در چین هم تماماً صادق است.

"سیاستمداران بی ارزش جبهه ی انحلال طلب می گویند که انقلاب ما انقلابی بورژوایی است، لذا کارگران باید از بورژوازی پشتیبانی کنند. ما، مارکسیست ها، می گوئیم که انقلاب ما انقلابی بورژوایی است لذا کارگران باید توده های مردم را از حيله های سیاستمداران بورژوازی آگاه سازند و به آن ها یاد دهند که چشم اطمینان به قول و قرارهای بورژوازی نبندند و تنها بر

^{۶۸} - "کومین تانگ سازمانی از نوع ویژه است. چیزی بین یک حزب سیاسی و سازمانی چون شوراهای که در آن ها گروه های مختلف طبقاتی وارد می شوند... کومین تانگ شامل بورژوازی لیبرال (که این طبقه در روسیه در حزب کادت سازمان یافته بودند و در مراحل اولیه انقلاب به ضدانقلاب تبدیل شدند)، خرده بورژوازی و طبقه ی کارگر است. از نقطه نظر سازمانی، کومین تانگ به معنای واقعی کلمه یک حزب نیست" (اچ- بوخارین، مسایل انقلاب چین، پاریس، ۱۹۲۷، ص ۵۰). در پلنوم هشتم، استالین کومین تانگ را "پارلمان انقلابی" نامید. مارتینف در مقاله ی مشهور خود مورخ ۱۰ آوریل ۱۹۲۷ در پیراودا، کومین تانگ را "بلوک چهار طبقه" خواند.

نیروی خود، تشکیلات خود، اتحاد خود و سلاح خود تکیه کنند." (لنین، کلیات، جلد ۱۴، قسمت ۱، ص ۱۱)

تر لنینی فوق برای تمام مشرق زمین حیاتی است و می باید به هر قیمت که شده در برنامه کمینترن گنجانیده شود.

۲- مراحل انقلاب چین

مرحله ی نخستین کومین تانگ، دوران تسلط بورژوازی ملی تحت لفافه ی توجیه گرایانه ی "بلوک چهار طبقه" به شمار می رفت. مرحله ی دوم، به دنبال کودتای چیانگ کای-چک، تجربه ی متشابه و "مستقل" تسلط کرنسکیزم چینی به شکل حکومت ونگ چینگ وی "چپ" در هانکوف بود.^{۶۹} اگر ناردونیک های روسی^{۷۰}، یا منشویک ها، اجازه ی شکلی از قدرت

^{۶۹} - حکومت وُهان مرکب از گروهی از رهبران چپ کومین تانگ بود که تحت رهبری وانگ چینگ-ولی قرار داشت و از طرف تنگ شنگ چیه، یک نظامی هونانی پشتیبانی می شد، ولی اسماً مورد پشتیبانی فنگ یو-هسیانگ "ژانرال مسیحی" در شمال غربی قرار داشت. تنگ پینگ-شان و هوچائو-ین که هر دو کمونیست بودند مقام های وزارت کشاورزی و وزارت کار را در دست گرفتند. در آوریل ۱۹۲۷، استالین این حکومت را به مثابه "مرکز انقلابی" توصیف کرد که با همکاری مؤثر کمونیست ها به انقلاب ارضی تحقق خواهد بخشید (تزه های استالین، I.P.C.، ۲۸ آوریل، ۱۹۲۷). استالین نوشت: "کومین تانگ انقلابی در وُهان که مبارزه ای قاطعانه را علیه نظامی گرائی و امپریالیزم رهبری می کند، در واقعیت تبدیل به ارگان انقلابی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان خواهد شد." در پلنوم هشتم در ۲۴ مه، استالین گفت: "انقلاب ارضی، پایه و محتوای انقلاب بورژوا-دموکراتیک در چین است. کومین تانگ در هانکو و حکومت هانکو مرکز جنبش انقلابی بورژوا-دموکراتیک هستند" (صورت جلسات، چاپ آلمانی، ص ۷۱). قطعنامه ی پلنوم هشتم اعلام می کرد که "حکومت هانکو به نحوی مؤثر مبارزه ی انقلابی را علیه امپریالیست ها، زمینداران فئودال و اکنون علیه بخش مهمی از بورژوازی به پیش می برد". این حکومت مصمم گشته که با عزمی راسخ به سوی توده ها باز گردد و "وظیفه ی حزب کمونیست تضمین چنین جهت گیری از طرف حکومت هانکو است". (I.P.C.)، چاپ فرانسوی، ۱۵ ژوئن ۱۹۲۷، ص ۸۸۴). خواست

دوگانه آشکار را به "دیکتاتوری" کوتاه عمر خویش دادند، "دموکراسی انقلابی" چین حتی تا این اندازه هم پیش نرفت. و از آن جا که تاریخ کلاً تابع نظم تعیین شده ای نیست، باید به ناچار پذیرفت که "دیکتاتوری دموکراتیک" جز آن چه که کومین تانگ از ۱۹۲۵ اعمال کرده است، وجود نداشته و نخواهد داشت. این مطلب، چه وحدت نیم بند چین که کومین تانگ برقرار نموده پا بر جا بماند و چه این کشور باز هم تجزیه شود، کماکان صادق خواهد بود. اما دقیقاً زمانی که دیالکتیک طبقاتی انقلاب، پس از آن که امکانات دیگر

تروتسکی برای شعار شوراها رد شد. به این دلیل که "این شعار مبارزه ای است علیه کومین تانگ انقلابی". تروتسکی و هان را به عنوان مرکز انقلابی نمی پذیرفت و مدعی بود که یک مرکز انقلابی باید به وجود آید: "سرمداران و هان برای چنین مرکزی کافی نیستند... به شوراها نیاز داریم، شوراهای زحمتکشان"، "ما مستقیماً به دهقانان چینی می گوئیم: رهبران کومین تانگ چپ، نظیر وانگ چینگ وی و شرکاء سرانجام به شما خیانت خواهند کرد. اگر به عوض این که شوراها مستقل خودتان را تشکیل دهید از سران و هان پیروی کنید... سیاستمدارانی چون وانگ چینگ وی تحت شرایط دشوار، ده بار با چیانگ-کای-چک علیه کارگران و دهقانان متحد خواهند شد". (سخنرانی در پلنوم هشتم. مسائل انقلاب چین، چاپ نیویورک، ۱۹۳۲، ص ۱۰۳). به منظور اجرای خط مشی کمینترن و خودداری از پدیدار آمدن شوراها "که برخورد با تیمساران را تسریع می کرد" (I.P.C.)، چاپ فرانسوی، ۲۹ ژوئن ۱۹۲۷، ص ۹۴۹)، حزب ((کمونیست)) چین میدان عمل را به لیبرال های کومین تانگ و تیمساران داد و سعی کرد که "زیاده روی" کارگران و دهقانان را کنترل کند. این عمل تنها ارتجاع را جری تر کرد، حتی به هنگام نشست پلنوم هشتم، تیمساران قدرت را در هونان تسخیر کرده بودند (۲۱ مه). فنگ-یو-هسیانگ در میان بهت و حیرت مسکو، با چیانگ-کای-چک به توافق رسید (۲۲ جولای) و حکومت و هان روابط اش را با کمونیست ها گسست (۱۵ جولای) و در ماه اوت با "مرکز ضد-انقلاب" چیانگ در نانکن کاملاً از در مصالحه در آمد. تنها در ۱۴ جولای، وقتی که خیابان های هانکو با خون کارگران پوشیده شده بود، ک. ا. ب. ک. رسماً اعلام کرد "نقش انقلابی حکومت و هان به پایان رسیده است" (قطعنامه ی ک. ا. ب. ک. I. P. C.، چاپ فرانسوی، ۲۷ جولای ۱۹۲۷، ص ۱۰۴۱).

۷۰ - نارودنیکی ("خلق گرایان") جنبش سازمان یافته ی روشنفکران سده ی گذشته بود که شدیداً به مفاهیم آنارشیستی گرایش داشتند. آن ها قویاً ضدسلطنت بودند و سازمانی توطئه گر بودند. و اغلب برای نبرد به شیوه های تروریستی متوسل می شدند. تبلیغات اصلی آن ها در میان دهقانان بود و بگونه ای ناروشن و گیج، هدفشان ایجاد نظام کمونی در جامعه بود. حزب آن ها، نارودنایا وولیا (ارده ی خلق)، بالاخره توسط حکومت تزار، در سال های هشتاد و به کمک جاسوسان منهدم شد، و از بقایای آن دو گرایش بیرون آمد، یکی به مارکسیزم گرایش یافت و دیگری به آن چه که بعدها حزب سوسیال رولوسیونرها، یعنی حزب خرده بورژوائی دهقانی نام گرفت، پیوستند.

خود را کاملاً از دست داد، دیکتاتوری پرولتاریا را به طور قطعی و روشن در دستور روز قرار داد تا میلیون ها تن از ستم‌دیدگان و محروم شدگان را رهبری کند، ک. ا. ب. ک. شعار دیکتاتوری دموکراتیک (یعنی دیکتاتوری بورژوائی) کارگران و دهقانان را علم کرد. پاسخ به این فورمول قیام کانتون^{۷۱} بود، که با همه ی زودرسی اش، و با همه ی ماجراجویی های رهبریش، مرحله ی تازه ای، بهتر بگوییم، انقلاب قریب الوقوع سوم چین را گشود. باید وارد جزئیات این مطلب شویم.

رهبری ((کمینترن)) که می خواست خود را در مقابل خطاهای گذشته اش بیمه کرده باشد، مسیر شگفت انگیزی بر وقایع تحمیل کرد و سقط جنین ((قیام)) کانتون را به بار آورد. ولی حتی از سقط جنین هم می توان مطالب زیادی در مورد ارگانیزم مادر و فرآشد وضع حمل فرا گرفت. از دیدگاه نظری،

^{۷۱} - قیام کانتون در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ به وقوع پیوست. این قیام پنجاه ساعت به طول انجامید و به قیمت جان ۵۷۰۰ کارگر تمام شد که در میان آن ها بهترین بازمانده های کادرهای کارگری انقلاب وجود داشتند. کمون کانتون (به یادداشت ۸۴ مراجعه کنید) عظیم ترین فاجعه ی دوران ماجراجویانه ای بود که به دنبال سقوط جنبش در ماه اوت پدید آمد (یادداشت ۷۹). به تینگ، فرمانده نظامی قیام، شرکت کنندگان در جنگ را ۴۲۰۰ نفر برآورد کرد که ۱۲۰۰ نفر آن ها دانشجویان دانشکده ی افسری و ۳۰۰۰ نفر کارگر بودند و اکثر آن ها از نظر سلاح بسیار فقیر بودند. (چن شانویو (وانگ مین)): داستان قیام کانتون، در مجموعه ی کمون کانتون، ص ۱۴۲، شانگهای (۱۹۳۰). این نیروها برای حمله به ۵۰۰۰۰ سرباز کومین تانگ که با سلاح های خوب مجهز بودند و در مرزهای کانتون قرار داشتند به جبهه فرستاده شدند، و در میان سربازان کومین تانگ "ما کاری انجام ندادیم... هیچ هسته ای در میان آن ها نساختم" (لوزووسکی: درس های کمون کانتون، همان جا، ص ۵). "در لحظه ی قیام هیچ جنبش جدی انقلابی در میان دهقانان در نواحی نزدیک کانتون وجود نداشت..." "این نکته را هم هاینز نیومان که به "هدایت" قیام کمک کرده نوشت: "قیام کانتون مورد پشتیبانی عملی پرولتاریا و یا توده های دهقانی دیگر ایالات چین قرار نگرفت..." (۱. نویبرگ (هاینز نیومان)): قیام مسلحانه، ص ۱۲۴، پاریس، (۱۹۳۱). لومینادزه و نیومان که در آن زمان "توصیه های" لازم را به کمونیست ها می کردند، چنین نوشتند: "مسلماً ما در مورد درجه ی رشد قیام های دهقانی در آن زمان بسیار غلو کرده بودیم" (سالگرد کمون کانتون، در کمون کانتون، ص ۲۰۵). در خود شهر کانتون، حزب "قادر به سازماندهی اعتصابات نبود... تنها هنگامی که غرش سلاح ها به نقد به صدا در آمده بود، توده های کارگر دانستند که قیامی در جریان است... آن ها این قیام را به مثابه امری تصادفی و ناگهانی به شمار آوردند" (لوزووسکی، همان جا، ص ۶).

اهمیت فوق العاده و در واقع تعیین کننده وقایع کانتون برای مسائل بنیادی انقلاب چین در این است که این وقایع یک پدیده ی نادر تاریخی و سیاسی و عملاً یک تجربه ی آزمایشی بسیار بزرگ را برای ما دربر دارد. این تجربه برایمان گران تمام شده است، ولی همین نکته ما را حتی بیش تر ملزم می کند تا درس های آن را فراگیریم.

بنا به گزارش پراودا (شماره ۳۱)، فریاد "مرگ بر کومین تانگ!" یکی از شعارهای مبارزاتی در قیام کانتون بود. پرچم ها و علائم کومین تانگ را از هم دریده و لگدکوب می کردند. ولی حتی پس از "خیانت" چیانگ-کای-چک، و "خیانت" بعدی ونگ چینگ وی (خیانت نه به طبقه ی خود بلکه به... توهمات ما)، ک. ا. ب. ک. رسماً قول داد که "ما پرچم کومین تانگ را تسلیم نخواهیم کرد!"^{۷۲}. کارگران کانتون حزب کومین تانگ و کلیه ی گرایش های آن را غیرقانونی اعلام کردند. این بدان مفهوم است که برای حل تکالیف اساسی ملی نه تنها بورژوازی بزرگ، بلکه خرده بورژوازی هم عاجز از ایجاد نیروی سیاسی، حزب، و یا یک جناح است که به اتفاق آن حزب پرولتاریا بتواند تکالیف بورژوا-دموکراتیک انقلاب را حل کند. أب کلام دقیقاً در این است که وظیفه ی جلب دهقانان تهیدست کاملاً بر دوش پرولتاریا و مستقیماً بر دوش حزب کمونیست قرار داشت؛ و راه حل واقعی تکالیف بورژوا-دموکراتیک مستلزم تمرکز تمام قدرت در دست پرولتاریا بود.

^{۷۲} - "اشتباه بزرگی خواهد بود که پرچم کومین تانگ را به باند چیانگ-کای-چک تسلیم کنیم" (نه. بوخارین: مسائل انقلاب چین، پاریس، ۱۹۲۷، ص ۶۰-۵۹). "حزب کمونیست ((چین)) به هیچ وجه اجازه نمی دهد که پرچم کومین تانگ به دست ضدانقلابیون بیافتد". (۱. استنزکی، "دیالکتیک مبارزه در چین"، I. P. C.، چاپ فرانسوی، ۷ مه، ۱۹۲۷). "پرچم کومین تانگ که پرچم مبارزه ی رهایی بخش ملی است نمی بایستی به دست کسانی که به آن خیانت کردند، بیافتد" (قطعنامه ی پلنوم هشتم، ک. ا. ب. ک. I. P. C.، چاپ فرانسوی، ۱۱ ژوئن ۱۹۲۷).

گزارش زیر درباره ی سیاست های حکومت شوروی کوتاه عمر کانتون در پراودا آمده است:

"شورای کانتون، در جهت منافع کارگران، احکام زیر را برای ... استقرار کنترل کارگران بر صنعت از طریق کمیته های کارخانه... ملی کردن صنایع بزرگ، حمل و نقل و بانک ها صادر نمود."

سپس اقداماتی نظیر: "غصب کلیه ی مساکن بورژوازی بزرگ به نفع زحمتکشان ..." ذکر شده اند.

بنابر این، زمام قدرت را در واقع کارگران کانتون در دست داشتند و حکومت را هم در واقع حزب کمونیست. برنامه ی حکومت جدید نه تنها شامل غصب کلیه ی املاک فنودالی موجود در کوانگ تونگ به طور کلی بود؛ نه تنها استقرار کنترل تولید به دست کارگران را شامل می شد؛ بلکه ملی کردن صنایع بزرگ، بانک ها، حمل و نقل و حتی غصب مساکن و دارائی بورژوازی به نفع زحمتکشان را هم دربر داشت. این سؤال پیش می آید که: اگر این شیوه ها، شیوه های یک انقلاب بورژوائی است، پس انقلاب پرولتاریایی چین چگونه باید باشد؟

با وجود آن که رهبران ک.ا.ب.ک. سخنی از دیکتاتوری پرولتاریا و اقدامات سوسیالیستی بر زبان نمی آوردند؛ و با وجود آن که سیرت کانتون خرده بورژوائی تر از شانگهای، هنگوف و سایر مراکز صنعتی کشور است، معهدا واژگونی انقلابی علیه کومین تانگ بگونه ای خود به خودی به دیکتاتوری پرولتاریا منجر شد که به خاطر تمامی شرایط موجود، در همان قدم های نخستین خود را به اتخاذ اقداماتی ریشه ای تر از آن چه انقلاب اکتبر در ابتدا در پیش گرفت، ناچار دید. و این واقعیت، با وجود ظاهر متضادش،

برآیند کاملاً منطقی روابط اجتماعی چین و حاصل تمامی انکشاف انقلاب می باشد.

مالکیت ارضی بزرگ و متوسط (مثل املاک موجود در چین) با سرمایه‌ی شهری و نیز با سرمایه‌ی خارجی از نزدیک پیوند خورده اند. در چین، هیچ یک از اقشار اربابان فنودال با بورژوازی تضاد ندارد. کولاک رباخوار، که عامل سرمایه‌ی مالی شهری است، معمول‌ترین و منفورترین استثمارگر روستایی محسوب می‌شود. در نتیجه، ماهیت انقلاب ارضی همان قدر ضد فنودالی است که ضد بورژوائی است. مرحله‌ی نظیر اولین مرحله‌ی انقلاب اکتبر که در آن کولاک‌ها همپای دهقانان فقیر و میانه، و اغلب در پیشاپیش آنان، علیه زمینداران بزرگ رژه می‌رفتند، در چین عملاً وجود نخواهد داشت. انقلاب ارضی چین چه در زمان آغازش و چه متعاقب آن، به مثابه‌ی قیامی خواهد بود هم علیه اربابان فنودال و بوروکراسی و هم علیه کولاک‌ها و رباخواران. اگر در کشور ما، کمیت‌های دهقانان فقیر تنها در مرحله‌ی دوم انقلاب اکتبر، یعنی در اواسط ۱۹۱۸، وارد صحنه شدند، در چین، آن‌ها برعکس، به محض احیای جنبش دهقانی به این یا به آن شکل، وارد میدان خواهند شد. کوبیدن دهقانان ثروتمند اولین اقدام انقلاب چین خواهد بود و نه دومین اقدام آن.

به هر رو، مضمون مبارزه‌ی تاریخی کنونی در چین تنها به انقلاب ارضی کاهش نمی‌یابد. ریشه‌ی ترین انقلاب ارضی، یعنی تقسیم کلیه اراضی (که البته تا به آخر مورد پشتیبانی حزب کمونیست خواهد بود)، به خودی خود راه‌گریز از بن بست اقتصادی نیست. نیاز چین به وحدت ملی و حاکمیت اقتصادی، یعنی، به استقلال گمرکی، یا صحیح‌تر بگوئیم، به انحصار تجارت

خارجی نیز به همان اندازه مبرم و حیاتی است. و این به مفهوم رهایی از جنگ امپریالیزم جهانی است - امپریالیزمی که کشور چین هنوز برایش، نه تنها مهم ترین منبع آتی بهره برداری محسوب می شود، بلکه هم چنین به مثابه ی دریاچه ی اطمینانی در مقابل انفجارات داخلی سرمایه داری امروز اروپا و سرمایه داری فردای آمریکا، و در واقع مهم ترین منبع حیات آتی به شمار می آید. این است آن چه که، به ویژه در حال حاضر که ژرفی روند مبارزه را همه ی مبارزین سنجیده و احساس نموده اند، گستره ی عظیم و شدت غول آسای مبارزات رویاروی توده های چین را از پیش تعیین می کند.

نقش بزرگ سرمایه ی خارجی در صنایع چین و شیوه ی اتکای مستقیم آن به سرنیزه های "ملی" خود برای دفاع از غارتگری، اجرای برنامه ی کنترل کارگری را حتی از کشور ما هم تحقق ناپذیرتر می کند. مسیر

۷۳ - کل سرمایه گذاری خارجی در چین، در سال ۱۹۳۱، بالغ بر ۳۳۰۰ میلیون دلار آمریکائی تخمین زده می شد. ۷۸/۱٪ این مبلغ در واحدهای تجاری و بازرگانی سرمایه گذاری شده بود و ۲۱/۹٪ به عنوان وام به دولت چین پرداخت گردیده بود. سرمایه ی خارجی تقریباً نیمی از صنایع پنبه چین را در کنترل خود داشت، یک سوم راه آهن چین مستقیماً در کنترل خود دارد و بیش از ۲۰۰ میلیون دلار به بخش های دیگر راه آهن به عنوان وام پرداخته بود. ۸۱/۳٪ تجارت خارجی و دریائی چین سهم سرمایه ی خارجی بود. آمار بازرگانی از سال ۱۹۰۲ تا کنون رقم ۳۰۰۰ میلیون دلار عدم توازن به زیان چین را نشان می دهد. تهی شدن عظیم معادن نقره، که در هیچ کجا ثبت نشده است، در سده ی نوزدهم در اثر جنگ های تریاک بسیار مشهود است (برای دسترسی به آمار مراجعه شود به این منابع، س. اف. رم: سرمایه گذاری خارجی در چین، چاپ نیویورک، ۱۹۳۳، ص ۵۸؛ ا.ج. دی. فونگ: صنعت و تجارت پنبه در چین، چاپ پکن، ۱۹۳۲؛ ا.ج. دی. فونگ: صنعتی شدن چین، چاپ شانگهای، ۱۹۳۱؛ کتاب سال چین). توجه به این نکته بسیار جالب است که در آستانه ی جنگ بزرگ، میزان کل سرمایه گذاری خارجی در روسیه برابر با ۳۸۸۲ میلیون دلار بود. نیروهای امپریالیستی برای حفاظت از این سرمایه مجموعاً ۱۱۸۸۰ سرباز و تفنگدار دریائی آمریکائی، انگلیسی، ژاپنی، فرانسوی و ایتالیائی را در پادگان های نظامی و بنادر مهم چین مستقر کرده بودند. هم چنین ناوهای نیروبر، ناوهای هواپیمابر، رزمناو، زیردریائی نیز شامل این ها بودند. هم چنین تعداد بسیاری از نیروهای پلیس در دفاتر شرکت های خارجی صاحب امتیاز مستقر بودند. تمامی این نیروها در طی سال های ۲۷ - ۱۹۲۶ افزایش یافتند.

فرآشد مبارزه به احتمال زیاد سلب مستقیم مالکیت از شرکت های سرمایه دار خارجی و سپس سرمایه داران چینی را در فردای قیام پیروزمند لازم الاجرا می کند.

آن عوامل عینی اجتماعی-تاریخی که از پیش برآیند "اکتبر" انقلاب روسیه را تعیین کرد، در چین با فشار حتی بیش تری در مقابل ما قد علم نموده است. قطب های بورژوایی و پرولتاریایی کشور چین، بگونه ی حتی آشتی ناپذیرتری در مقایسه با شرایط آن زمان روسیه، رویاروی یکدیگر قرار گرفته اند. زیرا از سویی ((منافع)) بورژوازی چین مستقیماً با ((منافع)) امپریالیزم خارجی و دستگاه نظامی و تسلیحاتی آن گره خورده است- و این در مورد روسیه کم تر بود. و از سوی دیگر، پرولتاریای چین از همان ابتدا با کمینترن و دولت شوروی رابطه ی نزدیک برقرار کرده است. از نظر کمی دهقانان چینی توده ی حتی وسیع تری از دهقانان روسی را تشکیل می دهند^{۷۴}. اما آنان در لای منگنه ی تضادهای جهانی -که حلشان سرنوشت

^{۷۴} - به علت فقدان آمار جمعیت در چین، برآوردها و مطالعات جزئی تنها منابع در دسترس می باشند. در سال ۱۹۳۱، کل کارگران صنعتی در ۲۹ شهر و ۹ ایالت برابر با ۱۲۰۴۳۱۸ را تخمین زده می شد. برآورد دیگری که کارگران صنایع حمل و نقل، باراندازها، ساختمانی و معادن را هم شامل می شد، این رقم را به ۲۷۵۰۰۰۰ افزایش می دهد. در سال ۱۹۲۷، صنعتگران کوچک، کارگران کارهای متفرقه، باربران، شاغلین در مغازه ها، کارآموزان جزف روی هم رفته برای تمام چین رقم ۱۱۹۶۰۰۰۰ را به دست می دهد که کل پرولتاریا و نیمه پرولتاریا را به ۱۵ میلیون نفر می رساند. این رقم را می توان با جمعیت شاغل در کارخانجات در روسیه ۱۹۰۵ که قریب به ۱۰ میلیون نفر بود مقایسه نمود. معتبرترین برآوردها و مطالعات در مورد تقسیم طبقاتی در روستائیان، که تقریباً سه چهارم کل جمعیت را تشکیل می دادند، توسط چن هان سنگ، اقتصاددان معروف در امور کشاورزی، به عمل آمده است. نتیجه ی مطالعات نامبرده گویای آن است که در کوانگ تونگ، منطقه ای که می تواند نمونه ی خوبی از سیمای جنوب چین باشد، دهقانان تهیدست که ۷۴٪ کل جمعیت را تشکیل می دادند مالک ۱۹٪ زمین بودند. در وُسی، در مرکز چین، دهقانان تهیدست ۶۸/۹٪ جمعیت را شامل می شدند که مالک ۱۴٪ اراضی بودند. در یانوتینگ در شمال چین، دهقانان تهیدست ۶۵/۲٪ جمعیت بودند که ۲۵/۹٪ زمین را در اختیار داشتند. آمار پروفوسور چن حاکی از آن

آنان را به نحوی از انحاء تعیین می کند. له شده، حتی کم تر از دهقانان روسی قادر به ایفای نقش رهبری کننده اند. امروزه دیگر این یک پیش بینی نظری نیست، بلکه واقعیتی است که در تمامی جوانب اش شناخته شده است.

این شرایط اصلی و در عین حال انکارناپذیر اجتماعی و سیاسی انقلاب سوم چین نه تنها نشان می دهند که فورمول دیکتاتوری دموکراتیک دیگر الزاماً عمرش به سر آمده است، بلکه هم چنین ثابت می کند که با وجود واپس ماندگی شدید چین، یا صحیح تر بگوییم، درست به دلیل واپس ماندگی شدید آن در مقایسه با روسیه، انقلاب سوم چین یک مرحله ی دموکراتیک نخواهد داشت، حتی مرحله ای به مدت مرحله ی شش ماهه ی انقلاب اکتبر ۷۰ (نوامبر ۱۹۱۷ تا جولای ۱۹۱۸)؛ و از همان آغاز به اجرای قاطع ترین دگرگونی ها و الغای مالکیت بورژوایی در شهر و روستا ناچار خواهد شد.

است که ۶۵٪ جمعیت روستائی چین تشنه ی زمین بودند. (برای آمارها و برآوردها به این منابع مراجعه شود، چن هان سنگ: مسأله ی ارضی در چین، چاپ شانگهای، ۱۹۳۳؛ ا.ج. دی. فونگ، صنعتی شدن چین، شانگهای ۱۹۳۱؛ فنگ فوان، کارگر چینی، شانگهای ۱۹۳۱؛ لوچان هوآ، مسأله ی کارگر در چین، شانگهای، ۱۹۳۳؛ مجموعه مطالب کنفرانس اتحادیه کارگری پان پاسفیک، هانگو، ۱۹۲۷).

۷۰ - تمایز بین دوره های به اصطلاح دموکراتیک و سوسیالیستی در ((روند)) انقلاب روسیه بدین گونه توسط لنین توصیف شده است: "در ابتدا جنبشی بود در رابطه با کل دهقانان، علیه سلطنت، علیه زمینداران بزرگ، علیه قرون وسطی گرائی، و تا حدودی انقلاب یک انقلاب بورژوایی، بورژوا-دموکراتیک باقی ماند. سپس جنبشی شد در رابطه با دهقانان تهیدست، نیمه پرولتاریا، تمامی استثمار شوندگان، علیه سرمایه داری از جمله ثروتمندان روستاها، علیه لاشخوران و سوداگران روستا، و تا حدودی انقلاب یک انقلاب سوسیالیستی بود، هرگونه کوششی که در جهت حائل شدن مصنوعی دیوار چینی بین این دو مرحله به عمل آید و آن دو را به جز در مورد عامل درجه آمادگی پرولتاریا و اتحادش با دهقانان تهیدست، از هم جدا کند، به معنای به بی راه کشاندن، مبتدل نمودن مارکسیزم و لیبرالیزم را جایگزین آن کردن، است. این عمل به این معناست که با استناد دانشورانه کاذب به خصلت مترقی بودن بورژوازی در مقایسه با نظامات قرون وسطی، بگونه ای قاچاقی ناقل یک دفاع ارتجاعی از بورژوازی و علیه پرولتاریای سوسیالیستی شویم". (لنین، انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد، لندن، ۱۹۲۰، ص ۹۲).

البته، این چشم انداز با برداشت های ملانقطی و مکتبی درباره ی روابط بین اقتصاد و سیاست ناسازگار است. لیکن مسبب این ناسازگاری که موجب تشویش شدید تعصباتی شده که به تازگی ریشه دوانیده اند، و انقلاب اکتبر قبلاً بر آنان ضربه ی قابل ملاحظه ای وارد آورده بود، قانون انکشاف ناموزون است و نه "تروتسکیزم". قانون مزبور، در این مورد مشخص، به ویژه صادق است.

اعتقاد به این که چنان چه اگر در انقلاب ۲۷- ۱۹۲۵ یک خط مشی بلشویکی دنبال می شد، حزب کمونیست چین مسلماً به قدرت می رسید، اعتقاد ملانقطی احمقانه ای بیش نمی باشد. اما این ادعا که حالت مزبور به کلی از دایره ی امکان خارج بود، نیز ادعای کوتاه بینانه نکوهیده ای است. سطح جنبش توده ای کارگران و دهقانان پس از فروپاشی طبقات حاکم کاملاً برای تحقق یک چنین امکانی بسنده بود.^{۷۶} بورژوازی ملی، دقیقاً از آن جا که در برابر توده های انقلابی ناتوان بود، چیانک-کای-چک و ونگ-چینگ-وی را به عنوان نماینده به مسکو فرستاد، و از طریق هو-هن-مین اجازه ی ورود به کمینترن را خواست؛ آگاه از ضعف خود، در صدد بیمه کردن خود برآمد. اگر کارگران و دهقانان را ما خود به دنبال بورژوازی نکشاده بودیم،

^{۷۶} - در سال ۱۹۲۳ تعداد کارگران سازمان یافته در چین بالغ بر ۲۳۰۰۰۰ نفر بود. این رقم در ۱۹۲۵ به ۷۵۰ هزار نفر و در ۱۹۲۶ به ۱۲۶۴۰۰۰ نفر و در ۱۹۲۷ به ۲۸۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافت (کارگران یان یاسفیک، شماره ۲ هانکو، ۱۵ جولای ۱۹۲۷). در پی کشتار ۳۰ مه ۱۹۲۵ دانشجویان توسط پلیس انگلیسی در شانگهای، بیش از ۸۰۰ هزار کارگر در موج اعتصابات متعاقب آن شرکت کردند. اعتصاب عمومی شانگهای و هنگ کنگ را به کلی فلج کرد، اعتصاب در شهر اخیر بیش از شش ماه به طول انجامید. جنبش دهقانی که تنها از سال ۱۹۲۲ شکل جدید سازماندهی را به خود گرفته بود، در مارس ۱۹۲۷ بیش از ۹۷۲۰۰۰۰ نفر را شامل می شد. دهقانان ایالات کوانگ تونگ، هونان، کیانگسی و هوپه بگونه ای مستقل شروع به تصرف زمین ها نمودند و این عمل را تا سطح وسیعی به انجام رسانیدند، خصوصاً در ایالت هونان در بهار ۱۹۲۷.

هیچ یک از آنان خود از پی بورژوازی نمی رفت. اگر کمینترن بگونه ای از سیاست صحیحی پیروی کرده بود، برآیند مبارزه ی حزب کمونیست برای توده ها، از پیش معین می بود- پرولتاریای چین از کمونیست ها حمایت می کرد، و جنگ دهقانی هم پشتیبان پرولتاریای انقلابی می شد.

چنان چه ما، در آغاز لشکرکشی به شمال، تشکیل شوراها در "مناطق آزاد شده" شروع کرده بودیم (و توده ها با همه ی نیرو و توان خود به غریزه چشم به راه آن بودند)، آن گاه می توانستیم زمینه ی لازم و تحرک اولیه ی انقلابی را تضمین کرده، شورش های دهقانی را حول خود بسیج کنیم، ارتش خود را سازمان دهیم، و ارتش دشمن را از هم بیاشانیم؛ و علیرغم تازه کاری اش، حزب کمونیست می توانست در سایه ی راهنمایی مناسب کمینترن در این سال های حساس کارآزموده شود و قدرت را دست کم در بخش قابل ملاحظه ای از چین، اگر نه یک باره در تمام آن، تسخیر کند. و گذشته از همه ی این ها، ما می توانستیم از وجود یک حزب برخوردار شویم.

اما دقیقاً در سطح رهبری بود که جریان کاملاً مهیبی رخ داد- یک فاجعه ی واقعی تاریخی. زمامداران دولت شوروی، حزب بلشویک و کمینترن، ابتدا در خدمت حمایت از چیانگ کای-چک بر علیه سیاست مستقل حزب کمونیست، و سپس در خدمت حمایت از ونگ-چینگ-وی عنوان رهبر انقلاب ارضی قرار گرفتند. ک. ا. ب. ک. با زیر پا گذاشتن شالوده ی واقعی مشی لنینیستی و با خرد کردن ستون فقرات حزب کمونیست جوان چین پیروزی کرنسکیزم را بر بلشویزم، پیروزی میلیوکف های چینی را بر کرنسکیزم، و پیروزی امپریالیست های بریتانیا و ژاپن را بر میلیوکف های چینی از پیش مسلم کرد.

آن چه در طول سال های ۲۷- ۱۹۲۵ در چین رخ داد، فقط و فقط این چنین معنایی دارد.

۳- دیکتاتوری دموکراتیک یا دیکتاتوری پرولتاریا

لیکن، پلنوم آخر ک.ا.ب.ک. تجارب انقلاب چین و از جمله تجربه ی قیام کانتون را چگونه ارزیابی کرد؟ خطوط چه چشم انداز جدیدی را برای آینده ارائه داد؟ قطعنامه ی پلنوم فوریه (۱۹۲۷)، که اساس بخش های مربوط به این موضوع در برنامه ی پیشنهادی است، در مورد انقلاب چین می گوید:

"اشتباه است که انقلاب چین به صورت انقلاب مداوم مشخص شود.

((موضع نماینده ک.ا.ب.ک.)) گرایش به جهیدن((؟)) از فراسوی مرحله ی بورژوا- دموکراتیک انقلاب، و در عین حال((؟)) ارزیابی انقلاب به صورت انقلاب مداوم اشتباهی است شبیه آن چه تروتسکی در ۱۹۰۵ مرتکب شد((؟))."

کارنامه ی ایدئولوژیک کمینترن از زمانی که لنین از رهبری آن کناره گرفت، یعنی از ۱۹۲۳، عمدتاً شامل مبارزه علیه "تروتسکیزم" و به ویژه علیه "انقلاب مداوم" است. پس چگونه ممکن است که نه تنها کمیته ی مرکزی حزب کمونیست چین، بلکه هم چنین نماینده ی رسمی کمینترن، یعنی رهبری ای که با دستورالعمل ویژه به چین اعزام شده بود، درست همان "اشتباهی" را مرتکب شد که در حال حاضر به خاطرش صدها نفر زندانی و به سیبری تبعید می شوند؟ هم اکنون دو سال و نیم است که مجادله ی حول و حوش مسأله چین فتور کرده است. زمانی که اپوزیسیون اعلام نمود

کمیته ی مرکزی سابق حزب کمونیست چین (چن توسیو)، تحت فشار رهنمودهای غلط کمینترن، خط مشی فرصت طلبانه ای پیش گرفته، این ارزیابی را "افترا" خواندند. رهبری حزب کمونیست چین غیرقابل نکوهش اعلام شد. تانگ- پنگ- شان شهیر در تأیید کلی پلنوم هفتم ک. ا. ب. ک. اظهار نمود:

"در همان آغاز تجلی تروتسکیزم، حزب کمونیست چین و گروه جوانان کمونیست به اتفاق آراء قطعنامه ای علیه آن صادر کردند." (صورت جلسه، ص ۲۰۵).

لیکن، علیرغم این "دست آوردها"، منطق تأسف انگیز فرآشد رخداده ها، که اولین فاجعه و سپس از آن هم مخوف تر دومین فاجعه انقلاب را به دنبال آورد، ظاهر گردید. بر ((پیشانی)) رهبری حزب کمونیست چین که تا آن زمان بی عیب و نقص بود، یک باره انگ منشویک زده شد، در ظرف ۲۴ ساعت از کار برکنار شد و مقارن با آن اعلام شد که رهبری جدید خط مشی کمینترن را تمام و کمال بازتاب می کند.^{۷۷} ولی هنوز فرصت آزمودن جدی و جدیدی

^{۷۷} در اواسط جولای ۱۹۲۷، چن دوسیو از ریاست کمیته ی مرکزی ((حزب کمونیست چین)) استعفا داد، این زمانی بود که "کومین تانگ چپ"- کمینترن در همین زمان دستور داده بود که حزب کمونیست در آن باقی بماند- در وُهان شروع به اعدام کمونیست ها و کارگران کرده بود. تحت چنین شرایطی چن سرانجام خواهان خارج شدن ((حزب کمونیست چین)) از کومین تانگ شد. او چنین نوشت: "بین الملل ((کمونیست)) از سوئی طالب آن است که ما خط مشی خود را پیاده کنیم، و از سوئی دیگر به ما اجازه نمی دهد که از کومین تانگ خارج شویم. از این رو، هیچ راه خروجی از این بن بست وجود ندارد و امکان ادامه ی کار برای من موجود نیست" (نامه ای خطاب به رفقای حزب کمونیست). در کنفرانس ۷ اوت رهبری جدیدی انتخاب شد که چهره های اصلی آن عبارت بودند از: چیوچیوپی، لی لی سان، چوئن لای، و چنگ کائوتائو، در مورد این رهبری، که به دستور کمینترن، به یک سلسله شورش های ماجراجویانه دست زد (به یادداشت ۸۰ مراجعه شود) چنین اعلام شد که "از این پس این رهبری ((مشی)) صحیح و بلشویکی انقلابی را تضمین خواهد کرد" (نامه به رفقای کنگره ی ۷ اوت). در ۹ اوت در مسکو، نشست مشترک کمیته ی مرکزی و کمیسوین کنترل مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اظهار داشت: "با خشنودی باید اعلام کرد که انحراف راستگرایانه در حزب

پیش نیامده بود که کمیته ی مرکزی حزب کمونیست چین متهم به گناه لغزش به سمت موضع به اصطلاح "انقلاب مداوم" شد (همانگونه که قبلاً دیدیم، در عمل و نه در حرف). نماینده ی کمینترن هم دچار همین کژروی گشت. این واقعیت تکان دهنده و حقیقتاً باور نکردنی را تنها شکاف فزاینده مابین دستورالعمل های ک. ا. ب. ک. و دینامیزم واقعی انقلاب می تواند توضیح بدهد.

در این جا ما پیرامون افسانه ی "انقلاب مداوم" ۱۹۰۵ که در ۱۹۲۴ برای ایجاد پریشانی و سردرگمی اشاعه شد، تأمل نخواهیم کرد. ما بحث خود را به بررسی این که چگونه این افسانه در حول و حوش انقلاب چین ظاهر شد، محدود می کنیم.

پاراگراف اول قطعنامه ی فوریه، که نقل قول بالا از آن آورده شده، دلایل زیر را در نفی "انقلاب مداوم" ارائه می دهد:

"مرحله ی کنونی انقلاب چین، مرحله ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک است، که نه از دیدگاه اقتصادی (انقلاب ارضی و الغای روابط فئودالی) تکمیل شده، نه از دیدگاه مبارزه ی ملی علیه امپریالیزم (وحدت چین و برقراری استقلال ملی) و نه از دیدگاه ماهیت طبقاتی دولت (دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان)..."

طرح دلایل فوق سلسله پیوسته ای است از اشتباهات و تناقضات.

ک. ا. ب. ک. این طور فرا می داد که انقلاب چین می باید شرایط انکشاف چین در جهت سوسیالیزم را فراهم آورد. این هدف تنها زمانی تحقق خواهد یافت که انقلاب با حل تکالیف بورژوا-دموکراتیک باز نایستد. بلکه، با گذار از

برادر چین از بین رفته و خط مشی رهبری تصحیح شده است" (I. P. C., ۱۸ اوت، ۱۹۲۷، ص ۱۷۰۴) این رهبری "صحیح" و "بلشویکی" حزب را به کمون کانتون کشاند (به یادداشت های ۷۱ و ۸۰ مراجعه شود).

یک مرحله به مرحله ی بعدی، به گسترش خود ادامه دهد، یعنی، به طور لاینقطع (یا مداوماً) به انکشاف خود ادامه داده و بدین ترتیب چین را در جهت تکامل سوسیالیستی هدایت کند. این دقیقاً مفهومی است که مارکس از واژه ی "انقلاب مداوم" داشت. پس چگونه می توان، از یک طرف، صحبت از فرآشد انکشاف غیرسرمایه داری چین کرد و از طرفی دیگر، خصلت مداوم انقلاب را به کلی انکار نمود؟

لیکن، قطعنامه ی ک. ا. ب. ک. تأکید می کند که انقلاب نه از نقطه نظر انقلاب ارضی پایان یافته است و نه از نقطه نظر مبارزه ی ملی علیه امپریالیزم و لذا از این جا ماهیت بورژوا-دموکراتیک "مرحله ی کنونی انقلاب چین" را استنتاج می کند. در واقعیت امر مرحله ی کنونی، مرحله ی ضدانقلاب است. بدون شک ک. ا. ب. ک. قصد اظهار آن را دارد که موج جدید برخاست انقلاب چین، یا انقلاب سوم چین، ماهیتی بورژوا-دموکراتیک خواهد داشت، زیرا انقلاب دوم ۲۷- ۱۹۲۵ چین نه مسأله ی ارضی و نه مسأله ی ملی، هیچ کدام را حل نکرد. به هر رو، حتی با این ترمیم هم، پایه ی استدلال فوق چیزی جز عدم فهم تجارب و درس های انقلاب چین و انقلاب روسیه نمی تواند باشد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه کلیه ی مسائل داخلی و بین المللی را که موجب انقلاب شده بودند -نظام ار باب رعیتی در روستاها، بوروکراسی کهن، جنگ، و فروپاشی اقتصادی- حل نشده باقی گذاشت.

با تکیه به این مطلب، اس. آر.ها و منشویک ها، و حتی بخش قابل ملاحظه ای از رهبری حزب خودمان می خواستند به لنین ثابت کنند "که مرحله ی کنونی انقلاب، مرحله ی بورژوا-دموکراتیک انقلاب است".

قطعه‌نامه‌ی ک. ا. ب. ک. در این مورد، که لب کلام ملاحظاتش به شمار می‌رود، صرفاً دست به رونویسی از ایراداتی می‌زند که فرصت طلبان علیه مبارزه‌ی لنین در ۱۹۱۷ برای دیکتاتوری پرولتاریا علم می‌نمودند.

افزون بر این، به نظر می‌رسد که انقلاب بورژوا-دموکراتیک نه تنها از دیدگاه اقتصادی و ملی، بلکه هم چنین از دیدگاه "ماهیت طبقاتی دولت (دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان)" نیز سرانجام نیافت. مفهوم آن تنها این می‌تواند باشد که پرولتاریای چین تا زمانی که یک حکومت دموکراتیک "واقعی" زمام امور را در چین به دست نداشته باشد، اجازه‌ی مبارزه برای تسخیر قدرت را ندارد. از کجا این حکومت دموکراتیک پیدا خواهد شد؟ متأسفانه هیچ راه و نشانه‌ای برایش ارائه نمی‌شود.

رد شعار شوراها بر این اساس که گویا تشکیل شوراها تنها در دوران گذار به انقلاب پرولتاریایی جایز می‌باشد ("نظریه‌ی استالین")^{۷۸}، مسأله را

^{۷۸} - استالین در سخنرانی اش در پلنوم هشتم کمینترن (مه ۱۹۲۷) چنین گفت: "آیا می‌توان ادعا کرد که تشابهی بین موقعیت روسیه در فاصله‌ی مارس تا جولای ۱۹۱۷ و موقعیت کنونی چین وجود دارد؟ خیر، چنین سخنی را نمی‌توان گفت. این را نمی‌توان گفت چرا که نه فقط روسیه آن زمان مواجه با انقلاب پرولتاریایی بود، حال آن که در برابر چین انقلاب بورژوا-دموکراتیک قرار دارد، بلکه هم چنین دولت موقت در روسیه آن زمان دولتی ضدانقلابی بود، در صورتی که دولت کنونی در هانکو، به معنای بورژوا-دموکراتیک، یک دولت انقلابی است... تاریخ شوراها کارگری نشان داده است که چنین شورهائی تنها زمانی می‌توانند به حیات خود ادامه داده و انکشاف یابند که زمینه‌های مساعد برای گذار از انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فراهم باشد، یعنی، زمینه‌های مساعد برای گذار از قدرت دولتی بورژوائی به دیکتاتوری پرولتاریایی موجود باشد. آیا شورهائی کارگری در لنینگراد و مسکو در سال ۱۹۰۵ و هم چنین شورهائی کارگری در آلمان سال ۱۹۱۸ تنها به این علت که زمینه‌های مساعد در آن زمان وجود نداشت، سقوط نکردند. این امکان وجود دارد که چنان چه در سال ۱۹۰۵ یک سازمان انقلابی همه فراگیر از نوع کومین تانگ چپ کنونی در چین، وجود می‌داشت، هیچ نوعی از تشکلات شورائی در روسیه به وجود نمی‌آمد" (هشتمین پلنوم هیئت اجرایی بین الملل کمونیست، هامبورگ-برلن، ۱۹۲۸، ص ۶۶). این سخنرانی استالین در هیچ یک از مجموعه آثارش که تحت عنوان مسائل لنینیزم گردآوری شده اند، به چاپ نرسیده است.

هم چنان گیج تر می کند. اما زمانی که انقلاب شوراهای در کانتون سربر کشید و مبارزین درگیرش نتیجه گرفتند که این دقیقاً مرحله ی گذار به انقلاب پرولتاریایی است، آن ها متهم به "تروتسکیزم" شدند. آیا قرار است حزب با این شیوه ها آموزش ببیند؟ آیا راه مساعدت حزب برای حل تکالیف بزرگ چنین است؟

قطعنامه ی ک. ا. ب. ک. به منظور حفظ موضع بی حاصل خود (و بدون هیچگونه ارتباطی با کل سیر منطقی اش)، با شتاب فراوان به آخرین استدلال خود - که از امپریالیزم گرفته- متوسل می شود آن گرایش به جهیدن از فراسوی مرحله ی بورژوا- دموکراتیک را ظاهر می سازد.

"... بسیار (!!) زیان آور است، زیرا که این طرز بیان مسأله مهم ترین ویژگی ملی انقلاب چین را، که انقلابی نیمه مستعمراتی است، نادیده می گیرد(۴)"

تنها معنی این کلمات نامفهوم این می تواند باشد که یوغ امپریالیستی با نوعی دیکتاتوری غیرپرولتاریایی سرنگون خواهد گشت. ولی این بدان معنی است که ((واژه)) "مهم ترین ویژگی ملی" در لحظه ی آخر عَلم شده تا "دموکراسی" بورژوازی ملی و یا خرده بورژوازی چین با رسالتی انقلابی آرایش شود. استدلال فوق نمی تواند مفهوم دیگری داشته باشد. از آن جا که این یگانه "مفهوم" ممکن را به کفایت در بخش "درباره ی ماهیت بورژوازی مستعمرات" بررسی نموده ایم. نیازی به طرح مجدد آن نیست.

چین هنوز هم کماکان با مبارزه ای وسیع، شدید، خونین و طولانی برای اهدافی ابتدایی از قبیل درهم نوردیدن آسیانی ترین شکل برده داری، رهایی

ملی، و وحدت کشور رویاروی است. اما همان طور که سیر وقایع نشان داده، این دقیقاً همان چیزی است که در آتیه، هرگونه رهبری یا شبه رهبری خرده بورژوائی را در انقلاب غیرممکن می سازد. امروزه رهایی و وحدت چین همان قدر یک وظیفه ی بین المللی است که حیات دولت شوروی. انجام این وظیفه تنها با مبارزه ی جانبازانه ی توده های لگدکوب شده، گرسنه و آزرده، تحت رهبری پیشگام پرولتری میسر است. مبارزه ای نه فقط علیه امپریالیزم جهانی، بلکه هم چنین علیه عمال سیاسی و اقتصادیش در چین، علیه بورژوازی، از جمله بورژوازی "ملی" و همه ی نوکرانش. و این دقیقاً راهی است که به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی می شود.

از اوایل آوریل ۱۹۱۷، نئین به مخالفین خود، که او را متهم به اتخاذ موضع انقلاب مداوم می کردند، توضیح می داد که دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در دوران قدرت دوگانه تا اندازه ای تحقق یافته بود. بعدها او توضیح داد که در دوران اولیه ی قدرت شوراها، از نوامبر ۱۹۱۷ تا جولای ۱۹۱۸، زمانی که دهقانان، همراه با کارگران، انقلاب ارضی را به انجام رسانیدند - در حالی که طبقه ی کارگر هنوز اقدام به مصادره ی صنایع و کارخانجات نکرده بود و از تجربه ی کنترل ((صنایع)) به دست کارگران می گذشت. دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان گسترش بیش تری یافت. تا جایی که "ماهیت طبقاتی دولت" منظور بود، "دیکتاتوری" دموکراتیک اس. آر- منشویک هر خدمتی که می توانست انجام داد- سقوط زودرس قدرت دوگانه. در مورد زایمان ((مسأله)) ارضی هم، انقلاب نوزاد کاملاً سالم و تنومندی را تولد داد، اما این دیکتاتوری پرولتاریایی بود که نقش قابله را بازی کرد. به عبارت دیگر، آن چه که با فورمول نظری دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان درهم ترکیب شده بود،

در جریان مبارزه ی زنده ی طبقاتی از هم گسست. کالبد بی جان شبه- قدرت موقتاً به کرنسکی- تسرتلی واگذار شد، در حالی که هسته ی واقعی انقلاب ارضی- دموکراتیک سهم طبقه ی کارگر پیروزمند گردید. رهبران ک. ا. ب. ک. از درک این تجزیه ی دیالکتیکی دیکتاتوری دموکراتیک عاجز ماندند. آن ها با محکوم کردن مکانیک وار هرگونه "جهش از فراسوی مرحله ی بورژوا- دموکراتیک" و با سعی در هدایت روند تاریخ بر طبق بخشنامه ها، خود را در بن بست سیاسی انداختند. اگر فهم ما از مرحله ی بورژوا- دموکراتیک، تحقق پذیری انقلاب ارضی توسط یک "دیکتاتوری دموکراتیک" باشد، آن وقت باید بگوییم این خود انقلاب اکتبر بود که از فراز مرحله ی بورژوا- دموکراتیک جهش کرد. آیا نمی باید به این خاطر ((انقلاب اکتبر)) محکوم شود؟

پس چرا سیر جریان اجتناب ناپذیر تاریخی وقایع که در روسیه عالی ترین جلوه گاه بلشویزم بود، در چین می باید "تروتسکیزم" شناخته شود؟ بی تردید این مدیون آن منطقی است که برای چین نظریه ی مارتینف را صحیح اعلام می کند، نظریه ای که بلشویزم در روسیه دو دهه علیه آن مبارزه کرد.

اما آیا در این جا اصولاً جایز است که با روسیه تشابهی برقرار کنیم؟ جواب ما این است که شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان صرفاً و کلاً با آن روش قیاسی ای که توسط رهبران ک. ا. ب. ک. به پیش کشیده شد، قیاسی است صوری و ادیبانه و نه ماتریالیستی و تاریخی. مقایسه ی چین با روسیه، هرگاه بگونه ی درستی با آن برخورد شود، کاملاً جایز است، و لنین از اینگونه مقایسات استفاده ی سرشار می کرد. افزون این که، او قبل از ((وقوع)) حوادث چنین می کرد، و نه بعد از آن؛ همان طوری که او اشتباهات

آتی مقلدین را پیش بینی نمود. لنین، صدها بار، ناگزیر به دفاع از انقلاب پرولتاریایی اکتبر شد، انقلابی که جسارت آن را داشت که قدرت را، علیرغم این واقعیت که تکالیف بورژوا-دموکراتیک هنوز حل نگشته بودند، تسخیر کند. دقیقاً به دلیل آن و دقیقاً به خاطر انجام آن- این بود پاسخ لنین. او، در حالی که فضل فروشانی را مخاطب خود قرار می داد که در استدلالاتشان در مخالفت با تسخیر قدرت به نارسای اقتصادی روسیه برای سوسیالیزم- که برای او هم واقعیت غیرقابل انکار مسلمی بود (کلیات، جلد ۱۸، بخش دوم، ص ۱۱۹)- اشاره می کردند، در ۱۶ ژانویه ۱۹۲۳ نوشت:

"حتی برای لحظه ای هم به فکر آن ها خطور نمی کند که روسیه، از آن جا که در مرز بین کشورهای متمدن و کشورهای بی تمدن کشیده شدند - تمام کشورهای شرقی و جنگ به طور قطعی به گرداب تمدن کشیده شدند - تمام کشورهای شرقی و کشورهای غیر اروپایی- واقع گشته، می توانست و می بایست ویژگی هایی نمایان سازد، که البته در سیر خطوط کلی انکشاف جهانی قرار می گیرند، ولی انقلاب روسیه را از تمامی انقلابات پیشین کشورهای اروپایی متفاوت می سازند و در ارزیابی انقلابات کشورهای شرق و ویژگی های جزئی معینی را همراه دارند." (همان جا، ص ۱۱۸).

برای لنین "ویژگی" ای که روسیه را به کشورهای شرق نزدیک تر می کند، دقیقاً این بود که پرولتاریای جوان روسیه می باید در همان آغاز جنبش به سوی سوسیالیزم، بربریت فئودالی و هرگونه زبانه ی دیگری را از سر راه خود بروبند.

در نتیجه، اگر قیاس لنینی چین و روسیه را نقطه ی شروع بحث خود قرار دهیم، می باید بگوییم که: از نقطه نظر "ماهیت سیاسی حکومت"، همه ی آن

چه که از دیکتاتوری دموکراتیک در چین می توانست عاید شود، ابتدا در کانتون سون یات سن، آن گاه در راه کانتون به شانگهای، که به کودتای شانگهای منتهی شد، و سپس در وهان، جایی که به نظر می آمد که کومین تانگ چپ در قالب خالص خود باشد، یعنی، به زعم رهبری ک. ا. ب. ک. به مثابه سازمان دهنده ی انقلاب ارضی، ولی در واقعیت به مثابه جلا داد، آن، به بوتله ی آزمایش قرار گرفته است. ولی محتوای انقلاب بورژوا-دموکراتیک، مرحله ی نخستین دیکتاتوری آتی پرولتاریا و دهقانان تهیدست چینی را دربر می گیرد. هم اکنون، پس از این که نه تنها نقش بورژوازی چین، بلکه هم چنین نقش "دموکراسی" چین به بوتله ی آزمایش کامل گذاشته شده است، پس از این که کاملاً مسلم شده که "دموکراسی" نقش جلاگریش را با شدت حتی بیش تری از پیش انجام خواهد داد، در چنین شرایطی، پیش کشیدن شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان صرفاً در خدمت ایجاد ابزاری برای سرپوش نهادن بر انواع کومین تانگیزم و تدارک دیدن حلقه داری برای پرولتاریا است.

بگذارید برای تکمیل کلام، سخن مؤجز لنین را درباره ی آن عده از بلشویک هایی که در مقابله با تجربه ی اس. آر. -منشویک برسر طرح شعار دیکتاتوری "واقعی" دموکراتیک پافشاری می کردند، یادآور شویم:

"هر کس که امروزه تنها از دیکتاتوری دموکراتیک- انقلابی پرولتاریا و دهقانان سخنگوید از واقعیات زندگی به دور افتاده، و تحت شرایط موجود، در عمل، علیه مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا جانب خرده بورژوازی رفته است، و او را می باید به موزه ی عتیقه های "بلشویکی" پیش از انقلاب انتقال داد (یا

به زبانی دیگر، به موزه ی "بلشویک های قدیمی". "کلیات، جلد ۱۴، قسمت اول، ص ۲۹)

این کلمات چنان در گوش طنین می افکند که گویی هم امروز بیان شده اند. البته صحبت از این نیست که حزب کمونیست چین را بر آن بخوانیم که بیدارنگ برای تسخیر قدرت قیام کند. آهنگ حرکت یکسره در گروهی شرایط است. پیامدهای شکست را نمی توان به صرف اصلاح تاکتیک خنثی کرد. هم اکنون موج انقلاب در حال فروکش است. سخن پراکنی های به زحمت اخفاگرانه ی قطعنامه ی ک. ا. ب. ک. پیرامون تهاجمات قریب الوقوع انقلابی در چین، به آن هنگام که کشت و کشتاری بی حساب و بحران بازرگانی و صنعتی مزمونی چین را فرا گرفته، چیزی نیست جز سبک مغزی جنایتکارانه و بس. بحران اقتصادی پرولتاریا را، پس از تحمل سه شکست فاحش، به حرکت در نمی آورد، بلکه به وارونه فرو می نشاندش. پرولتاریا به نقد از پای درآمده. کشت و کشتارها حزب را که از لحاظ سیاسی ناتوان شده، ویران می کند.^{۷۹} چین در آستانه ی یک دوران تجدید حیات است، و در نتیجه در

^{۷۹} - حزب کمونیست چین، به موجب گزارش سازمانی چن دوسیو به کنگره ی پنجم حزب، در آوریل ۱۹۲۷ تعداد ۵۷۹۶۷ نفر عضو داشت که ۵۳/۸٪ کارگر، ۱۸/۶٪ دهقان و باقی مانده، سربازان، دانشجویان، روشنفکران و غیره بودند (به پ - میف، انقلاب چین، ص ۱۱۷، چاپ مسکو، ۱۹۳۲ مراجعه شود). هیچ آمار قابل اطمینان و یا معتبری از تعداد کل اعضاء تا سال ۱۹۲۷ منتشر نشده است، لیکن در مورد ترکیب اجتماعی نکات زیر انتشار یافته است: "حزب حتی یک سلول سالم در بین کارگران صنعتی ندارد" (بولتن کمیته ی مرکزی، ۲۸ نوامبر، ۱۹۲۸). "در زمان کنگره ی ششم ((۲۶ جولای ۱۹۲۸)) نسبت کارگران در حزب برابر با ۱۰٪ بود... هم اکنون این رقم به ۳٪ کاهش یافته است" (چونن لای، مسائل تشکیلاتی در حزب در زمان حاضر، ۱۵ مه، ۱۹۲۹). "... نسبت کارگران صنعتی به کل اعضاء حزب ۲/۵٪ است" (فراخوان کمیته ی مرکزی، پرچم سرخ، ۲۶ مارس، ۱۹۳۰، شانگهای). "... هم اکنون این رقم کم تر از ۲٪ است (کوچیمف، دبیر (بخش خاوردور) کمیترن در مباحثات هیأت رئیسه بین الملل کمونیست در رابطه با خط مشی لی لی سان، دسامبر ۱۹۳۰، منتشر شده در بلشویک، ۱۰ مه ۱۹۳۱).

آستانه‌ی دورانی که باید طی آن حزب پایه‌های نظری خود را ژرفا بخشد، منتقدانه خود را تربیت کند، پیوندهای راسخ تشکیلاتی در کلیه‌ی زمینه‌های جنبش طبقه‌ی کارگر ایجاد کرده و آن‌ها را تحکیم بخشد، هسته‌های روستایی تشکیل دهد، ابتدا مبارزات جزئی دفاعی و سپس مبارزات جزئی تهاجمی کارگران و دهقانان تهدیدست را متحد و هدایت کند.

چه چیز موجب برخاست موج جنبش توده‌ای خواهد شد؟ چه اوضاع و احوالی نیروی خیزش انقلابی را به پیشگام پرولتاریایی که در رأس میلیون‌ها توده قرار دارد، می‌دهد؟ این‌ها را نمی‌توان پیش‌بینی نمود. آینده‌نشان خواهد داد که آیا روند داخلی به تنهایی بسنده خواهد بود و یا ضربه‌ای اضافی از خارج لازم است تا آن را همراهی کند.

شواهد و قراین کافی برای این ادعا در دست است که خرد شدن انقلاب چین، که مستقیماً به خاطر رهبری نادرست رخ داد، به بورژوازی چین و به بورژوازی خارجی فرصت می‌دهد تا بحران اقتصادی مخوفی را که امروز گریبانگیر کشور شده، کمابیش برطرف سازد. طبیعتاً، این به قیمت ستون فقرات کارگران و دهقانان تمام خواهد شد. این مرحله‌ی "تثبیت" بار دیگر کارگران را به هم پیوند داده و متحد می‌کند، اعتماد بنفس طبقاتیشان را احیاء می‌کند، تا بعدها آن‌ها را در کشمکش‌های حتی شدیدتری با دشمن، لیکن این بار در مرحله‌ی تاریخی بالاتری، قرار دهد. چشم انداز یک انقلاب ارضی تنها وقتی بگونه‌ای جدی مطرح خواهد بود که موج برخاستی جنبش کارگری در تهاجم باشد.

از دایره‌ی امکان خارج نیست که مرحله‌ی اول انقلاب سوم آتی ((چین)) مراحل سپری شده گذشته را در پیکری کوتاه و مسخ شده احیاء کند، مثلاً

صورت مضحک نوینی از "جبهه ی واحد ملی" پیش آورد. ولی این نخستین مرحله تنها به حزب کمونیست مجال آن را می دهد که تزه‌های "آوریل" خود را، یعنی برنامه و تاکتیک های تسخیر قدرت را، در برابر توده ها نهاده و آن را اعلام کند.

اما برنامه ی پیشنهادی در این مورد چه می گوید؟

"گذار به دیکتاتوری پرولتاریا در این جا ((در چین)) تنها پس از گذشت یکسری مراحل مقدماتی ((؟))، و تنها در نتیجه ی یک مرحله ی کامل فرآرویی ((؟)) از انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی میسر است." به کلامی دیگر، هیچ یک از "مراحلی" که قبلاً سپری شده اند، نباید به حساب آیند. برنامه ی پیشنهادی هنوز آن چه تا کنون پشت سر نهاده شده را در پیشاپیش می بیند. این به درستی همان ((روشی)) است که فورمول بندی دنباله روانه نام دارد و در را چارطاق برای تجارب نوینی، همتای تجربه ی کومین تانگ، باز می گذارد. پس اخفای اشتباهات گذشته، راه را به ناچار برای اشتباهات جدید هموار می سازد.

نسخه ی "دیکتاتوری دموکراتیک" دیگر بی حاصل است. هر آینه ما با این برنامه قدم در موج جدید برخاستی که با آهنگ سریع تری از موج قبلی انکشاف می یابد گذاریم، جای تردیدی نخواهد بود که انقلاب سوم چین هم، همانند انقلاب دوم، به نابودی خواهد انجامید^{۸۰}.

^{۸۰} - پس از قیام کانتون، به مدت دو سال روحیه ی پوچیستی کماکان بر حزب کمونیست چین، که تحت رهبری لی لی سان بود، حکم فرما بود. این نکته دوره ی جدائی حزب از پرولتاریا را تکمیل کرد (به یادداشت ۷۷ مراجعه شود). این دوره خود را با جنبش های گروه های شورشی دهقانان و سربازان سابق کومین تانگ در ایالات کیانگسی، هویه و هونان نشان زد. از میان این نیروها، ارتش های سرخ دهقانی ایجاد شد که (در سال های ۳۴ - ۱۹۳۰) کوشیدند تا انقلاب ارضی را در نواحی روستائی منفرد چین مرکزی و جدا از شهرها و

۴- ماجراجویی به مثابه برآیند فرصت طلبی

پاراگراف دوم همان قطعنامه ی فوریه پلنوم ک. ا. ب. ک. می نویسد:

"نخستین موج جنبش وسیع انقلابی کارگران و دهقانان که عمدتاً زیر شعارها و تا اندازه ی قابل ملاحظه ای تحت رهبری حزب کمونیست انجام گرفت، پایان یافته است. این موج در چندین مرکز جنبش انقلابی با شکست های سنگینی برای کارگران و دهقانان و با قلع و قمع فیزیکی کمونیست ها و به طور کلی کادرهای انقلابی جنبش کارگری و دهقانی خاتمه یافته است." (تأکید از ماست)

زمانی که "موج" ((انقلابی)) در ستیغ برخاستنش بود، ک. ا. ب. ک. اظهار می داشت که کل جنبش یکسره تحت رهبری و زیر پرچم آبی کومین تانگ، که حتی جای شوراها را گرفته، قرار دارد. دقیقاً بر این اساس بود که حزب

جنبش های کارگری شهری به انجام رسانند. پرولتاریا در حالت افسردگی و تضعیف روحیه باقی ماند و این نتیجه ی شکست ۱۹۲۷، کشتار کومین تانگ که پس از آن انجام گرفت و خط مشی "اتحادیه های سرخ" و "دوره ی سوم" استالینیزم بود. سازمان های کارگری موجود، کاملاً تحت کنترل کومین تانگ باقی ماندند. اکثر کارگران بدون هیچگونه تشکلی، حتی از نوع بسیار ابتدائی آن، رها شدند. در روستاها، نیروی مسلح برتر کومین تانگ، با کمک امپریالیست ها که از ((ضربات)) جنبش کارگری مصون مانده بودند، بالاخره نیروهای دهقانی چین مرکزی را شکست دادند. تمام نواحی به اصطلاح شورائی را در نوامبر ۱۹۳۴ دوباره اشغال کردند و سرخ ها را مجبور ساختند که به نواحی دوردست غرب و شمال غربی فرار کنند، مناطقی که آن ها هنوز در جستجوی استقرار پایگاه جدید برای عملیات خود هستند (برای تحلیل رویدادهای سال های ۱۹۳۴-۱۹۲۸ مراجعه شود به: هارولد. ا. ایساکز، "چشم اندازهای انقلاب چین، یک بررسی مارکسیستی"، ماجرای اقیانوس آرام، سپتامبر ۱۹۳۵). در پی این شکست، استالینیزست های چینی به سرعت به الگوبرداری، اما در سطحی پایین تر، از خط مشی فرصت طلبانه سال های ۲۷-۱۹۲۵ پرداختند، همکاری مجدد با کومین تانگ و شرکت در یک "حکومت متحد برای دفاع از خود" را پیشنهاد دادند. افسانه "چین شوروی" به دست فراموشی سپرده شد و نیروهای دهقانی انقلابی ارتش های سرخ هم هدیه ای برای قربانی کردن در راه "جبهه واحد ضد امپریالیستی" گردید (برای جزئیات بیش تر این "مشی نوین" به نشریه ی بین الملل کمونیست، شماره ی ویژه ی چین، فوریه ۱۹۳۶، مراجعه کنید).

کمونیست به انقیاد کومین تانگ درآمد. اما درست به این خاطر است که جنبش انقلابی با "شکست های سنگینی" خاتمه یافت. حالا که به این شکست ها اعتراف می شود، کوشش به عمل می آید تا نقش کومین تانگ از گذشته حذف گردد، گویی که هرگز وجود نداشته، و گویی که ک. ا. ب. ک. پرچم آبی را از آن خود اعلام نکرده بود.

در گذشته، چه در شانگهای و چه در وُهان شکستی رخ نداده است؛ صرفاً گذار انقلاب را به "مرحله ی بالاتری" شاهد بوده ایم- این است آن چه که به ما می آموزند^۱. حالا به ناگهان جمع کل این گذارها، "سنگین ترین شکست ها برای کارگران و دهقانان" اعلام می شود. به هر رو، به منظور این که تا حدودی بر این ورشکستگی سیاسی غیرمترقبه در رابطه با آینده نگری ها و ارزیابی ها سرپوش گذارده شود، پاراگراف جمع بندی قطعنامه اعلام می کند که:

^۱ - پس از کودتای چیانگ-کای-چک در شانگهای: "علیرغم شکست جزئی، انقلاب به مرحله ی بالاتری ارتقاء یافته است" (قطعنامه ی پلنوم هشتم ک. ا. ب. ک. مه ۱۹۲۷، I. P. C. چاپ فرانسوی، ژوئن ۱۹۲۷، ص ۸۶۷). به دنبال "بی اعتبار شدن" "کومین تانگ چپ" در وهان: "انقلاب به بالاترین مرحله ی تکامل خود پیش می رود. به مرحله ی مبارزه ی مستقیم برای دیکتاتوری طبقه ی کارگر و دهقان" (در باره ی اوضاع بین المللی، قطعنامه نشست مشترک کمیته ی مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۹ اوت ۱۹۲۷، I. P. C.، ۱۸ اوت ۱۹۲۷، ص ۱۰۷۵). پس از شکست های نانچانگ و قیام های یه- هو: "انقلاب چین نه تنها در حال فروکش کردن نیست، بلکه به مرحله ی نوین و بالاتری وارد شده است... نه تنها توان جنبش انقلابی توده های زحمتکش چین رو به تحلیل نرفته است، بلکه دقیقاً اکنون در حال جلوه گر ساختن خویش در یک پیشرفت مبارزه ی انقلابی است" (قطعنامه ی پلنوم نوامبر، حزب کمونیست چین، چبوجیویی: انقلاب چین و حزب کمونیست، شانگهای، ۱۹۲۸، ص ۱۳۶). پس از قیام کانتون: "اوضاع کلی هنوز یک اوضاع انقلابی است... چشم انداز تثبیت سرمایه داری چینی پس از شکست قیام کانتون نه تنها بهبود نیافته است، بلکه رو به زوال است" (قطعنامه ی دفتر سیاسی حزب کمونیست چین، ۳ ژانویه ۱۹۲۸، طرح شده از جانب چبوجیویی، همان جا، ص ۲۴۷).

"ک. ا. ب. ک. تمام بخش های بین الملل کمونیست را موظف می دارد که علیه افتراهای سوسیال-دموکراتیک و تروتسکیستی، بر این مضمون که انقلاب چین انحلال یافته(؟))، مبارزه کنند."

در پاراگراف اول قطعه نامه گفته می شود که "تروتسکیزم" (یعنی)) انقلاب مداوم چین است، یعنی، انقلابی که امروزه دقیقاً در حال فرا روئیدن از مرحله ی بورژوایی به مرحله ی سوسیالیستی است؛ از پاراگراف آخر چنین می آموزیم که به زعم "تروتسکیست ها"، "انقلاب چین نابود گشته است". چگونه یک انقلاب "انحلال یافته" می تواند انقلابی مداوم باشد؟ این جا بوخارین را با همه ی شکوه و جلالش می بینیم.

تنها عدم حس مسئولیت کامل و بی پروا چنین تناقضاتی را جایز می شمارد، که تمام تفکر انقلابی را از بن فاسد می سازد.

اگر منظورمان از "انحلال یافتن" انقلاب این باشد که تهاجم کارگران و دهقانان به عقب رانده شده و به خون کشانیده شده است، که توده ها در موقعیت عقب نشینی و زوال اند، که قبل از شروع یک موج دیگر تهاجمی می باید، افزون بر شروط بسیار دیگری، یک فرآشد مولکولی در میان توده ها در کار باشد که به یک دوران مشخصی نیاز دارد که مدتش از پیش تعیین نشدنی است؛ اگر چنین منظوری از "انحلال یافتن" داریم، در این صورت، "شکست های سنگینی" که ک. ا. ب. ک. سرانجام ناچار به اعترافشان گشته، با آن به هیچ وجه فرقی ندارد. یا شاید منظورمان از "انحلال یافتن"، معنی لفظی آن است، یعنی به معنی نابودی واقعی انقلاب چین، از میان رفتن حتی امکان و ضرورت تولد دوباره اش در سطحی جدید! صحبت از چنین چشم اندازی، به نحوی جدی و به طوری که نخواهیم ایجاد گجی کنیم، تنها

در دو مورد امکان دارد- اول این که چین محکوم به تجزیه و از همپاشی کامل است، فرضی که به هیچ وجه پایه ای برایش موجود نیست، یا این که بورژوازی چین توانانش را در حل مسائل اصلی حیات چین به شیوه ی غیرانقلابی خودش به اثبات رسانیده است. آیا این بدیل دومی نیست که نظریه پردازان "بلوک چهار طبقه" که حزب کمونیست را مستقیماً به زیر یوغ بورژوازی کشاندند، در تلاش آنند که به ما نسبت دهند؟

تاریخ خود را تکرار می کند. نابینایانی که ابعاد شکست ۱۹۲۳ را نفهمیدند، به مدت یک سال و نیم ما را متهم به "انحلال طلبی" در مورد انقلاب آلمان کردند. ولی آنان حتی از این درس که برای بین الملل بسیار گران تمام شد پند نگرفتند. و اکنون آن ها از برجسب های قدیمی استفاده می کنند، این بار چین جای آلمان را گرفته است. البته، امروز لزوم یافتن "انحلال طلبان" برای آنان حتی حادثر از چهار سال پیش است. چرا که این بار به روشنی محرز است که اگر قرار باشد کسی انقلاب چین را به "انحلال" کشانده باشد، این خود نویسندگان راه "کومین تانگ" می باشند.

قدرت مارکسیزم در توانانش در پیش گویی کردن است. از این لحاظ، اپوزیسیون می تواند به تأیید کامل پیش گویی هایش اشاره کند. ابتدا در مورد کومین تانگ به طور کلی، سپس در مورد کومین تانگ "چپ" و حکومت وُهان، و بالاخره در مورد "ذخیره" انقلاب سوم، یعنی قیام کانتون. چه تأیید بیش تری می تواند برای صحت نظریه ی یک شخص وجود داشته باشد؟

همان مشی فرصت طلبانه ای، که با سیاست تسلیم گرایی به بورژوازی، سنگین ترین شکست ها را برای انقلاب در دو مرحله ی نخستین اش به بار

آورد، در مرحله ی سوم به سیاست حملات ماجراجویانه به بورژوازی "فرا روئید"^{۸۲}، و بدین ترتیب شکست نهایی را به بار آورد.

اگر رهبری در به فراموشی سپردن شکست هایی که خود موجبات آن ها را فراهم آورده بود، شتاب به خرج نمی داد می بایست اول از همه برای حزب کمونیست چین تشریح می نمود که پیروزی با یک ضربه قابل حصول نیست، و بر سر راهی که به قیام مسلحانه منجر می شود هنوز یک دوران مبارزه ی

^{۸۲} - به دنبال سقوط رژیم وُهان (به یادداشت شماره ۵۷ مراجعه شود) کمینترن گردش به چپ شدیدی کرد: "کمونیست ها فوراً می باید تبلیغ ایده ی شوراها را آغاز کنند، تا چنان چه مبارزه برای جلب کومین تانگ به شکست انجامید، بتوانند توده ها را برای آفرینش شوراها فرا خوانند..." (پراودا، ۲۵ جولای ۱۹۲۷). در کنفرانس شتابزده ای که "طبق دستورات تلگرافی کمینترن و نمایندگان جدیدش" بر پا شد، رهبری جدید کمونیستی تعیین گردید (چیوچیوی، انقلاب چین و حزب کمونیست، شانگهای، ۱۹۲۸، ص ۱۲۲). به حزب دستور داده شد که "قیام های کارگران و دهقانان را زیر پرچم کومین تانگ چپ انقلابی سازمان دهند" (قطعنامه ی ۷ اوت کنفرانس حزب کمونیست چین). در اول اوت قیام نظامی نافر جامی در نانچانگ به وقوع پیوست. سربازان تحت فرماندهی به تینگ و هولونگ ناچار به فرار شدند. آنان به سوی سواتو در کوانگ تونگ حرکت کردند و در آن جا پراکنده شدند. در همان زمان قیام های موسوم به "برداشت های پاییزی" در نواحی روستائی پراکنده به وقوع پیوست. کلیه ی این قیام ها بگونه ای رقت انگیز در هم کوبیده شدند. در ۱۹ سپتامبر دفتر سیاسی ((حزب کمونیست)) چین بالاخره تصمیم گرفت که "قیام ها تحت هیچ شرایطی نمی بایست زیر پرچم کومین تانگ انجام گیرند" (چیوچیوی، همان جا، ص ۱۳۴). در ۳۰ سپتامبر، پراودا اعلام کرد که "شعار تبلیغاتی "شوراها!" باید اکنون شعار عملی گردد" (I. P. C.)، چاپ فرانسوی، ۱۸ اکتبر ۱۹۲۷، ص ۱۴۳۷). پلنوم نوامبر حزب کمونیست چین بالاخره "ورشکستگی کومین تانگ چپ را پذیرفت" و تصدیق کرد که پرچم آبی کومین تانگ" به پرچم ترور سفید تبدیل شده است". در نتیجه پلنوم تصمیم گرفت که "برای کلیه ی قیام ها شعار: "تمام قدرت به کنفرانس نمایندگان کارگران، دهقانان، سربازان و توده های تهیدست (شوراها) باید شعار مرکزی گردد"، و مدعی شد که صرف نظر از شکست های نانچانگ و قیام های برداشت پاییزی، "امروزه موقعیت سر راست انقلابی در سراسر چین وجود دارد" (چیوچیوی، همان جا، ص ۱۳۶). این امر به قاجعه ی کمون کانتون منجر گردید. پلنوم نهم ک. ا. ب. ک. در فوریه ۱۹۲۸، در عین این که رسماً پوچیزم را تقبیح می کرد، فرا رسیدن فوری موج جدید انقلابی را پیش بینی کرد و "وظیفه ی عملی سازماندهی و انجام قیام مسلحانه ی توده ها را" در مقابل حزب ((کمونیست)) چین قرارداد (قطعنامه ی پلنوم نهم، ک. ا. ب. ک. چاپ فرانسوی، ص ۴۹). با چنین جهت گیری ای بود که حزب ((کمونیست)) چین نابود گردید و به مصیبت های جدید "دوران سوم" استالینیزم وارد شد. این فرآیند در چین، تحت رهبری لی لی سان، شکل پوچیزم را به خود گرفت. لی لی سان تا اواخر سال ۱۹۳۰ حزب را رهبری کرد.

شدید، پی در پی و سهمگین برای جلب سیاسی کارگران و دهقانان باقی مانده است.

در ۲۷ سپتامبر ۱۹۲۷ خطاب به هیئت رئیسه ک. ا. ب. ک. چنین گفتیم: "جراید اخیر گزارش می دهند که ارتش انقلابی سوآتو را اشغال کرده است. هم اکنون چندین هفته است که ارتش های هولونگ و یه تینگ در حال پیشروی اند. پراودا این ارتش ها را ارتش های انقلابی می خواند... اما من از شما می پرسم: این ارتش انقلابی که سوآتو را تسخیر کرده، چه چشم اندازی را در مقابل انقلاب چین می گذارد؟ شعارهای جنبش چیست؟ برنامه اش چیست؟ اشکال سازماندهی اش چگونه باید باشد؟ برسر شعار شوراهای چین که پراودا در یکی از روزهای جولای بگونه ای غیرمترقبه آن را مطرح کرد، چه آمده است؟"^{۸۳}.

بدون این که ابتدا حزب کمونیست در مقابل کل کومین تانگ قرار داده شود، بدون آغالشگری حزب در میان توده ها برای ایجاد شوراهای حکومت

^{۸۳} - قیام اول اوت ۱۹۲۷ نانچانگ، تحت رهبری یه تینگ و هولونگ و زیر پرچم کومین تانگ انجام گرفت. "کمیته ی انقلابی" مرکب از سونگ چینگ لینگ اوژن و تنگ یین تاهو بود. شخص اخیر در همین ایام در راه سفر تبعید به اروپا بود. این کمیته هم چنین سایر چهره های کومین تانگ چپ که از "رهبری" اش در وقایع نانچانگ بی اطلاع بودند را شامل می شد. برنامه ی یه هو مصادره ی زمین های بیش تر از دویست مو (حدود ۱۴ هکتار) را نوید می داد که به معنای حفظ ((مالکیت)) زمین های اکثر زمینداران کیانگسی بود. هنگامی که آن ها با پرچم های کومین تانگ از میان ایالات رژه می رفتند، سربازان یه هو در مقابل توده ها "چون ارتشیان چیانگ-کای-چک سوم" ظاهر شدند (چیو چویپیه: انقلاب چین و حزب کمونیست، شانگهای ۱۹۲۸، ص ۱۲۴). چیو شکست قیام را به "قدرت برتر دشمن" نسبت داد و "اشتباهات رهبری" را به طریق زیر بر آن افزود: "(۱) فقدان یک سیاست روشن انقلابی؛ (۲) عدم قاطعیت در مورد انقلاب ارضی؛ (۳) فقدان ارتباط با توده های دهقانی و مسلح نکردن دهقانان؛ (۴) عدم خرد کردن تشکلات سیاسی کهن و عدم ایجاد سازمان های جدید؛ (۵) اشتباهاتی در برآوردهای نظامی" (همان جا). ارتش که در سپتامبر به سوآتو در کوانگ تونگ حمله برد شکست خورد و در تبه ها متفرق گردید. بخشی از آن ها هسته های ارتش دهقانی آتی در کیانگسی شدند.

شوراها، بدون بسیج مستقل توده ها زیر شعارهای انقلاب ارضی و رهایی ملی، بدون ایجاد، گسترش و تقویت شوراها، محلی نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، قیام هولونگ و یه تینگ، حتی صرف نظر از مشی فرصت طلبانه شان، چیزی نیست مگر یک ماجراجویی منفرد، از نوع شبه- کمونیست ماخنو^{۸۴}؛ و جز سقوط، در برابر انزوای خود، چیز دیگری نمی توانست باشد، و سقوط هم کرده است.

قیام کانتون تکرار در مقیاسی وسیع تر و ژرف تر ماجراجویی هولونگ یه تینگ بود، فقط با نتایج بی نهایت اسفناک تر.

قطعه نامه ی فوریه ک. ا. ب. ک. علیه تمایلات کودتاگرایانه ((پوچیستی)) در حزب کمونیست چین، یعنی، علیه گرایشات متمایل به قیام مسلحانه، جدال می کند. لیکن نمی گوید، که این گرایشات واکنشی است به کل مشی فرصت طلبانه ی ۲۷-۱۹۲۵، و برآیند اجتناب ناپذیر دستورات صرفاً نظامی ای است که برای "تغییر مرحله"، بدون ارزیابی از کل آن چه انجام گرفته، بدون ارزیابی مجدد از اساس تاکتیک، و بدون یک چشم انداز روشن، از بالا صادر شده است. تبلیغ هولونگ و قیام کانتون پروراننده ی کودتاگرایی بودند- و در آن شرایط جز این هم نمی توانستند باشند.

پادزهر واقعی کودتاگرایی و نیز فرصت طلبی، تنها در درک این حقیقت است که رهبری برای قیام مسلحانه ی کارگران و دهقانان تهیدست، تسخیر قدرت، و

^{۸۴} - نستوماخنو، رهبر یک گروه کوچک جنگ مقاومت دهقانان اوکراین در خلال جنگ های داخلی پس از انقلاب روسیه بود. او علیه مرتجعین اوکراین و نیروهای اشغالگر آلمانی جنگید. تحت نفوذ آنارشیست ها و اغلب کولاک ها، وی پیشنهاد مبنی بر ادغام نیروهایش در ارتش متمرکز سرخ را قاطعانه رد نمود. زمانی که ارتش سرخ از نظر کمی و کیفی گسترش یافت، گروه های مقاومت ماخنو با آن برخورد نظامی و سیاسی پیدا کردند. نیروهای ماخنو سرانجام توسط ارتش شوروی پراکنده شدند. ((واژه)) ماخونیزم برای نشان دادن جنگ های مقاومت روستائی ماجراجویانه و منفرد به کار برده می شود.

استقرار یک دیکتاتوری انقلابی از این پس کاملاً بر دوش حزب کمونیست چین قرار دارد. اگر حزب کمونیست عمیقاً این حقیقت را کاملاً درک کند، هم کم تر به حملات بی مقدمه به شهرها و قیام مسلحانه، که فقط یک تله است، گرایش خواهد داشت، و هم کم تر با تواضع به دنبال پرچم دشمن راه می افتد.

قطعه‌نامه‌ی ک. ا. ب. ک. به صرف این که در بحث بسیار تجریدیش در مورد غیر مجاز بودن جهش از فرآسوی مراحل ((انقلاب)) و مضرات کودتاگرایی، محتوای طبقاتی قیام کانتون و رژیم شوراهای کوتاه عمری که به وجود آمد، را یکسره نادیده می گیرد، خود را به عجز کامل محکوم می کند. ما اپوزیسیون برانیم که این قیام ماجراجویی رهبران بود، و کوششی جهت حفظ "حیثیت" شان. ولی بر ما روشن است که حتی یک ماجراجویی هم مطابق قوانینی که توسط ساختار محیط اجتماعی تعیین می شوند، انکشاف می یابد. به این دلیل است که ما در قیام کانتون خصوصیات مرحله‌ی آتی انقلاب چین را جستجو می کنیم. این خصوصیات یکسره با تحلیل نظری‌ای که ما پیش از قیام کانتون ارائه دادیم، در تطابق اند. ولی ک. ا. ب. ک. که بر آن است قیام کانتون حلقه‌ی طبیعی و درستی در زنجیر مبارزه بوده، حتی بیش تر از ما باید که تحلیل طبقاتی روشنی از قیام کانتون ارائه دهد. معه‌ذا، با وجود آن که پلنوم ک. ا. ب. ک. بلافاصله پس از قیام کانتون تشکیل شد، حتی یک کلمه هم در این مورد در قطعه‌نامه‌ی ((فوریه)) به چشم نمی خورد، آیا این قانع‌کننده‌ترین دلیل برای آن نیست که رهبری کنونی کمینترن، از آن جایی که مصرانه مشی نادرستی را دنبال می کند، مجبور شده خود را سرگرم اشتباهات موهوم سال ۱۹۰۵ و سال‌های دیگر کند، بدون آن که شهادت برخورد با قیام

سال ۱۹۲۷ کانتون را داشته باشد؛ قیامی که اهمیتش، برنامه‌ی عمل انقلابات شرق را، که برنامه‌ی پیشنهادی آن را مطرح می‌کند، کاملاً دگرگون می‌سازد.

۵- شوراها و انقلاب

در قطعنامه‌ی فوریه‌ی ک. ا. ب. ک. نماینده‌ی کمینترن، "رفیق ن^{۸۵} و سایرین"، مسنول "فقدان یک شورای انتخابی به مثابه یک ارگان قیام در کانتون" شناخته شدند (تأکید در اصل است). در پس این اتهام در واقع اعتراف شگفت‌انگیزی قرار دارد.

در گزارش پراودا (شماره ۳۱)، که بر اساس اسناد دست اول نوشته شده، اعلام گشته که حکومت شوراها در کانتون مستقر گردیده است. اما حتی یک کلمه هم در مورد این که شورای کانتون یک ارگان انتخابی نبود، یعنی، که یک شورا نبود، نیامده است. زیرا چگونه می‌توان شورائی داشت که ((اعضایش)) انتخاب نشده باشند؟ این را از قطعنامه دریافتیم^{۸۶}. بیانید

^{۸۵} - "رفیق ن" هاینس نویمان، کمونیست آلمانی بود که به لومینادزه در صف نمایندگان کمینترن در چین- پس از عزیمت برودین بی اعتبار شده پیوست. نویمان در طرح قیام کانتون مستقیماً دست داشت و هنگام وقوع قیام در کانتون حضور داشت. به تینگ، فرمانده نظامی قیام بعدها از روی طعنه به کمینترن گفت که هنگامی که نافر جامی ماجرا ظاهر گشت، نویمان "اولین فردی بود که گریخت".

^{۸۶} - شورای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان شهر کانتون که در ساعت شش صبح روز یازدهم دسامبر ۱۹۲۷ در کانتون قدرت را به دست گرفت، متشکل از ۱۵ نفر بود که در نشست مخفی سازماندهان قیام ۷ دسامبر انتخاب شده بودند. ۹ نفر از آن‌ها نماینده‌ی ۳ هزار کارگر تحت نفوذ کمونیست‌ها که در قیام شرکت کردند، بودند. ۳ نفر نمایندگان پادگان دانشجویان دانشکده‌ی افسری که مرکب از ۱۲۰۰ نفر بودند که آن‌ها هم در قیام شرکت جستند و ۳ نفر دیگر نیز نماینده‌ی دهقانان کوانگ تونگ بودند. ۲ تن از این ۳ نماینده‌ی اخیر به موقع نرسیدند. همان جلسه در صبح روز قیام تصمیم گرفت که "اعضای شورا" را به ۳۰۰ نفر گسترش دهد. شرح این وقایع توسط هوآنگ پینگ که یکی از شرکت‌کنندگان اصلی در کمون و

لحظه ای درباره ی اهمیت این واقعیت بیاندیشیم. ک. ا. ب. ک. به ما می گوید که شوراها برای انجام قیام مسلحانه ضرورت دارند، اما تا قبل از آن لحظه ((قیام)) به هیچ وجه ضرورتی ندارند. ولی شگفتی در این جاست. زمانی که تاریخ قیام تعیین می شود، شورایی در کار نیست. ایجاد یک شورای انتخابی کار آسانی نیست. لازم است که توده ها به تجربه دریابند که شورا چیست، یعنی شکل آن را بفهمند، و در گذشته به تشکیلات یک شورای انتخابی خو گرفته باشند. در چین حتی نشانه ای هم از این نبود، چرا که شعار شوراها درست در دورانی که می باید مسأله ی مرکزی کل جنبش شود، شعاری تروتسکیستی اعلام شد. به هر رو، زمانی که به منظور جهش از فراز شکست هایشان با دستپاچگی تاریخی برای قیام تعیین کردند، همزمان با آن شورایی هم می باید منصوب می گشت. اگر تا زره ی آخر پرده از این اشتباه برداشته نشود، شعار شوراها می تواند به حلقه ی دار انقلاب تبدیل گردد.

لنین در زمان خود برای منشویک ها تشریح نمود که وظیفه ی اساسی تاریخی شوراها سازماندهی، یا کمک به سازماندهی، و تسخیر قدرت است، به طوری که در فردای پیروزی انقلاب آن ها خود ارگان های قدرت شوند. مقلدین- ونه پیروان او- از این ((گفته)) استنتاج می کنند که شوراها را می توان فقط هنگامی که زنگ ساعت ۱۲ انقلاب به صدا درآمده، تشکیل داد. تعمیم کلی ((گفته ی)) لنین به دستورالعمل بی اهمیتی بدل می شود که نه تنها در خدمت تکالیف انقلاب نبوده، بلکه سد راه آن است.

پیش از این که شوراها ی بلشویکی قدرت را در اکتبر ۱۹۱۷ به دست گیرند، شوراها ی اس. آر و منشویکی ۹ ماه بود که وجود داشتند. ۱۲ سال

"وزیر امور خارجه" حکومت کوتاه زمان بود، در کتاب (کمون کانتون و تدارکات آن در مجموعه ی کمون کانتون، شانگهای، ۱۹۳۰، ص ۹۰-۸۹) آمده است.

قبل از آن، نخستین شوراهای انقلابی در پترزبورگ، مسکو، و در چندین شهر دیگر موجود بودند. قبل از آن که شوراهای سال ۱۹۰۵ گسترش یابند و کارخانه ها و کارگاه ها را دربر گیرند، در مسکو، در طی اعتصاب، یک شورای نمایندگان کارگران چاپخانه ها ایجاد شد. چند ماه پیش از آن، در ماه مه ۱۹۰۵، یک اعتصاب توده ای در ایوانو- و زنسینسک ارگان رهبری کننده ای تشکیل داد که به نقد کلیه ی خصوصیات اصلی یک شورای نمایندگان کارگران را دارا بود. میان اولین تجربه ی تشکیل یک شورای نمایندگان کارگران و تجربه ی غول آسای تشکیل یک حکومت شوراها، بیش از ۱۲ سال سپری شد. البته، چنین دورانی به هیچ رو برای تمام کشورهای دیگر، از جمله چین، لازم نیست اما تصور این که کارگران چین بر اساس الگوسازی بی اهمیتی که جای تعمیم کلی لنین را گرفته، قادر به ایجاد شوراها می باشند، به معنای فضل فروشی لجوجانه و عاجزانه به جای فهم دیالکتیک عمل انقلابی است و بس. در شب قیام، هنگامی که شعار تسخیر فوری قدرت در دستور است، شوراها نمی باید ایجاد شوند چرا که اگر به مرحله ی تسخیر قدرت رسیده ایم، و اگر توده ها بدون وجود شوراها برای قیام مسلحانه آمادگی دارند، این همه به این معناست که اشکال و شیوه های دیگر تشکیلاتی ای وجود داشته اند که اجرای کارهای مقدماتی را برای تضمین موفقیت قیام ممکن ساخته اند. آن وقت مسأله ی شوراها اهمیت فرعی پیدا می کند و به مسأله ی تکنیک های سازماندهی یا صرفاً به مسأله ی نام گذاری تبدیل می شود. وظیفه ی شوراها تنها صدور حکم فراخوان برای قیام و یا اجرای آن نیست، بلکه هدایت توده هاست از میان مراحل لازمه به سوی قیام. در آغاز، شوراها توده ها را زیر شعارهای جزئی جمع می کنند، و نه زیر

شعار قیام مسلحانه، تنها بعدهاست که توده ها را، قدم به قدم، به سمت چنین شعاری کشیده می شوند، بدون آن که در این مسیر آن ها پراکنده گردند؛ و در عین حال از جدائی پیشگام از طبقه جلوگیری می شود. شوراها اکثراً و عمدتاً در رابطه با مبارزات اعتصابی ای ظاهر می گردند که چشم انداز انکشاف انقلابی را دارند، ولی در آن لحظه ی معین به خواست های اقتصادی محدودند. توده ها می باید در حین عمل احساس و درک کنند که شوراها تشکیلات خود آن هاست، که شوراها نیروها را برای مبارزه، مقاومت، دفاع از خود؛ و تهاجم به نظم در می آورند. آن ها این را می توانند طی تجارب چندین هفته ای، چندین ماهه، و یا شاید چندین ساله، بی وقفه یا با وقفه، احساس کنند؛ و نه از عمل یک روز منفرد یا به طور کلی از هر عمل منفردی. به این دلیل است که فقط یک رهبری مقلد و بوروکراتیک می تواند توده های بیدارشونده و قیام کننده را، در شرایطی که کشور در حال گذار از یک دوره ی پرتلاطم انقلابی بوده و طبقه ی کارگر و دهقانان تهیدست چشم انداز تسخیر قدرت را در مقابل خود دارند، از ایجاد شوراها باز دارد؛ اگر چه این چشم انداز یک مرحله ی بعدی بوده و اگر چه این چشم انداز در آن مرحله ی مشخص خود تنها توسط اقلیت کوچکی قابل تصور است. تصور ما از شوراها همیشه این چنین بوده است. ما شوراها را آن شکل گسترده و انعطاف پذیر سازماندهی به شمار می آوریم که در همان مرحله ی اول برخاست انقلابی در دسترس توده هایی است که به تازگی بیدار گشته اند و قادر به متحد ساختن تمامی طبقه ی کارگر هستند، صرف نظر از ابعاد بخشی که به نقد در آن مرحله ی مشخص به آن سطح تکاملی رسیده اند که وظیفه ی تسخیر قدرت را درک می کنند.

آیا واقعاً شواهد مستندی نیاز است؟ این، برای نمونه، آن چیزی است که لنون در دوره ی انقلاب اول در باره ی شوراها نوشت:

"حزب کارگران سوسیال-دموکرات روسیه ((نام حزب در آن زمان)) در مواقع موج خیزش های کوچک یا بزرگ انقلابی هرگز از استفاده از بعضی تشکلات غیر حزبی از نوع شوراها ی نمایندگان کارگران به منظور تقویت نفوذ سوسیال-دموکرات ها بر طبقه ی کارگر و تحکیم جنبش کارگری سوسیال-دموکراتیک امتناع نورزیده است." (کلیات، جلد نهم، ص ۲۱۵).

می توان مدارک تاریخی و انتشاراتی بسیاری از این نوع را مثال آورد. ولی به نظر می آید که مسأله بدون آن ها به قدر کافی روشن است.

به وارونه، مقلدین شوراها را به آنیفرم رژه ی تشکیلاتی ای بدل کرده اند که حزب صرفاً آن را در شب تسخیر قدرت بر تن پرولتاریا می کند. اما این درست در زمانی است که دیگر شوراها را نمی توان با ((صدور)) فرمائی، در ظرف ۲۴ ساعت و مستقیماً به منظور قیام مسلحانه ایجاد کرد. چنین تجاربی به ناچار خصلتی غیرواقعی به خود می گیرند و فقدان ضروری ترین شرایط لازم برای تسخیر قدرت زیر ماسک تشریفات خارجی یک نظام شورایی پنهان می شوند. این همان اتفاقی است که در کانتون، که شورایش تنها برای رعایت تشریفات منصوب گردیده بود، رخ داد. این نتیجه ای است که فورمول بندی مقلدانه مسأله به آن منتهی می شود.

* * *

در طی مجادلات بر سر وقایع چین، اپوزیسیون به تناقض به اصطلاح آشکار زیر متهم گردید:

در حالی که از ۱۹۲۶ اپوزیسیون شعار شوراهای را برای چین مطرح می‌کرد، نمایندگان در پائیز ۱۹۲۳ بر علیه شعار شوراهای برای آلمان موضع می‌گرفتند. تفکر سیاسی مکتبی شاید درخشندگی خود را در هیچ کجای دیگر به اندازه ای که در این اتهام آمده، نمایان نساخته باشد. آری، ما در مورد چین خواستار این بودیم که برای سازماندهی شوراهای، به عنوان تشکلات مستقل کارگران و دهقانان، در وقت مناسب، هنگامی که موج انقلاب در حال برخاستن است، دست به کار شویم.

اهمیت عمده ی شوراهای در این می بود که کارگران و دهقانان را رویاروی پورژوازی کومین تانگ و عمالش در کومین تانگ چپ قرار می داد. شعار شوراهای در چین پیش از هر چیز به معنای بریدن از شعار مفتضح و انتحاری "بلوک چهار طبقه" و خارج شدن حزب کمونیست از کومین تانگ بود. مرکز ثقل، دست آخر، در مشی طبقاتی است و نه صرفاً در اشکال تشکیلاتی.

در پاییز سال ۱۹۲۳، در آلمان مسأله فقط بر سر یک شکل تشکیلاتی بود. در نتیجه ی انفعال شدید، واپس ماندگی، و دیرجنبی رهبری کمینترن و حزب کمونیست آلمان، فرصت مناسب برای فرا خواندن کارگران به ایجاد شوراهای از دست رفت. کمیته های کارخانه، به خاطر فشاری که از پایین بر آن ها وارد می شد، نقشی را در جنبش کارگری آلمان در پائیز ۱۹۲۳ ایفاء کرده بودند که بدون شک می توانست توسط شوراهای بسیار موفقیت آمیزتر انجام شود، چنان چه اگر حزب کمونیست مشی صحیح تر و شجاعانه تر می داشت. در این میان، اوضاع به اوج حدت خود رسیده بود. هدر دادن بیش تر وقت، مساوی می بود با از دست دادن شرایط انقلابی. بالاخره برنامه ی قیام در دستور روز قرار گرفت، در حالی که وقت بسیار کمی باقی مانده بود. پیش کشیدن شعار

شوراها تحت چنین شرایطی، بزرگ ترین حماقت فضل فروشانه ای می بود که می توان تصور کرد. شوراها به خودی خود طلسمی با قدرت جادویی رستگاری، نیستند. در شرایطی نظیر آن چه که در حال انکشاف بود تشکیل شتاب زده ی شوراها چیزی نمی بود مگر ایجاد نمونه ی ثانوی کمیته های کارخانه. می بایست که نقش انقلابی این کمیته ها از آن ها سلب می شد و به شوراها ی نوظهوری انتقال می یافت که هنوز از هیچگونه اقتداری برخوردار نمی بودند و این در چه موقع می بایست انجام می گرفت؟ در شرایطی که حتی یک روز هم مغتتم بود. و بدین ترتیب عمل انقلابی جای خود را به بازی کودکانه خطرناکی در زمینه ی تشکیلاتی می داد.

مسلم است که شکل تشکیلاتی یک شورا می تواند حائز اهمیت فوق العاده ای باشد، ولی فقط در صورتی که بازتاب کننده ی به موقع یک مشی صحیح سیاسی باشد؛ و به وارونه، می تواند به همان اندازه صاحب نقشی منفی گردد، هرگاه به یک تخیل، به یک بت، و یا به یک چیز توخالی ای مبدل شود. ایجاد شوراهای آلمان در آن واپسین لحظات در پائیز ۱۹۲۳، از نظر سیاسی ثمره ی تازه ای به بار نمی آوردند و تنها موجب اغتشاش تشکیلاتی می شدند. آن چه در کانتون روی داد، حتی از این هم بدتر بود. شورائی که شتابان به منظور رعایت تشریفات تشکیل گردید، تنها پوششی بود برای آن کودتای ماجراجویانه. به این دلیل است که، پس از پایان ماجرا، ما دریافتیم که شورای کانتون اژدهای باستانی چینی ای را می ماند که فقط روی کاغذ ترسیم شده بود. تأثر عروسکی با نخ های پوسیده و نقاشی اژدها بر روی کاغذ سیاست ما نیست. ما مخالف آن بودیم که شوراها در سپتامبر ۱۹۲۳ با ((فرستادن)) تلگرافی، در آلمان به وجود آیند. ما، در سال ۱۹۲۶

خواستار ایجاد شوراها در چین بودیم. ما در سال ۱۹۲۷ مخالف تشکیل شوراها و پوششی در کانتون بودیم. در این جا هیچ تضادی موجود نیست، بلکه برعکس وحدت ژرف ادراک دینامیزم جنبش انقلابی و اشکال تشکیلاتی اش در میان است.

مسأله‌ی نقش و اهمیت شوراها، که توسط کارکرد و نظریه‌های سال‌های اخیر مغشوش، مبهم و تحریف شده است، ابداً در برنامه‌ی پیشنهادی روشن نشده است.

۶- مسأله ماهیت انقلاب آتی چین

شعار دیکتاتوری پرولتاریا، که دهقانان تهیدست را به دنبال خود رهبری می‌کند، ضرورتاً با مسأله‌ی خصلت سوسیالیستی انقلاب آتی چین، یا انقلاب سوم، گره خورده است. نظر به این که نه تنها تاریخ، بلکه هم چنین راه‌های اشتباهی که افراد در مقابل ملزومات آن ((تاریخ)) قرار می‌دهند، خود را تکرار می‌کنند، به نقد این مخالفت به گوش می‌رسد که چین هنوز برای یک انقلاب سوسیالیستی آمادگی ندارد. ولی این چنین فورمول‌بندی مسأله تجریدی و بی‌روح است. چرا که مگر روسیه، به خودی خود، برای سوسیالیزم آمادگی داشت؟ بنا به عقیده‌ی لنین- خیر! برای دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه‌ی تنها شیوه‌ی حل تکالیف میرم ملی بود که روسیه آمادگی داشت. ولی سرنوشت این دیکتاتوری به طور کلی و در تحلیل نهایی توسط فرآشد انکشاف جهانی تعیین می‌شود، که البته ((اتخاذ)) یک مشی صحیح دیکتاتوری پرولتاریا را نه تنها حذف نمی‌کند، بلکه آن را مستلزم هم می‌دارد: تحکیم و

تکامل اتحاد کارگران و دهقانان، انطباق همه جانبه با شرایط ملی از یک سو، و با فرآشد انکشاف جهانی از سوی دیگر، این مطلب برای چین هم تماماً صادق است.

در همان مقاله ی موسوم به "درباره ی انقلاب ما" (۱۶ ژانویه، ۱۹۲۳)، که در آن لنن ثابت می کند که ویژگی روسیه در جهت انکشاف خاص کشورهای شرق به پیش می رود، او بحث سوسیال دموکراسی اروپا را بر این مضمون "که ما ((روسیه)) برای سوسیالیزم آمادگی نداریم، که ما، هم چنان که بعضی از این آقایان "تحصیل کرده" می گویند، فاقد پیش شرط عینی اقتصادی لازم برای سوسیالیزم هستیم"، "بی نهایت عتیقه شده" قلمداد می کند. اما لنن این آقایان "تحصیل کرده" را به خاطر این که خودش به وجود پیش شرط اقتصادی لازم برای سوسیالیزم در روسیه معتقد است، به تمسخر نمی گیرد، بلکه تمسخرش از این روست که به عقیده ی وی تسخیر قدرت به هیچ وجه، چنان چه فضل فروشان و بی فرهنگان می اندیشند، از فقدان این پیش شرط لازم برای ساختمان مستقل سوسیالیزم استنتاج نمی شود. لنن، در این مقاله اش، برای صدمین بار، یا بهتر است بگوییم برای هزارمین بار، به سفسطه پردازان و قهرمانان بین الملل دوم پاسخ می گوید: "این امر مسلم ((آماده نبودن روسیه برای سوسیالیزم))... نمی تواند در ارزیابی انقلاب ما نقش تعیین کننده ای داشته باشد" (کلیات، جلد ۱۸، قسمت ۲۱). این مطلبی است که نویسندگان برنامه ی پیشنهادی نمی خواهند و نمی توانند بفهمند. عدم آمادگی اقتصادی و فرهنگی چین و نیز روسیه- البته چین بیش تر از روسیه- به خودی خود ((امری)) مسلم است. ولی از این جا به هیچ رو نتیجه نمی شود که پرولتاریا باید از تسخیر قدرت

چشم پوشی کند، در شرایطی که تسخیر قدرت توسط کل زمینه ی تاریخی و اوضاع انقلابی کشور ضروری گشته است.

طرح سؤال بگونه ای مشخص، تاریخی، سیاسی و واقعی در این خلاصه نمی شود که آیا چین از دیدگاه اقتصادی برای ساختن سوسیالیزم "مناسب خود" آمادگی دارد یا خیر، بلکه سؤال این است که آیا چین از دیدگاه سیاسی برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارد یا نه. این دو سؤال به هیچ وجه یکی نیستند. شاید اگر به خاطر قانون انکشاف ناموزون نمی بود، می توانستیم آن ها را یکسان بدانیم. این موردی است که این قانون را بگونه ای کامل در مورد رابطه ی دو جانبه اقتصاد و سیاست می توان به کار گرفت. آیا چین برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارد؟ تنها تجربه ی مبارزه می تواند جواب قطعی آن را ممکن سازد. با همان برهان، تنها مبارزه می تواند معلوم کند که چه موقع و تحت چه شرایطی وحدت واقعی، رهایی و احیاء چین صورت خواهد گرفت. هر کسی که بگوید چین برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی ندارد، بدین وسیله اعلام می دارد که انقلاب سوم چین برای سال های مدیدی که در پیش است به تأخیر افتاده است.

البته اگر بقایای فئودالیزم واقعاً در حیات اقتصادی چین غالب می بودند، چنان که قطعنامه های ک. ا. ب. ک. اعلام می کند، آن وقت با اوضاع بسیار ناامیدکننده ای روبرو می بودیم، اما خوشبختانه، در کل، بقایا نمی توانند غالب باشند. در این مورد هم برنامه ی پیشنهادی هم چون در گذشته، اشتباهاتی را که مرتکب شده تصحیح نکرده، بلکه آن ها را با شیوه ای مبهم دوباره تأیید می کند. برنامه ی پیشنهادی صحبت از "غلبه ی روابط فئودالی سده های میانین، هم در اقتصاد و هم در روبنای سیاسی..." می کند. این از ریشه اشتباه

است. غلبه به چه معناست؟ آیا مسأله بر سر تعداد افرادی است که درکارند؟ یا بر سر نقش غالب و رهبری کننده ی آن در اقتصاد کشور؟ رشد فوق العاده سریع صنایع داخلی براساس نقش همه جانبه ی سرمایه ی تجاری و بانکی؛ وابستگی کامل مهم ترین مناطق زراعی به بازار؛ نقش عظیم و روزافزون تجارت خارجی، انقیاد همه جانبه ی روستاهای چین به شهرها - همه ی این ها گواهی بر تسلط بدون قیدوشرط، و غلبه ی مستقیم مناسبات سرمایه داری در چین می کنند. روابط اجتماعی سرواژ و شبه سرواژ بدون شک دارای قدرت فراوانی می باشند. بخشی از آن از روزگاران فنودالیزم سرچشمه می گیرند؛ و بخشی دیگر صورت بندی جدیدی را تشکیل می دهند، یعنی، احیاء ((روابط)) گذشته براساس انکشاف مؤخر نیروهای تولیدی، جمعیت افزونه کشاورزی، فعالیت های سرمایه ی تجاری، ربانی و غیره.

به هر رو، روابط سرمایه داری است که غالب است و نه روابط "فنودالی" (یا به بیان صحیح تر، سرواژ و کلاً، روابط پیشا- سرمایه داری). فقط به شکرانه ی این نقش غالب روابط سرمایه داری است که می توان به طور جدی صحبت از چشم انداز سرکردگی پرولتاریا در انقلاب ملی کرد. در غیر این صورت، به هیچ طریق نمی توان به چنین نتیجه ای رسید.

"قدرت پرولتاریا در هر کشور سرمایه داری بی نهایت بیش از نسبت تعداد پرولتاریا به کل جمعیت است. این به خاطر آن است که پرولتاریا سکان اقتصادی مراکز حیاتی و نبض تمامی نظام اقتصادی سرمایه داری را در دست دارد، و هم چنین به این خاطر که پرولتاریا از دیدگاه اقتصادی و سیاسی منافع واقعی اکثریت عمده ی زحمتکشان در نظام سرمایه داری را بازتاب می کند.

"از این رو، پرولتاریا حتی اگر اقلیت جمعیت را تشکیل دهد (یا اگر پیشگام آگاه و واقعاً انقلابی پرولتاریا اقلیت جمعیت را شامل شود)، هم قادر به سرنگون کردن بورژوازی است و هم در نتیجه ی قادر به جلب کردن متحدین بسیاری از میان توده های شبه- پرولتاریایی و خرده بورژوائی می گردد، متحدینی که هرگز از پیش سرکردگی پرولتاریا را نپذیرفته و شرایط و تکالیف این سرکردگی را درک نخواهند کرد، لیکن براساس تجربه ی بعدیشان به ضرورت، عدالت و حقانیت دیکتاتوری پرولتاریا متقاعد خواهند شد" (لنین، کلیات، "سال ۱۹۱۹"، جلد ۱۶، ص ۴۵۸).

نقش پرولتاریای چین در تولید به نقد بسیار زیاد است. در سال های آتی این نقش ناگزیر بیش تر می گردد. نقش سیاسی اش، هم چنان که وقایع نشان داده اند، می توانست غول آسا باشد. اما کل مشی رهبری در جهتی بود که امکان کسب نقش رهبری را از پرولتاریا می گرفت.

برنامه ی پیشنهادی اظهار می دارد که ساختن موفقیت آمیز سوسیالیزم در چین "تنها به شرط آن که مستقیماً توسط کشورهای تحت دیکتاتوری پرولتاریا حمایت گردد"، ممکن می گردد. پس این جا، در رابطه با چین، همان اصلی تأیید می شود که حزب همواره در مورد روسیه پذیرفته بود. اما اگر چین فاقد نیروهای داخلی کافی برای ساختن مستقل جامعه ی سوسیالیستی است، پس به زعم نظریه ی استالین- بوخارین، پرولتاریای چین در هیچ یک از مراحل انقلاب نمی باید قدرت را تسخیر کند. یا شاید وجود ا. ج. ش. س. جواب این مسأله را وارونه می گرداند. یعنی چنین نتیجه می شود که تکنیک ما برای ساختن جامعه ی سوسیالیستی نه تنها در ا. ج. ش. س. بلکه هم چنین در چین هم کفایت می کند، یعنی در دو کشوری که از لحاظ اقتصادی واپس مانده ترین

کشورند و به اتفاق جمعیتی برابر با شش صد میلیون نفر دارند. یا شاید دیکتاتوری اجتناب‌ناپذیر پرولتاریا در چین غیرقابل قبول است، زیرا که این دیکتاتوری در سلسله زنجیر انقلاب سوسیالیستی جهانی جای می‌گیرد، و از اینرو نه تنها حلقه‌ای از این زنجیر، بلکه هم چنین نیروی محرکه‌ی آن نیز می‌گردد؟ ولی این دقیقاً فورمول بندی اساسی لنین از انقلاب اکتبر است، که "ویژگی" آن دقیقاً ناشی از خطوط انکشافی همانند انکشاف کشورهای شرق است. بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم چگونه نظریه‌ی تجدیدنظرطلبانه‌ی سوسیالیزم در یک کشور، که در ۱۹۲۵ به منظور مبارزه علیه تروتسکیزم تکامل یافت، مطالب را هر بار که به مسأله‌ی مهم انقلابی‌ای برخورد می‌شود، تحریف و مغشوش می‌کند.

برنامه‌ی پیشنهادی حتی از این هم فراتر می‌رود. در مقابل چین و هندوستان، "روسیه‌ی قبل از ۱۹۱۷" و لهستان ("و غیره") را به عنوان کشورهای قرار می‌دهد که دارای "حداقل صنایع لازم برای ساختمان موفقیت‌آمیز سوسیالیزم" هستند، یا (آنگونه که در جای دیگر بگونه‌ای قاطعانه‌تر و در نتیجه اشتباه‌تر اعلام شده است) به عنوان کشورهای که صاحب "پیش شرط‌مادی لازم و کافی... برای ساختن کامل سوسیالیزم" می‌باشند. هم چنان که از قبل می‌دانیم، این فقط بازی با عبارت پیش شرط "لازم و کافی" لنین است: یک کلاهدارداری فریبکارانه و نامشروع، چرا که لنین به طور قطع پیش شرط‌های سیاسی و تشکیلاتی، از جمله پیش شرط‌های تکنیکی، فرهنگی، و بین‌المللی آن را بر می‌شمرد. اما نکته‌ی اساسی‌ای که باقی می‌ماند این است که: چگونه می‌توان از قبل "حداقل صنایع لازم" برای ساختن کامل سوسیالیزم را تعیین کرد، وقتی که مسأله بر سر مبارزه‌ی جهانی

بی وقفه ای بین دو نظام اقتصادی، دو نظام اجتماعی است، مبارزه ای که، افزون بر این، پایه ی اقتصادی ما در آن به نهایت ضعیف تر است؟ اگر تنها اهرم اقتصادی را در نظر بگیریم، واضح است که ما در ا.ج.ش.س. و حتی به مراتب در چین و هندوستان، اهرمی کوتاه تر از آن چه سرمایه داری جهانی دارد، صاحبیم. اما کل مسأله با مبارزه ی انقلابی این دو نظام در رُویه ی جهانی حل می شود. در مبارزه ی سیاسی، بازوی درازتر اهرم در طرف ما قرار دارد، یا به بیان صحیح تر، می تواند و می باید در دست ما باشد، اگر مشی ما درست باشد.

در همان مقاله ی "درباره ی انقلاب ما"، پس از ذکر این که "سطح معینی از فرهنگ برای ساختن سوسیالیزم لازم است"، لنین اضافه می کند: "معهدنا هیچ کس نمی تواند بگوید این سطح معین فرهنگی چقدر است". اما چرا هیچ کس نمی تواند آن را تعیین کند؟ زیرا که این توسط مبارزه و رقابت در رُویه ی جهانی بین این دو نظام و این دو فرهنگ تعیین می شود. با بریدن کامل از این ایده ی لنین، که از جوهر مسأله ناشی می شود، برنامه ی پیشنهادی اظهار می دارد که در روسیه سال ۱۹۱۷ دقیقاً "حداقل تکنیک" و در نتیجه هم چنین فرهنگ لازم برای ساختن سوسیالیزم در یک کشور موجود بود. نویسندگان برنامه ی پیشنهادی سعی دارند در برنامه مطلبی را بگویند که از پیش "هیچ کس نمی تواند آن را بگوید".

در حالی که کل مسأله توسط دینامیزم بین المللی تعیین می شود، غیرمجاز، غیرممکن و بیهوده است که در جستجوی معیاری برای ((تعیین)) "حداقل لازم" در چارچوب دولت های ملی ("روسیه قبل از ۱۹۱۷") باشیم. در این چنین معیار نادرست، دلبخواهی و منفرد، پایه ی نظری کوتاه بینی ملی در

سیاست، و هم چنین پیش شرط اشتباهات فاحش تجدیدنظرطلبانه -ملی گرایانه سوسیال- پاتریوتیستی آتی نهفته است.

۷- در مورد ایده ی ارتجاعی "حزب دو طبقه ی کارگران و دهقانان" برای شرق

تجارب انقلاب دوم چین درسی است برای کل کمینترن، ولی بیش از همه برای تمام کشورهای شرق.

کلیه ی استدلالاتی که در دفاع از خط مشی منشویکی در انقلاب چین پیش کشیده می شوند می باید، اگر آن ها را جدی بگیریم، برای هندوستان سه چندان بیش تر صادق باشند. یوغ امپریالیزم در این کشور مستعمره کلاسیک شکلی بی نهایت مستقیم تر و محسوس تر از چین گرفته است. بقایای روابط فئودالی و سرواژ در هندوستان به مراتب ژرف تر و عظیم تر است. به هر رو، یا بهتر است بگوییم دقیقاً از این رو، روش هایی که در مورد چین به کار رفت و انقلاب را به نابودی کشاند، در هندوستان می باید به نتایج حتی مهلک تری منتهی شود. سرنگونی فئودالیزم هندو و بوروکراسی آنگلو- هندو و نظامی گرائی بریتانیا فقط با یک جنبش عظیم و سرکش توده های مردم می تواند تحقق یابد، جنبشی که دقیقاً به خاطر غیر قابل مقاومت بودنش و جریان نیرومندش، و به خاطر اهداف و پیوندهای بین المللی اش، نمی تواند هیچگونه اقدام فرصت طلبانه ی نیمه کاره و سازشکارانه ی رهبری را بپذیرد. رهبری کمینترن به نقد اشتباهات زیادی در هندوستان مرتکب شده است. ولی هنوز شرایط فرصت آن را نداده که این اشتباهات خود را در مقیاسی مشابه با

وقایع چین نشان دهند. از اینرو می توان امیدوار بود که درس های وقایع چین فرصتی برای اصلاح به موقع خط مشی سیاسی رهبری در هندوستان و سایر کشورهای شرق فراهم آورد.

برای ما مسأله ی اساسی در این جا، مثل همیشه و همه جا، مسأله ی حزب کمونیست، استقلال کاملش، و خصالت عدم سازش طبقاتی اش است. بزرگ ترین خطر در این راه، تشکیلات کذائی "حزب کارگران و دهقانان" در کشورهای شرق است.

از ۱۹۲۴، سالی که به عنوان سال تجدید نظر آشکار در چندی از تزه های اساسی مارکس و لنین به شمار خواهد رفت، استالین فورمول حزب- دو طبقه ی "کارگر و دهقان برای کشورهای شرق" را پیش کشید. این ((فورمول)) براساس همان ستم ملی ای قرار داشت که در شرق در خدمت پوششی برای فرصت طلبی بود، هم چنان که در غرب در رابطه با "تثبیت" به خدمت گرفته شد. تلگراف های رسیده از هندوستان، و نیز از ژاپن، جایی که ستم ملی وجود ندارد، اخیراً اغلب از فعالیت های "احزاب کارگری- دهقانی" حکایت می کنند، از آن ها به عنوان تشکیلاتی دوست و نزدیک به کمینترن نام برده می شود، گویی که آن ها تقریباً تشکیلات "خود ما" هستند، بدون آن که هیچگونه تصویر جامعی از سیمای سیاسی آن ها داده شود؛ به یک کلام، درباره ی آن ها همانگونه گفته و نوشته می شود که فقط اندک مدتی پیش درباره ی کومین تانگ می شد.

بیشتر از این در ۱۹۲۴، پراودا گزارش داد که: "نشانه هایی در دست است که جنبش رهایی بخش ملی در کره به تدریج دارد در قالب ایجاد یک حزب کارگری- دهقانی شکل می گیرد" (پراودا، ۲ مارس، ۱۹۲۴).

و در این اثناء استالین به کمونیست های شرق می آموخت که:

"کمونیست ها می باید از سیاست جبهه ی واحد ملی... به سیاست بلوک انقلابی بین کارگران و خرده بورژوازی تغییر موضع دهند. در چنین کشورهایی این بلوک می تواند شکل یک حزب واحد، یک حزب کارگری-دهقانی، از نوع کومین تانگ را بگیرد..." (استالین، مسائل لنینیسم، ص ۲۶۴).

محافظه کاری و احتیاط در مورد مسأله ی استقلال احزاب کمونیست، (به وضوح استقلالی نظیر استقلال یونس در شکم ماهی)، صرفاً در خدمت سرپوش نهادن است. اعتقاد ما بر این است که کنگره ی ششم می باید اعلام دارد که کوچک ترین ابهامی در این زمینه مهلک است و می باید مردود شناخته شود.

این جا مطلب بر سر یک فورمول بندی مطلقاً جدید، کاملاً نادرست، و سر تا پا ضدمارکسیستی از مسأله اساسی حزب و رابطه اش با طبقه ی خود و سایر طبقات است.

دفاع از لزوم ورود حزب کمونیست چین به داخل کومین تانگ بر این اساس صورت می گرفت که از نقطه نظر ترکیب اجتماعی کومین تانگ یک حزب کارگری و دهقانی می باشد، یعنی نه دهم کومین تانگ- این نسبت صدها بار تکرار می شد- به گرایش انقلابی تعلق داشته و حاضر است پا به پای حزب کمونیست رژه برود. با این همه به هنگام کودتا در شانگهای و وُهان، و از آن پس، دیگر خبری از این نه دهم انقلابی کومین تانگ نبود، گویی که معجزه ای صورت گرفته. رد پای آن ها را هم کسی پیدا نکرد. و نظریه پردازان سازش طبقاتی در چین، استالین، بوخارین، و سایرین، حتی این زحمت را به خود

ندادند که توضیح دهند که چه بر سر این نه دهم اعضای کومین تانگ- نه دهم کارگر و دهقان، انقلابی، طرفدار، و کاملاً از آن "خودمان"- آمده است. ولی، پاسخ به این پرسش دارای اهمیتی حیاتی است، چنان چه اگر بخواهیم سرنوشت همه ی این احزاب "دو طبقه ای" را که استالین در باره اشان موعظه می کند بفهمیم؛ و یا اگر بخواهیم در مورد خود این ایده روشن شویم، که ما را نه تنها خیلی عقب تر از برنامه ی سال ۱۹۱۹ ح. ک. ا. ش. قرار می دهد، بلکه هم چنین عقب تر از بیانیه ی کمونیست ۱۸۴۷ بر می گرداند.

این سؤال که آن نه دهم کذانی به کجا ناپدید شدند فقط وقتی برای ما روشن می شود که اولاً، به عدم امکان وجود یک حزب دو- ترکیبی، یعنی دو طبقه ای، که در یک زمان بازتاب کننده ی دو مشی از دیدگاه تاریخی ناسازگار مشی پرولتاریایی و مشی خرده بورژوایی- هستند، پی ببریم؛ و ثانیاً، به عدم امکان ایجاد یک حزب مستقل دهقانی، یعنی حزبی که بازتاب کننده ی منافع دهقانان بوده و در عین حال هم از پرولتاریا و هم از بورژوازی مستقل باشد، در جامعه ی سرمایه داری، و قوف حاصل نمائیم.

مارکسیزم همواره آموزش داده است و بلشویزم هم تأیید کرده و تعلیم داده است، که دهقانان و پرولتاریا دو طبقه ی متمایزند، که اشتباه است منافع آن دو را در جامعه ی سرمایه داری به هر طریقی که باشد، یکی بگیریم، و این که یک دهقان فقط در صورتی می تواند عضو حزب کمونیست گردد، که از نقطه نظر مالکیت، بینش پرولتاریایی برگزیند. اتحاد کارگران و دهقانان تحت دیکتاتوری پرولتاریا خط بطلانی بر این تز نمی کشد، بلکه آن را، از جنبه ای دیگر، و تحت شرایطی دیگر تأیید می کند. اگر دو طبقه ی مختلف با منافع مختلف نمی داشتیم، صحبت از اتحاد نمی شد. چنین اتحادی فقط تا آن اندازه با

انقلاب سوسیالیستی سازگار است که در چارچوب آهنین دیکتاتوری پرولتاریا جای گیرد. در کشور ما، چنین دیکتاتوری ای با بودن چیزی به نام اتحادیه ی دهقانان ناسازگارست، چرا که هر تشکل مستقل دهقانی ای که تمایل به حل کلیه ی مسائل سیاسی ملی داشته باشد، ناگزیر به آلت دست بورژوازی تبدیل می شود.

آن سازمان هایی که در کشورهای سرمایه داری خود را احزاب دهقانی می نامند در واقع یکی از انواع احزاب بورژوائی می باشند. آن دهقانی که موضع پرولتری اتخاذ نکرده، روحیه و بینش مالک بودنش را ترک نگفته، وقتی که به مسائل اساسی سیاسی می رسد ناگزیر به دنبال بورژوازی راه می افتد. البته، هر حزب بورژوائی که به دهقانان متکی باشد یا بخواهد که به آن ها - و در صورت امکان به کارگران- متکی گردد، ناچار می گردد که خود را در لفافه ای بپوشاند، یعنی دو یا سه رنگ مناسب به خود گیرد. ایده ی کذابی "احزاب کارگری و دهقانانی" به نظر می رسد که مخصوصاً به منظور پوشش گذاری بر احزاب بورژوائی، که ناگزیر از جلب حمایت دهقانانند ولی به نقد حاضر به پذیرفتن کارگران در صفوف خود هستند، به وجود آمده است. کومین تانگ، به عنوان نوع کلاسیک چنین حزبی، نامش در تاریخ ثبت شده است.

جامعه ی بورژوائی، همان طور که می دانیم، چنان بنا شده که توده های بی چیز، ناراضی و فریب خورده در پایین قرار دارند، در حالی که شیادان راضی در بالا. یک حزب بورژوائی هم، اگر واقعاً یک حزب باشد، یعنی اگر توده های قابل ملاحظه ای را دربر گیرد، بر همان اساس بنا شده است. استثمارکنندگان، شیادان، و ستمگران اقلیت یک جامعه ی طبقاتی را تشکیل

می‌دهند. از این رو، هر حزب سرمایه‌داری ناگزیر است، به این یا آن طریق، روابطی را که به طور کلی در جامعه‌ی بورژوازی وجود دارند، در روابط داخلی خود تجدید تولید کرده و بازتاب نماید. از اینرو صفوف پائینی هر حزب بورژوازی توده‌ای دموکراتیک‌تر بوده و بیش‌تر متمایل به "چپ" است تا رده‌های بالائی آن. این در مورد مرکز ((گرایان)) آلمانی، رادیکال‌های فرانسوی، و به ویژه سوسیال دموکراسی صادق است. از اینرو است که شکوه‌های بی‌وقفه‌ی استالین، بوخارین، و سایرین بر این مضمون که سران ((کومین تانگ)) احساسات توده‌های کومین تانگ "چپ"، "اکثریت"، "نه دهم"، غیره و غیره، را بازتاب نمی‌کنند، چنین خام و نابخشودنی است. آن چه که آن‌ها در شکوه‌های عجیب خود به عنوان سوء تفاهمی موقتی و ناخوشایند که می‌بایستی توسط اقدامات تشکیلاتی، دستورالعمل‌ها، و بخشنامه‌ها برطرف شود، جلوه می‌دهند، در واقع سیمای اساسی و اصلی یک حزب بورژوازی است، خصوصاً در دورانی انقلابی.

از این زاویه است که بحث‌های اصلی نویسندگان برنامه‌ی پیشنهادی در دفاع از به طور کلی کلیه‌ی اقسام بلوک‌های فرصت طلبانه- هم در انگلستان و هم در چین- می‌باید قضاوت شوند. به زعم آن‌ها، برادری با سران صرفاً به خاطر منافع اعضای پائینی انجام می‌گیرد. اپوزیسیون، چنان که می‌دانیم، در خارج شدن حزب از کومین تانگ اصرار می‌ورزید:

بوخارین می‌گوید: "این سؤال پیش می‌آید، چرا؟ آیا به این خاطر که رهبران کومین تانگ متزلزل اند؟ در مورد توده‌های کومین تانگ چه؟ آیا آن‌ها صرفاً ((نقش)) گله‌ی گوسفند را دارند؟ از چه وقت برخورد ما به یک

سازمان توده ای با آن چه که در رأس "بالای" آن صورت می پذیرد، تعیین می شود؟ (اوضاع کنونی انقلاب چین).

حتی امکان پیش آمدن چنین بحثی در یک حزب انقلابی غیرممکن می نماید. بوخارین می پرسد، "در مورد توده های کومین تانگ چه، آیا آن ها صرفاً ((نقش)) "گله ی گوسفند" را دارند؟ البته که آن ها گله ی گوسفندند. توده های هر حزب بورژوایی همواره گله ی گوسفندند، اگر چه به درجات مختلف. ولی برای ما، آیا توده ها گله ی گوسفندند؟ خیر، دقیقاً به این خاطر است که ما اجازه نداریم که با پوشانیدن بورژوازی در لفافه ی یک حزب کارگری و دهقانی، آن ها را به آغوش بورژوازی برانیم. دقیقاً به این خاطر است که ما اجازه نداریم حزب پرولتاریایی را به انقیاد یک حزب بورژوایی در آوریم، بلکه برعکس، می بایستی در هر مرحله، اولی را در مقابل دومی قرار دهیم. رأس "بالایی" کومین تانگ که بوخارین از آن چنین کنایه آمیز به عنوان چیزی بی اهمیت، جزئی، و موقتی سخن می راند، در واقع روح کومین تانگ، و گوهر اجتماعی آن است. البته بورژوازی تنها "رأس" حزب را تشکیل می دهد، هم چنان که تنها "رأس" جامعه را فرا می گیرد. ولی این رأس به خاطر سرمایه، دانش، و ارتباطاتش نیرومند است: همواره این امکان می رود که به امپریالیزم برای کمک رو آورد، و از همه مهم تر این که همیشه می تواند به قدرت سیاسی و نظامی واقعی که با خود رهبری کومین تانگ از نزدیک در هم آمیخته، متوسل شود. دقیقاً همین رأس است که علیه اعتصاب قانون وضع کرد، شورش های دهقانان را سرکوب کرد، کمونیست ها را به کنج تاریکی راند، و حداکثر، به آن ها اجازه داد تنها یک سوم حزب را تشکیل دهند، و آن ها را وا داشت تا سوگند یادکنند که سون یات سینیزم

خرده بورژوائی بر مارکسیزم ارجحیت دارد.^{۸۷} اعضای ساده ی حزب توسط این رأس دست چین شدند، و تحت کنترل اش در آمدند تا هم چون مسکو از "چپ" به خدمتش در آیند، همانگونه که تیمساران، سرمایه داران وابسته و امپریالیست ها از "راست" در خدمتش بودند. کومین تانگ را نه به مثابه ی یک حزب بورژوائی، بلکه به مثابه عرصه بی طرف مبارزه برای توده ها در نظر گرفتن، و بازی با کلمات در باره ی نه دهم اعضای عادی چپ به منظور ظفره رفتن از پاسخ به این سؤال که چه کسی ارباب واقعی است، همه به منزله ی بالا بردن توانایی و قدرت رأس، در جهت کمک به آن برای تبدیل توده های هر چه وسیع تر به "گله ی گوسفند"، و در مناسب ترین شرایط تدارک مقدمات کودتای شانگهای را فراهم کردن است. استالین و بوخارین براساس ایده ی ارتجاعی حزب دو- طبقه می پنداشتند که کمونیست ها، همراه با "چپ گرایان" در کومین تانگ اکثریت را به دست آورده و در نتیجه به قدرت می رسند، چرا که، در چین قدرت در دست کومین

^{۸۷} - پس از کودتای ۲۰ مارس ۱۹۲۶، که مطبوعات کمینترن آن را به کلی انکار کرده بودند (به یادداشت ۶۱ مراجعه شود)، چیانگ-کای-چک، امتیاز سیاسی خود را در پلنوم ماه مه کمیته ی اجرایی مرکزی کومین تانگ مطرح نمود. به پیشنهاد وی قطعنامه ای اتخاذ شد که در آن از کمونیست ها خواسته می شد که "هیچ تردید و یا انتقادی در مورد دکتر سون (سون یات سن) و یا اصول او روا ندارند". از حزب کمونیست خواسته شد که فهرست اسامی اعضای آن را به کمیته ی دائمی کومین تانگ تحویل دهد. برای کمونیست ها قدغن شده بود که رئیس یک بخش از حزب ((کومین تانگ)) و یا یک بخش از حکومت شوند. عضویت کمونیست ها در کمیته های شهر، ایالات و یا کمیته های مرکزی به یک سوم کل محدود شد. برای اعضای کومین تانگ پیوستن به حزب کمونیست ممنوع اعلام شد. (برای متن این قطعنامه به ت. ب. وو، کومین تانگ و آینده ی انقلاب چین، لندن، ۱۹۲۸ ص ۱۷۶ مراجعه کنید). در این پلنوم، چیانگ به عنوان رئیس کمیته ی اجرایی مرکزی، رئیس کمیته ی دائمی، رئیس شورای نظامی (که در اصل توسط وانگ چینگ وی رهبری می شد و برای "کنترل" بر ارتش طرح ریخته شده بود) و دیکتاتور کانتون انتخاب شد، در عین حال کلیه ی ادارات دولتی نیز تابع ستاد کل فرماندهی قرار گرفت. در عوض موافقت برودین با این انتصابات، چیانگ چند تن از وابستگان راستگرای خود را "اخراج" کرد که به انتظار ورود وی به شانگهای بنشینند.

تانگ است. به عبارتی دیگر، آن ها تصور می کردند که با انتخابات عادی در کنگره های کومین تانگ، قدرت از دست بورژوازی به پرولتاریا انتقال می یابد. آیا می توان زمانی که پای یک حزب بورژوایی در میان است، از "دموکراسی حزبی" بت سازی ای رقت انگیزتر و پندارگرایانه تر از این ساخت... چرا که در واقع، ارتش، بوروکراسی، جراید، و سرمایه همه در دست بورژوازی است. دقیقاً بدین خاطر، و فقط هم به همین خاطر، است که بورژوازی زمام حزب حاکم را در دست دارد. "رأس" بورژوازی فقط تا جایی "نه دهم" چپ گرایان (و چپ گرایانی از این نوع) را تحمل می کند (و یا می کرد) که آن ها شهادت تعرض علیه ارتش، بوروکراسی، جراید، و سرمایه را نداشته باشند. "رأس" بورژوازی با این وسیله ی نیرومند نه تنها به اصطلاح نه دهم اعضای "چپ گرای" حزب، بلکه هم چنین کل توده ها را در انقیاد خود در می آورد. و در این کار، نظریه ی ائتلاف طبقات که به موجب آن کومین تانگ یک حزب کارگری- دهقانی است، بهترین یاور ممکن برای بورژوازی می شود. بعدها، زمانی که بورژوازی در برخورد خصومت آمیز با توده ها قرار گیرد و آن ها را به گلوله می بندند، حتی صدایی هم از آن نه دهم کذائی در این پیکار بین دو نیروی واقعی به گوش نمی رسد. افسانه ی دموکراتیک رقت انگیز، بی آن که در رویارویی با واقعیت خونین مبارزه ی طبقاتی ردپایی بر جا گذارد، ناپدید می شود.

چنین است تنها مکانیزم واقعی سیاسی ممکن "احزاب دو- طبقه ای کارگری و دهقانی برای شرق". مکانیزم دیگری در کار نیست و نخواهد بود.

* * *

اگر چه انگیزه ی ایده ی احزاب دو- طبقه ای در ستم ملی است، ایده ای که نظریه ی طبقاتی مارکس را نفی می کند، ولی ما به نقد در باره ی مخلوق دو رگه کارگری- دهقانی "در ژاپن"، کشوری که هیچ ستم ملی در آن نیست، شنیده ایم، تازه داستان در این جا خاتمه نمی یابد، و قضیه صرفاً به شرق محدود نمی شود. سعی در این است که ایده ی "دو- طبقه ای" جهان شمول گردد. در این زمینه، مضحک ترین نمونه کوششی است که حزب کمونیست آمریکا، که در بالا از آن نام برده شد، در حمایت از نامزد ریاست جمهوری شدن سناتور لافایت بورژوا و ضد- تراست به خرج می دهد، تا بدین وسیله دهقانان آمریکایی را به دنبال ارابه ی انقلاب اجتماعی به حرکت درآورد. په پر، نظریه پرداز این مانور یکی از کسانی که به خاطر نادیده گرفتن دهقانان مجاری، انقلاب مجارستان را به نابودی کشاند^{۸۸}، کوشش زیادی به کار برد (بدون شک، برای جبران گذاشته اش) تا با تحلیل حزب کمونیست آمریکا در میان دهقانان، آن را به نابودی کشاند. نظریه ی په پر مبتنی بر این بود که سود افزونه ی سرمایه داری آمریکا، پرولتاریای آمریکا را به اشرافیت کارگری

^{۸۸} - برخلاف بلشویک های روسی که در اتخاذ برنامه ی ارضی حزب سوسیال رولوسیونر و واگذاری زمین به دهقانان تشنه ی زمین تردید نکردند، کمونیست های مجارستان فوراً شروع به استقرار جمهوری شورائی کردند که همه ی زمین ها را اشتراکی کنند و بدون در نظر گرفتن حساسیت ها و علانق توده های دهقانی و میانه حال می خواستند تولید سوسیالیستی در کشاورزی را یک شبه در رویه ی وسیعی آغاز کنند. در نتیجه با غافل ماندن از توده ی دهقانی، بلاکون، په پر و سایر رهبران کمونیست، کار ضدانقلاب را در میان جمعیت روستائی آسان نمودند و به سقوط جمهوری شوراها سرعت بخشیدند. "اگر چنین راه حلی برای مسأله ی ارضی نتوانست وحدت پرولتاریای شهر و روستا را تحقق بخشد، لیکن به هر رو وحدت بورژوازی شهر را با دهقانان مستحکم کرد و در نتیجه آن ها توانستند حکومت پرولتاریا را خفه کنند... ضدانقلاب دهقانان را دعوت به مقاومت نمود و بسیار آشکار اعلام داشت: دیکتاتوری تنها می خواهد که دهقانان را استثمار کند؛ تنها می خواهد دهقانان امسال امکانات لازم را فراهم آورند تا بتوانند دیکتاتوری را مستحکم کنند و از اینرو دیکتاتوری قادر خواهد شد که سال آینده اشتراکی کردن را ادامه داده و زمین را از دست دهقانان برباید" (بلازانتو، مبارزه ی طبقاتی، و دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان، چاپ وین، ۱۹۲۰، ص ۸۳).

جهانی تبدیل می‌کند، در حالی که بحران ارضی باعث فلاکت کشاورزان شده و آن‌ها را به مجرای انقلاب اجتماعی می‌راند. به زعم بینش په‌پر حزبی که دارای چند هزار عضو و عمدتاً متشکل از مهاجران است، می‌باید با استفاده از یک حزب بورژوائی و در نتیجه با تشکیل یک حزب "دو-طبقه‌ای" خود را با دهقانان درهم آمیخته، پیروزی انقلاب سوسیالیستی را در برابر انفعال یا بی‌طرفی پرولتاریائی که با سود افزونه فاسد گشته، تضمین کند. این ایده‌ی واهی در میان رهبری عالی‌کمینترن، طرفداران و شبه‌طرفدارانی پیدا کرد. به مدت چند هفته مطلب، گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف، در نوسان بود، تا این که بالاخره امتیازی به الفبای مارکسیزم داده شد (پشت پرده گفته می‌شد: تعصبات تروتسکیستی). لازم شد که به کمک کمندی حزب کمونیست آمریکا را از حزب لافوله^{۸۹}، که خود حتی پیش از بنیانگذارش به درود حیات گفت، جدا کرد.

هر آن چه تجدیدنظرطلبی جدید برای شرف ابداع کرد، بعدها به غرب برده شد. در اثنائی که په‌پر در آن سوی اقیانوس اطلس سعی می‌کرد با توسل به حزب دو-طبقه‌ای بر تاریخ سبقت جوید، آخرین گزارشات جراید حاکی از آن است که تجربه‌ی کومین‌تانگ مقلدین خود را در ایتالیا یافته است، جایی که

^{۸۹} - "ما هیچ توهمی درباره‌ی لافوله نداریم. می‌دانیم که وی به کارگران صنعتی و دهقانان تحت استثمار خیانت خواهد کرد؛ گرچه حتی ما قول داده‌ایم که در انتخابات به او رأی دهیم، لیکن کمبودها، سازشکاری‌ها و خیانت او به منافع کارگران صنعتی و دهقانان تهیدست را بر خواهیم شمرد. ما نمی‌توانیم لافوله را چون پیروانی شیفته مورد پشتیبانی قرار دهیم. لیکن موقعیتی که با آن روبرو هستیم این است که ما ناگزیر از وحدت انتخاباتی برای پشتیبانی از لافوله هستیم؛ زیرا که توده‌های دهقان و کارگر که حزب دهقانان-کارگران را پشتیبانی می‌کنند هنوز این توهم را دارند که لافوله موسی‌آن‌هاست و آن‌ها را از بیابان عبور خواهد داد. همزمان با پشتیبانی از لافوله، وظیفه‌ی ما است که این توهم را بزدانیم" (س. ای. روتنبرگ، جبهه‌ی واحد دهقانان و کارگران، شیکاگو، ۱۹۲۴، ص ۲۷). بنابه تصمیم کمیته‌ی اجرائی کمینترن در همان سال (۱۹۲۴)، موضع کمیته‌ی اجرائی مرکزی حزب کارگران (کمونیست) آمریکا به نفع حمایت از حزب لافوله و نامزد ریاست جمهوری شدنش تغییر کرد.

ظاهراً در تلاش آنند که شعار وحشتناک "مجلس جمهوری بر پایه ی (!؟) کارگران و دهقانان" را بر حزب ما تحمیل کنند. در این شعار روح چپانک-کای-چک روح هیلفردینگ را در آغوش گرفته است. آیا واقعاً به آن خواهیم رسید؟^{۹۰}

* * *

در خاتمه می باید یادآور شویم که ایده ی حزب کارگری-دهقانی کل مبارزه علیه خلق گرایان (نارودنیک ها) را از تاریخ بلشویزم به دست فراموشی می سپارد، مبارزه ای که بدون آن حزب بلشویک وجود نمی داشت. اهمیت این مبارزه ی تاریخی در چه بود؟ در ۱۹۰۹، لنین در مورد سوسیال-رولوسیرنرها نوشت:

"ایده ی اصلی برنامه ی آن ها، به هیچ وجه این نبود که اتحاد نیروهای پرولتاریایی و دهقانی ضروری است، بلکه این بود که هیچ شکاف طبقاتی بین پرولتاریا و دهقانان وجود نداشته، لزومی برای کشیدن خط تمایز میان آن ها نیست، و این ایده ی سوسیال دموکراسی مبنی بر این که خصلت خرده بورژوایی دهقانان است که آنان را از پرولتاریا متمایز می کند، اساساً نادرست است" (کلیات جلد ۱۱، قسمت اول، ص ۱۹۸).

^{۹۰}- در دوران اولیه ی انقلاب آلمان (۱۹۱۸-۱۹۱۹)، رودلف هیلفردینگ، یکی از نظریه پردازان سوسیال دموکراسی آلمان، یک ساختار قانونی برای جمهوری پیشنهاد کرد که در آن ترکیبی از شوراهای کارگری و دموکراسی پارلمانی وجود داشت. و شوراهای تحت دموکراسی پارلمانی عمل می کردند. پارلمان از حقوق مقننه و اجرایی قاطع برخوردار بود. در عمل، هم در آلمان و هم در اطریش این شکل مرکب آسان ترین راه حل انحلال شوراهای کارگری موجود به نفع تسلط نهایی و انحصاری رژیم جمهوری پارلمانی بود.

به عبارتی دیگر، حزب دو- طبقه ای کارگری و دهقانی ایده ی مرکزی نارودنیک های روسی بود. حزب پیشگام پرولتاریایی تنها در مبارزه علیه این ایده توانست در روسیه ی دهقانی رشد یابد.

لنین در دوران انقلاب ۱۹۰۵ مصرانه و بی وقفه تکرار می کرد که:

"برخورد ما به دهقانان می باید از روی بی اعتمادی باشد، می باید جدا از آنان متشکل شویم، و هر آینه آنان به مثابه ی یک نیروی ارتجاعی یا ضد- پرولتاریایی گام بردارند، آماده ی مبارزه علیه آن ها باشیم" (کلیات، جلد ۶، ص ۱۱۳. تأکید از ماست).

در ۱۹۰۶ لنین نوشت:

"آخرین اندرز ما: پرولترها و شبه- پرولترهای شهر و روستا، خود را جداگانه متشکل کنید! به هیچ خرده مالکی، حتی اگر کوچک هم باشد، و حتی اگر "زحمت می کشند"، اطمینان نکنید... ما از جنبش دهقانی تا به آخر حمایت می کنیم، ولی باید به خاطر داشته باشیم که این جنبش از آن طبقه ی دیگری است، نه آن طبقه ای که می تواند و یا می خواهد که به انقلاب سوسیالیستی تحقق بخشد" (کلیات، جلد ۹، ص ۴۱۰).

این ایده در صدها کار عمده و جزئی لنین مشاهده می شود. در ۱۹۰۸، او توضیح می دهد که:

"اتحاد بین پرولتاریا و دهقانان در هیچ مورد نمی باید به معنای درهم آمیزی طبقات یا احزاب مختلف پرولتاریا و دهقانان تلقی شود. نه تنها درهم آمیزی، بلکه حتی هرگونه توافق درازمدت برای انقلاب سوسیالیستی طبقه ی کارگر مهلک است و مبارزه ی دموکراتیک انقلابی را تضعیف می کند" (کلیات، جلد ۱۱ قسمت اول، ص ۷۹، تأکید از ماست).

آیا می‌توان خود ایده‌ی حزب کارگری- دهقانی را از این شدیدتر، بیرحمانه‌تر، و مؤثرتر محکوم کرد؟
استالین، از سوی دیگر، می‌آموزد که:
"بلوک انقلابی ضد امپریالیستی.... می‌باید، اگرچه نه ضرورتاً (!!) همیشه (!!)، شکل یک حزب واحد کارگری- دهقانی که با یک بیانیه‌ی مواضع واحد که بگونه‌ای صوری به هم پیوند دارند، را به خود بگیرد" (مسائل لنینیسم، ص ۲۶۵).

لنین به ما آموخت که اتحاد بین کارگران و دهقانان در هیچ مورد و هیچ موقع نباید به ادغام احزاب ((آن‌ها)) منجر گردد. اما استالین تنها یک امتیاز به لنین می‌دهد: اگر چه، به زعم استالین، اتحاد طبقات می‌باید "شکل یک حزب واحد"، یک حزب کارگری- دهقانی، از نوع کومین‌تانگ به خود بگیرد- ولی این ((فورمول)) همواره اجباری نیست. دست کم به خاطر این امتیاز باید از او تشکر کرد.

لنین این مطلب را با همان روحیه ناسازگارانه، در دوران انقلاب اکتبر هم مطرح می‌کرد. لنین، در عمومیت دادن به سه تجربه‌ی انقلاب روسیه، از ۱۹۱۸، از هر فرصتی برای تکرار این مطلب استفاده می‌کرد که در جامعه‌ای که روابط سرمایه‌داری در آن غالب است، دو نیروی عمده وجود دارد- بورژوازی و پرولتاریا.

"اگر دهقانان به دنبال کارگران نروند، پشت بورژوازی رژه خواهند رفت. راه بینابینی وجود نداشته و نمی‌تواند داشته باشد" (کلیات، جلد ۱۶ سال ۱۹۱۹، ص ۲۱۹).

اما "حزب کارگری- دهقانی" دقیقاً کوششی است برای ایجاد یک راه بینابینی.

اگر پیشگام پرولتاریای روسیه موفق نمی شد که خود را در برابر دهقانان قرار دهد، و اگر نمی توانست به مبارزه ی بیرحمانه علیه ناهمگونی خرده بورژوائی مخرب دهقانان دست یازد، بگونه ای اجتناب ناپذیر از طریق حزب سوسیال رولوسیونر و یا یک "حزب دو- طبقه ای" دیگر خود را در میان عناصر خرده بورژوا تحلیل می برد، و این به نوبه ی خود پیشگام را به انقیاد رهبری بورژوائی در می آورد. برای رسیدن به اتحادی انقلابی با دهقانان - که آسان به دست نمی آید- قبل از همه پیشگام پرولتاریا، و از این طریق طبقه ی کارگر در مجموع، می باید خود را از توده های خرده بورژوا مستقل کند، که آن هم تنها توسط آموزش حزب پرولتاریایی در قاموس روحیه ی راسخ ناسازگاری طبقاتی تحقق پذیر است.

هر چه پرولتاریا جوان تر، هر چه "پیوندهای خونی" آن با دهقانان تازه تر و مستقیم تر، و هر چه نسبت دهقانان به کل جمعیت بیش تر باشد، اهمیت مبارزه علیه هرگونه کیمیای سیاسی "دو- طبقه ای" بیش تر می شود. در غرب ایده ی یک حزب کارگری- دهقانی صرفاً احمقانه است. در شرق این ایده مهلک است. در چین، هند، و ژاپن این ایده نه تنها با سرکردگی پرولتاریا در انقلاب بلکه هم چنین با ابتدائی ترین استقلال پیشگام پرولتاریایی در تضادی مهلک است. حزب کارگری- دهقانی نمی تواند چیزی باشد مگر پایه ای، حائلی، تخته شیرجه ای در خدمت بورژوازی.

در مورد این مسأله، که برای تمامی شرق اساسی است، تجدیدنظرطلبی مدرن و مخرب تنها به تکرار اشتباهات فرصت طلبانه ی سوسیال دموکراتیک

کهن در روزگاران ما قبل انقلاب می پردازد. اکثر رهبران سوسیال دموکراسی اروپا مبارزه ی حزب ما علیه اس. آر.ها را اشتباه قلمداد کرده و مصرانه تلفیق دو حزب را توصیه می کردند، چرا که به زعم آنان، برای روسیه ی "شرقی" دقیقاً حزب دو- طبقه ای کارگری و دهقانی در دستور روز بود. اگر به اندرز آن ها گوش فرا می دادیم، هرگز نمی توانستیم نه به اتحاد کارگران و دهقانان و نه به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابیم. حزب "دو- طبقه ای" کارگری و دهقانی اس. آر. عامل بورژوازی امپریالیستی گردید (و در کشور ما جز این چیزی نمی توانست باشد)، یعنی، ناموفقانه سعی کرد همان نقش تاریخی ای را ایفا کند که در چین، به شکرانه ی سیاست های تجدیدنظرطلبان بلشویک، به نوعی متفاوت و با روش "خاص" چینی، با موفقیت توسط کومین تانگ انجام گرفت. بدون محکوم کردن بی امان خود ایده ی احزاب کارگری- دهقانی برای شرق، کمینترن برنامه ای نداشته و نمی تواند داشته باشد.

۸- مزایایی که از بین الملل دهقانی عاید می شود باید بررسی گردد.

یکی از اساسی ترین، شاید هم اساسی ترین، اتهامی که بر علیه اپوزیسیون اقامه شده است، ((مسأله)) "کم بهادادن" به دهقانان است. این مطلب را نیز تاریخ به دفعات چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی به بوته ی آزمایش و قضاوت نهاده است. و هر بار به اثبات رسید که رهبران رسمی گناه کم بهاء دادن به نقش و اهمیت پرولتاریا در رابطه با دهقانان را به گردن داشته اند. در این رابطه بود که بزرگ ترین اشتباهات و تحولات اقتصادی، سیاسی و

بین المللی به وقوع پیوست. ریشه‌ی همه‌ی اشتباهاتی که از ۱۹۲۳ به بعد در زمینه‌ی داخلی صورت گرفت در کم بهاء دادن به اهمیت صنایع دولتی تحت مدیریت پرولتاریا، در رابطه با کل اقتصاد ملی، و جهت اتحاد با دهقانان، نهفته است. در چین، انقلاب به خاطر عدم درک نقش تعیین کننده و پیش برنده‌ی پرولتاریا در انقلاب ارضی محکوم به شکست شد.

هم از این دیدگاه است که بررسی و ارزیابی تمامی کارکرد بین الملل دهقانی^{۹۱}، که از همان ابتدا تجربه‌ای بود در خور نهایت احتیاط و رعایت بی چون و چرای اصول، ضرورت می‌یابد. فهم دلیل آن چندان دشوار نیست. طبقه‌ی دهقان، به خاطر سابقه‌ی تاریخی و شرایط زندگی اش، کم‌تر از همه‌ی طبقات دیگر، بین المللی است. آن چه به نام ویژگی‌های ملی مصطلح اند، ریشه‌ی اصلی اشان دقیقاً در طبقه‌ی دهقان است. در میان طبقه‌ی دهقان، تنها توده‌های شبه- پرولتاریایی دهقانان تهیدست قابلیت هدایت شدن در راستای بین المللی‌گرایی را دارند، و آن هم تنها به رهبری پرولتاریا. هرگونه کوشش برای میان بر زدن، تنها به منزله‌ی بازی با طبقات است، که نتیجه‌ی این بازی همواره به زیان پرولتاریاست. طبقه‌ی دهقان را فقط در صورتی می‌توان به سیاست بین الملل‌گرایی جلب کرد که توسط پرولتاریا از زیر نفوذ بورژوازی بیرون آید و پرولتاریا را نه تنها به مثابه‌ی متحدش، بلکه به عنوان رهبرش بپذیرد. برعکس، هرگونه تلاشی جهت تشکل دهقانان کشورهای مختلف در یک سازمان مستقل بین المللی، فراسوی

^{۹۱} - کرسنتینن، لغتی مرکب از خلاصه‌ی لغات روسی برای بین الملل دهقانی است که تحت حمایت کمینترن در مسکو در اکتبر ۱۹۲۳ تشکیل شد. غیرممکن به نظر می‌رسد که بتوان زمان دقیق انحلال آن را تعیین کرد، زیرا هیچ اعلام رسمی مبنی بر انحلال آن در مطبوعات کمونیستی پدیدار نشد.

پرونتاریا و بدون توجه به احزاب کمونیست ملی، از پیش محکوم به شکست است. چنین تلاشی، در تحلیل نهایی، تنها می تواند به مبارزه ی پرونتاریا برای کسب سرکردگی بر کارگران کشاورز و دهقانان تهیدست در هر کشور لطمه وارد سازد.

از جنگ های دهقانی سده ی شانزده به بعد و حتی از قبل آن، قشرهای مختلف طبقه ی دهقان نقش مهم و گاه تعیین کننده ای در تمامی انقلاب ها و هم چنین ضدانقلاب های بورژوائی ایفا کرده اند. ولی این نقش هرگز نقش مستقلی نبوده است. طبقه ی دهقان همواره، بگونه ای مستقیم و یا غیرمستقیم، یک نیروی سیاسی را علیه نیرویی دیگر پشتیبانی می کرد. به خودی خود هرگز یک نیروی مستقلی که توانایی حل تکالیف سیاسی ملی را داشته باشد را تشکیل نمی داد. در دوران سرمایه ی مالی آهنگ فرآشده قطبی شدن جامعه ی سرمایه داری، در مقایسه با مراحل قبلی انکشاف سرمایه داری، شتاب بیش تری گرفته است. این بدین معناست که وزنه ی نسبی طبقه ی دهقان کاهش یافته، و نه آن که این وزنه ی سنگین تر شده است. به هر رو، در دوران امپریالیزم دهقانان حتی بیش از دوران سرمایه داری صنعتی ناتوان از انجام یک عمل سیاسی مستقل در سطح ملی اند، چه رسد در سطح بین المللی. کشاورزان ایالات متحده امروزه خیلی کم تر از چهل و پنجاه سال پیش قادر به ایفای یک نقش سیاسی مستقل اند، در آن زمان هم آن ها نه می توانستند و نه توانستند حزب سیاسی ملی مستقلی تشکیل دهند، چنان که جنبش خلق گرایان شاهد این مدعاست.

تکان موقتی ولی سریع کشاورزی در اروپا، برآمده از رکود اقتصادی ای که به سبب جنگ پیش آمده بود، توهماتی در باره ی امکان نقش طبقه ی

"دهقان"، یعنی نقش احزاب بورژوائی شبه-دهقانی که خود را با نوعی عوام فریبی مقابل احزاب بورژوائی قرار می دهند، به وجود آورد. هر آینه در دوران ناآرامی های طوفانزای دهقانی در طی سال های پس از جنگ هنوز می شد برای آزمودن رابطه ی جدید بین پرولتاریا و دهقانان و یا دهقانان و بورژوازی، به خطر تجربه ی تشکیل بین الملل دهقانی گردن نهاد، هم اکنون زمان آن فرا رسیده که ترازنامه ی سیاسی و نظری پنج سال تجربه با بین الملل دهقانی را ترسیم نموده، پرده از روی جنبه های منفی پلید آن برداریم، و بکوشیم تا جنبه های مثبت آن را نشان دهیم.

به هر صورت، جای هیچ چون و چرانی در این نیست که تجارب احزاب "دهقانی" بلغارستان، لهستان، رومانی، و یوگسلاوی (یعنی تمام کشورهای واپس مانده)؛ تجربه ی قدیمی سوسیال رولوسیونرهای خودمان؛ تجربه ی اخیر کومین تانگ (که خون قربانیانش هنوز جاری است)؛ و تجارب کم اهمیت تر در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری، مشخصاً تجربه ی لافوله- په پر در ایالات متحده تمامی نشان داده اند که تلاش برای یافتن حزب مستقل دهقانی ضدبورژوازی انقلابی در دوران رکود سرمایه داری حتی بیهوده تر است از چنین تلاشی در دوران شکوفایی سرمایه داری.

"شهرها را نمی توان با روستاها یکسان شمرد، و روستاها را نمی توان در شرایط تاریخی عصر حاضر با شهرها برابر گرفت. شهرها ناگزیر رهبری روستاها را به دست می گیرند، و روستاها ناچار شهرها را دنبال می کنند. مسأله تنها بر سر این است که کدام طبقه ی شهری روستاها را رهبری خواهد کرد" (لنین، کلیات، جلد ۱۶، "سال ۱۹۱۹"، ص ۴۴۲).

در انقلاب های شرق طبقه ی دهقان کماکان نقش مهمی خواهد داشت، ولی بار دیگر، این نقش نه مستقل خواهد بود و نه رهبری کننده. دهقانان تهیدست هوپه، کوانگ تونگ، و یا بنگال قادرند نه تنها در رُویه ی ملی، بلکه در رُویه ی بین المللی هم نقشی ایفا نمایند، لیکن فقط مشروط به این که از کارگران شانگهای، کانتون، هنگو، و کلکته حمایت کنند. این تنها راهی است که به دهقانان انقلابی امکان می دهد تا در مسیر بین المللی قدم بردارند. هرگونه تلاش جهت پیوند دادن مستقیم دهقان هوپه با دهقان گالیسیا یا دوبروجا، فلاحان مصری با کشاورزان آمریکائی بیهوده است.

ماهیت سیاست در این است که هر چیزی که در خدمت هدف مستقیمی نباشد، به ناچار ابزار اهداف دیگری می شود که به کلی با هدف اولی مغایرند. آیا نمونه هایی از احزاب بورژوایی، متکی به دهقانان یا طالب اتکاء به آنان، را سراغ نداریم که به منظور حفاظت خود در برابر ضربات حزب کمونیست کشور خویش لازم دیده اند خود را در بین الملل دهقانی برای مدتی بیمه کنند، البته هنگامی که امکان انجام این کار را در کمینترن نداشته اند؟ همانند پورسل که در قلمرو اتحادیه های کارگری، به کمک کمیته ی انگلو- روس از خود به حفاظت پرداخت. اگر لافوله کوششی در جهت این که به عضویت بین الملل دهقانی در آید به خرج نداد تنها به علت ضعف شدید حزب کمونیست آمریکا بود. او اجباری به این کار نداشت. زیرا که، بدون انجام آن، په پر ناخوانده و بی واسطه لافوله را در آغوش کشید. اما رادیچ، بانکدار- رهبر دهقانان ثروتمند کروات لازم دید که سر راه خود به هنگام داخل حکومت شدن، کارت ویزیتش را نزد بین الملل دهقانی باقی گذارد. کومین تانگ به مراتب از این هم فراتر رفت و نه تنها برای خود در بین الملل دهقانی و انجمن ضد- امپریالیزم

جایگاه امنی دست و پا کرد، بلکه حتی بر در کمینترین کوبید و به لطف دفتر سیاسی ح. ک. ا. ش. تنها با یک رأی مخالف، به او خوش آمد گفته شد. خصوصیت برجسته ی گرایش های سیاسی در رهبری سال های اخیر اینگونه بوده است که به هنگامی که گرایش های طرفدار انحلال پرفینترن ((بین الملل سرخ اتحادیه های کارگری)) بسیار نیرومند بودند (حتی اسم آن هم از اساسنامه ی اتحادیه های شوروی حذف شد)، در جراید رسمی در هیچ کجا، تا آن جا که حافظه ی ما اجازه می دهد، مسأله ی محتوای دقیق پیروزی های بین الملل دهقانی حتی مطرح هم نگردیده است.

کنگره ی ششم می باید به طور جدی کارکرد بین الملل دهقانی را از دیدگاه بین الملل گرانی پرولتاریایی بررسی کند. زمان آن فرا رسیده که از این تجربه ی به درازا کشیده شده ترانامه ی مارکسیستی ای ارائه شود. این ترانامه می باید به نحوی در برنامه ی کمینترن منعکس گردد. برنامه ی پیشنهادی فعلی، نه در باره ی "میلیون ها" طرفدار بین الملل دهقانی، و نه اصولاً در باره ی موجودیت آن حتی یک کلمه هم بر زبان نمی آورد.

جمع بندی

در این جا ما نقدی بر بعضی از تزه های اساسی برنامه ی پیشنهادی ارائه داده ایم؛ محدودیت زیاده از حد زمانی ما را از بررسی تمامی این تزه ها بازداشت. فقط دو هفته برای این مهم در اختیار داشتیم. از اینرو ناچار شدیم خود را به حادثترین مسائل محدود کنیم، آن مسائلی که بیش از همه با مبارزات انقلابی و کشمکش های داخلی حزب در دوران اخیر پیوند دارند.

ما از پیش، به لطف تجربه‌ی قبلیمان از به اصطلاح "مباحثات"، می‌دانیم که عباراتی که از محتوایشان تهی شده‌اند و نیز لغزش‌های قلم می‌توانند به نظریه‌های جدیدی به منظور نابود کردن "تروتسکیزم" تبدیل شوند. یک دوره‌ی زمانی کامل، آکنده از اینگونه فریادهای پیروزمندانه را شاهد بوده‌ایم. لیکن ما جاروجنجال‌های پوچ نظریه‌ای را که این بار نیز بر سر ما راه خواهد افتاد، به آرامی تحمل می‌کنیم.

به هر رو، بسیار محتمل است که نویسندگان برنامه‌ی پیشنهادی به جای انتشار و پخش مقالات انتقادی و افشاگرانه‌ی جدید، ترجیح دهند که به ماده‌ی ۵۸ قدیمی متوسل شوند، لازم به تذکر نیست که ما اینگونه استدلال را حتی ناواردتر بر می‌شمریم.

کنگره‌ی ششم جهانی موظف به اتخاذ یک برنامه است. در سرتاسر این نوشته، ما سعی در اثبات این کردیم که پذیرفتن طرح پیشنهادی استالین و بوخارین به عنوان شالوده‌ی این برنامه به هیچ وجه ممکن نیست.

لحظه‌ی کنونی نقطه‌ی عطفی است در تاریخ ج. ک. ا. ش. و کل کمینترن. کلیه‌ی تصمیم‌گیری‌های اخیر و اقدامات کمیته‌ی مرکزی حزب ما و پلنوم فوریه^{۹۲} ک. ا. ب. ک. بر این گواهی می‌دهند. اقدامات مزبور به کلی ناپسند و قطعنامه‌ها متضادند (بعضی از آن‌ها، چون قطعنامه‌ی فوریه‌ی ک. ا. ب. ک. در باره‌ی انقلاب چین، از بیخ و بن نادرستند). معهذاً، در تمامی این قطعنامه‌ها گرایش سمت‌گیری به چپ مشاهده می‌شود. دلیلی ندارد که به آن پربه‌اء داده باشیم، خصوصاً که این گرایش همزمان با سرکوبی جناح انقلابی

^{۹۲} - تصمیمات پلنوم فوریه ۱۹۲۶ کمیته‌ی اجرائی بین الملل سوم که ثبت رسمی گشایش دوران "گردش به چپ" بین الملل را نشان زد، در مقاله‌ی اکنون چه؟ با تفصیل بیش تر نوشته شده است.

جریان دارد، و در عین حال حمایت جناح راست را هم دارد. با وجود همه ی این ها، ما یک لحظه هم قصد نادیده گرفتن این گرایش به سمت چپ را، که توسط بن بست ناشی از مشی قدیمی تحمیل شده است، در سر نمی پرورانیم. هر انقلابی واقعی و در هر موقعیتی باید با تمام توانانش، تسهیلاتی جهت انکشاف این علائم زیگزاگ به چپ، به مشی انقلابی لنینیستی، با حداقل ممکنه اشکالات و تشنجات در درون حزب، فراهم آورد. لیکن امروزه هنوز از آن خیلی بدوریم. در واقع، در حال حاضر کمینترن احتمالاً حادثترین مرحله ی انکشاف خود را می گذراند، مرحله ای که در آن مشی کهن به هیچ رو از میان نرفته است، و در عین حال مشی جدید بحران های عناصر بیگانه را با خود به همراه می آورد. برنامه ی پیشنهادی در مجموع و در جزئیات بازتاب کننده ی این اوضاع انتقالی است. ولی، اینگونه مراحل، به دلیل همان خصالت انتقالی اشان، نامناسب ترین فرصت ها برای تهیه و تدوین اسنادی می باشند که می بایستی کارکرد حزب بین المللی ما را برای چند سال آتی تعیین کنند. با تمام دشواری ها باید شکیبایی به خرج داد. آن هم پس از این که زمان بسیاری به نقد از دست داده ایم. باید فرصت داد تا اوضاع دوباره آرام شود، سردرگمی به پایان رسد، تضادها از میان بروند و مشی نوین شکل نهایی به خود گیرد.

مدت چهار سال است که کنگره برگزار نشده است. نه سال است که کمینترن بدون یک برنامه ی مدون سر کرده است. اکنون تنها یک راه چاره وجود دارد: کنگره ی هفتم تا یک سال دیگر باید برگزار گردد، یک بار و برای همیشه باید به اقتدار بیش از حد و به ناحق کمینترن به طور کلی پایان ببخشد، باید در سرتاسر حزب و نیز در بین الملل مشی جدیدی مجدداً استقرار یابد که بحث واقعی برنامه ی پیشنهادی را ممکن ساخته، و به ما فرصت دهد که در مقابل

برنامه‌ی پیشنهادی التقاطی، برنامه‌ای دیگر، برنامه‌ای مارکسیست-لنینیستی، ارائه کنیم. در کمینترن، درگردد هم‌آنی‌ها و کنفرانس‌های بخش‌هایش، و نیز در جرایدش هیچ مسأله‌ی ممنوعه‌ای نباید وجود داشته باشد. در طی سال جاری تمامی زمین باید به کلی با بذر مارکسیزم کشت شود. تنها در نتیجه‌ی چنین کاری است که حزب بین‌المللی پرولتاریا می‌تواند برنامه‌ی تضمین شده‌ای داشته باشد. یعنی، چراغی که با اشعه نافذ خود برآینده پرتو افکند.

آلما- آتا، ژوئن ۱۹۲۸.

اکنون چه؟

۱- هدف از نگارش این نامه

مراد از نگارش این نامه روشنگری حقایق است بدون این که هیچگونه قصد اغراق یا پوشاندن چیزی در میان باشد. شرط ضروری هر مشی انقلابی روشنی خطوط آن است.

این تلاش جهت درک حقایق فقط زمانی به هدف خواهد رسید که باری از هرگونه کتمان، دورویی و سیاست بازی باشد. از اینرو لازم است که همه چیز افشاء شود، از جمله آن موضوعاتی که برای حزب ناخوشایند و یا حتی ناراحت کننده اند. تا کنون رسم بر این بوده است که با هیاهو و جنجال مانع اینگونه افشاء گری ها بشوند، بدین خاطر که دشمن این انتقادات را مستمسک قرار داده و از آن ها به سود خود استفاده خواهد کرد. در حال حاضر طرح این سؤال بی مورد است که آیا دشمن طبقاتی از سیاست رهبری کمینترن که انقلاب چین را به فجیع ترین شکست ها کشانید، منافع بیش تری برای خود دست و پا خواهد کرد و یا از هشدارهای نادیده گرفته شده ی اپوزیسیون که اعتبار دروغین خطانپذیری رهبران را فرو ریخت؟

آیا همین مطلب را می توان در مواردی نظیر کمیته ی انگلو- روس، جمع آوری غلات، کولاک ها در کل، و خط مشی ای که رهبری احزاب

کمونیست از آن پیروی کردند بیان داشت؟ خیر، آن چه که مانع رشد کمینترن در طی پنج سال گذشته گردید انتقادات اپوزیسیون نبوده است. بدون تردید سوسیال دموکراسی در مواردی سعی داشته تا از انتقادات اپوزیسیون بهره برداری مختصری به نفع خود بنماید. سوسیال دموکراسی هنوز هم با مودی‌گری و هوشیاری مترصد بهره برداری بیش‌تر می‌باشد و باعث کمال تعجب می‌بود اگر سوسیال دموکراسی بدین کار رغبتی از خود نشان نمی‌داد. به معنای وسیع تاریخی کلمه، در حال حاضر سوسیال دموکراسی به یک حزب انگلی بدل شده است. سوسیال دموکراسی عهده دار تضمین ((حفظ)) جامعه‌ی بورژوائی از پائین است، یا به عبارت دیگر، حافظ جامعه‌ی بورژوائی از طرف اساسی آن است. در خلال سال‌های بعد از جنگ ((جهانی اول)) به ویژه سال‌های بعد از ۱۹۲۳، زمانی که نفوذ سوسیال دموکراسی آشکارا به هیچ رسیده بود، این حزب با تغذیه از اشتباهات و لغزش‌های احزاب کمونیست و تسلیم شدن و عقب‌نشینی در لحظات تعیین‌کننده، و هم‌چنین بر اثر تلاش‌های ماجراجویانه احزاب کمونیست جهت ایجاد وضعیت انقلابی که زمانش سپری شده بود، مجدداً رشد یافت. عقب‌نشینی کمینترن در پائیز ۱۹۲۳ و متعاقب آن عدم توانایی رهبری در درک اهمیت این شکست فاحش، مشی ماجراجویانه چپ افراطی سال‌های ۲۵- ۱۹۲۴ و سیاست فرصت‌طلبانه سال‌های ۲۷- ۱۹۲۶ همگی موجبات احیای مجدد سوسیال دموکراسی را فراهم آورد و باعث شد که سوسیال دموکرات‌ها در آخرین انتخابات آلمان به بیش از ۹ میلیون رأی دست یابند. در چنین شرایطی بحث در این باره که سوسیال دموکراسی گاه به گاه نظرات انتقادی اپوزیسیون را گرفته و پس از دستکاری آن‌ها را در اختیار کارگران قرار داد، در واقع اتلاف وقت در مورد مسائل

جزئی است. سوسیال دموکراسی هرگز به اهمیت امروزی خود نمی رسد چنان چه پا را از این هم فراتر نمی نهاد و در قالب جناح چپ خود- که مانند دریچه ی اطمینانی در یک حزب سوسیال دموکرات لازم است، به همان اندازه که خود حزب در یک جامعه ی بورژوائی ضرورت دارد- گاه به گاه "جانبداری" تصنعی با اپوزیسیون از خود نشان نمی داد. البته فقط تا جایی که اپوزیسیون به صورت اقلیت کوچک و سرکوب شده ای باقی بماند و ابراز چنین "جانبداری" هائی کوچک ترین مخارجی دربر نداشته باشد. این سیاست موجب حمایت متقابل کارگران از سوسیال دموکراسی می گردد.

سوسیال دموکراسی کنونی هرگز نتوانسته و نخواهد توانست در مورد مسائل بنیادی از خود دارای مثنی مستقلی باشد. در مورد اینگونه مسائل بورژوازی است که مثنی سوسیال دموکراسی را تعیین می کند. لیکن اگر سوسیال دموکراسی صرفاً وظیفه ی تکرار گفته های احزاب بورژوائی را برعهده گیرد این نفعی برای بورژوازی نمی تواند داشته باشد. از اینرو در مورد مسائل غیربنیادی، نامحسوس و یا جزئی سوسیال دموکراسی نه تنها می تواند، بلکه ناگزیر است با تمام امکانات حتی با استفاده از چنگال هایش نقش بیافریند. افزون آن که با مستمسک قرار دادن بعضی از نظریات اپوزیسیون، سوسیال دموکراسی بر این امید است که در حزب کمونیست شکافی بیندازد. تلاش در جهت بی اعتبار کردن اپوزیسیون با اشاره بدین واقعیت که بعضی از شیادان جناح راست یا بعضی از نوجوانان جناح چپ وابسته به سوسیال دموکراسی جمله ای از انتقادات ما را مورد تأیید قرار می دهند، به نظر تمام کسانی که با کار چنین دستگاهی آشنائی دارند الزاماً به صورت ایدئولوژی رقت انگیزی جلوه می کند. معهداً، اساساً در تمام مواردی

که مسائل جدی سیاسی مطرح شده اند، بالاتر از همه در رابطه با مسائل مربوط به چین و مسائل مربوط به کمیته ی انگلو- روس، جانبداری سوسیال دموکراسی بین المللی در جهت سیاست "واقع بینانه" رهبری و نه در جهت سیاست ما بوده است.

لیکن مهم تر از این ها نظریاتی است که بورژوازی درباره ی گرایشات در حال مبارزه در چهارچوب اتحاد شوروی و کمینترن ابراز می دارد. هیچ دلیلی برای بورژوازی وجود ندارد که در مورد این مسئله دست به خدعه بزند یا از آن طفره برود، در این جا ذکر این مطلب ضروری به نظر می رسد که کلیه ی ارگان های جدی، مهم و با اقتدار امپریالیزم جهانی- حتی بی اهمیت ترین آن ها- در هر دو سوی اقیانوس ها، اپوزیسیون را دشمن مهلک خود به حساب می آورند. در طول تمامی سال های اخیر امپریالیزم جهانی یا با صراحت جانبداری مشروط و محتاطانه خود را در جهت بسیاری از اقدامات متخذه توسط رهبری رسمی اعلام داشته است و یا نظرات خود را دایر بر انحلال تمامی اپوزیسیون، نابودی کامل جسمانی آنان (آستن چمبرلن حتی تقاضای جوخه اعدام نمود) را شرط لازم جهت "تکامل طبیعی" قدرت اتحاد شوروی به سوی یک رژیم بورژوایی ابراز کرده است. حتی با استفاده از حافظه، بدون آن که منابعی جهت مراجعه در اختیار باشد، می توان به اظهارات متعددی از این قبیل اشاره نمود: بولتن اطلاعاتی صنایع سنگین فرانسه (ژانویه ۱۹۲۷)؛ بیانیه های تایمز لندن و نیویورک؛ اظهارات آستن چمبرلن که توسط بسیاری از جراید از جمله هفته نامه ی آمریکائی نیشن به چاپ رسید از این قبیل اند. این واقعیت به تنهایی بسنده بود تا مطبوعات رسمی حزب ما را، پس از کوشش های موفقیت آمیز اولیه اش کاملاً ناگزیر

سازد تا از چاپ مجدد نظرات مزبور توسط دشمن طبقاتی ما در مورد بحرانی که حزب در خلال ماه های گذشته با آن مواجه بوده است و هنوز هم با آن روبرو است، باز دارد. زیرا که این بیانات بیش از پیش بر ماهیت طبقاتی انقلابی اپوزیسیون تأکید می نهد.

از اینرو، ما بر این عقیده هستیم که جهت روشنگری بسیار مفید خواهد بود اگر تا زمان شروع برگزاری کنگره ی ششم دو جلد کتاب که شرافتمندانه مقابله شده باشد به طبع برسند: یک کتاب سفید مشتمل بر نظرات مطبوعات جدی سرمایه داری در رابطه با مناقشات درونی کمینترن؛ و یک کتاب زرد حاوی نظرات سوسیال دموکراسی در همین زمینه.

به هر رو، فعالیت های شیطانی سوسیال دموکرات ها به منظور این که خود را وارد مناقشات ما نمایند حتی برای لحظه ای مانع نمی شود تا بدان چه که به اعتقاد ما برای سیاست کمینترن مهلک است و به آن چه که به نظر ما سودمند می آید به صراحت و وضوح اشاره نکنیم. ما خواهیم توانست آن فعالیت های مودیانه را از میان برداریم، نه با توسل به سیاست بازی و نه با قایم موشک بازی سیاسی، بلکه با مشی صحیح انقلابی که در مورد جزئیات آن هنوز بایستی کار زیادی صورت گیرد.

* * *

اینک با انتشار برنامه ی پیشنهادی، کلیه ی مسائل بنیادی انقلاب بین المللی پرولتاریائی از دیدگاه نظری و هم از دیدگاه عملی طبیعتاً بایستی با توجه به برنامه ی پیشنهادی جدید مورد مطالعه قرار گیرد. در واقع وظیفه ی برنامه ی پیشنهادی عبارت از بررسی و ارزیابی تمامی تجارب به دست آمده ی کمینترن

به انضمام روش نظری جهت مواجه شدن با مسائل ملحوظ می باشد. تنها با چنین شیوه ی برخورد به مسائل است که می توان در بررسی ها موفق بود و نیز به نظریه ی صحیحی در مورد خود برنامه ی پیشنهادی، به میزان دقت آن در رابطه با اصول و به درجه تکامل و عملی بودن آن دست یافت. ما چنین انتقادی را تا حد امکان و با توجه به مدت زمان بسیار محدودی که در اختیار داشتیم در یک سند ویژه که به برنامه ی پیشنهادی اختصاص داده شد، تنظیم نموده ایم. مسائل بنیادی ای را که می بایستی در انتقاد خود روشن سازیم در سه بخش اساسی زیر گروه بندی نموده ایم: ۱- برنامه ی انقلاب جهانی، یا برنامه ی سوسیالیزم در یک کشور؟ ۲- استراتژی و تاکتیک های عصر امپریالیستی. ۳- تراژنامه ی انقلاب چین و چشم انداز آن، درس هایی از انقلاب چین برای کشورهای شرق و نیز برای بین الملل کمونیست.

سعی ما بر این بوده است تا این مسائل را با توجه به تجارب زنده ی جنبش بین المللی کارگری و به ویژه با مطالعه ی تجارب کمینترن در خلال ۵ سال گذشته مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. با این مطالعات به این نتیجه رسیدیم که برنامه ی پیشنهادی کاملاً متناقض و تزه های اصولی اش مجموعه ای التقاطی گرایانه ناقص و فاقد هرگونه نظامی بوده و شرح و بیانش ناهمگون می باشد. آن بخش از برنامه ی پیشنهادی که به استراتژی می پردازد را می توان اساساً طفره روی از بررسی مسائل ژرف و غم انگیز تجارب انقلابی در خلال چند سال گذشته دانست.

ما در این جا قصد نداریم مسائلی را که در سند پیشین مورد مطالعه قرار داده و به کنگره ارسال داشتیم، مطرح نماییم.

از آن چه تا کنون گفته شد می توان دریافت که مراد از نامه ی فعلی کاملاً چیز دیگری است. هدف این نوشته بررسی چند رویداد و سیاست می باشد. از نقطه نظر چشم انداز کلی، ما بایستی موقعیت ویژه ای که ((سیاست)) گردش به چپ اشغال نموده و بر فعالیت های رسمی تأثیر گذارده است را پیدا کنیم تا این که بتوانیم آن را نقطه ی آغازی برای تجدید روابط حسنه بین گرایشات موجود در ح. ک. ا. ش. و در کمینترن که تا دیروز از هم فاصله می گرفتند، به حساب آوریم. بدون شک مسأله تجدید روابط حسنه مطرح نخواهد بود مگر آن که بر مبنای روشنگری کامل عقاید استوار باشد، و نه مبتنی بر چاپلوسی و بیزانتینیزم بوروکراتیک.

این گردش ((به چپ))، بخصوص در مورد مسائل داخلی ا. ج. ش. س. خود را به طور ناهنجاری نشان می دهد که آن اخراج ها از حزب سرانجام موجبات آن را فراهم ساخت. از این رو، قصد ما بر این است که این نوشته را عمدتاً به مسائل بحران ها در ح. ک. ا. ش. اختصاص دهیم که خود ناشی از بحران انقلاب روسیه بوده است. لیکن از آن جایی که در هنگام بررسی مسائل عمده تحول یک دولت کارگری به هیچ وجه نمی توانیم "خود را منتزع از عامل بین المللی بدانیم"، که این خود دارای اهمیت تعیین کننده در کلیه ی مسائل و انکشافات داخلی ماست، ناگزیریم که در این نوشته نیز اجمالاً خصوصیات شرایط و روش های کار کمینترن را با تکرار بعضی از تزهائیمان که به برنامه ی پیشنهادی اختصاص داده شده است، تشریح نمائیم.

به عنوان خاتمه بر این ملاحظات مقدماتی، مایلیم اعتقاد راسخ خود را ابراز دارم مبنی بر این که نقد بر برنامه ی پیشنهادی و نیز این نامه که کنگره

را خطاب قرار می‌دهد مطمئناً به نظر کلیه ی اعضای کنگره خواهد رسید^{۹۳} حتی صرفاً بدین خاطر که کنگره ی پنجم مرا به عنوان عضو علی البدل در کمیته ی اجرائی انتخاب نموده است این را حق قانونی خود می‌دانم. این نوشته ی رسمی بیانیه ای است برای دلایل من جهت استیفاف علیه تصمیمات غیر عادلانه ای که مرا از حقوق و وظایفی که عالی ترین مرجع کمینترن تعیین کرده بود، محروم نموده اند.

۲- علل عدم تشکیل کنگره ی کمینترن به مدت بیش از چهار سال

بیش از چهار سال از کنگره ی پنجم جهانی می‌گذرد. در خلال این مدت موضع رهبری، ترکیب رهبری بخش های مختلف و نیز خود کمینترن در کل دچار تغییرات بنیادی شده است. رئیسی که در نخستین کنگره انتخاب شده بود نه تنها از مقامش کنار گذاشته شد، بلکه حتی از حزب نیز اخراج گردید تا این که در شب برگزاری کنگره ی ششم مجدداً به حزب راه یافت^{۹۴}. تمامی

^{۹۳} - گرچه نقد تروتسکی بر برنامه ی پیشنهادی کمینترن، با وجود دستکاری بسیار آن (به مقدمه مراجعه شود)، به نظر بعضی از نمایندگان کنگره ی ششم رسید، لیکن سند اکنون چه؟ هرگز به نظر هیچ یک از اعضای کنگره نرسید و این برخلاف حق قانونی استیفاف علیه اقدام انضباطی که توسط تروتسکی انجام گرفته بود. ((این مقاله)) برای اولین بار توسط خود تروتسکی در چاپ فرانسوی کتاب او "بین الملل کمونیست پس از لینین" چاپ شد.

^{۹۴} - گریگوری زینوویف، که از هنگام تأسیس کمینترن رئیس آن بود و به اتفاق آراء در کنگره ی پنجم ۱۹۲۴ دوباره به این سمت انتخاب شد، توسط دستگاه استالینستی ۱۹۲۶ از کار برکنار شد، حضورش در پلنوم هشتم کمیته ی مرکزی در مه ۱۹۲۷ قدغن گردید؛ و حتی گرچه در زمان گشایش کنگره ی ششم دوباره پذیرفته شده بود لیکن هرگز در نشست های کنگره ظاهر نشد. اعضای دیگری که در کنگره ی پنجم برای کمیته ی اجرائی انتخاب شده بودند و

این رویدادها بدون شرکت اعضای کنگره به مورد اجرا در آمد، هر چند که هیچگونه مانع عینی جهت برگزاری کنگره وجود نداشته است. در اکثر مسائل حیاتی جنبش جهانی و جمهوری شوروی، کنگره ی کمینترن به ثبوت رسانید که زائد بوده است؛ ((برگزاری)) کنگره ی کمینترن از سالی به سال بعد موکول می شد، آن هم به عنوان یک مانع، تنها زمانی کنگره فراخوانده شد که به نقد به این نتیجه رسیده بودند که کنگره با واقعیات به مرحله ی اجرا رسیده ای مواجه خواهد شد.

بر اساس شکل و محتوای واقعی موازین مرکزیت-دموکراتیک، کنگره می باید جایگاه تعیین کننده ای در حیات حزب ایفا نماید. و حزب همیشه جایگاه برتر خود را در کنگره ها و در تدارکات و فعالیت های آن نشان داده است. لیکن، در حال حاضر، کنگره ها به صورت موجوداتی بی روح و تشریفاتی زائد در آمده اند. برگزاری پانزدهمین کنگره ح. ک. ا. ش. دلبخواهانه به مدت بیش از یک سال به تعویق افتاد. کنگره ی کمینترن پس از گذشت چهار سال اجلاس یافت. و آن هم چه چهارسالی! در خلال این چهار سال بزرگ ترین رویدادهای تاریخی و ژرف ترین اختلافات عقیدتی اتفاق افتاد- جهت تشکیل کنگره ها و کنفرانس های بوروکراتیک، جهت کنفرانس های کاملاً پوسیده ی کمیته ی انگلو-روس، جهت کنگره های نمایشی انجمن مبارزه علیه امپریالیزم و جهت کنگره ی نمایشی دوستاناران اتحاد شوروی وقت بسیار

قبل از کنگره ی ششم و یا کمی بعد از آن به اتهام انحرافات "تروتسکیستی" و یا "برانداریستی" اخراج شدند، عبارت بودند از:
 سلخت، روزنبرگ، روٹ فیشر، واین کوپ، روی، بوردیگا، چن دوسیو، شفلو، کامنف، تروتسکی، سلیه، ترینت، ژیرالد، دوریه، نوی راث، هوگلوند، کیلیوم و ساموئلسون.

وجود داشت. اما وقت و مکان برای برگزاری مرتب کنگره های بین الملل کمونیست موجود نبود.^{۹۰}

در طول جنگ داخلی و محاصره، وقتی که نمایندگان خارجی می بایستی بر بسیاری از مشکلات غیرمترقبه فائق آیند، و موقعی که بعضی از این نمایندگان حتی جان خود را در طی راه از دست دادند، کنگره های ح. ک. ا. ش. و کنگره های کمینترن مرتباً بر طبق قوانین و روح حزب پرولتاریائی برگزار می شدند. چه عواملی مانع تشکیل این کنگره ها در این مقطع از زمان می گردید؟ توسل و تظاهر به این که هم اکنون شدیداً مشغول کارهای "عملی" هستیم، صرفاً به معنای این واقعیت است که فکر و اراده ی حزب مانع کار رهبری خواهد شد و نیز این که برگزاری کنگره ها بر سر راه مهم ترین و جدی ترین امور محدودیت هایی را موجب خواهند شد. این چنین برخورد با مسأله ی حزب را در مسیر انحلال بوروکراتیک قرار می دهد.

به طور رسمی در طی چهار سال گذشته یا بیش تر، کلیه ی تصمیمات توسط ک. ا. ب. ک. و یا توسط هیئت رئیسه آن اتخاذ شده است؛ در واقعیت امر این تصمیمات توسط دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی یا به طور دقیق تر توسط دبیرخانه ی آن که متکی به دستگاه حزبی بود، اتخاذ می شد. البته در این جا مسأله نفوذ ایدئولوژیک ح. ک. ا. ش. مورد سؤال نیست. این نفوذ به مراتب در زمان لنین نسبت به امروز بیش تر و دارای اهمیت خلاقه فراوانی بود. سؤالی که در این جا مطرح است مسأله قدرت مایشاء دبیرخانه ی کمیته ی مرکزی ح. ک. ا. ش. است که فقط در پشت صحنه عمل می کند، پدیده ای که کوچک ترین نشانه ای از آن در زمان حیات لنین وجود نداشت و

^{۹۰} - برای دانستن تاریخ ((برگزاری)) کنگره های کمینترن و این که فاصله های آن ها بیش تر و بیش تر طولانی می شد، به یادداشت ۴۲ مراجعه کنید.

حتی لنین در آخرین توصیه هایش به حزب جداً ما را از آن بر حذر می داشت^{۹۶}.

اعلام می شود که کمینترن تنها حزب جهانی است که کلیه ی بخش های ملی کاملاً می باید از آن تبعیت نمایند. در این مورد لنین تا آخرین روزهای حیاتش نقش میانه رو را ایفا نمود. بیش از یک بار لنین بر علیه تمایلات مرکزگرائی از جانب رهبری هشدار داد زیرا وی از این وحشت داشت که اگر پیش شرطهای سیاسی موجود نباشد مرکزیت به انحطاط بوروکراتیک خواهد انجامید. انکشاف پختگی سیاسی و ایدئولوژیکی احزاب کمونیست بر مبنای آهنگ حرکت درونیشان است که آن نیز به نوبه ی خود بر تجارب احزاب متکی است. موجودیت کمینترن و نقش قاطعانه ای که ح. ک. ا. ش. در آن داراست می تواند این آهنگ را شتاب بخشد. اما سرعت این شتاب فقط با توجه به محدودیت های اجتناب ناپذیر چندی قابل تصور است. لیکن زمانی که کوشش هایی در جهت جایگزین کردن اقدامات شدید اداری به جای فعالیت مستقل، انتقاد از خود و توانایی در تعیین جهت گیری به عمل آید، این امکان وجود دارد که نتایج کاملاً متضادی به بار آورد، هم چنان که در یک سلسله از این موارد نتایج کاملاً مغایری عاید شده است. به هر رو، وقتی که لنین از صحنه خارج شد روش مرکزگرائی افراطی در برخورد با مسائل، از این مبارزه فاتح بیرون آمد. کمیته ی اجرایی با قدرتی تام در حزب متحده جهانی به عنوان کمیته ی مرکزی اعلام گردید که صرفاً در قبال کنگره های حزب جهانی مسنول بود. ولی واقعیت امر چه بود؟ کنگره ها در لحظاتی که بیش ترین نیاز بدان ها حس می شد فراخوانده نشدند: انقلاب چین به تنهایی لزوم تشکیل دو

^{۹۶} - اشاره به "وصیتنامه ی لنین"، به یادداشت ۶۰ مراجعه شود.

کنگره را توجیه می کند. از دیدگاه نظری، کمیته ی اجرایی مرکز قدرتمند جنبش جهانی کارگری به شمار می آید؛ ولی در واقع در طی چند سال گذشته کمیته ی اجرایی بارها با خشن ترین نحوی تغییر ماهیت داده است. تعدادی از اعضای آن که توسط کنگره ی پنجم انتخاب شده و نقش عمده ای در کمیته ی اجرایی داشتند از مقامات خود کنار گذاشته شدند. وضعیت مشابهی در کلیه ی بخش های کمینترن یا لاقدر در مهم ترین بخش های کمینترن نیز به وقوع پیوست. در طی این دورانی که کنگره برگزار نشده است و با توجه به این که کمیته ی اجرایی تنها در قبال کنگره مسئول است، پس چه کسی در پشت صحنه این جا به جایی ها ((در کمیته ی مرکزی)) را انجام می دهد؟ پاسخ بسیار روشن است. هسته ی رهبری ح. ک. ا. ش. که اعضایش در حال تغییر بودند، هر بار اعضای جدید کمیته ی اجرایی ((کمینترن)) را بدون در نظر گرفتن اساسنامه ی کمینترن و مصوبات کنگره ی پنجم، انتخاب می نمودند. تغییرات در هسته ی رهبری ح. ک. ا. ش. نیز به نوبه ی خود به همین ترتیب، همیشه بگونه ای غیر منتظره، بدون اطلاع کمینترن و هم چنین ح. ک. ا. ش. در فاصله ی بین کنگره ها و مستقل از آن ها و با اعمال فشار جسمانی از طریق دستگاه ((حزبی)) صورت می پذیرفت.

"هنر" رهبری همواره این بود که حزب را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد. سپس کنگره- که طبق دستور دستگاه ((حزبی)) که در پشت صحنه ی فعالیت می کرد، به تعویق افتاده بود- بگونه ای کاملاً منطبق با ترکیب جدید رهبری و برای تأیید کار رهبری دست چین می شد. در همان زمان به هسته ی رهبری روز قبل که توسط کنگره ی قبلی انتخاب شده بود انگ "ضد-حزبی" زده می شد.

زمان بسیار لازم است تا مهم ترین مراحل این فرآشد را برشمردیم. من در این جا خود را محدود به ذکر یکی از این موارد که اهمیت به سزائی دارد، می کنم. کنگره ی پنجم نه فقط از نقطه نظر تشریفاتی، بلکه در واقعیت هم توسط گروه زینوویف رهبری می شد. دقیقاً این همان گروهی است که ظنین ضدیت با آن چه را که "تروتسکیزم" خوانده می شود در کنگره به راه انداخت. نیازهایی که در پشت صحنه به وجود می آمد و نحوه ی پیشبرد این ضدیت ها به اندازه ی زیادی در به انحراف کشاندن مواضع کلی کنگره سهم داشته اند. و این منشاء بزرگ ترین اشتباهات در خلال سال های بعدی بوده است. این اشتباهات در جای دیگر به تفصیل مورد بحث قرار گرفته اند. در این جا ما فقط به ذکر این واقعیت می پردازیم که جناح رهبری کنگره ی پنجم قادر به حفظ موقعیت خود حتی تا کنگره ی ششم در هیچ یک از احزاب کمینترن نبود. در مورد گروه مرکزی این جناح، این واقعیت در شخص زینوویف، کامنف، سوکولنیکف و سایرین در اعلامیه ی جولای ۱۹۲۶ به ثبوت رسید. در این اعلامیه چنین آمده است: "در حال حاضر هیچگونه شک و شبهه ای وجود ندارد که هسته ی اصلی اپوزیسیون ۱۹۲۳ به درستی علیه خطرات انحراف از خط مشی پرولتاریائی و نیز رشد تهدیدآمیز رژیم دستگاه ((حزبی)) هشدار داد".

اما این تمامی مآوقع نبود. در زمان پلنوم مشترک کمیته ی مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی (۲۳- ۱۴ جولای ۱۹۲۶)، زینوویف رئیس و الهام بخش کنگره ی پنجم اعلام نمود- و این اظهارات تندنویس شده مجدداً توسط کمیته ی مرکزی قبل از برگزاری پانزدهمین کنگره ی حزب منتشر شد- که وی، زینوویف دو اشتباه زیر را به عنوان "اشتباهات اساسی ای که در مدت

زندگیش مرتکب شده است" می داند: اشتباه وی در سال ۱۹۱۷^{۹۷}، و اشتباهش در مبارزه علیه اپوزیسیون سال ۱۹۲۳.

زینوویف گفت: "به نظر من اشتباه دوم خطرناک تر بوده است، چرا که اشتباه سال ۱۹۱۷ در حیات لنین رویداد که توسط لنین تصحیح شد... و حال آن که اشتباه من در سال ۱۹۲۳ بر این واقعیت بوده است که ..."

ارژونیکیدزه: "پس چرا شما مغز همه ی افراد حزبی را با آن پُر کردید؟..."

زینوویف: "بلی، در مورد مسأله ی انحراف و نیز در مورد مسأله ی تعدی بوروکراتیک دستگاه ((حزب))، به اثبات رسید که حق به جانب تروتسکی بوده است نه شما".

لیکن موضوع انحراف از مشی سیاسی و نیز رژیم حزبی کاملاً حاصل جمع این انشعابات و اختلافات بوده است. در سال ۱۹۲۶، زینوویف به این نتیجه رسید که اپوزیسیون ۱۹۲۳ در این موارد محق بوده است و نیز این که بزرگ ترین خطای زندگی وی، حتی بزرگ تر از مقاومت وی در برابر قیام اکتبر، عبارت بوده است از مبارزاتی که در سال های ۱۹۲۵-۱۹۲۳ علیه "تروتسکیزم" رهبری کرد. معهداً در طی چند روز گذشته روزنامه ها تصمیم کمیسیون کنترل مرکزی را مبنی بر پذیرفتن مجدد زینوویف و شرکاء به حزب، به خاطر این که اینان "اشتباهات تروتسکیستی را تقبیح کرده اند" به

^{۹۷} - زینوویف همراه با کامنف و بسیاری از رهبران حزب بلشویک، مخالف جدی طرح لنین برای قیام مسلحانه در پائیز ۱۹۱۷ بودند. پس از آن که کمیته ی مرکزی علیه آرای کامنف و زینوویف، تصمیم گرفت که تاریخ قیام را مشخص سازد و تمام کوشش خود را برای مؤثر ساختن آن به کار برد، دو مخالف نامبرده یک بیانیه در روزنامه ی ماکسیم گورکی، نووایا ژیزن (زندگی نوین)، منتشر ساختند که خود را از موضع لنین جدا ساختند و آشکارا درخواست پس گرفتن برنامه ی قیام را کردند. لنین، که هنوز از دست پلیس کرنسکی در اختفاء می زیست، در مقابل این اعلامیه به طور علنی این دو را به عنوان "نازک دلان" و "اعتصاب شکنان" مورد حمله قرار داد و به کمیته ی مرکزی پیشنهاد کرد که آن دو فوراً از حزب اخراج شوند.

چاپ رسانیده اند. تمامی این حادثه ی مطلقاً باور نکردنی شاید نزد نوه ها و نبره هایمان کار یک هجونویس به نظر آید. هر چند که کاملاً مستند است. در واقع ذکر آن در این نامه ضرورتی نمی داشت چنان چه اگر فقط به شخص یا گروهی مربوط می شد، یا اگر ماجرا اصولاً به مبارزه ی ایدئولوژیکی که در چند سال گذشته در کمینترن در جریان بود ارتباطی نمی داشت، یا اگر این ماجرا از همان شرایطی که موجب تأخیر تشکیل کنگره به مدت چهار سال شد، یعنی به عبارت دیگر از اتکاء به قدرت نامحدود روش های بوروکراتیک، نشأت نگرفته بود.

در حال حاضر ایدئولوژی کمینترن نه تنها رهنمودساز نیست، بلکه برای دستوردهی تولید می شود. دیگر نظریه به مثابه ابزار دانش و آینده گری نبوده، بلکه به صورت ابزار فنی اداری در آمده است. نظریات مختلفی به اپوزیسیون نسبت داده می شود و بر مبنای این "نظریات" اپوزیسیون را مورد داوری قرار می دهند. تنی چند از افراد به "تروتسکیزم" وابسته شده و آن گاه احضار می شوند. گونی که بررسی "تروتسکیزم" موضوع کار دفتر مخصوصی است. مورد زینوویف هم به هیچ وجه یک مورد استثنائی نیست. این مورد صرفاً از بقیه ی موارد چشم گیرتر است، زیرا بالاخره رئیس پیشین کمینترن و الهام بخش کنگره ی پنجم در آن درگیر است.

این چنین تغییرات ناگهانی ایدئولوژیکی به ناچار تغییرات ناگهانی سازمانی نیز به دنبال خواهد داشت که همواره از بالا اعمال می شود و به نقد در نظامی جای گرفته است که رژیم طبیعی نه تنها ح. ک. ا. ش. بلکه دیگر احزاب کمینترن را متأثر می سازد. دلایل رسمی مبنی بر عزل رهبری نامطلوب به ندرت با انگیزه های واقعی مطابقت می کند. دورویی در قلمرو عقاید پیامد

اجتناب ناپذیر بوروکراتیزه شدن کامل رژیم است. در طی این سال ها، بیش از یکبار ارکان اساسی احزاب کمونیست آلمان، فرانسه، انگلستان، لهستان و دیگر کشورها متوسل به اقدامات فرصت طلبانه مهیبی شده اند. لیکن هیچگونه مجازاتی برای اینگونه اقدامات در نظر گرفته نشد، چرا که این احزاب به خاطر موضعی که آنان در قبال مسائل داخلی ح. ک. ا. ش. گرفته بودند، حمایت می شدند. رأی دادن و حتی علیه اپوزیسیون جنجال راه انداختن تضمینی است در مقابل هرگونه فشار از بالا. در مورد فشارهایی که ممکن است از پائین اعمال شود ضمانت بدین ترتیب است که دستگاه از هرگونه کنترلی میرا است.

نمونه های اخیر در خاطره ی فرد فرد ما زنده است. تا همین اواخر رهبری جناح چن- دو- سیو و تانگ- پنگ- شان و شرکا در چین که کاملاً منشویک بودند از حمایت کامل کمیته ی اجرایی کمینترن در قبال انتقادهای اپوزیسیون، برخوردار بوده اند.

جای هیچ تعجبی وجود ندارد که در زمان هفتمین پلنوم ک. ا. ب. ک. تانگ- پنگ- شان سوگند یاد کرد که:

"... به مجرد این که اولین نشانه های تروتسکیزم پدیدار گشت حزب کمونیست چین و جوانان کمونیست چین به اتفاق آراء قطعنامه ای علیه تروتسکیزم اتخاذ نمود". (صورت جلسات، ص ۸۰۵).

عناصری که در مقابل انقلابات پرولتاریائی در روسیه، فنلاند، آلمان، بلغارستان، مجارستان، لهستان و سایر کشورها، تا آن جا که در توانشان بود، مقاومت و سنگ اندازی کردند نقش مهمی را در ک. ا. ب. ک. و هم چنین در دستگاه اش ایفاء می کنند، زیرا که در مناسب ترین زمان با خوش رقصی

علیه "تروتسکیزم" اعتبار خود را نشان داده اند. تنگ- پنگ- شان صرفاً از مریدان این عناصر است، اینک اگر وی با کوهی از حملات مواجه است، در حالی که استادانش در امانند، صرفاً بدین خاطر است که رژیم غیرمسئول هر از چندگاه به سپر بلائی نیاز دارد.

مهم ترین، عمومی ترین و در عین حال خطرناک ترین خصیصه ی ویژه ی پنج سال اخیر عبارت است از رشد تدریجی و شتابدار بوروکراتیزم و اقدامات خودسرانه ی ناشی از آن نه تنها در ح. ک. ا. ش. بلکه در کل کمینترن. متأسفانه در رابطه با این واقعیت نه جای بحث وجود دارد و نه حتی جای هیچگونه تلاشی جهت اعتدال اظهارات می تواند وجود داشته باشد.

نادیده گرفتن و پایمال کردن اساسنامه ها، ظهور تغییرات ناگهانی در زمینه ی سازمانی و عقاید، تعویق کنگره ها و کنفرانس ها (هر بار هم که پس از تأخیر تشکیل می شدند با اعمالی انجام شده، روبرو می شدند) بالا گرفتن روش های خودسرانه- این ها تصادفی نبودند، دلائل ژرفی برای همه موجود است.

از دیدگاه مارکسیزم توضیح این پدیده ها صرفاً و اصولاً بر زمینه ی فردی، به مثابه ی مبارزه ی یک باتد برای کسب قدرت و غیره، مردود است. شکی نیست که تمامی این عوامل نقش مهمی دارند (به وصیت نامه ی لنین مراجعه شود). لیکن مسأله ای که ما در این جا با آن مواجه هستیم چنان فرآشد ژرف و دیرپایی است که تمامی علل آن نه صرفاً روانی بلکه می بایستی سیاسی باشند، و در واقع سیاسی هم هستند.

سرچشمه ی اصلی بوروکراتیزه شدن کل رژیم حزب کمونیست اتحاد شوروی و کمینترن در شکاف در حال افزایش بین مشی سیاسی رهبری و

مشی تاریخی پرولتاریا نهفته است. هر چه کم تر این دو مشی با هم، هم راستا باشند، مردود بودن مشی رهبری توسط رویدادها بیش تر آشکار می شود، و هر چه بیش تر رهبری در معرض انتقاد قرار بگیرد پیاده کردن این مشی از طریق مجراها و اقدامات حزبی دشوارتر می گردد و رهبری ناگزیرتر می شود که توسط معیارهای تشکیلاتی حزبی و یا حتی حکومتی و از بالا مشی خود را تحمیل کند.

لیکن افزایش شکاف بین مشی رهبری و مشی تاریخی پرولتاریا، یعنی مشی بلشویکی، تنها تحت فشار طبقات غیرپرولتاریائی می تواند رخ دهد. این فشار، به طور کلی، در طی دوره ی پنج ساله ی اخیر به میزان فوق العاده ای رشد کرده و در دو بُعد نوسانات سریعی را پیموده است، هم در سطح جهانی و هم در خود اتحاد جماهیر شوروی. هر چه بیش تر دستگاه ((حزبی)) خود را از انتقاد و کنترل حزب خودش برهاند، رهبری هم به همان میزان الهامات و پیشنهادات طبقات غیرپرولتاریائی را که از طریق دستگاه ((حزبی)) انتقال می یابند، مستعدتر پذیرا خواهد شد. این همه خود موجب آن می شود که مشی سیاسی باز هم به راست کشانده شود و در نتیجه اقدامات بوروکراتیک شدیدتری را به منظور تحمیل آن ها بر پیشروی پرولتاریا لازم گرداند.

بدین ترتیب، فرآشد غلتیدن در سراشیب سیاسی بگونه ای اجتناب ناپذیر توسط اقدامات سرکوبگر تشکیلاتی کامل می شود. در چنین شرایطی رهبری دیگر هیچگونه انتقادات مارکسیستی را نمی تواند تحمل کند. رژیم بوروکراتیک "شکل رسمی" به خود می گیرد، و مکتب گرایی بهترین ایدئولوژی مناسب حالش می شود. پنج سال گذشته در مجموع دوره ای بود که به تحریفات مکتب گرایانه از مارکسیزم- لنینیسم و انطباق بنده وار آن با

نیازهای غلتیدن در سرانسیب سیاسی و روحیه ی غصب بوروکراتیک اختصاص یافته بود. توصیه هائی چون "بگذار کولاک ها در سوسیالیزم پرورش یابند"، "خود را ثروتمندتر سازید"، "از روی مراحل نپزید"، "اتحاد چهار طبقه"، "احزاب دو طبقه ای"، "سوسیالیزم در یک کشور"- تمامی این ها عقاید و شعارهای مرکزگرایانه ای است که هر چه بیش تر به راست می رود و ناچاراً کاربست قوانین جزا علیه پیروان واقعی مارکس و لنین را موجب می شود.

بدیهی است که تحلیل مارکسیستی از دلایل فقرزدگی مکتب گرایانه و رشد بوروکراتیزم و خودکامگی به هیچ وجه چیزی از مسئولیت شخصی رهبری نمی کاهد، برعکس این مسئولیت را هر چه بیش تر می کند.

۳- سیاست سال های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷

بی شک یکی از مهم ترین دلایل تأخیر مکرر در فراخواندن کنگره ی ششم اشتیاق ((رهبری)) در فرارسیدن چند پیروزی بین المللی عظیم بوده است. در چنین حالتی افراد به سادگی شکست های اخیر را فراموش خواهند کرد. اما پیروزی از راه نرسید و این تصادفی نبود.

در این دوره، سرمایه داری اروپائی و جهاتی فرصتی جدید و جدی به دست آورد. سوسیال دموکراسی پس از سال ۱۹۲۳ به خود قدرت بخشید. احزاب کمونیست به هر حال رشد نه چندان چشم گیری داشتند و این رشد به مراتب از آن چه در کنگره ی پنجم پیش بینی می شد کم تر بود. باید تأکید کنیم که این نکته هم در مورد سازماندهی کمینترن و هم در مورد نفوذ احزاب کمونیست

میان توده ها صادق است. با توجه به هر دوی این موارد، میزان نفوذ احزاب کمونیست در تمامی دوران مورد بحث، یعنی پس از سال ۱۹۲۳ منحنی نزولی را پیموده است. به زحمت می توان کسی را یافت که مدعی باشد احزاب کمونیست در این چهار یا پنج سال گذشته تداوم و ثبات رهبری خود را حفظ کرده اند. بالعکس، این ظرفیت ها کاملاً به هدر رفته اند حتی در حزبی که قبلاً از موقعیت محکم تر از دیگران برخوردار بود یعنی حزب کمونیست ا.ج.ش. س.

جمهوری شوروی در دوره ی مورد بحث در زمینه های اقتصادی و فرهنگی از پیشرفت چشم گیری برخوردار بوده است و برای نخستین بار به جهان قدرت و اهمیت روش های سوسیالیستی مدیریت و بخصوص امکانات عظیم نهفته در آن ها را نشان داده است. اما این موفقیت ها بر مبنای به اصطلاح ثبات سرمایه داری که خود منتج از سلسله کاملی از شکست های انقلاب جهانی بوده رخ داده است. و این ((مورد)) نه فقط به طور محسوس شرایط خارجی جمهوری شوروی را دشوارتر کرده، بلکه تأثیر عظیمی بر مناسبات درونی نیروها در راستای خصومت با پرولتاریا داشته است.

این واقعیت که اتحاد شوروی به حیات خود ادامه می دهد و به زعم گفته ی لنین هم چون "جزیره ای منزوی در جهانی یکسره سرمایه داری" قرار دارد با این واقعیت همراه بوده است که اتحاد شوروی به وسیله ی رهبری خطاکاری قادر شده انکشاف اقتصاد ملی را چنان شکل دهد که در آن نیروها با گرایش های سرمایه داری از دورنمایی جدی یا دقیق تر بگونیم خطرناک برخوردار شوند. برخلاف عقاید خوش بین، مناسبات درونی در اقتصاد و سیاست در خلاف جهت منافع پرولتاریا تغییر یافته اند. از اینرو سلسله ای از

شکست های دردناک که اتحاد شوروی قادر به جلوگیری از آن ها نبوده است، رخ داده اند.

دلیل اساسی بحران انقلاب اکتبر، تأخیر انقلاب جهانی است که خود منتج از سلسله ای کامل از شکست های سخت پرولتاریاست. تا سال ۱۹۲۳ این شکست ها به صورت شکست جنبش ها و قیام های پس از جنگ بود که در آغاز با فقدان احزاب کمونیست و بعد با جوانی و بی تجربگی آن ها نشانه می خورد. از سال ۱۹۲۳ شرایط به شدت تغییر یافتند. ما دیگر صرفاً در مقابل خود شکست های پرولتاریا را نداریم، بلکه با شکست فجیع سیاست کمینترن مواجه ایم. خطاهایی که به واسطه ی این سیاست در آلمان، انگلستان، چین و به درجات کم تر اما مشابه در سایر کشورها رخ دادند، دارای چنان ماهیتی هستند که نمی توان مشابه آن ها را در تاریخ بلشویزم یافت. برای یافتن مشابه آن ها ناگزیر باید تاریخ منشویزم را در سال های ۱۹۱۷-۱۹۰۵ و یازدهه ی بعد از ۱۹۱۷ بررسی نمود.

تأخیر در رشد کمینترن نتیجه ی فوری سیاست خطاکارانه آن در طول دوره ی پنج ساله مورد بحث ماست. درست نیست که "تثبیت اوضاع ((به سود سرمایه داری))" را مسنول این فرآشد دانست، آن هم با فرض ماهیت این تثبیت که بگونه ای مکتب گرایانه و با کوشش در طفره رفتن از مسئولیت طرح شده است. "تثبیت اوضاع" که از آسمان نازل نمی شود؛ محصول یک تغییر خود به خودی در شرایط اقتصاد جهانی سرمایه داری هم که نیست. بلکه نتیجه و محصول تغییر نامطلوب در مناسبات سیاسی نیروهای طبقاتی است. پرولتاریا کرنش رهبری خود ((به بورژوازی)) در آلمان سال ۱۹۲۳ را شاهد بوده است. در انگلستان رهبری که کمینترن تا سال ۱۹۲۶ با

آن پیمان محکم داشت ((یعنی کمیسیون مشترک اتحادیه های کارگری)) او را فریفت و به او خیانت کرد؛ در چین سیاست کمیته ی اجرایی کمینترن پرولتاریا را به دام کومین تانگ در فاصله ی سال های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۹ راند. این همه، علل فوری و بی چون و چرای شکست ها بودند، و آن چه دارای اهمیت کم تر نیست این که این همه دلایل اصلی ماهیت یأس و دلمردگی این شکست ها هم بودند. این که ثابت کنیم علیرغم سیاست صحیح رهبری شکست ها اجتناب ناپذیر می بودند، افتادن به دام تقدیرگرایی و نفی مفهوم بلشویکی نقش و اهمیت رهبری انقلابی است.

سردرگمی پرولتاریا که ناشی از یک سیاست غلط بود، از دیدگاه سیاسی مهلتی را برای بورژوازی فراهم آورد.

بورژوازی از این مهلت سود بُرد و مواضع اقتصادی خود را محکم نمود. دلایل بالا اثبات این نظرگاهند که نقطه شروع دوره ی تثبیت ((بورژوازی)) اکتبر ۱۹۲۳، یعنی زمانی که حزب کمونیست آلمان به بورژوازی کرنش کرد، می باشد. محققاً تقویت مواضع اقتصادی بورژوازی به نوبه ی خود به "تثبیت" جو سیاسی یاری رساند. اما مهم ترین علت رشد سرمایه داری در دوره ی تثبیت پنج سال گذشته در این حقیقت نهفته است که رهبری کمینترن به مسائل از هیچ نظر احاطه نداشت. شرایط انقلابی وجود داشت، اما رهبران در زمان وقوع نتوانستند از این شرایط سود ببرند. این نتیجه محتوم روش و طریق مرکزگرایانه است که شاید بتواند عدم قاطعیت خود را در دوره ی فروکش مبارزه ی پپوشاند اما محققاً در دوران تغییرات عظیم یعنی دوره ی انقلابی نتایج فاجعه بار سیاستش آشکار می شود.

تکامل دورنی اتحاد شوروی و حزب هدایت کننده ی آن به طور کامل تحولات در اوضاع بین المللی را بازتاب می کند و از اینرو این خود نفی نظریه ی نوین و ارتجاعی تکامل سوسیالیزم در یک کشور است. طبیعتاً طریق رهبری در اتحاد شوروی با طریق رهبری در ک. ا. ب. ک. یکسان بود: مرکزگرانی به سوی راست می رفت. در زمینه ی سیاست های داخلی و هم چنین در گستره ی سیاست بین المللی همان زیان های عظیم را به بار آورد، یعنی تضعیف موقعیت اقتصادی و سیاسی پرولتاریا را به همراه داشت.

جهت درک اهمیت گردش به چپ ((کمینترن)) که هم اکنون آغاز شده، ضروری است که به طور کامل و روشن نه فقط مشی کلی مرکزگرانی راست را که به طور کامل در سال های ۲۷ - ۱۹۲۶ دستش رو شده بشناسیم، بلکه مشی ماوراء چپ سال های ۲۵ - ۱۹۲۳ آن را هم که زمینه را برای خطاکاری های بعدی فراهم ساخت، در نظر آوریم. بنابر این مسأله بر سر قضاوت در باره ی پنج سال اول پس از مرگ لنین است. در این سال ها تحت فشار نیروهای دشمن طبقاتی و به دلیل عدم ثبات و کوتاه بینی رهبری، گونه ای تصحیح، تغییر و در واقع تجدیدنظر در لنینیزم، هم در زمینه ی مسائل داخلی و هم در سطح بین المللی رخ داد.

همان اوایل در کنگره ی دوازدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در بهار ۱۹۲۳، دو موضع در مورد مسأله سیاست اقتصادی اتحاد شوروی روبروی هم قرار گرفتند؛ آن ها در طول پنج سال گذشته تکامل یافتند و در پرتو بحران شدید کشاورزی در زمستان گذشته قابلیت سنجش یافتند. ابتدا کمیته ی مرکزی بر این بود که رشد زودرس صنعتی اتحاد با دهقانان را به خطر خواهد انداخت. ادعا می شد که "بحران فروش" پانیز ۱۹۲۳ صحت این نظر را

اثبات کرد. علیرغم خصلت گذرای خود، این بحران تأثیری ژرف به سیاست اقتصادی رهبری رسمی گذاشت. نظری که من در کنگره ی دوازدهم (بهار ۱۹۲۳) تکامل دادم این بود که خطر عمده ای که "اتحاد کارگران و دهقانان" و دیکتاتوری پرولتاریا را تهدید می کند "قیچی" ای است که به مثابه نماد اختلاف هر چه بیش تر میان قیمت محصولات کشاورزی و قیمت محصولات صنعتی است که خود بازتاب وایس ماندگی صنعتی است. تداوم و به ویژه تشدید این اختلاف، به طور اجتناب ناپذیری باعث افتراق در کشاورزی و صنایع دستی و در نتیجه رشد عمومی نیروهای سرمایه داری خواهد شد.^{۹۸}

من این نظر را خیلی زود در زمان کنگره ی دوازدهم تکامل دادم. آن زمان هم چنین این نظر را هم پروراندیم که اگر صنعت و ایس بماند برداشت خوب محصول ((کشاورزی)) وسیله ای در دست گرایشات سرمایه داری و غیر سوسیالیستی خواهد شد و عناصر سرمایه داری از این ابزار جهت از شکل انداختن تضاد سوسیالیستی سود خواهند برد.

^{۹۸} - اصرار تروتسکی در این مورد، همراه با پیشنهادهایش برای یک برنامه ی صنعتی کردن درازمدت بود. این برنامه ای بود که به صنعت در حیات اقتصادی کشور مقام والائی می داد و آن را قادر می ساخت که کشاورزی را از واپس ماندگی رهانیده و به سطح مکانیزه و اشتراکی برساند. این پیشنهادات مورد خصومت و استهزا دیگر رهبران حزب واقع شد، زینویف در سخنرانی ای که برای کمیته ی اجرائی کمینترن در ۶ ژانویه ۱۹۲۴ و از طرف رهبری حزب روسیه ارائه داد، بحث درون حزب را بدین شرح توضیح داد: "رفقا، به نظرم می آید که اصرار خودسرانه در آویزان شدن به برنامه ای زیبا حقیقتاً چیزی نیست به جز امتیازی قابل ملاحظه به این نظریه منسوخ که یک برنامه ی خوب درمان کامل و کلام آخر در خرد و عقل است. دیدگاه های تروتسکی بسیاری از دانشجویان را تحت تأثیر قرار داده است: کمیته ی مرکزی هیچ برنامه ای از خود ندارد، و در واقع می باید داشته باشیم! فریادی که امروز به گوش می رسد صدای بخشی از دانشجویان است. بازسازی اقتصاد در کشوری نظیر روسیه در واقع مهم ترین مسأله انقلاب ما است... می خواهیم که امور حمل و نقل توسط دژژبنیسکی؛ امور اقتصادی توسط رایکوف؛ امور مالی توسط سوکولینکف اداره شود؛ در صورتی که تروتسکی خواهان آن است که همه چیز به کمک "برنامه ی دولتی" اداره شود" (دیلی ورکرز، ۱۲ آوریل، ۱۹۲۴).

این فورمول های بنیادی که از دو جانب ارائه می شدند در پنج سال متعاقب آن حدت بیش تری به مبارزه بخشیدند. در این سال ها اتهاماتی که در گوهر خود ارتجاعی و پوچ بودند به طور مداوم علیه اپوزیسیون به کار گرفته شدند. مدعی بودند که "اپوزیسیون از دهقانان تهیدست می ترسد"، یا "از برداشت خوب محصول می ترسد"، یا "از پولدار شدن روستاها می ترسد" و یا "غارت دهقانان را خواستار است". از این رو، خیلی زود در همان کنگره ی دوازدهم و بخصوص در مباحث پائیز ۱۹۲۳ جناح رسمی حزب تحلیل طبقاتی را رها کرد و با مفاهیمی چون "دهقانان" در کل، "برداشت خوب محصول" در کل، "ثروتمند شدن" در کل، مشغول گشت. با این روش برخورد به مسأله، به نقد خود را زیر فشار افشار نوین بورژوازی قرار داده بود، اقشاری که بر اساس "نی" به وجود آمده بودند، با دستگاه دولتی رابطه داشتند، با فشار مقابله می کردند و از اشعه های نورانی لنینیزم می گریختند.

حوادث در سطح بین المللی اهمیتی تعیین کننده در این روند پیدا کرد. نیمه ی دوم سال ۱۹۲۳ دوره ی انتظار شدید جهت انقلاب پرولتاریای آلمان بود.

اوضاع و احوال بسیار دیر و بگونه ای عجولانه مورد ارزیابی قرار گرفت. اصطکاک عظیم در میان رهبری رسمی استالین- زینوویف رخ داد. و این اختلافات در محدوده ی خط مشی مرکزگرایانه باقی ماند. علیرغم کلیه ی اخطارها، تغییر در آهنگ حرکت صرفاً در آخرین لحظات انجام شد. همه چیز با کرنش درخشان حزب کمونیست آلمان که بدون مبارزه تسلیم مواضع اصلی دشمن شد، پایان گرفت.

این شکست، فی‌الغافه زنگ خطری بود. اما نتایجی دربارتر هم به بار آورد، زیرا ک.ا.ب.ک. که با سیاست غلط دنبال حوادث دویدن به اندازه ی زیادی مسبب این شکست بود، باز هم ژرفای عظیم تاریخی و گسترده ی این شکست را درک نکرد.

رهبری مصرانه تأکید داشت که شرایط انقلابی ادامه دارد و نبردهای تعیین‌کننده در پیش است و در آینده نزدیکی رخ می‌دهد. بر مبنای این ارزیابی عمیقاً خطا بود که کنگره ی پنجم جهت‌گیری خود را تا نیمه ی ۱۹۲۴ تعیین کرد.

علیه این همه، اپوزیسیون در طول نیمه ی دوم ۱۹۲۳ زنگ خطر رسیدن فاجعه سیاسی ای را که در پیش بود به صدا در آورد، خواستار راهی به سوی قیام مسلحانه شد و اخطار داد که در چنین لحظات تاریخی، چند هفته و گاه چند روز سرنوشت انقلاب را برای سال‌های سال تعیین خواهد کرد. از سوی دیگر در طی شش ماهی که به زمان برگزاری کنگره ی پنجم باقی مانده بود اپوزیسیون مصرانه تکرار کرد که شرایط انقلابی در آلمان از دست رفته است. دیگر بادهای مخالف می‌وزند و سیاست ما هم باید تغییر کند. دیگر قیام مسلحانه در دستور روز نیست بلکه نبردی دفاعی علیه دشمنی که به نبردی تهاجمی دست یازیده است ضروری است؛ باید توده ها را بر مبنای خواست هایشان متحد کرد، حمایت از اتحادیه ی کارگری را افزون نمود و غیره.

اما درک صحیح از آن چه رخ می‌داد "تروتسکیزم" خوانده شد و به عنوان "انحلال طلبی" محکوم گشت. کنگره ی پنجم آشکارا به سوی قیام در شرایط

مدّ انقلاب پیشرفت و بدین سان با ایجاد توهم در احزاب کمونیست شیرازه ی آن ها را سست کرد.

سال ۱۹۲۴، یعنی سال تغییرات تند و آشکار در جهت تثبیت بورژوازی، به سال ماجراجویی ها در بلغارستان و استونی، سال سیاست های عموماً ماوراء چپ که هر چه پیش تر خلاف مسیر حوادث می ایستادند، تبدیل شد. از این زمان است که کوشش برای جستجوی نیروهای انقلابی غیرپرولتاریائی و یافتن جنبه ی مطلوب احزاب شبه- دهقانی در کشورهای گوناگون توسط کمینترن آغاز می شود. لاس زدن با رادیچ و لافولت، اغراق در نقش بین الملل دهقانی به ضرر بین الملل اتحادیه های سرخ، ارزیابی نادرست از رهبری اتحادیه کارگری انگلیس، دوستی ماوراء طبقاتی با کومین تانگ و غیره آغاز شد. اما کلیه ی آن ابزارهایی که ماجراجویی ماوراء چپی در توجیه خود به کار می گرفت اساس سیاست راست روانه را پی ریختند. سیاست راست، پس از آن که ماوراء چپی ها دیگر قادر به مقابله با مشکلات ناشی از دوران ثبات ۲۵- ۱۹۲۴ نبودند پدید آمد.

شکست پرولتاریای آلمان، ضربه ای بود که به دنبالش بحث در پائیز ۱۹۲۳ آغاز شد. هدف این بحث بر مبنای مفاهیم رسمی رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی- به عنوان یک سیاست داخلی- اتخاذ انکشاف خودانگیخته اقتصادی بود (مبارزه علیه "ابر- صنعتی کردن ها"، استهزاء اصول برنامه ریزی اقتصادی و غیره). از دیدگاه مسائل بین المللی مهم ترین نکته انکار این واقعیت بود که فعلاً مطمئن ترین شرایط انقلابی از دست رفته اند.

به هر رو، واقعیت شکست سهمگین پرولتاریای آلمان به آگاهی توده ها رخنه کرده بود، آگاهی ای که در هیجان انتظار سال ۱۹۲۳ به حد اعلای تنش رسیده بود. کُرنش رهبری ((حزب کمونیست)) آلمان در توده های کارگری- نه فقط در آلمان، بلکه در اتحاد شوروی و نیز در دیگر کشورها- نشانه های شک و تردید به انقلاب جهانی را تشدید نمود. شکست های بلغارستان و استونی به این همه اضافه شدند. در اواسط سال ۱۹۲۵ سرانجام اعتراف رسمی به وجود ثبات ضرورت یافت (یک سال و نیم پس از آن که به وضوح این ثبات خود را نشان داده بود)؛ این همه در زمانی رخ داد که به نقد شکاف هائی در آن ایجاد شده بود (در انگلستان، در چین). گونه ای عدم اطمینان به انقلاب جهانی که بخشی از توده ها را هم تسخیر کرده بود، رهبری مرکزگرا را مستقیماً به سوی چشم انداز ملی که از نقطه نظر محتوی در قالب نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور جلوه گر شد، سوق داد.

گرایش ماوراء چپ سال های ۲۵- ۱۹۲۴، ناتوان از شناخت شرایط، سریعاً به راست کشانده شد و در پرتو نظریه "عدم پرش از مراحل" سیاست های چاکری در برابر بورژوازی ملی، دموکراسی خرده بورژوائی، بوروکراسی اتحادیه های کارگری، در قبال کولاک ها- که به عنوان "دهقانان میانه حال مقتدر" تطهیر شده بودند- و متصدیان امور تحت لوای "نظم" و "انضباط" را در پیش گرفت.

مشی مرکزگرایی راست که ظواهر بلشویزم در مسائل درجه دوم را تا حدودی حفظ کرده بود، تحت فشار حوادث آن را هم کنار گذارد و یکسره سیاست منشویکی احمقانه ای را در مورد انقلاب چین و کمیته ی انگلو- روس اتخاذ نمود. هرگز در تاریخ انقلابی، مرکزگرایی منحنی سعودی و

نزولی خود را چنین کامل نشان نداده است؛ مشکل بتوانیم در آینده نیز چنین موردی را مشاهده نمائیم، زیرا در این مورد مرکزگرایی اسلحه ی مقتدر کمینترن و نفوذ مادی آن را و نیز نفوذش بر عقاید و افکار را در اختیار خود داشت؛ از قبل می توانست خود را علیه هر مقاومت و هر انتقادی مجهز کند، و این عمل را با به کار گرفتن کلیه ی امکاناتی که دولت کارگری در اختیار آن گذاشته بود، کامل می کرد.

پیآمدهای عینی سیاست ک. ا. ب. ک. سرچشمه های جدیدی ایجاد کرد که به ثبات یاری رساندند، انقلاب را باز هم به عقب راندند و شرایط بین المللی را برای اتحاد شوروی مشکل کردند.

در جریان مبارزه بین این دو گرایش که از سال ۱۹۲۳ آغاز شد، مسأله آهنگ ساختن سوسیالیزم مطرح گشت. از دیدگاه نظری، این مسأله، اختلاف عقاید در رابطه با مسائل داخلی و بین المللی را مشخص تر ساخت.

رهبری رسمی، غرق در توهمات دوره ی بازسازی (۲۷- ۱۹۲۳) که بر اساس سرمایه ی موجود، گرفته شده از بورژوازی، به راه افتاده بود، هر چه بیش تر به طرف موضع رشد اقتصادی در انزوا به مثابه ی یک هدف کشیده شد. این رهبری بر مبنای این عظیم ترین خطا و در مناسبت با شکست های بین المللی، نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور تک افتاده را ساخت و پرداخت. و گسست از اقتصاد جهانی را در دوره ای که سازندگی نیاز ارتباط با اقتصاد جهانی را دائماً شدیدتر می کرد، مطرح کرد.

مسأله آهنگ انکشاف اقتصادی ما به هیچ رو توسط رهبری رسمی مطرح نشد. این رهبری ابداً درک نمی کرد که اقتصاد شوروی به همان اندازه

که ناگزیر است با بازار جهانی از طریق تجارت وارداتی و صادراتی مرتبط بماند، به وسیله ی این بازار تنظیم می گردد.

زمانی که ما مدام تأکید کردیم که آهنگ سازندگی شوروی به وسیله ی اقتصاد جهانی و سیاست جهانی محدود شده است، مدیران و سخنگویان خط مشی رسمی به ما پاسخ دادند که: "نیازی به تزریق عوامل بین المللی به انکشاف سوسیالیستی ما نیست" (استالین). یا از سوی دیگر: "ما سوسیالیزم را خواهیم ساخت، حتی اگر با سرعت حرکت یک لاک پشت عمل نمائیم" (بوخارین). اگر این نظر را به طور منطقی تا نتیجه اش تعقیب نمائیم و باور کنیم که نیازی به تزریق عامل بین المللی، به ضربان انکشاف اقتصادی ما نیست، آن گاه خواهیم دید که این باور صرفاً یک معنی دارد، نیازی به تزریق کمینترن به سرنوشت انقلاب اکتبر نیست، زیرا کمینترن هیچ چیز جز بیان انقلابی "عوامل بین المللی" نیست. اما مسأله این جاست که مرکزگرایی هرگز عقایدش را تا به آخر دنبال نمی کند.

مسأله ی آهنگ به وضوح از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است، نه فقط در اقتصاد، بلکه به ویژه در سیاست که "چکیده ی اقتصاد است".

اگر در مسائل داخلی ما با انتخاب طریق خطای اقتصادی به تأخیر دچار آمدیم، تأخیری که به مقدار زیادی ناشی از هراس دستاوردهای بزرگ بود، بالعکس در پهنه ی انقلاب جهانی، از دست دادن شیوه دار آهنگ منتج از عدم لیاقت مرکزگرایی در برآورد کامل شرایط انقلابی و فهم امکانات در شرایط بحرانی بود. دیگر فضل فروشی بیهوده ای است که تأکید کنیم اگر پرولتاریای آلمان به وسیله ی رهبری کارآ رهبری می شد محققاً قدرت را تسخیر می کرد و آن را حفظ می نمود؛ یا اگر پرولتاریای انگلیس رهبری درستی می داشت

محققاً شورای عمومی ((اتحادیه ها)) را سرنگون می کرد و راه را بر پیروزی پرولتاریا ((ی جهان)) می گشود؛ یا اگر پرولتاریای چین، مجبور به پذیرش بند کومین تانگ نمی شد، از طریق انقلاب ارضی به پیروزی عظیمی دست می یافت و **محققاً** قدرت را از طریق رهبری بر دهقانان فقیر به دست می آورد. درهای پیروزی به روی این سه امکان گشوده بود و در آلمان که به طور کامل باز بود. رهبری رسمی برخلاف این همه و برخلاف منطق جدال طبقات رفتار کرد، دشمن را به بهای تضعیف خویش، تقویت کرد و هر آن چه که شکست را تضمین می کرد به جا آورد.

مسأله آهنگ در هر مبارزه ای تعیین کننده است و در جدالی که در گستره ی جهان رخ می دهد به مراتب مهم تر می گردد. سرنوشت جمهوری شوراها از سرنوشت انقلاب جهانی جدا نیست. هیچ کس سده ها یا حتی دهه های بسیار، برای ما تعیین نکرده است تا ما بتوانیم به میل خود آن ها را به کار گیریم. مسأله با پویایی جدال که در آن دشمن از هر وسیله و روزنه ای سود می جوید، معین می شود. بدون یک سیاست صحیح اقتصادی، دیکتاتوری پرولتاریا در ا. ج. ش. س. درهم خواهد شکست، و نخواهد توانست خود را در مقابل مخاطرات خارجی حفظ کند، و این زیان و صدمه ای شدید به پرولتاریای بین المللی وارد خواهد آورد. بدون یک سیاست صحیح از جانب کمینترن، انقلاب جهانی برای دوره ی تاریخی نامعلومی به تأخیر خواهد افتاد، اکنون دیگر این زمان است که تصمیم می گیرد. آن چه در انقلاب جهانی از دست رود، به سود بورژوازی است. ساختن سوسیالیزم جدالی بین دولت شوروی با نه فقط بورژوازی داخلی بلکه با بورژوازی جهانی هم است، جدالی است که در گستره ی جهانی جدال طبقات رخ می دهد. اگر بورژوازی برای یک

دوره ی تاریخی طولانی تا انقلاب پرولتری مهلت یابد خود را با قدرت فن آوران (تکنولوژیک)، ثروت، ارتش و نیروی دریائی مجهز می کند و دیکتاتوری شوراهای سرنگون خواهد ساخت، مسأله مهم این نیست که بورژوازی این عمل را با ابزار اقتصادی، سیاسی یا نظامی انجام می دهد یا ترکیبی از این سه را انتخاب خواهد کرد.

زمان نه فقط عامل مهم بلکه عامل تعیین کننده ای است. این نکته حقیقت ندارد که ما می توانیم "سوسیالیسم کامل" را بسازیم، آن هم زمانی که کمینترن به همان سیاستی ادامه دهد که نتایج مخربش با تسلیم طلبی حزب کمونیست آلمان در ۱۹۲۳ آغاز شده و قیام استونی در ۱۹۲۴ خطاهای ماوراء چپ سال های ۱۹۲۵-۱۹۲۴، مضحکه کمیته ی انگلو- روس در سال ۱۹۲۶ و سلسله بی شمار خطاهای انقلاب چین ۲۷- ۱۹۲۵ را پشت گذاشته است.

نظریه ی سوسیالیسم در یک کشور ما را به چشم پوشی از این خطاها خود می دهد انگار وقت ما هیچگونه محدودیتی ندارد. این خطائی ژرف است! زمان در سیاست عامل تعیین کننده ای است، خاصه در دوران گردش های تند تاریخی، آن جا که مبارزه ی مرگ و زندگی میان دو نظام در گرفته است. ما باید با حداکثر صرفه جویی زمان را به خدمت گیریم. کمینترن نمی تواند با خطاهائی که رهبری آن از ۱۹۲۳ به این سو مرتکب شده، حتی پنج سال دیگر دوام آورد. بقاییش به واسطه ی تأثیر عظیم انقلاب اکتبر به توده ها و اعتبار مارکس و لنین ممکن بوده است، اما باید دانست که در طول سال های گذشته کل دارائیش را سرمایه گذاری کرده است. بین الملل کمونیست نمی تواند با خطاهای مشابه، پنج سال دیگر دوام آورد. اگر کمینترن از میان

برود، اتحاد شوروی هم چندان باقی نخواهد ماند. مزامیر بوروکراتیک که مدعی است نه دهم سوسیالیزم در کشور ما برقرار شده (استالین) آنگاه احمقانه تر هم به نظر خواهند آمد. حتی در این حالت هم محققاً انقلاب پرولتری راه خود را باز خواهد گشود. اما چه زمانی؟ و به قیمت چه فداکاری های عظیمی و چه قربانیانی؟ نسل نوین انقلابیون بین المللی باز باید بکوشند تا حلقه های از هم گسسته تداوم مبارزه را به هم متصل سازند و اعتماد توده ها را به این بزرگ ترین پرچم تاریخ جلب نمایند، هر چند که به واسطه ی خطاهای مداوم و تحریفات در زمینه ی عقاید لکه دار شده باشد.

این کلمات باید به روشنی و صراحت به پیشروی پرولتاریای بین المللی گفته شود، بدون کوچک ترین واهمه ای از جاروجنجال ها و ادیت و آزارها از جانب کسانی که خوش بینی آن ها صرفاً از آن جا برخاسته که بزدلانه چشم خود را به روی واقعیات بسته اند.

از این روست که سیاست کمینترن برای ما از کلیه ی مسائل دیگر مهم تر است. بدون سیاست صحیح بین المللی، کلیه ی ره آوردهای اقتصادی ا. ج. ش. س. نمی توانند انقلاب اکتبر را حفظ نمایند و ابداً راهی به سوسیالیزم نخواهند برد. روشن تر بگویم: بدون یک سیاست صحیح بین المللی هیچ سیاست صحیح در مسائل داخلی هم نمی توان اتخاذ نمود، چرا که طریق این دو یکی است. بی راهه ای که ریاست کمیته های محلی شوروی در مورد کولاک ها اجرا کرده اند، حلقه ای است از زنجیره ی خطاها که حلقه های بزرگ تر آن برخورد اتحادیه ی کارگری سرخ با شورای مشترک ((در جریان اعتصاب ۱۹۲۶ انگلستان)) یا روش کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در مقابل چیانگ کای-چک و پورسل است.

ثبات بورژوازی اروپائی، قدرت گرفتن سوسیال دموکراسی، تأخیر در رشد احزاب کمونیست، تقویت گرایش های سرمایه داری در ا. ج. ش. س. گردش به راست در سیاست رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی و کمینترن، بوروکراتیزه شدن تمامی رژیم، اردوکشی علیه جناح چپ و حمله به اپوزیسیون، کلیه ی این روندها به هم پیوسته اند، و نمایانگر دوره ی ضعف مواضع انقلاب جهانی هستند، دوره ای که قطعاً موقتی اما ژرفای هر چه بیش تری به خود می گیرد، دوره ای که در آن فشارهای دشمن طبقاتی به پیشروی ی پرولتاریا وارد می آید.

۴- رادیکالیزه شدن توده ها و مسأله ی رهبری

پلنوم کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست در فوریه ۱۹۲۸، کوششی غیرقابل انکار در گردش به چپ داشت، و در دو مسأله با بُعد و اهمیت عظیم به سوی مباحثی که اپوزیسیون از آن دفاع می کرد، گام برداشت: یعنی، مسائل احزاب کمونیست فرانسه و انگلیس. برای این گردش ((به چپ))، علیرغم کلیه ی جنبه های نابسنده و نارسائی هایش، چنان چه اگر با اصل بنیادی استراتژی لنینی یعنی محکوم کردن سیاست خطا به منظور دست یابی به سیاست صحیح، همراه می بود ممکن بود بتوان یک اهمیت تعیین کننده و نه صرفاً نمادی قائل شد. جبهه ی واحد در فرانسه، آلمان و سایر کشورها بر اساس مشی کمیته ی انگلو- روس هدایت شد. اما طریق خطای این کمیته برای حزب کمونیست انگلیس همان قدر فاجعه آور بود، که سیاست حزب کمونیست چین در قبال کومین تانگ.

تا آن جا که بیانیه ی پلنوم به مسأله چین باز می گردد، نه تنها کلیه ی خطاها را منکر می شود بلکه راه را به روی خطاهای تازه که کم اهمیت هم نیستند باز می کند.

قطعنامه ی پلنوم فوریه در مورد مسأله ی روسیه بیش از هر مورد دیگر خصلت نمای سیاست رژیم کمینترن است. کافی است این نقل قول را از قطعنامه ذکر کنیم:

"تروتسکیست ها، متحد با سوسیال دموکراسی، سعی در سرنگون ساختن قدرت شوراهای دارند" (پروادا، ۱۹ فوریه، ۱۹۲۸).

اعضای بدون اراده دست خود را برای رأی مثبت دادن به این قطعنامه بالا برده اند، بدون این که حتی کلمه ای از آن را باور نمایند. (زیرا فقط یک ابله تمام عیار می تواند پاور کند که اپوزیسیون در صدد سرنگون ساختن قدرت شوراهاست). چنین افرادی هرگز شهادت ندارند. چنان که تجربه نشان داده. دست خود را در مبارزه تعیین کننده علیه دشمن طبقاتی بلند کنند.

در مجموع، پلنوم فوریه نماد تلاش متضادی به سوی چپ است. از نظر سیاسی این تلاش، بازتاب تغییر در روحیه ی بخش های عمده و توده ای طبقه ی کارگر به ویژه در اروپا و آلمان است. بحث از رهبری صحیح، بدون درک روشن از ماهیت این تغییر و چشم اندازی که این تغییر در برابرمان قرار می دهد، جدی نمی تواند باشد.

تالمان در سخنرانی خود، یا بهتر بگوئیم در فحاشی خود به اپوزیسیون، در پلنوم ک. ا. ب. ک. گفت: "تروتسکیست ها قادر به فهم رادیکالیزاسیون طبقه ی کارگر نیستند، آن ها نمی فهمند که شرایط بیش تر و بیش تر انقلابی می شود" (پروادا، ۱۷ فوریه، ۱۹۲۸).

سپس او به رسم مألوف به نمایش های تشریفاتی متوسل شد که ما ((یعنی اپوزیسیون)) به همراه هیلفردینگ در حال به گور سپردن انقلاب جهانی هستیم. می شد از این داستان های بچگانه گذشت اگر تالمان به مثابه سخنگوی دومین حزب بزرگ کمینترن درگیر ماجرا نبود. این رادیکالیزاسیون طبقه ی کارگر چیست که اپوزیسیون قادر به فهم آن نیست؟ این همان است که تالمان و بسیاری از قماش او در سال های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ "رادیکالیزاسیون" نام داده بودند. پس زوال نفوذ حزب کمونیست پس از کرنش آن در سال ۱۹۲۳ و رشد سوسیال دموکراسی به چه دلیل بود؟ آن ها حتی از خود نپرسیدند چه چیز دلیل این دو پدیدار بوده است. مشکل بتوان به فردی که مایل به یادگرفتن نخستین حروف الفبای سیاسی نیست، چیزی آموخت. اما متأسفانه این فقط مسأله تالمان نیست. او به خودی خود هیچ اهمیتی ندارد. سمارد هم همین طور. کنگره ی سوم بین الملل کمونیست، مکتب راستین استراتژی انقلابی بود. ((به ما)) آموخت که چگونه می توان فرق قائل شد. این شرط نخست است، صرف نظر از این که مسأله چیست. دوران جذر و مد به هر حال وجود خواهد داشت. لیکن هر یک از این دو دوره به نوبه ی خود دارای مراحل متفاوت تکامل هستند. بنابر این از نقطه نظر تاکتیک مهم است که سیاست هر یک از این مراحل را مشخصاً اتخاذ نمود، و در عین حال، مشی عمومی را در جهت گیری به سوی تسخیر قدرت همواره در نظر داشت؛ در این حالت است که از گردش تند اوضاع گنج نخواهیم شد. کنگره ی پنجم دروس کنگره ی سوم را وارونه کرد و به شرایط عینی پشت کرد؛ به جای تحلیل، صرفاً شعار آغالشگرانه: "طبقه ی کارگر بیش تر و

بیش تر رادیکالیزه می شود، شرایط بیش تر و بیش تر انقلابی می شوند" را سرداد.

در واقع، تنها در سال گذشته بود که طبقه ی کارگر آلمان از پیامدهای شکست ۱۹۲۳ بیرون آمد. اپوزیسیون از همه زودتر به این مسأله پی برد. در سندی که ما منتشر کردیم و تالمان از آن نقل قولی آورد چنین بیان کردیم: "گردش انکارناپذیری به سوی چپ در طبقه ی کارگر اروپا به چشم می خورد. این گردش در شدت گرفتن مبارزات اعتصابات و افزایش آرای احزاب کمونیست دیده می شود. اما این صرفاً نخستین مرحله ی گردش است. رقم آرای سوسیال دموکراسی هم به موازات رشد آرای کمونیست ها، بالا رفته و حتی از آن هم سبقت جسته است. اگر این روند تکامل موجود ادامه یابد و ژرفا به خود گیرد، ما به مرحله ی دیگری قدم خواهیم نهاد. گردش از سوسیال دموکراسی به سوی کمونیزم آغاز خواهد شد" (تروتسکی: درباره ی مرحله ی نوین).

تا آن جایی که اطلاعات مربوط به انتخابات اخیر در آلمان و فرانسه به ما اجازه ی قضاوت می دهد، تقریباً جای هیچگونه بحثی در ارزیابی فوق از شرایط طبقه ی کارگر اروپا بخصوص آلمان وجود ندارد. متأسفانه مطبوعات کمینترن و از جمله مطبوعات حزب کمونیست اتحاد شوروی تقریباً هیچ تحلیل جدی ای که حالات و گرایش های مختلف در درون طبقه ی کارگر را از طریق آمار و ارقام مستند روشن کنند، ارائه نمی دهند. آمار و ارقام تا آن جایی که عرضه شده اند- صرفاً در جهتی تنظیم شده اند که هدفش حفظ "اعتبار" رهبری است. آنان پیوسته در مورد حقایق مهمی که شکل منحنی جنبش کارگری را در فاصله ی سال های ۲۸- ۱۹۲۴ تعیین می کند سکوت می کنند،

به ویژه اگر این حقایق بر قضاوت ها و آموزش های غلط آن ها خط بطلان بکشد.

تالمان هیچگونه حقی نداشت که در پلنوم فوریه هیئت اجراییه کمینترن بگوید: "تروتسکیست ها ناتوان از تصور رادیکالیزاسیون طبقه ی کارگر بین المللی هستند". ما نه تنها رادیکالیزاسیون طبقه ی کارگر اروپائی را پیش بینی کرده بودیم، بلکه در ارتباط با آن از همان سال گذشته ارزیابی خود را از دیگر شرایط ارائه داده بودیم، و ارزیابی ما به وسیله ی انتخابات مه (۱۹۲۸) رایشتاک ((پارلمان آلمان)) کاملاً تأیید شد. رادیکالیزاسیون توده ها در حال گذار از مرحله ی نخست است، یعنی در این مرحله از رادیکالیزاسیون توده ها هنوز در راستای مجراهای سوسیال دموکراسی هستند. در فوریه، تالمان نتوانست این مسأله را درک کند، او اصرار داشت: "شرایط بیش از پیش انقلابی می شود". بیان مسأله در چنین قالب کلی ای صرفاً یک جمله ی توخالی است. آیا می توان- در حالی که سوسیال دموکراسی، یعنی تکیه گاه اصلی بورژوازی، رشد می کند- گفت "شرایط هر چه بیش تر (!) انقلابی می شود؟"

برای رسیدن به یک شرایط انقلابی "رادیکالیزاسیون" توده ها در هر حال باید از مرحله ای که در طی آن طبقه ی کارگر از سوسیال دموکراسی بریده و به سوی حزب کمونیست کشانده شود، بگذرد. محققاً این امر (تا اندازه ای چونان یک پدیده) در شرف وقوع است. لیکن جهت اصلی کشانده شدن هنوز ابداً موجود نیست. یکی دانستن این مرحله ی اولیه که در طی آن طبقه ی کارگر هنوز نیمه پاسیفیست- نیمه سازشکار است با یک مرحله ی انقلابی چیزی جز گام برداشتن در جهت اشتباهات بزرگ نمی تواند باشد. لازم است

یاد بگیریم که چگونه مراحل را از هم تفکیک کنیم. کسی که فقط سال به سال تکرار می کند که "توده ها رادیکالیزه می شوند، شرایط انقلابی است" یک رهبر بلشویکی نیست، بلکه یک تهیج گراست که در شیپور جارچیگری می دم و مسلم است زمانی که انقلاب به واقع در راه باشد نمی تواند آن را تشخیص دهد.

سوسیال دموکراسی تکیه گاه اصلی رژیم بورژوایی است. ولی در درون این تکیه گاه تضادهای بسیاری موجود است. اگر طبقه ی کارگر از حزب کمونیست به سوی سوسیال دموکراسی روان شود، آن زمان می توان با اطمینان از تثبیت رژیم بورژوایی سخن گفت. سال ۱۹۲۴ چنین موردی بود. در آن زمان تالمان و سایر رهبران کنگره ی پنجم از فهم این مطلب ناتوان بودند و به همین علت آن ها با ناسزا به بحث ها و رهنمودهای ما پاسخ می دادند. در حال حاضر شرایط فرق می کند. حزب کمونیست دوش به دوش سوسیال دموکراسی رشد می کند ولی این رشد هنوز به قیمت ((کاهش)) سوسیال دموکراسی نبوده است. توده ها به یک میزان به این دو حزب جلب می شوند و تا امروز گرایش به طرف سوسیال دموکراسی بیش تر بوده است. ترک احزاب بورژوایی و بیداری از خواب عدم علاقه به سیاست از جانب کارگران که در ریشه ی این روندها جای دارد، دلیلی بر قوی تر شدن بورژوازی نیست؛ و به همین ترتیب رشد سوسیال دموکراسی هم دلیل بر شرایط انقلابی نیست. باید آموخت که چگونه مراحل را از هم تفکیک کنیم. پس چگونه می توان شرایط کنونی را ارزیابی کرد؟ این یک شرایط انتقالی است که حاوی تضادهایی است، تضادهایی که هنوز از هم تفکیک نشده اند و حامل امکانات گوناگونی هستند. انکشاف بعدی این روند باید با نهایت هشجاری مورد مطالعه قرار گیرد. در

عوض آن که با عبارات ساخته و پرداخته سرمست شویم باید افراد را همواره برای چرخش های سریع شرایط آماده نگهداریم.

سوسیال دموکراسی صرفاً از رشد شماره ی رأی دهندگان خوشحال نمی شود، او خیل کارگران را که قادر به ایجاد مشکلات عظیم برایش هستند، با اضطراب کامل تعقیب می کند. قبل از این که کارگران در مقیاس توده ای شروع به بریدن از سوسیال دموکراسی کرده و به جانب حزب کمونیست روان شوند (که فرا رسیدن چنین لحظه ای اجتناب ناپذیر است) ما باید منتظر اصطکاکات جدید عظیم و شکل گیری هر چه ژرف تر در گروه بندی ها و هم چنین انشعابات در درون سوسیال دموکراسی باشیم. و این همه گشاینده ی عرصه ی عملیات تاکتیکی فعالانه و تهاجمی در راستای "جبهه ی واحد"، به منظور شتاب بخشیدن به روند تفکیک انقلابی توده هاست، یعنی کنده شدن کارگران از سوسیال دموکراسی. ولی نفرین بر ما اگر "مانورها" صرفاً به این تقلیل یابد که حزب کمونیست دوباره چشم به دهان ((جناح)) "چپ" سوسیال دموکراسی (در حالی که هر چه بیش تر به چپ می روند) بدوزد به این امید که شاید دندان عقل آن ها در آید. ما در ساکسونی (۱۹۲۲) این چنین "مانوری" در سطح کوچکی را تجربه کرده ایم، و در سطح وسیعی در انگلستان و چین ۲۷- ۱۹۲۵. در تمامی این موارد ((مانورها)) به از دست رفتن شرایط انقلابی و شکست های عظیم انجامیدند.

قضاوت تالمان از آن خودش نیست. چنین قضاوتی را در برنامه ی پیشنهادی هم می توان دید: "فرآشد رادیکالیزاسیون توده ها که ژرف تر می شود، رشد نفوذ و اهمیت احزاب کمونیست... تمامی این ها به وضوح

نشان می دهند که یک موج نوین انقلابی در مراکز امپریالیستی در حال برخاستن است".

اگر ((این یک)) تعمیر برنامه ای باشد کاملاً اشتباه است. عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتاریائی به عنوان عصری شناخته شده و خواهد شد که ویژگی مشخصه اش نه تنها "فرآشد رادیکالیزاسیون توده ها که ژرف تر می شود"، بلکه هم چنین شاهد روندهائی است که در طی آن توده ها هر چه بیش تر به راست می روند؛ نه فقط مبین رشد نفوذ احزاب کمونیست، بلکه هم چنین فروکش موقتی آن بخصوص در زمان اشتباهات، لغزش ها و کرنش ها نیز هست. و اگر این مسأله تنها از لحاظ شرایط مرحله ای مورد قضاوت قرار گرفته که شاید برای کشورهای معین و در مراحل معین صادق باشد لیکن نه برای تمام دنیا، بنابر این محل این قضاوت در یک قطعنامه است و نه در یک برنامه. یک برنامه برای کل عصر انقلابات پرولتاریائی تدوین می شود. متأسفانه در طول این پنج سال رهبری کمینترن هیچ اثباتی در جهت درک صحیح دیالکتیک فراز و فرودهای جنبش انقلابی ارائه نداده است. در تمامی این موارد کمینترن در یک مکتب گرائی مداوم درجا زده است و به روند "رادیکالیزاسیون" بدون بررسی اساسی مراحل زنده ی مبارزات طبقه ی کارگر جهانی برخورد می کند.

به علت شکستی که آلمان در طی جنگ بزرگ ((جهانی اول)) تجربه کرد، زندگی سیاسی کشور را می شد به وسیله ی بحران آن مشخص کرد، آن چنان بحرانی که پیشاهنگ طبقه ی کارگر آلمان را در موقعیتی قرار داد که مستلزم مسئولیت های فراوان بود. علت بلاواسطه ی شکست طبقه ی کارگر آلمان در

دوره ی پنج ساله جنگ گذشته ((جهانی اول))، ضعف فوق العاده حزب انقلابی، و علت شکستش در دوره ی پنج ساله ی بعدی خطاهای رهبری بود. در ۱۹۱۹-۱۹۱۸، شرایط انقلابی کاملاً فاقد یک حزب انقلابی پرولتاریائی بود. در سال ۱۹۲۱، وقتی که مد فرو نشست، حزب کمونیست که در آن زمان به اندازه ی کافی قوی بود سعی در برانگیختن انقلاب کرد، علیرغم این که الزامات بلاواسطه آن فراهم نبود. کارهای تدارکاتی "مبارزه برای توده ها" سرانجام به انحراف راست در حزب منجر شد. رهبری که فاقد ابتکار و چشم انداز انقلابی بود در چرخش تند اوضاع به چپ، شکست سختی خورد (پائیز ۱۹۲۳). جناح چپ جانشین جناح راست شد، اما تسلط آن به نقد با فروکش انقلاب منطبق بود. لیکن ((جناح)) چپ از درک آن سر باز زد و مصرانه راه "حرکت به طرف قیام" را ادامه داد. و این به نوبه خود خطاهای جدیدی را به وجود آورد و باعث تضعیف حزب و از بین رفتن تسلط جناح چپ شد. کمیته مرکزی فعلی که مخفیانه بر بخشی از ((جناح)) "راست" تکیه دارد، بیرحمانه و به طور مداوم با چپ مبارزه کرد، در حالی که مرتب و به طور مکانیکی تکرار می کرد که توده ها در حال رادیکالیزه شدن هستند و انقلاب نزدیک است.

تاریخ تکامل حزب کمونیست آلمان تصویر جا به جانی های پی در پی جناح های مختلف را برای ما ترسیم می کند که هر یک به ترتیب مطابق نوسان های منحنی مبارزات طبقاتی قدرت را به دست گرفتند: یعنی گروهی که قدرت را در دست داشت چه در زمان "تثبیت" موقتی و چه در زمان بحران انقلابی، در حالی که سکان ((کشتی اش)) شکسته، میدان را برای گروه های رقیب خالی می گذارد. همان طور که دیدیم ضعف جناح راست این

است که ظرفیت لازم در صورت تغییر شرایط برای متمرکز کردن تمام عملیات در راه مبارزه ی انقلابی و برای کسب قدرت را ندارد. از سوی دیگر ضعف جناح چپ به علت این حقیقت است که توان تشخیص و فهم لزوم بسیج توده ها حول خواست های انتقالی را ندارد، خواست های انتقالی ای که از شرایط عینی دوران تدارک بر می خیزند. نقطه ضعف یک گروه مکمل نقطه ضعف گروه دیگر است. از آن جایی که رهبری در هر چرخش شرایط تغییر می کند، کادرهای رهبری کننده ی حزب از کسب تجربیات وسیع تر عاجز می مانند، تجربیاتی که از درون پیشروی ها و عقب نشینی ها، جذر و مدها و تهاجم ها و تدافعات بیرون آمده اند. یک انقلابی واقعی نمی تواند آموزش ببیند مگر این که این را بفهمد که عصر ما، عصر چرخش های تند و تغییر سریع شرایط است. انتخاب رهبری، طبق الگو و از طریق انتصاب، بگونه ای اجتناب ناپذیر در درون خود خطر نهان یک ورشکستگی جدید رهبری - در همان اولین بحران مهم اجتماعی- را دربر دارد.

برای هدایت کردن باید بتوان پیش بینی نمود. لازم است که در یک زمان مناسب تمجید و ستایش از تالمان موقوف گردد، چرا که او در منجلاب در جستجوی کثیف ترین القاب و صفاتی است تا آن ها را به جانب اپوزیسیون پرتاب کند، همان طوری که تانگ- پنگ- شان در پلنوم هفتم صرفاً به خاطر ترجمه ناسزاهای تالمان به چینی مورد ناز و نوازش قرار گرفت. باید به حزب کمونیست آلمان تذکر داده شود که قضاوت تالمان در پلنوم فوریه در مورد اوضاع سیاسی مبتذل، دلخواهانه و نادرست بود. لازم است لغزش های استراتژیکی و تاکتیکی که در این پنج سال واقع شده است به طور صریح تشخیص داده شود و قبل از این که زخم های زده شده فرصت بهبود داشته

باشند با وجدان بیدار از آن‌ها درس گرفته شود. درس‌های استراتژیکی فقط موقعی می‌توانند ریشه‌دار باشند که از طریق تعقیب قدم به قدم وقایع گرفته شده باشند. لازم است روش‌ها به جایی رهبری (برای تنبیه آن‌ها)، به خاطر اشتباهات مرتکب شده توسط هیأت‌اجرائیه کمینترن و یا به خاطر عدم تأیید عملیات گ. پ. او. در تنبیه انقلابیون (در بلژیک) متوقف شود.^{۹۹} باید به کادرهای جوان اجازه ایستادن روی پای خودشان داده شود و به آن‌ها کمک (نه دستوردهی) شود. لازم است که "انتصاب" رهبران فقط به صرف داشتن گواهینامه‌ی حُسن رفتار (یعنی ضد اپوزیسیون بودن) متوقف شود. و لازم است که یک بار و برای همیشه به نظام کمیته‌ی مرکزی حفاظتی خاتمه داده شود.

۵- چگونه چرخش به چپ کنونی در حزب کمونیست اتحاد شوروی تدارک دیده شد؟

برای این که بتوانیم موقعیت دقیق چرخش به چپ کنونی را دریابیم، ناگزیر از ارائه تصویری از خط‌مشی و رژیم کمینترن در این مختصر هستیم. این

^{۹۹} - در ۲۷ نوامبر ۱۹۲۷، کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست بلژیک با ۱۵ رأی موافق و ۳ رأی مخالف قطعنامه‌ای را به تصویب رسانید تا به معیارهائی که علیه اخراج کامنف، راکوفسکی، سمیلکا، یودوکیمیف، و آودیف از کمیته‌ی مرکزی و هم چنین در مورد اخراج مورالف، باکایف-سوکولفسکی، پیترسون، سولوویف، ولیسین از کمیسیون کنترل مرکزی و اخراج تروتسکی و زینوویف از حزب اتخاذ شده بود، توجه کند. بلژیکی‌ها درخواست کردند که هیئت‌اجرائی کمینترن به معلق گذاشتن این معیارها رأی دهد و فوراً کنگره‌ی جهانی برای قضاوت در این باره فراخوانده شود. بنا به دستور استالینست‌ها، کنوانسیون مارس ۱۹۲۸ حزب بلژیک کاملاً سرکوب شد و رهبری قدیمی شامل وان اورشتراتن، هنات، لسولوتن، کلوترمان و دیگران از مقاماتشان و از عضویت حزب برکنار شدند. گروه وان اورشتراتن بلافاصله خود را به مثابه سازمان جداگانه‌ای تحکیم کرد و از نظریات اپوزیسیون روسی پشتیبانی می‌کرد و ارگان هفتگی (کمونیست) را به زبان فلاندری و فرانسوی منتشر ساخت.

چرخش مستقیماً از شرایطی که به بحران اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی انجامیده بر آمده است، خاصه به شرایط داخلی مرتبط است. از اینرو لازم است که از نزدیک تر و بگونه ای دقیق تر چگونگی نحوه ی ارائه ی این مسائل در گذشته و حال و هم چنین محتوای قطعنامه ها و معیارهای اخیر کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را مورد بررسی قرار دهیم. تنها از این طریق است که خط مشی صحیح آتی را می توان تدوین کرد.

* * *

امسال (۱۹۲۸) در جمع آوری غله با مشکلات روی هم رفته استثنائی ای مواجه بودیم. این مشکلات تأثیر به سزائی نه تنها در قلمرو اقتصادی بلکه در قلمرو سیاسی و حزب نیز داشت. تصادفی نیست که این رویدادها راه را برای چرخش به چپ باز کرد. از سوی دیگر خود این مشکلات ترازنامه و خط مشی کلی و اقتصادی برای یک دوره ی طولانی را تعیین می کند.

گذار از کمونیزم جنگی به یک اقتصاد سوسیالیستی فقط موقعی بدون عقب نشینی های بزرگ تحقق می بود که انقلاب پرولتاریائی بلافاصله به کشورهای پیشرفته گسترش می یافت. واقعیت این است که این گسترش به تأخیر افتاد و ما را به عقب نشینی بزرگ "نی" سوق داد. یک عقب نشینی ژرف و دیرپای در بهار ۱۹۲۱- این عقب نشینی اجتناب ناپذیر نه فقط از دیدگاه نظری مشخص بود، بلکه در تجربه در اثر مواجه شدن با موانع فعلیت یافت. در پائیز ۱۹۲۱ به نقد حتی عقب نشینی بیش تری ضرورت پیدا کرد.

در اکتبر ۱۹۲۱، یعنی هفت ماه پس از گذار به نیپ، لنین در کنفرانس ناحیه ی مسکو اظهار داشت:

"آیا بر ما ثابت شده است که گذار به مشی اقتصادی نوین که از بهار شروع شده بود - یعنی این عقب نشینی از جانب ما- بسنده شده و ما می توانیم آن را متوقف ساخته و شرایط را برای تعرض تدارک ببینیم؟ به نقد نابسندگی آن به اثبات رسیده است... و ما ناگزیر از ادعان به آن هستیم چنان چه اگر نخواهیم هم چون کبک سرهایمان را در برف فرو بریم، و یا اگر نخواهیم چون کسانی باشیم که قادر نیستند شکست خود را ببینند و یا اگر نخواهیم از خطری که در برابرمان قرار دارد به هراسیم. ما باید قبول کنیم که این عقب نشینی بسنده نبوده است، یعنی لازم است به یک عقب نشینی دیگر اقدام ورزیم. عقب نشینی دیگری که در طی آن ما از سرمایه داری دولتی به ((مرحله))ی ایجاد کردن خریده‌ها، فروش‌ها، و گردش پول که به وسیله ی دولت تنظیم می شود گام برخوایم داشت... و به همین علت است که ما در موقعیتی هستیم که هنوز ناگزیر از عقب نشینی هستیم تا این که سرانجام در مرحله ی بعدی به تعرض گذار کنیم" (کلیات، لنین، جلد ۱۸، ص ۳۹۷).

و کمی پانین تر در همان سخنرانی:

"پنهان کردن مسأله ی عقب نشینی در زمینه ی اقتصادی چه در بهار ۱۹۲۱ و چه هم اکنون (در پانیز ۲۲ - ۱۹۲۱) از خود، از طبقه ی کارگر و از توده ها چونان سند محکومیت شخصی است که در دیدن واقعیات موجود عاری از وجدان و شجاعت است. در چنین شرایط امکان کار و مبارزه غیرممکن می گردد" (همان جا، ص ۳۹۹).

تنها در بهار سال بعد (۱۹۲۲) بود که لنن برای متوقف ساختن عقب نشینی هشدار داد. لنن برای اولین بار در یک نشست کنگره ی کارگران صنایع فلز در ۶ مارس ۱۹۲۲ چنین گفت:

"باید بگویم که از نظر امتیازدهی به سرمایه داران، این عقب نشینی کامل شده است... امیدوارم و یقین دارم که کنگره ی حزب - به اسم حزب رهبری کننده روسیه- رسماً همین را بیان کند" (کلیات، لنن، جلد ۱۸، قسمت دوم، ص ۱۳)

و بلافاصله با صداقت و وضوح لننی همیشگی یک توضیح به آن افزود:
 "تمامی مطالب ابراز شده در مورد قطع عقب نشینی نباید بگونه ای تلقی شود که گویا ما شالوده اقتصاد جدید را به نقد پی ریخته ایم و به آرامی می توانیم در آن راه گام برداریم، نه، شالوده هنوز پی ریزی نشده است" (کلیات، لنن، جلد ۱۸، قسمت دوم، ص ۱۳).

بر مبنای گزارش لنن، این قطعنامه در باره ی این مسأله در کنگره ی سیزدهم اتخاذ شد:

"کنگره توجه دارد که کلیه ی تصمیماتی که در سال گذشته اتخاذ شد و به مرحله ی اجرا درآمد تمامی بر پایان امتیازات لازم به سرمایه ی خصوصی - که توسط حزب اتخاذ شد- دلالت دارد و عقب نشینی را پایان یافته اعلام می دارد" (صورت جلسات، ص ۱۴۳).

این قطعنامه که بر روی آن تعمق فراوان شد و با کمال دقت تدوین گردید، سرانجام به این مطلب اشاره می کند که نقطه ی شروع جدید حزب راه را برای گشایش تعرض سوسیالیستی بگونه ای آهسته ولی بدون حرکت های نوینی در جهت عقب نشینی هموار خواهد کرد.

به هر رو، به اثبات رسید که امیدهای آخرین کنگره ای که لنین رهبری کرد، در این مورد چندان دقیق نبود. در بهار ۱۹۲۵ ضرورت یک عقب نشینی دیگر لازم آمد: به طبقات ثروتمند روستا اجازه ی بهره کشی از اقدار پائین - از طریق کار مزدوری و اجاره زمین- داده شد. برنامه ی استراتژیکی لنین در سال ۱۹۲۲ نتوانسته بود ضرورت این عقب نشینی و پیامدهای مهم ناشی از آن را پیش بینی کند. و علت آن صرفاً این نبود که حدود و ثغور عقب نشینی "خیلی تنگ" تنظیم شده بود (دوراندیشی های اولیه آن را ضروری می کرد)، بلکه علت دیگری هم وجود داشت و این که رهبری در طی سال های ۲۴- ۱۹۲۳ از درک شرایط و در نتیجه تکالیف لازم در قبال آن عاجز ماند و تحت این خودفریبی که می پنداشت وقت "به دست می آورد"، فرصت را از دست داد.

اما این تمامی ماجرا نیست. عقب نشینی دردناک آوریل ۱۹۲۵ - که اگر لنین در قید حیات می بود چنان یک شکست و عقب نشینی ژرفی ارزیابی می شد- از سوی رهبری بگونه ای دیگر ارزیابی شد، یعنی نه تنها آن را یک شکست ارزیابی نکردند بلکه به عنوان قدمی در راه اتحاد بین کارگران و دهقانان و حلقه ای در مکانیزم عمومی ساختن سوسیالیزم ارزیابی شد. لنین در سراسر حیات خود دقیقاً علیه این چنین شیوه هائی هشدار می داد، خصوصاً در پائیز ۱۹۲۱ که ضرورت ادامه ی عقب نشینی گسترده تری در بهار احساس می شد.

لنین در سخنرانی یاد شده در کنفرانس ناحیه ی مسکو گفت:

"ترس از شکست، و نتیجه گیری های مبتنی بر آن ترس، بیش تر از خود شکست خطرناک است... ما نباید از قبول شکست بهراسیم. باید از تجربه ی

آن ((شکست)) بیاموزیم. اگر می‌پنداریم که با قبول شکست موجب القاء نومیدی و از بین رفتن انرژی در مبارزه می‌شویم و یا می‌پنداریم که با این عمل مواضعمان را رها خواهیم کرد باید بگوییم که چنین انقلابیونی مطلقاً به پیشیزی نمی‌ارزند... قدرت ما در گذشته - و هم چنین در آینده- در آن است که همواره توانسته ایم سنکین‌ترین شکست‌ها را با منتهای خونسردی ((به مثابه یک شکست)) بپذیریم و در عین حال از تجربه بیاموزیم که چگونه و کدام جوانب از فعالیت‌هایمان را مورد تجدیدنظر قرار دهیم. به همین خاطر است که در گفتار باید صریح بود. این موضوع نه تنها از دیدگاه بحث نظریه‌ای بلکه هم چنین از نقطه نظر عملی مسأله‌ای حیاتی و مهم است. اگر تجارب گذشته چشماتمان را برای مشاهده‌ی نکات نادرست روش‌های دیروزیمان گشوده باشد، هیچگاه قادر به حل مسائل امروزی‌پا روش‌های جدید نخواهیم بود" (کلیات، لنین، جلد ۱۸، قسمت اول، ص ۳۹۶).

لیکن پس از خروج لنین از صحنه‌ی رهبری، این هشدار مهم کاملاً به فراموشی سپرده شد و تا امروز حتی یک بار نیز به خاطر آورده نشده است.

از آن جانی که تصمیمات آوریل ۱۹۲۵ به افتراق ((طبقاتی)) رشد‌یابنده در روستا چهره‌ی قانونی بخشید و راه را به روی آن گشود، در طی این فرآشد اتحاد بین کارگران و دهقانان به مثابه مظهر مبادله‌ی رشد‌یابنده کالا بین دولت کارگری و کولاک‌ها درآمد. در عوض تشخیص این خطر موحش، نظریه‌ی واپس مانده‌ی جذب کولاک در سوسیالیزم خلق گردید. این روند برای نخستین بار و در تمامیتش در یک کنفرانس حزبی و به اسم حزب تحت عنوان "ساختن سوسیالیزم در یک کشور" ارائه شد، ساختن سوسیالیزم جدا از

اقتصاد جهانی و انقلاب جهانی. بدین خاطر، ظهور این نظریه خرده بورژوازی و ارتجاعی نه به مثابه یک دستاورد واقعی ساختن سوسیالیزم- که جای چون و چرانی در آن نیست- بلکه دقیقاً به مثابه عقب نشینی از ساختن سوسیالیزم بود. از سوی دیگر ظهور این نظریه هم چنین بدان علت بود که رهبری نیاز این را حس می کرد که می باید یک مسکن "اخلاقی" برای طبقه ی کارگر دست و پا کند تا بتواند از آن طریق امتیازات داده شده به سرمایه داری را جبران کند.

قطعنامه ی کنگره ی چهاردهم (ژانویه ۱۹۲۶) در باره ی صنعتی کردن یک سلسله تزیینات درست را برشمرد و تقریباً کلمه به کلمه ایده های مشخصی که اپوزیسیون در این باره بین سال های ۲۵- ۱۹۲۳ تدوین کرده بود را تکرار کرد. لیکن به موازات این قطعنامه یک بسیج علیه جناح چپ نیز به راه افتاد و آن ها را به عنوان "پربهائ دهندگان به صنعتی کردن" نامیدند، یعنی علیه آن کسانی که نمی خواستند تصمیمات اتخاذ شده صرفاً بر روی کاغذ بماند. هشدارهای ما درباره ی خطر کولاک ها با نسبت های پوچی چون "ترس و وحشت" مواجه شد؛ موضع گیری ما در مورد واقعیت- افتراق طبقاتی در روستا- به عنوان تبلیغات ضد شوروی شایسته تنبیه تشخیص داده شد؛ خواست ما برای اعمال فشار بیش تر بر کولاک ها در جهت اقدامی برای صنعتی کردن، به عنوان یک گرایش در جهت "غارت دهقانان" برچسب زده شد (بیانیه استالین- رایکف- کیوبیشف)^{۱۰۰}. به هر رو، این قطعنامه اتخاذ

^{۱۰۰} - در بیانیه ای که ۱۶ اوت سال ۱۹۲۶ در مسکو انتشار یافت و توسط ا. ای. رایکوف، رئیس شورای کمیساریای خلق، ژ. و. استالین، دبیر حزب کمونیست و و. کوبیشف، رئیس کمیسیون کنترل حزب امضاء شده بود، نقطه نظر رسمی رهبری درباره ی "پیروزی ها و شکست های مبارزه ی اقتصادی در اتحاد شوروی" ابراز شد. در این بیانیه به احتیاجات اقتصادی کشور که هدف آن به دست آوردن سرمایه جهت صنعتی کردن کشور مورد نیاز بود

شده در باره ی صنعتی کردن در کنگره ی چهاردهم هم چون سایر قطعنامه های کنگره نظیر قطعنامه درباره ی دموکراسی حزبی و رهبری جمعی در کمینترن و نیز قطعنامه در مورد روند اقتصادی کشور بلا اثر ماندند.

در سال ۱۹۲۶ اپوزیسیون بحث در باره اتحاد بحثی که در بهار ۱۹۲۳ شروع شده بود- را بدین صورت ارائه نمود:

سؤال: آیا این درست است که خط مشی اپوزیسیون اتحاد بین کارگران و دهقانان را تهدید می کند؟

جواب: این اتهام تا مغز استخوان نادرست است. اتحاد در حال حاضر از یکسو به وسیله ی تأخیر فاز در صنعت و از سوی دیگر به وسیله ی رشد کولاک تهدید می شود. کمبود تولیدات صنعتی دره ای عمیق بین شهر و روستا ایجاد می کند. در قلمرو اقتصادی و سیاسی کولاک تسلط بر دهقانان میانه حال و تهیدست را به نقد شروع کرده است و آن ها را به مخالفت با طبقه ی کارگر وامیدارد. فرآشد این انکشاف هنوز در مراحل اولیه اش است؛ و دقیقاً همین نکته است که اتحاد را تهدید می کند. کم بهاء دادن به تأخیر فاز در صنعت و رشد کولاک رابطه ی صحیح رهبری لنینیستی اتحاد دو طبقه ی کارگر و دهقان را به جدائی تهدید می کند، اتحادی که پایه ی دیکتاتوری ((پرولتاریا)) در شرایط کنونی کشور ما را تشکیل می دهد (به نقل از پرسش ها و پاسخ ها).

اشاره شده بود. علیرغم این که امضای رایکوف به بیانیه حالت نیمه رسمی می داد، اپوزیسیون تروتسکیست مورد حمله واقع شد. برنامه ی اپوزیسیون برای افزایش دادن سرمایه ی لازم مورد انتقاد قرار گرفت، چرا که این طرح "اجازه می دهد که تا آن جا که امکان دارد از دهقانان گرفته شود، و از اقلام صادراتی به منظور احتیاجات صنعت بهره برداری شود. بعضی از رفقا ما را به این راه می خوانند، ما نمی توانیم این کار را بکنیم، چرا که در پیش گرفتن این راه به معنای قطع ارتباط کارگران و دهقانان است، اتحاد بین کارگران و دهقانان را خرد می کند، دیکتاتوری پرولتاریا را از بنیاد خراب می کند، دهقانان را به فقر می کشد، و به همراه با آن صنعت را ضعیف می کند"، (I. P. C. ، جلد ۶، شماره ۶۰، ص ۱۰۲۱، دوم سپتامبر ۱۹۲۶).

لازم به تأکید است که در این مورد اپوزیسیون به هیچ وجه مبالغه نمی‌کرد. علیرغم تمام تلخی مبارزه در طول جبهه‌گیری ما علیه نظریه‌ی ارتدادآمیز جذب کولاک در سوسیالیزم - که راه را برای جذب ما در سرمایه‌داری هموار می‌کرد- ما خاطرنشان ساختیم (۱۹۲۶) که خطر کولاک "هنوز در همان مراحل اولیه‌اش" است. ما از ۱۹۲۳ مسیری که خطر از آن سو می‌آمد را نشان دادیم و رشد آن در هر مرحله جدیدش را خاطرنشان کردیم. مگر هنر رهبری کردن در چیست؟ مگر چیزی است جز توانایی درک خطر در زمان مقتضی، یعنی زمانی که هنوز "مراحل اولیه" را می‌گذارند، و جلوگیری از امکان انکشاف بعدی آن؟ رهبری کردن یعنی پیش‌بینی کردن - نه این که کسانی را که قادر به پیش‌بینی کردن بودند، مورد تعقیب و آزار قرار دهیم.

از بخت بد حزب امکان نشر علنی کلمات اخیر نبود، به خاطر تبلیغ این کلمات بهترین مبارزان، توسط کارگزارانی که هیچ ایده‌ای در کله‌شان نبود، از حزب اخراج شدند. کسانی که نمی‌خواستند در اندیشه‌فردا باشند و از آن گذشته توانایی اندیشیدن را نداشتند.

در ۹ دسامبر ۱۹۲۶ در پلنوم هفتم هیأت اجراییه بین الملل کمونیست بوخارین بر سر مسأله‌ی اتحاد و جمع‌آوری غله در مخالفت با اپوزیسیون چنین گفت:

"مستدل‌ترین و قوی‌ترین نقطه نظرات اپوزیسیون ما بر علیه کمیته‌ی مرکزی حزب چه بود (من به پائیز ۱۹۲۵ می‌اندیشم)؟ آن‌ها ((اپوزیسیون)) معتقد بودند که تضادها بگونه‌ای نکبت‌بار رشد خواهند یافت و کمیته‌ی مرکزی حزب قادر به درک آن نیست. آن‌ها می‌گفتند که کولاک‌ها که تقریباً

تمام تولید افزونه ی غله را در دست خود متمرکز ساخته اند، "اعتصاب غله" را علیه ما به راه انداخته و به همین علت است که غله این قدر کم به دست ما می رسد... ما همگی این را شنیده ایم... چکیده ی ارزیابی اپوزیسیون این بود که باقی ((مسائل)) فقط تجلی سیاسی این پدیده ی اساسی است و بالاخره همان رفقا خاطرنشان ساختند که کولاک ها خیلی بیش تر از این ها به دور خود حصارهای استحفاظی ایجاد کرده اند و خطر از این هم فراتر رفته است. رفقا، اگر نکات اول و دوم صحیح می بود ما امسال علیه پرولتاریا با یک "اعتصاب کولاک" پرتوان تری مواجه می بودیم... اپوزیسیون بر ما اتهام وارد می آورد که ما در فرآشد رشد کولاک سهمیم بودیم؛ که ما مرتباً به کولاک امتیاز دادیم؛ که ما به کولاک کمک کردیم تا اعتصاب غله به راه اندازند. نتایج واقعی درست عکس این مطالب را ثابت می کنند..." (صورت جلسات، جلد ۲، ص ۱۱۸).

آیا این عبارت باز گفت شده از بوخارین به خودی خود نابینایی و عدم درایت رهبری در مورد مسائل کلیدی سیاست اقتصادی ما را نشان نمی دهد؟ به هر رو، بوخارین یک مورد استثنائی نبود، او صرفاً از دیدگاه نظری نابینایی رهبری را "تعمیم" داد. مسنول ترین رهبران حزبی و اقتصادی در اعلام این که بر بحران غلبه کرده ایم (رایکف)، این که ما در حال تسلط بر بازار روستا هستیم، و این که مسأله ی جمع آوری غله صرفاً یک مسأله ی سازمانی دستگاه شوروی است (میکویان) به رقابت با یکدیگر برخاستند. قطعنامه ی پلنوم ژوئیه کمیته ی مرکزی در سال ۱۹۲۷ اعلام کرد که رشد فعالیت اقتصادی در طی آن سال روی هم رفته بدون بحران بوده است. در همان زمان روزنامه های رسمی یک صدا اعلام داشتند که کمیابی اجناس در کشور اگر کاملاً از بین نرفته باشد حداقل بگونه ی قابل ملاحظه ای بهبود

یافته است. اپوزیسیون برای مقابله با تمامی این‌ها در تزه‌های ارانه شده به کنگره ی پانزدهم نوشت:

"کاهش در مقدار کل غله جمع آوری شده از یکسو نشان دهنده ی بحران ژرف در روابط موجود بین شهر و روستا است، و از سویی دیگر سرچشمه ی مشکلات جدیدی است که ما را تهدید می‌کند."

ریشه ی این مشکلات چیست؟ اپوزیسیون پاسخ داد:

"در طی سال‌های اخیر رشد صنعت بگونه ی قابل ملاحظه ای کُند بود و روی هم رفته در مقایسه با رشد اقتصاد ملی تأخیر فاز داشت... به همین علت وابستگی اقتصاد دولتی به کولاک و عناصر سرمایه داری در زمینه ی مواد خام، صادرات و مواد غذایی شدیدتر می‌شود."

اجازه دهید تا شدیدترین مداخله ی اپوزیسیون را که در تظاهرات دهمین سالگرد قیام اکتبر بود یک بار دیگر به یاد آوریم؛ تندترین شعار ارانه شده در این سالگرد این بود که: "آتش را به سوی راست بگشایید، علیه کولاک‌ها، دلالتان و بوروکرات‌ها که علیه جمع آوری غله تحریک می‌کنند؛ علیه دیوانسالارانی که در زمان محاکمه دوتنز یا در خواب بودند و یا آن را سازمان می‌دادند." این ماجرای جنجال انگیز (کم اهمیت هم نبود) که انقلاب را در معرض خطر قرار داده بود با کمک تهدیدها و مأمورین گ. پ. او. در زمستان ۲۸-۱۹۲۷ خاتمه یافت. زمانی که تصمیم‌ها به فوریت به امضاء می‌رسیدند و به استناد ماده ۵۸ هرگونه "انحراف از مشی نابینایی عمومی مرکزگرایان، به ویژه از نوع بوخارینی آن، با حکم تبعید مواجه می‌شد.

اگر به خاطر تمامی فعالیت‌های قبلی اپوزیسیون (که با تزه‌های سال ۱۹۲۳ شروع شد و با پلاکاردهای ۷ نوامبر ۱۹۲۷ خاتمه یافت) نمی‌بود؛ و اگر

اپوزیسیون از پیش یک راه حل صحیح تدوین نکرده بود و اگر محقانه ناقوس خطر را بین صفوف طبقه ی کارگر و حزب به صدا در نیاورده بود، فرآشد بحران جمع آوری غله حرکت جناح راست در جهت در غلطیدن در سراسییبی نیروهای سرمایه داری را هر چه بیش تر تسریع کرده بود. بیش از یک بار در تاریخ، پیشگام پرولتاریا و یا حتی پیشگام این پیشگام، به قیمت نابودی خود، باعث این شده است که طبقه اش یک گام به جلو بردارد و مانع از پیشروی و تعرض دشمن گردد.

۶- یک گام به پیش نیم گام به پس

بحران جمع آوری غله برخلاف بحران های چین، کمیته ی انگلو- روس و غیره نمی توانست به سکوت برگزار شود و محرک دوره ی نوینی در سیاست شد. بازتاب بلاواسطه ی این بحران نه تنها در تمامی اقتصاد بلکه در زندگی روزمره ی هر کارگر نیز چهره نمود. به این علت است که سرآغاز دوره ی سیاسی جدید بحران جمع آوری غله است.

سرمقاله پراودا در ۱۵ فوریه ۱۹۲۸ به حزب، بدون کوچک ترین پیوندی با گذشته اش، رهنمودی داد که می توان آن را رونویسی و حتی در پاره ای از قسمت ها رونویس کلمه به کلمه بیانیه ی مواضع اپوزیسیون دانست که در کنگره ی پانزدهم عرضه شده بود.

این مقاله ی غیرمترقبه که تحت فشار مستقیم بحران جمع آوری غله نگاشته شده است اعلام می دارد:

"در میان کلیه ی دلانلی که باعث بروز مشکلات در تجربه ی جمع آوری غله شد ضروری است که موارد زیر را ذکر کنیم. روستا خود را بسط داد و ثروتمند ساخت. بیش تر از همه این کولاک بود که پروار شد و ثروت به جیب زد. سه سال برداشت خوب محصول تأثیر خود را به جای گذاشت".

بنابر این عدم تحویل غله از سوی روستا به شهر به این واقعیت بستگی دارد که "روستا خود را ثروتمند ساخت"، به عبارت دیگر بهترین تلاش خود را کرد تا شعار بوخارین "خود را ثروتمند سازید!" را تحقق بخشد. ولی چرا ثروتمند شدن روستا به جای مستحکم کردن اتحاد بین کارگران و دهقانان آن را از بنیاد سست کرد؟ مقاله جواب می دهد، به علت این که "بیشتر از همه این کولاک ها بودند که پروار شدند و خود را ثروتمند ساختند". بنابر این، نظریه ای که بر اساس آن در این دوره دهقانان میانه حال به قیمت کولاک ها و دهقانان تهیدست بسط یافته اند به شدت رد شده و به عنوان مهملات تلقی شده است. "بیشتر از همه این کولاک ها بودند که پروار شدند و خود را ثروتمند ساختند".

به هر رو، حتی ثروتمند شدن کولاک ها در روستاها به خودی خود نمی تواند عدم سازماندهی مبادله بین شهر و روستا را توضیح دهد. اتحاد با کولاک ها یک اتحاد سوسیالیستی نیست. ولی بحران غله در این حقیقت نهفته است که حتی این اتحاد بین کارگران و دهقانان دیگر وجود خارجی نداد. شگفتا، بدین ترتیب نه تنها کولاک خود را بسط داد و ثروتمند ساخت بلکه حتی این را ضروری نیافت که تولید طبیعی احتکار شده اش را با چرونتس^{۱۰۱}

^{۱۰۱} - چرونتس، اولین ارز طلای مؤثری بود که بعد از انقلاب شوروی، تحت کمیساریای دارائی سوکولینکف به جریان افتاد. این ارز تقریباً معادل ۵ سکه دلار ایالات متحده ی آمریکا بود. معادل شوروی آن ده روبل بود.

مبادله کند. به طوری که در برابر کالاهانی که او بدان نیاز دارد و قادر است آن را در شهر تهیه کند مقداری غله می پردازد که مطلقاً برای شهر ناپسند است. هم چنین پراودا دومین دلیل را فورموله می کند که دلیل بنیادی بحران غله است:

"افزایش درآمد روستائیان... در شرایط واپس ماندگی نسبی عرضه ی تولیدات صنعتی، به روستائیان در عام و به کولاک در خاص اجازه می دهد که غله را احتکار کنند."

اکنون تصویر روشن است. علت بنیادی، واپس ماندگی صنعتی و کمیابی کالاهای صنعتی است. تحت این شرایط، نه تنها هیچگونه اتحاد سوسیالیستی با دهقانان میانه حال و یا تهیدست تعاونی ها برقرار نشد، بلکه حتی یک اتحاد سرمایه داری با کولاک ها هم استقرار نیافت. اگر دو نقل قولی را که از پراودا ذکر کردیم با اسناد اپوزیسیون که در فصل قبل ارائه شد مقایسه کنیم روشن خواهد شد که پراودا عمدتاً تمامی افکار و عقاید مرا که در پرسش ها و پاسخ ها ارائه شده است کلمه به کلمه تکرار کرده است. مطلبی که جریمه ی آن اخراج از حزب بود.

به هر حال مقاله پراودا در این جا توقف نمی کند. در حالی که هنوز درباره ی این نکته کوتاه می آید و مدعی است که کولاک "محتکر عمده غلات نیست" اما می پذیرد که او قدرت اقتصادی در روستاست و "با سوداگران شهری که مبلغ بیش تری در برابر غله می پردازند یک اتحاد برقرار کرده است" و هم چنین "امکان این را یافته است که دهقانان میانه حال را دنبال خود بکشاند." این توصیف که با دقت روابط موجود در روستا را مشخص می کند هیچگونه وجه مشترکی با افسانه ی رسمی سال های اخیر

که مبتنی بر تسلط و نقش دائماً فزاینده اقتصادی دهقانان میانه حال بود ندارد. بلکه در تطابق کامل با مواضع ماست که به عنوان سند ضدحزبی قضاوت شد. پس از گذشت یازده سال از دیکتاتوری پرولتاریا چنین می نماید که کولاک "قدرت اقتصادی در روستاست"؛ دیگر این که "امکان آن را یافته است که دهقانان میانه حال را دنبال خود بکشاند." یعنی دهقانان میانه حال، اگر چه از نقطه نظر تعداد مداوماً چهره اصلی در روستا هستند، خود را مقید به ریسمان اقتصادی کولاک می یابند. کوتاه آمدن در باره ی این مسأله که "کولاک محتکر عمده ی غلات نیست" نه تنها تصویر را روشن نمی کند بلکه آن را تیره تر می سازد. اگر ما رقم مشکوک ۲۰٪ به عنوان سهم کولاک در تجارت غله را که اخیراً به او نسبت داده شده است بپذیریم این واقعیت که او می تواند دهقانان میانه حال را در بازار "به دنبال خود بکشاند"، به عبارت دیگر او را رهبری کند که در امر جمع آوری غله توسط دولت خرابکاری نماید، تمامی مسائل را برجسته تر نشان می دهد. بانک های نیویورک نیز مالک تمامی کالاهایی که در گردش اند نیستند ولی با این همه آن ها تنها عنصری هستند که بر آن تسلط دارند. هرکسی که تلاش می کند رقم "معتدل" ۲۰٪ را شاهد بیاورد (برای تقلیل نقش کولاک ها) در واقع تنها تأکید می کند که کولاک برای داشتن نقش مسلط در بازار غله فقط کافی است که یک پنجم کل محصول غله را در دست داشته باشد. این مسأله نشان می دهد که چقدر نفوذ دولت در اقتصاد روستائی تحت شرایط واپس ماندگی صنعتی ضعیف است.

جای دیگری که مقاله کوتاه آمده است آن جاست که نقش "رهبری" کولاک ها را تنها در چند منطقه و نه در تمامی مناطق گزارش داده است.

این مسأله به وارونه آن چه پنداشته می شود نه تنها آرام بخش نیست بلکه صدای زنگ های اخطار را در باره ی آن چه که در حال اتفاق افتادن است بلندتر به صدا در می آورد.

همین "چند" منطقه کافی است که اتحاد بین شهر و روستا را از بن بلرزاند. چه اتفاقی خواهد افتاد اگر این فرآشد به درجه مشابهی به تمامی مناطق بسط یابد؟

ما در این جا با یک فرآشد زنده ی اقتصادی روبرو هستیم نه با یک میانگین آماری ثابت. در این جا ابدأ مسأله این نیست که این فرآشد بسیار پیچیده و گسترده ای را که در حال پیمودن آن هستیم با دقت و از نقطه نظر کمی اندازه گیری کنیم. بلکه ضروری است که کیفیت آن را معین کنیم، به عبارت دیگر نشان دهیم که این پدیده به کدام سو در حال روئیدن است. امروز ما رقم ۲۰٪ را داریم؛ فردا ممکن است رقم بالاتر برود. در بعضی از مناطق ((این رقم)) بیش تر و در بقیه کم تر است. واقعیت این است که قدرت کولاک در روستا و امکاناتش در به دنبال خود کشیدن دهقانان میانه حال بقایای مستقیم گذشته نیست؛ خیر، در مورد دهقانان متوسط، حقایق جدیدی داریم که ((این دنباله روی)) از شالوده ی نیپ، پس از سرکوب کولاک ها نشأت گرفته است. از این لحاظ، مناطقی که در آن ها این پدیده (دنباله روی دهقانان متوسط از کولاک ها)) کاملاً عیان است تنها راه را به مناطق عقب مانده تر نشان می دهند. و سیاست اقتصادی که برای پنج سال به ویژه از آوریل سال ۱۹۲۵ دنبال شده است و دنبال خواهد شد زمینه را برای این عمل مهیا می کند.

به خرج چه کسی کولاک "شوروی" نوین قدرت را در روستا به دست آورده است؟ به خرج تسلط یافتن بر حکومت کارگری و ابزارهایش؛ صنایع و

تعاونی های دولتی. اگر کولاک این امکان را یافته است که دهقانان متوسط را دنبال خویش بکشد، علیه چه کسانی او را رهبری می کند؟ علیه حکومت کارگران! در این جا است که در گسست ژرف و جدی در اتحاد اقتصادی ریشه یک خطر دیگر، یک خطر بزرگ تر نهفته است: خطر عمده ی گسست در اتحاد سیاسی.

امروز برعکس مورد بهار سال ۱۹۲۳ مسأله دیگر این نیست که وقایع را پیش بینی کرد و یا ملاحظات نظری را بررسی نمود، بلکه مسأله بر سر واقعیت هائی است که به دقت به اثبات رسیده اند. علیرغم دیکتاتوری پرولتاریا، علیرغم ملی شدن زمین ها، علیرغم تعاونی هائی که از طرف دولت حمایت می شوند، با رکودی که در صنعت در چند سال اخیر به وقوع پیوسته است، کنترل روستا به دست کسانی افتاده است که دشمنان قسم خورده ی ساختن سوسیالیزم هستند. این مسأله برای اولین بار در پانزدهم فوریه ی سال ۱۹۲۸ توسط پراودا تأیید شده است.

از تمامی این ها، ابداً نیازی نیست که نتایج نومیدکننده ای استنتاج کنیم. قبل از هر چیز دیگر می بایست حقیقت کامل و روشن تقدیم حزب شود. هیچ چیز نمی بایست کم تر از آن چه که هست عرضه گردد و یا در هاله ای از رمز و راز پوشانده شود. به این علت است که مقاله ی پراودا، علیرغم ملاحظات دو پهلو و حقیر آن، یک گام جدی به پیش محسوب می شود. این گام که توسط رهبری برداشته شد به طور قابل ملاحظه ای فاصله ای را که بین خط مشی اپوزیسیون و رهبری در رابطه با این مسأله در پنج سال گذشته به وجود آمده بود، کم می کند. تمامی اپوزیسیون به آن خوش آمد می گویند. لیکن این یک گام به پیش حداقل با برداشتن نیم گام به پس همراهی شد. به مجرد این که به

لطف مقررات اضطراری اداری از نقطه نظر جمع آوری غله از حدت بحران کاسته شد، ماشین خوش بینی اداری دگربار آغاز به کار کرد.

آخرین بیانیه ی برنامه ای کمیته ی مرکزی در سوم ژوئن سال ۱۹۲۸ ابراز می دارد:

"مقاومت کولاک ها برپایه ی رشد کلی نیروهای تولیدی کشور فزونی می گیرد، علیرغم رشد بزرگ تری که در بخش سوسیالیستی اقتصاد دیده می شود".

اگر مسأله این است، و اگر این حقیقت دارد، دیگر هیچ جانی برای زنگ خطر نیست. تنها چیزی که باقی می ماند این است که به آرامی به "ساختن سوسیالیزم در یک کشور" ادامه دهیم، بدون این که راستای فعالیت را مخدوش کنیم. اگر نقش ویژه عناصر سرمایه داری در اقتصاد، به ویژه نقش کولاک ها، سال به سال در حال زوال است، بنابر این چرا در برابر کولاک ها "زهره ترک" می شوید؟ این مسأله تنها با روابط پویای بین دو نیروی در حال جنگ حل می شود: سوسیالیزم و سرمایه داری - کدام یک بر دیگری غلبه خواهد کرد؟ "ترسناک" بودن و یا "بی خطر" بودن کولاک تنها بستگی به راستانی دارد که این روابط به سمت آن متمایل است. در این بخش از بیانیه، کمیته ی مرکزی به عبث می کوشد تا راه حل های کنگره ی پانزدهم که بر اساس آن مسأله غلبه ی مداوم عناصر قدرتمند سوسیالیستی بر عناصر سرمایه داری در اقتصاد عنوان شده بود را نجات دهد. ولی به راستی مقاله ۱۵ فوریه که در پراودا انتشار یافت تکذیب علنی این تز ناصحیح بود که در عمل نیز توسط تمامی عوامل اجرایی در دوران جمع آوری غله رد شده

بود. این چنین به این شاخ و آن شاخ پریدن را منطقاً چگونه می توان توضیح داد؟

اگر بخش سوسیالیستی رشد سریع تری از بخش غیرسوسیالیستی در دوران سه ساله ی برداشت خوب محصول می داشت ما شاید باز دچار یک بحران بازرگانی و صنعتی می شدیم که خود را در تولیدات افزونه صنعتی که در دست دولت بود و نمی توانست معادل خود را در تولیدات کشاورزی بیابد، نشان می داد. برعکس ما در جمع آوری غله دچار بحران هستیم و همانگونه که مقاله ی پراودا در پانزدهم فوریه به درستی توضیح داده است که این بحران ناشی از انباشت تولیدات کشاورزی در دست دهقانان و به ویژه کولاک هاست که معادل این ((تولید کشاورزی)) را در تولیدات صنعتی نمی یابند. وخامت بحران جمع آوری غله، یعنی بحران در اتحاد بین کارگران و دهقانان در نتیجه سه سال برداشت خوب تنها بدان معناست که در پویایی کلی فرآشد اقتصادی بخش سوسیالیستی در قیاس با بخش سرمایه داری و تولید خصوصی ضعیف تر شده است.

تصحیحاتی که توسط فشار حکومتی در این رابطه به وقوع پیوسته است و نمایانگر نابینایی رهبريست مطلقاً اجتناب ناپذیر بود. اما ((این تصحیحات در این حد)) به هیچ وجه نمی تواند نتیجه گیری اساسی را تغییر دهد. ما در این جا با یک نیروی سیاسی روبرو هستیم که کولاک از قبل در آن شرکت داشته است، هر چند نه به طور کامل. به هر رو، ضرورت فوری به احیاء روش های اضطراری کمونیزم جنگی گواهی است بر تغییر نامطلوب در روابط نیروها در قلمرو حیات اقتصادی.

ولی هنوز ملاک دیگری وجود دارد که ارزشی برابر و حتی بسیار مهم تر دارد: شرائط مادی طبقه ی کارگر. اگر این واقعیت دارد که اقتصاد ملی در حال رشد است (که کاملاً درست است)؛ و اگر این واقعیت دارد که انباشت سوسیالیستی رشد افزون تری نسبت به انباشت خصوصی دارد (همانگونه که کمیته ی مرکزی برخلاف واقعیت ابراز می کند)، آن وقت این مسأله که شرائط طبقه ی کارگر در دوران اخیر به شکل فزاینده ای رو به وخامت گرانیده است کاملاً غیرقابل فهم می شود و می بایست پرسید چرا قراردادهای جمعی اخیر سرچشمه ی اصطکاک های بزرگ و ستیزهای تلخ شده است. هنگامی که سطح زندگی عناصر غیرپرولتری در حال بالا رفتن است و در حالی که سطح زندگی عناصر پرولتری سیر زوال طی می کند، هیچ کارگری نمی تواند اینگونه "تسلط" عنصر سوسیالیستی بر سرمایه داری را قبول کند. این ملاک عملی که کاملاً در هماهنگی با ملاک نظری است و تأثیر حیاتی بر روی کارگران دارد بر خوش بینی سطحی و صوری کمیته ی مرکزی خط بطلان می کشد.

در برابر این اثبات عینی که توسط اقتصاد و خود زندگی نشان داده شده است، تمامی کوشش هایی که برای نشان دادن تسلط رشد بخش سوسیالیستی طبق "آمار" به کار می رود، بیهوده است. این مسأله بدان می ماند که یک فرمانده ی ارتش پس از باختن یک نبرد و عقب نشینی و وانهادن یک موقعیت مهم با حيله گری به آمار و ارقام رجوع کند و بخواهد اثبات کند که قدرت هنوز در چنگ اوست. خیر، کولاک اثبات کرده است (و استدلال او بسیار قانع کننده تر از ترکیبات آماری است که بر اساس آن ها می باید خوشبین بود) که در این نبرد مهم، که توسط سلاح های اقتصادی انجام گرفته است، قدرت

در جانب اوست. دخل و خرج یک زن کارگر در خانه نیز شاهد تلخی بر این مدعاست. مسأله این که چه کسی دیگری را شکست خواهد داد تنها با پویایی زنده اقتصاد تعیین خواهد شد. اگر ارقام به شهادت خود زندگی با نتایج مسلم نبرد در تناقض است بنابر این ارقام دروغ می گویند و یا به مسائل کاملاً متفاوتی پاسخ داده اند.

البته در سال ۱۹۲۷ نیز ما شواهدی از مداخله ی حکومتی کاملاً به جا در جمع آوری غله و مداخله ی کاملاً نابجا در مسائل آماری داشتیم. در آستانه ی کنگره ی چهاردهم داده های آماری که توسط دبیرخانه ی کمیته ی مرکزی ارائه شد نشان می داد که کولاک ها کاملاً "محو" شده اند. فقط به چند روز دقت نیاز بود تا سوسیالیزم ظفر یابد.

ولی حتی اگر طبیعت خنثی آمار را کنار بگذاریم، که مثل تمامی چیزهای دیگر گرفتار رفتار خودسرانه ی دستگاه ((دولتی)) شده است، هنوز این واقعیت باقی می ماند که آمار، نزد ما، به ویژه با تکه تکه شدن شدید فرآشدهای بسیار مهم که وجود دارد، همیشه دیر بوده است. آمار، یک مقطع برخورد آنی از فرآشدها را به نمایش می گذارد بدون این که گرایشات درون آن را فرا چنگ آورده باشد. در این جاست که نظریه می بایست به کمک ما بیاید. ارزیابی صحیح نظری ما قبلاً، براساس پویایی این فرآشد، پیش گونی کرده بود که تأخیر ((فاز)) در صنعت حتی برداشت خوب محصول را بر علیه ساختن سوسیالیزم تجهیز خواهد کرد و باعث رشد کولاک در روستاها و گرسنگی در شهرها خواهد شد. اکنون حقایق به مثابه اثبات مسلم ((این پیشگونی ها)) چهره نموده اند.

در جمع بندی درس های بحران غله که در مقاله ی ۱۵ فوریه پراودا ارائه شده است، ما اثبات بی چون چرای ((که رهبری ناگزیر به ابراز آن شده است)) عدم توازن فزاینده را همراه با کسری اقتصاد دولتی، یعنی کاهش وزنه و نیروی بنیادهای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا، مشاهده می کنیم. در کنار این مسأله ما لایه بندی متفاوت دهقانان را مشاهده می کنیم که به نقد آن چنان ژرف است که سرنوشت جمع آوری غله و به عبارت دیگر سرنوشت اتحاد بین کارگران و دهقانان را زیر کنترل مستقیم و بلاواسطه کولاک قرار می دهد، کولاکی که دهقانان متوسط را دنبال خود می کشاند.

اگر عدم توازن بین شهر و روستا میراث گذشته است؛ و اگر درجه ی معینی از رشد نیروهای سرمایه داری به شکل اجتناب ناپذیری از خصلت اقتصاد روزمره ی ما نشأت می گیرد، بنابر این وخامت این عدم توازن در طی سال گذشته و تغییر در روابط قدرت به نفع کولاک ها نتیجه ی محتوم سیاست نادرست طبقاتی رهبری است که در انتظام روشدار توزیع درآمد ملی شکست خورده است. این شکست یا ناشی از پذیرش عدم وجود حداقل کنترل رشته ی امور، و یا توسط کنترل بی اندازه و شدید است.

در تضاد با این سیاست، از سال ۱۹۲۳ اپوزیسیون اصرار ورزیده است که تنها برنامه ریزی محکم براساس غلبه ی سال به سال نظام دار بر عدم توازن ما را قادر خواهد ساخت که به صنایع دولتی در رابطه با روستا نقش واقعی رهبری کننده را اعطا کنیم. و به وارونه، این مسأله تأخیر ((فاز)) صنعت به شکل اجتناب ناپذیری موجب ژرف تر شدن تضادهای طبقاتی در روستا شده و وزن ویژه ی اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا را پائین خواهد آورد.

نتیجتاً برداشت ما از کولاک، به وارونه برخورد زینوویف و کامنف در دوران کنگره ی چهاردهم، یک پدیده ی تک افتاده نبود، بلکه ما او را بر پایه ی روابط حیاتی بین صنایع دولتی و شکل کالائی خصوصی اقتصاد روستائی در کل مشاهده می کردیم. به علاوه، ما کولاک را در درون محدوده ی اقتصاد روستائی نیز به مثابه یک پدیده ی تک افتاده تلقی نمی کردیم، بلکه او را در پیوند با نفوذ اقتصادیش بر دهقانان متوسط مرفه و روستا در کل مشاهده می کردیم. نکته ی آخر این که ما این دو فرآشد بنیادی درونی را نه به مثابه فرآشدهای تک افتاده، بلکه در رابطه ی آن ها با بازار جهانی که از طریق صادرات و واردات نفوذ تعیین کننده ای به آهنگ انکشاف اقتصادی ما وارد می کند، ارزیابی می کردیم.

ما بر بنیاد تمامی این احکام به مثابه نقطه ی عزیمت، در تز خود که تسلیم کنگره ی پانزدهم شد نوشتیم:

"از آن جائی که ما غله و مواد اولیه افزونه برای بازرگانی صادراتی را از دهقانان مرفه به دست می آوریم و از آن جائی که دقیقاً اینان هستند که عمدتاً محتکرین غله اند، می توان گفت که ((امور اقتصادی)) ما توسط کولاک ها و دهقانان مرفه از طریق بازرگانی صادراتی تنظیم می شود."

ولی ممکن است به ما اعتراض کنند که اپوزیسیون چگونه ای "پیشرس" مسائلی را مطرح کرده است که رهبری برای رویارویی با آن ها زمان مشخصی را در آینده تعیین کرده است. بعد از گفتن تمامی این ها بیهوده است که در باره ی احتجاج بچگانه ی استالینی صحبت را به درازا بکشیم چرا که هر بار که فرصتی از دست برود اینگونه احتجاجات را در جهت توجیه خود به خورد حزب می توان داد. اجازه بدهید یک گفتار را به عنوان شاهد

مثال ذکر کنیم. در نهم مارس ۱۹۲۸، رایکوف در جلسه ی شورای مسکو درباره ی مسأله جمع آوری غله گفت:

"این مبارزه را بدون شک می بایست با گروه های ضربت به پایان برد. اگر از ما بپرسند که آیا بهتر نبود برای غلبه بر بحران جمع آوری غله به روش های معمول متوسل می شدیم و به عبارت دیگر بدون روی آوردن به روش ضربتی، تنها جوابی که می توانم بدهم این است که بله بهتر بود. ما می بایست قبول کنیم که وقت را از دست داده ایم، ما در باره ی مشکلات جمع آوری از ابتدا در خواب بودیم، ما در تعیین ملاک و معیارهای مناسب در زمان مناسب که برای تحول موفقیت آمیز مبارزه جمع آوری غله ضروری بود شکست خوردیم" (پراودا، یازدهم مارس، ۱۹۲۸).

اگر تأخیر در تدارک حل مسائل جمع آوری غله در این کلمات بدو از نقطه نظر اداری مورد قبول قرار گرفته است، بنابر این چندان مشکل نخواهد بود که آن را از نقطه نظر سیاسی تکمیل کنیم. حزب که ماشین دولتی را رهبری می کند و به آن الهام می بخشد برای تهیه ی معیارهای حکومتی قطعی اداری در زمان مناسب بهتر می بود که با توجه به زمان، حداقل داده های اولیه را برای جهت گیری کلی تهیه می دید، هم چنان که در سرمقاله ی پراودا ۱۵ فوریه آمده است. بنابر این تأخیر خصلت حزبی- سیاسی دارد و نه اداری. به هشدارهای اصولی که توسط اپوزیسیون داده شده می بایست در زمان خود به دقت گوش فرا داده می شد و ملاک های عملی که ما ارائه کردیم می بایست دقیقاً مورد بحث قرار می گرفت.

سال گذشته اپوزیسیون پیشنهاد کرد که یک وام اجباری به مقدار ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون پود غله از ۱۰٪ واحدهای تولیدی غله اخذ شود، یعنی

از ثروتمندترین آن‌ها. در آن موقع این پیشنهاد به اتهام پیش کشیدن معیارهای کمونیزم جنگی مورد بی مهری قرار گرفت. حزب گمان می کرد که این غیرممکن است که ما کولاک‌ها را تحت فشار بگذاریم بدون این که آزاری به دهقانان متوسط برسانیم (نظر استالین در کنگره ی چهاردهم)، و یا کولاک هیچ خطری ندارد چرا که از قبل در چارچوب دیکتاتوری پرولتاریا محصور شده است (نظر بوخارین). ولی امسال مجبور شدند که به ماده ۱۰۷ رجوع کنند (یعنی به اقدامات قهرآمیز جمع آوری غله)؛ و سپس کمیته ی مرکزی مجبور شد اعلام کند که سخن گفتن از کمونیزم جنگی یک اقدام ضدانقلابی است، اگر چه خود کمیته در آستانه ی ((جمع آوری غله)) به بسیاری از پیشنهادات شیوه دار و محتاطانه ی اپوزیسیون مهر ضدانقلابی زد.

تا زمانی که بپذیریم سفید سفید است و سیاه سیاه، نقطه نظر صحیح آن است که امکان فهم آن چه را که در حال اتفاق افتادن است فراهم کند و آینده را به صحت پیشگویی کند. نقطه نظر اپوزیسیون به وارونه نقطه نظر رهبری رسمی چنین بود. در تحلیل نهانی، حقایق خود را بر بالاترین نهادها تحمیل می کنند. فقط یک سلسله مراتب هیستریک امروز، بعد از ماجرای جمع آوری غله ی زمستان گذشته که منجر به بحران عمیق در سیاست و ایدئولوژی رسمی شد، از اپوزیسیون می تواند بخواهد که به "اشتباهات" خود اعتراف کند. چنین موقعیتی هرگز هیچ نفعی به کسی نخواهد رساند.

این جا سؤال این نیست که چه کسی برحق است. این سؤال تنها می تواند در رابطه با سؤال چه خط مشی ای صحیح است معنی بیابد. ماست مالی کردن این سؤال، بعد از اولین بروز علائم چرخش از طرف رهبری خوارکننده ترین

و رسواترین جنایتی است که ممکن است بر علیه حزب به کار رود. حزب هنوز فرصت یافتن ((مسائل صحیح)) را نیافته است و تمامی معیارها، مجادلات و قدم هائی که برداشته می شود ارزش واقعی خود را در پیوند با این سؤال می یابد که آیا حزب ((مسائل)) خود را روشن کرده است یا نه. موقعیت اصولی هنوز به دست نیآمده است. نمی توان به آینده اعتماد کرد. چرا که هر گامی به پیش با نیم گامی به پس دنبال می شود.

۷- یک مانور یا یک مشی نوین؟

چگونه می توان چرخش به چپ کنونی را ارزیابی کرد؟ آیا ما می باید آن را یک مانور التقاطی محسوب کنیم و یا یک مشی نوین جدی، یعنی احیای خط پرولتاریائی و سیاست بین المللی؟ عدم اعتماد یکسره سایه افکنده است. روش بنیادی رهبری فعلی پیش نهادن تصمیماتی است که توجه حزب را منحرف کرده آن را پریشان سازد. راه حل هائی که رهبری در مسائل صنعتی شدن، دهقانان تهیدست و انقلاب چین یکی پس از دیگری اختیار کرد ابداً قصد روشن کردن، توضیح دادن و راهنمایی کردن نداشت، بلکه به وارونه می خواست واقعیتی را که جریان داشت استتار کند و توده ی حزبی را فریب دهد. لنین گفته است که در سیاست فقط احمق ها به کلمات ایمان دارند. دوران پس از لنین حتی به احمق ها نیز می باید آموخته باشد که خود را از این ساده لوحی نجات دهند.

این سؤال که آیا با یک مانور مواجهیم و یا با یک مشی نوین بستگی به روابط درون طبقاتی و بازتاب آن در ج. ک. ا. ش. دارد، حزبی که به مثابه

تنها حزب موجود در کشور از طریق گروه های متفاوت درون حزب به گونه هائی متفاوت به فشار طبقات متفاوت واکنش نشان می دهد.

مقاله ی "تاریخی" پراودا در پانزدهم فوریه که ما از آن نقل قول کردیم، شامل تأیید قابل توجهی است در رابطه با مسأله ی فوق، به عبارت دیگر بازتاب یک گروه طبقاتی جدید در درون حزب ما. شاید این بخش تکان دهنده ترین قسمت این مقاله است که چنین می گوید:

"در سازمان های ما، هم در حزب و هم در جاهای دیگر، عناصر معینی که با حزب بیگانه هستند در دوران اخیر سربر آورده اند. این عناصر طبقات را در روستا نمی بینند، اساس سیاست طبقاتی ما را نمی فهمند و می کوشند که کار را چنان انجام دهند که به هیچ کس در روستا ضرری نرسد، با کولاک ها در صلح به سر برند و به طور کلی می خواهند در میان" تمام اقشار" روستا محبوبیت به دست آورند".

گر چه در این جا اشاره به اعضای حزب است. لیکن کلمات بالا تصویر نزدیک به اتماسی از بورژوازی نوین، سیاستمدار واقع گرای ترمیدوری^{۱۰۲} و در تضاد با کمونیزم را به دست می دهد. به هر حال، پراودا یک کلمه در مورد این که این عناصر چگونه به حزب راه یافتند توضیح نمی دهد. آن ها "سربر آورده اند"، همین و بس! این که آن ها چه زمانی و از چه دری وارد شده اند معلوم نیست؟ آیا آن ها از خارج به درون حزب نفوذ کرده اند؟ و

^{۱۰۲} - نهم ترمیدور (۲۷ جولای ۱۷۹۴)، روزی بود که مطابق تقویم انقلاب کبیر فرانسه، ضدانقلاب به کودتای موفقی بر علیه ژاکوبین ها دست زد و انقلابیونی نظیر: روبسپیر، سن ژوست، کوتن، لباز و بسیاری دیگر را اعدام کردند. بدین ترتیب دوره ی ارتجاعی ترمیدوری شروع شد. این واژه به خاطر شرایط مشابه اجتماعی، توسط تروتسکی برای توضیح انقلاب شوروی به کار گرفته شد. مفهوم آن رشد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ارتجاع است که تحت اشکال ساختاری و پرچم کهن جریان یافت.

چگونه راه خود را به درون یافته اند؟ و یا این که از درون حزب سبز شده اند و اگر چنین است به روی چه خاکی رونیده اند؟ و تمام این ها تحت شرایط "بلشویکی کردن" بی وقفه حزب در مورد مسأله ی دهقانی اتفاق افتاده است. مقاله به توضیح این مسأله نمی پردازد که چگونه، صرف نظر از هشدارهای مکرر حزب، این اوستریالیویست ها^{۱۰۳} و ترمیدورها تا لحظه ای که قدرت مدیریستان در سیاست جمع آوری غله آشکار گردید، از چشم ها پنهان ماندند و هم چنین مقاله بدین نمی پردازد که چگونه حزب به خود اجازه داد که کولاک ها را تا آن لحظه ای که قدرت را ((در روستا)) به دست آوردند و دهقانان میانه حال را به دنبال خود کشاندند و در جمع آوری محصول گندم خرابکاری کردند، از نظر دور به دارد. پراودا هیچ یک از این مسائل را توضیح نمی دهد. چه نگرانی دارد! در فوریه ۱۹۲۸، برای اولین بار از ارگان مرکزی، آن چه را که مدت ها پیش می دانستیم و آن چه را که بیش تر از یک بار بیان کرده بودیم، شنیدیم. یعنی این که در حزب لنین نه تنها یک جناح قوی راست "سر برآورده است"، بلکه این جناح شکل گرفته و دارد یک "نپ" جدید را به میان می کشد، یعنی سرمایه داری تدریجی.

این مطلبی است که ما در اواخر ۱۹۲۷ نوشتیم:

"مبارزه رسمی علیه اپوزیسیون تحت دو شعار اصلی انجام می گیرد: علیه وجود دو حزب و علیه تروتسکیزم. مبارزه ی دغلكارانه استالینیستی علیه دو

^{۱۰۳} - به افتخار استاد اقتصاددان روسی، ن. اوستریالف که موضع اش مبنی بر دخالت علیه حکومت شوروی را تغییر داد و در یکی از مؤسسات در هاربین به خدمت حکومت شوروی درآمد. اوستریالف اعتقاد بر این داشت که با نفوذ تدریجی در نهادهای شوروی و کارکردن در رژیم شوروی می توان به تدریج سرمایه داری را در شوروی احیاء کرد. در نبرد بین استالین و تروتسکی، وی به پیروی از نظریه اش، از استالین دفاع کرد چرا که معتقد بود با پیروزی استالین یک گام به سوی هدفش برداشته خواهد شد.

حزب در واقع رشد قدرت دوگانه در کشور و شکل گیری یک حزب بورژوایی را در جناح راست حزب کمونیست اتحاد شوروی و تحت پوشش پرچم آن مخفی می کرد. در دفاتر و ادارات دبیران، کنفرانس های مخفی بین نوکران دستگاه حزبی و متخصصین و استادان اوستریالیویست تشکیل می شد و هدف این کنفرانس ها تهیه و تنظیم روش ها و شعارهایی برای مبارزه علیه اپوزیسیون بود. این است تشکیل واقعی حزب دوم که با تمام قدرت و امکاناتش می خواهد هسته ی پرولتاریایی حزب ما را مطیع خود سازد و جناح چپ آن را سرکوب کند و تا حدی هم موفق شده است. دستگاه حزبی در حالی که تشکیل حزب دوم را می پوشاند، اپوزیسیون را متهم به تشکیل حزب دوم می کند. دقیقاً به خاطر این که اپوزیسیون در پی آن است که هسته ی پرولتاریایی حزب را از زیر نفوذ و فشار بورژوائی رشد یابنده برهاند و چنان چه در این امر شکست بخورد وحدت یک حزب بلشویکی غیرممکن خواهد بود. این توهمی بیش نیست چنان چه فکر کنیم که دیکتاتوری پرولتاریایی از طریق عبارات افسانه وار راجع به یک حزب تقسیم ناپذیر حفظ خواهد شد. مسأله یک یا دو حزب (به معنای ماتریالیستی، طبقاتی و نه به معنای لفاظی و تبلیغاتی کلمه) دقیقاً توسط اقداماتی تعیین خواهد شد که در آن امکان برانگیختن و بسیج نیروهای مقاومت درون حزب و در میان پرولتاریا وجود داشته باشد. " (در باره ی مرحله نوین).

در ماه ژوئن، استالین به دانشجویان مؤسسات عالی مسکو در باره ی حزب دوم توضیحات زیر را ارائه نمود:

"افرادی هستند که راه نجات از این واقعیت را بازگشت به اقتصاد کولاک ها و توسعه و تغییر ندادن اقتصاد اینان می دانند. این افراد شهادت حرف زدن

راجع به بازگشت به اقتصاد زمینداران را در خود نمی بینند، زیرا که اینان ظاهراً می فهمند که حرف زدن راجع به این مسایل در زمان ما خطرناک است. لیکن اینان آسان تر راجع به ضرورت توسعه ی همه جانبه اقتصاد کولاکی صحبت می کنند... که به نفع قدرت شوروی خواهد بود. این افراد از این نقطه شروع می کنند که قدرت شوروی می تواند خود را در یک زمان بر دو طبقه متخالف استوار سازد: طبقه ی کولاک ها، که اصل اقتصادی اینان بهره کشی از طبقه ی کارگر است و طبقه ی کارگران که اصل اقتصادی اینان انهدام تمام بهره کشی هاست. این حقه بازی و دغلكاری شایسته ی ارتجاعیون است. ارزشی ندارد که ثابت کنیم که این نقشه های ارتجاعی هیچ وجه مشترکی با منافع طبقه ی کارگر و اصول مارکسیزم و وظایف لنینیزم ندارند."

این کلمات بیان ساده شده ی بخشی از مقدمه ی اولین فصل "بیانیه ی مواضع اپوزیسیون" را ارائه می دهد. ما آن را مخفی نگه نمی داریم زیرا که به عقیده ی ما استالین به خاطر آن هنوز تهدید به تبعید نشده است. مطمئناً هیچ اشاره ی آشکاری به تشکیل حزب دوم در سخنرانی استالینیستی وجود ندارد. لیکن اگر درون حزب پرولتاریائی "افراد" (چه افرادی؟) هستند که در حال پیشروی به سوی یک اقتصاد سرمایه داری کولاکی هستند و از صحبت راجع به اقتصاد زمینداران در سطح گسترده تنها به خاطر احتیاط خودداری می کنند، اگر این "افراد" که نشانی از اینان داده نشده، با چنین موضعی به یکدیگر وابسته اند، توسط این مواضع در خلال جمع آوری غله در طی برنامه ریزی برای طرح های صنعتی، سطح دستمزدها و غیره غیره رهبری می شدند، پس در این صورت این افراد کادرهای بورژوازی نوین یعنی حزب ترمیدوری هستند. البته ممکن است که در یک حزب بلشویک بود و

راه به سوی چپانک-کای-چک، پورسل، کولاک و بوروکرات ها نجست، و یا بهتر بگوئیم این تنها شرطی است که فرد می تواند با پذیرش آن عضو حزب بلشویک شود. لیکن غیرممکن است که در یک حزب بلشویک بود و راه به سوی توسعه سرمایه داری جست. این همان نظر ساده ای است که در سند ما "در باره مرحله ی نوین" بیان شده است.

از اینرو جناح راست که از علت نامعلومی "سر برمی آورد"، برای اولین بار در خلال جمع آوری غله رسماً مورد توجه قرار گرفت. دو روز پس از کنگره ی پانزدهم، که یک بار دیگر اثبات بر یکپارچگی صدرصد بود، کاشف به عمل آمد که کولاک گندم خود را به بازار، افزون به دلایل دیگر، به این دلیل نمی آورد که دسته بندی های با نفوذی درون حزب وجود دارند که مایلند در رابطه ای صلح آمیز با تمام طبقات زندگی کنند. آن چنان که آموزش های تائو-تسه-تائو، فیلسوف دربار چپانک-کای-چک یاد می دهد. این کومین تانگست های داخلی، حتی در به اصطلاح بحث ها و یا در کنگره نیز حرفشان را نزدند. این "اعضای خوب دلیر و پر شهامت حزب" البته اولین کسانی بودند که به اخراج اپوزیسیون به عنوان انحراف "سوسیال-دموکراتیک" رأی دادند. اینان هم چنین به تمامی قطعنامه های چپ رأی دادند. زیرا مدت های طولانی یاد گرفته بودند که این مصوبات به حساب نخواهند آمد. ترمیدورهای حزب مرد حرف نیستند بلکه مرد عمل اند. اینان اتحاد ویژه ی خود را با ملاکان جدید، روشنفکران خرده بورژوا و بوروکراسی برقرار خواهند کرد؛ و مهم ترین رشته های اقتصادی، فرهنگی و حتی فعالیت حزب را از نقطه نظر "دولت ملی" رهبری خواهند کرد. لیکن آیا می توان گفت که راستگرایان آن قدر ضعیف هستند که نیازی به مبارزه علیه آن ها نیست؟

پاسخ روشن به این سؤال به خاطر سرنوشت تمامی چرخش به چپ فعلی از اهمیت اساسی برخوردار است. برداشت اولیه این است که راست گرایان بسیار ضعیف هستند. ثابت شده است که فریادی از بالا کافی است که برداشت غله و تا حدودی سیاست کلی دهقانی را فوراً به مجرای "چپ" هدایت کند. لیکن دقیقاً این سهولت فوق العاده که چنین نتایجی به دست می دهد می بایست به مثابه هشدار ی علیه استنتاجات عجولانه در باره ی ضعف راست گرایان تلقی شود.

جناح راست جناحی خرده بورژوا، فرصت طلب، بوروکرات، منشیویک و سازشکار است که به طرف بورژوازی کشانیده می شود. در حزبی که کادرهای انقلابی بلشویک و صدها هزار کارگر را شامل می شود، این که جناح راست بتواند در طی چند سال نیروی مستقلى شود و آشکارا تمایلاتش را به کار بندد و توده های کارگر را بسیج کند، پدیده ای مطلقاً غیرقابل تصور به نظر می رسد. البته، چنین موقعیتی وجود ندارد. جناح راست به مثابه دستگاه انتقال فشار طبقات غیرپرولتاریائی به روی طبقه ی کارگر نیرومند است. این بدان معنی است که نیروی جناح راست حزب در خارج حزب و ورای محدوده ی حزب قرار دارد. این نیروی دستگاه بوروکراتیک، مالکان جدید و بورژوازی جهانی است. در نتیجه نیروی عظیمی است. لیکن دقیقاً به خاطر این که جناح راست فشار طبقات دیگر را در درون حزب منعکس می سازد، به همین دلیل نیز هنوز قادر نیست که مواضع خود را به طور آشکار ارائه دهد و افکار عمومی حزب را بسیج کند. این جناح به پوششی نیازمند است؛ می بایست بیداری و هوشیاری پرولتاریائی حزب را فرونشاند. رژیم حزبی این آرامش را از دو طریق به وجود می آورد. تحت یکپارچگی شدید حزب،

دستگاه جناح راست را از نظر کارگران انقلابی مخفی می‌دارد و در عین حال، با حمله به اپوزیسیون در کارگران رعب و وحشت ایجاد می‌کند، یعنی به تنها بیان آگاه زنگ خطر پرولتاریا برای سرنوشت دیکتاتوری اش حمله می‌کند.

شکاف موجود بین دستگاه و جناح راست، دومی را مجبور می‌کند که سنگر بگیرد، در عین عقب‌نشینی به حمله برخیزد و موقتاً به انتظار بنشیند. راست‌گرایان خوب درک می‌کنند که اگر دستگاه جداً حزب را به تحلیل اوضاع فراخواند و بخواهد که خود را از ترمیدورها تصفیه کند، اینان توسط توده‌ی حزبی کاملاً کنار گذارده خواهند شد. توده‌ای که نیازی به نگهداری گروه‌های مخرب و چماق به دست ندارد. بدین ترتیب دیگر هیچ اهرمی درون حزب نخواهد بود که بورژوازی داخلی و بورژوازی کل جهان بتواند بر آن تکیه کند. مطمئناً، حمله‌ی سخت بورژوازی یکباره محو نخواهد شد و یا حتی کاهش نخواهد یافت. لیکن مجبور خواهد شد که خود را مستقیماً علیه حزب قرار دهد که در این صورت حزب دشمن را رودرروی خود خواهد دید و قادر خواهد بود که نیروها و اهداف آن را ارزیابی کند. آشکل مخفی و زیرزمینی فشار بورژوازی که از طریق رسوخ در حزب، علیه حزب و قدرت شوراها عمل کند، غیرممکن خواهد شد. این امر فی‌الذات نیمی از پیروزی است.

راست‌گرایان موقعیت خود را درک می‌کنند. لیکن اینان حقیقت دیگری را هم به حساب می‌آورند و آن این که غیرممکن است که از حزب خواسته شود که از طریق برداشتن شعارها و دنبال کردن اهدافی کاملاً متغایر با آنچه تاکنون توسط بلشویک-لنینیست‌ها (اپوزیسیون) بیان شده، صفوف و عقاید خود را که در طی سالیان اخیر به نحو قابل ملاحظه‌ای تحکیم یافته، به طور جدی تصفیه کند. پس بنا بر این ضروری خواهد بود که حزب کل

برخوردش با اپوزیسیون را صریحاً دگرگون کند؛ چه در غیر این صورت بی اصولی خفت آمیز دستگاه مرکزگرا به زمختی هر چه بیش تر آشکار خواهد شد. اما راست گرایان معتقدند - و این اعتقاد چندان هم بی اساس نیست- که دستگاه مرکزگرا جرأت تغییر جسورانه جبهه ی خود را ندارد.

راستگرایان عقب نشینی کرده و دندان های خود را به هم می فشارند و بدین وسیله نشان خواهند داد که به هیچ وجه مایل به مبارزه ای که هم برای آنان و هم برای مرکزگرایان به یک سان خطرناک باشد، نخواهند بود. در عین حال خواست هایشان را به جناح مرکز اعلام می کنند: وضع موجود در حزب را دگرگون نکنید، یعنی اتحاد میان راست و مرکز علیه چپ را از بین نبرید؛ بیش تر از آن که ضرورت فعلی ایجاب می کند به طرف چپ چرخش نکنید؛ به عبارت دیگر امکان بازگشت به راه قدیم و از آن جا به جاده نپ جدید را محفوظ نگه دارید. راست گرایان می فهمند که فعلاً می بایست چرخش به چپ را هرچه آرام تر که ممکن است بپذیرند. به هر حال این چرخش به چپ برای اینان صرفاً جنبه ی مانور خواهد داشت. اینان ساکت مانده و به تدارک خواهند پرداخت. در انتظارند که تجربه چپ، به شکرانه ی واکنش طبقاتی از خارج، و به شکرانه اصطکاکات درونی و مقاومت مخفی دستگاه بوروکراسی، و بیش تر از همه به شکرانه ی تمایل ذاتی مرکزگرایی به زیگزاگ زدن، به شکست بیانجامد. جناح راست کاملاً متحدین خود را می شناسد. در عین حال جناح راست مشتاقانه جناح مرکزگرا را بی وجهه می سازد و همه جا نشان می دهد که آن ها چیزی اختراع نکرده اند بلکه صرفاً همان چیزی را که اپوزیسیون از ابتدا می گفت تکرار می کنند.

تا آن جا که به جناح مرکز مربوط است، به منظور آن که موضع ناشایستی اتخاذ نکرده باشد هم چنان اعضاء اپوزیسیون را به زندان می اندازد. جناح راست می فهمد که دستگاه هر چه بیش تر به چپ ضربه بزند بیش تر به اینان متکی خواهد شد. اینان می خواهند از موضع دفاعی به موضع تهاجمی بروند و هنگامی که تجربه ی چپ با شکست سرکوب شد انتقام خود را بگیرند (و جناح راست تحت شرایط فعلی شدیداً روی این حساب می کند). آیا چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد؟ چنین امکانی به هیچ وجه از نظر دور نگه داشته نشده است. تا زمانی که این چرخش به وضع موجود حزب استوار است وقوع چنین امری ممکن است. نه تنها ممکن است اتفاق بیفتد، بلکه احتمالاً اتفاق خواهد افتاد و حتی اجتناب ناپذیر خواهد بود.

آیا این بدان معناست که زیگزاگ فعلی امکان تکامل به خط مشی چپ را حذف خواهد کرد؟ بگذارید صریح باشیم: نه تنها سیاست اتخاذ شده توسط رهبری در خلال سالیان اخیر، بلکه هم چنین عملکرد فعلی آن می بایست ما را وادارد که تا آن جا که مسأله مبتنی بر دوراندیشی و انسجام رهبری است، پاسخی تردیدآمیز به سؤال بالا بدهیم. لیکن جان کلام دقیقاً در این واقعیت نهفته است که مانور اولیه به زیگزاگ سیاسی ژرفی تبدیل شده است که دوایر وسیع تری از حزب و اقشار بیش تری از طبقه را در حیطه ی خود می گیرد. اقشار طبقات به مکانیزم مانور و هنر رهبری که توسط رهبری به خاطر هنر آن اعمال می شود علاقمند نیستند بلکه بیش تر به نتایج عینی اقتصادی-سیاسی که از این چرخش بر می خیزد علاقمندند. مسائل در این زمینه به آن نقطه ای رسیده اند که نیت خیر، انسجام و به طور کلی نیت مبتکرین این چرخش شدیداً توسط منافع و اراده ی گروه های وسیع تری تعویض می شوند.

بدین دلیل است که انکار امکان تحول زیگزاگ فعلی به مشی منسجم پرولتاریائی اشتباه است.

به هر رو اپوزیسیون به خاطر نظریات و تمایلاتش می بایست هر آن چه در توان دارد به کار بندد تا زیگزاگ فعلی را به چرخش جدی به خط مشی لنینیستی تبدیل نماید. چنین برآیندی سالم ترین دستاورد خواهد بود. یعنی برآیندی که کم ترین بحران را برای حزب و دیکتاتوری به وجود خواهد آورد. این برآیند راه اصلاح ژرف حزب و تعهد اصلاح دولت شوراهای است که از اهمیت حیاتی برخوردار است.

۸- پایه های اجتماعی بحران کنونی

صدای مبارزه درون حزب تنها طنین بحران های ژرف تری است. تغییراتی در طبقات حاصل آمده که چنان چه به زبان بلشویزم برگردانده نشود، انقلاب اکتبر را کاملاً در مقابل بحران ژرف و دردناکی قرار خواهد داد. شتابی که رهبری، فقط دو ماه پس از کنگره ی پانزدهم، در گسستن از خط مشی ای که در کنگره ارائه نمود از خود نشان داد فی النفسه نشانه ی شکست ناپذیر این واقعیت است که روند تحولات طبقاتی که در حال وقوع در کشور در رابطه با اوضاع کلی جهانی است، به مرحله ای حساس رسیده که در آن کمیت های اقتصادی در حال تبدیل شدن به کیفیت های سیاسی هستند. چنین پیش بینی ای از سال ۱۹۲۳ در موارد متعددی بیان شده است؛ این موضوع به طریق زیر در تزه های اپوزیسیون به هنگام کنگره ی پانزدهم بیان شد:

"در کشوری با اکثریت دهقانان کوچک و حتی نیمه دهقان و خرده مالکین به طور کلی، مهم ترین فرآشدها تا لحظه ی معینی بگونه ای جدا از هم و پنهانی به وقوع خواهد پیوست و این تنها به منظور آشکار شدن انفجارگونه بعدی و بگونه ای غیرمنتظره است."

مسلماً ((این پدیده)) برای کسانی که قادر به یک ارزیابی مارکسیستی از فرآشدهای در حال وقوع هنگامی که این فرآشدها هنوز در ابتدای انکشافشان هستند نمی تواند "غیرمنتظره" باشد.

اعتصاب کولاک ها در جمع آوری غله که دهقانان متوسط را به دنبال خود داشتند؛ تبانی متخصصین ساختی با سرمایه داران؛ محافظت و حمایت ضمنی از اعتصاب کولاک ها توسط بخش با نفوذ دولت و دستگاه حزب؛ این واقعیت که کمونیست ها می توانستند چشمانشان را به روی مانورهای مخفی ضدانقلابی تکنسین ها و کارگزاران ببندند؛ سوء استفاده ی شرم آور انسان های رذل در اسمولنسک^{۱۰۴} و نقاط دیگر تحت پوشش "انضباط آهنین" - همه ی این ها به نقد حقایق بی چون و چرانی هستند که از اهمیت اساسی برخوردارند. هیچ کمونیستی بخواد به طریقی سالم احتجاج کند جرأت نخواهد یافت که این پدیده ها را به مثابه پدیده هائی فرعی مورد تأیید قرار دهد و ادعا کند که این ها ویژگی هائی نیستند که به شکرانه ی فرآشدهای اقتصادی و سیاسی و به شکرانه خط مشی رهبری حزب در طول پنج سال اخیر رشد کرده اند. امکان پیش بینی این حقایق وجود داشت و می بایست پیش بینی

^{۱۰۴} - در اواخر سال ۱۹۲۷ و در تمامی سال های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹، موارد بسیاری از خرابکاری، بوروکراتیزم، فساد و پارتی بازی در میان کارگران و کادرهای غیرکمونیست در تعدادی از مناطق کشور آشکار شد. ماجراهای دونتزر باسین ("محاکمه ی ساختی")، اسمولنسک و آرتوفسک برجسته ترین نمونه های این موارد بودند.

می شدند. تزهایی که توسط اپوزیسیون در کنگره ی پانزدهم انتشار یافت و در دسترس همگان قرار دارد اعلام می کند که:

"آمیزش بین کولاک، مالک و روشنفکر بورژوا از یکسو، و پیوندهای متعدّدش با بوروکراسی و نه تنها بوروکراسی دولتی بلکه بوروکراسی حزبی از سوی دیگر نه تنها فرآشد بی چون و چرا بلکه در عین حال هشداردهنده ترین فرآشد زندگی اجتماعی ما را تشکیل می دهد. از این جهت نطفه های قدرت دوگانه در حال تولد است که دیکتاتوری پرولتاریا را مورد تهدید قرار می دهد."

بیانیه و یا بخشنامه ای که از طرف کمیته ی مرکزی در تاریخ سوم ژوئن ۱۹۲۸ صادر شد، به وجود "شوروترین بوروکراتیزم" در دستگاه دولتی و هم چنین در حزب و اتحادیه های کارگری اذعان داشت. بخشنامه می کوشد که این بوروکراتیزم را به طریق زیر توضیح دهد: (۱) بازمانده های میراث بوروکراتیزم گذشته؛ (۲) محصول واپس ماندگی و تیره فکری توده ها؛ (۳) "نابسندگی دانش ایشان از مدیریت"؛ (۴) و عدم موفقیت در دخالت دادن سریع توده ها در اداره دولت. این چهار شرط فوق الذکر واقعاً وجود دارند. تمامی این ها در خدمت آنند که بوروکراتیزم را به نوعی توضیح دهند. لیکن هیچ کدام از اینان رشد وحشیانه و مهارناشدنی آن را توضیح نمی دهد. سطح فرهنگی توده ها می بایست در خلال ۵ سال گذشته ارتقاء یافته باشد. دستگاه حزبی می بایست آموخته باشد که چگونه توده ها را با سرعت بیش تری به کار مدیریت بکشاند. نسل جدیدی که تحت شرایط شوراها برخاسته است می بایست در ابعاد گسترده ای جایگزین کارگزاران قدیمی شده باشد. بوروکراتیزم می بایست در نتیجه افت داشته باشد. لیکن معمای مسأله دقیقاً در این واقعیت

نهفته است که این بوروکراتیزم هیولوار رشد یافته است و تبدیل به "شروترترین بوروکراتیزم" گشته است؛ بوروکراتیزم به نظامی از روش های مدیریت تبدیل شده است که سرکوب با دستور گرفتن از بالا، رام کردن و سرکوب توسط اقدامات اقتصادی، بذل و بخشش و تبنای کارگزاران از طریق موافقت مشترک و دادن امتیازات به زورمندان و سرکوب ضعفا در بطن آن قرار دارد. باز تولید فوق العاده سریع این گرایشات دستگاه طبقاتی کهن، علیرغم رشد اقتصادی شوروی و پیشرفت فرهنگی توده ها علل طبقاتی دارد، یعنی تحکیم اجتماعی مالکین، ادغام اینان در دستگاه دولتی و فشاری که بر حزب از طریق دستگاه ((دولتی)) وارد می سازند. چنان چه کسی این علل طبقاتی رشد بوروکراتیزم رژیم را درک نکند مبارزه اش علیه این شیطان اغلب هم چون آسیابی می ماند که پره هایش می چرخد لیکن هیچ گندمی را آسیاب نمی کند.

رشد به تأخیر افتاده صنایع "شکاف" غیرقابل تحملی در قیمت ها به وجود آورده است. مبارزه ی بوروکراتیک برای پانین آوردن قیمت ها تنها بازار را متشنج کرده و کارگر را بی آن که چیزی به دهقان بدهد محروم ساخته است. امتیازات زیادی که دهقانان از انقلاب ارضی ناشی از انقلاب اکتبر به دست آورده اند توسط قیمت کالاهای صنعتی بلعیده می شود. این امر اتحاد بین کارگران و دهقانان را به تدریج سست کرده و قشر عظیم تری را در روستا به طرف کولاک ها می کشاند که شعارشان تجارت آزاد داخلی و خارجی است. تحت این شرایط، سوداگر در داخل زمینه و پوشش مناسب و در عین حال بورژوازی خارجی پایگاهی به دست می آورند.

پرولتاریا طبیعتاً با امیدهای بسیار و با توده‌ی عظیم و توهمات بسیار خود به سوی انقلاب حرکت کرد. در نتیجه، در شرایط آهنگ‌کُند رشد و سطح مادی بسیار نازل زندگی می‌بایست این امیدها که اینان به قابلیت نیروی شوروی برای دگرگونی ژرف کل نظام اجتماعی در آتیه نزدیک داشتند، فرو بپاشد.

شکست انقلاب جهانی، بخصوص در چند سال اخیر، زمانی که رهبری به نقد در دست کمینترن بود، در همین جهت کار کرده است. این شکست‌ها، به ناچار مسائل جدیدی را در طرز برخورد طبقه‌ی کارگر نسبت به انقلاب جهانی به دنبال دارد: امیدواری بسیار محتاطانه؛ دو دلی در عناصر خسته؛ شک و تردید شدید و حتی خشم و بی‌نزاکتی در میان عناصر خام.

این افکار و ارزیابی‌های جدید راهی برای بیان خود می‌جستند. اگر پیشرفته‌ترین لایه‌ها می‌توانستند این بیان را در حزب پیدا کنند ممکن بود که احتمالاً تلقی دیگری نسبت به انقلاب جهانی اتخاذ بنمایند. و بیش‌تر از همه راجع به انقلاب در کشور خودشان، این تلقی می‌توانست که از سادگی و تمجید کم‌تری برخوردار بوده و بیش‌تر انتقادآمیز باشد، لیکن در عوض موزون‌تر و استوارتر می‌بود، به هر رو، افکار نوین، قضاوت‌ها، الهامات و نگرانی‌ها به درون رانده می‌شدند. به مدت ۵ سال پرولتاریا تحت شعار قدیمی و مشهور "فکر کردن ممنوع! آنان که در رأس قرار دارند مغزشان بهتر از شما کار می‌کند،" زندگی کرد. در ابتدا این امر خشم و تنفر ایجاد کرد، سپس انفعال و بالاخره یک موجودیت محدود را باعث شد که در آن انسان‌ها به درون پوسته‌ی سیاسی خود خزیدند. از تمام جوانب به کارگر تلقین می‌شد تا

این که بالاخره او خود به خویشتن می گفت: "ای که آن جانی! دیگر در سال ۱۹۱۸ به سر نمی بریم".

طبقات و گروه های در حال تخاصم و یا شبه تخاصم با پرولتاریا کاهش وزنه ی ویژه ی پرولتاریا را به حساب می آوردند. این کاهش نه تنها در دستگاه دولتی یا اتحادیه های کارگری، بلکه در زندگی روزمره ی اقتصادی و زندگی روزانه نیز احساس می شود. در نتیجه اعتماد به نفس چشم گیری جریان یافت که خود را در میان اقشار فعال سیاسی خرده بورژوازی و بورژوازی رشد یابنده ی متوسط جلوه گر می سازد. بورژوازی متوسط دوستی، صمیمیت و علقه های فامیلی خود را با تمام "دستگاه" دوباره مستقر ساخت و بازسازی نمود و کاملاً متقاعد شد که عصر او فرا رسیده است.

موقعیت بین المللی اتحاد جماهیر شوروی که رو به وخامت می گذارد، رشد فشار خصمانه از سوی سرمایه داری جهانی، تحت رهبری با تجربه ترین و زیرک ترین اینان یعنی بورژوازی بریتانیا، تمامی این ها ناسازگارترین عناصر بورژوازی داخلی را قادر می سازد که دوباره سرهای خود را بلند کنند.

این ها مهم ترین عوامل بحران انقلاب اکتبر هستند. این بحران بخشی از تجلی خود را در اعتصاب اخیر غله از طرف کولاک ها و بوروکرات ها نشان داد. بحران های درون حزب کلی ترین و خطرناک ترین بازتاب آن است.

در نتیجه به وضوح روشن است که نمی توان از دور پیش بینی کرد که در چه زمانی و به چه شکلی این روندهای به سوی قدرت دوگانه که هنوز نیمه مخفی هستند در جستجوی یافتن بیان آشکار سیاسی بخواهند خاست. این امر تا حد زیادی به شرایط بین المللی بستگی دارد و تنها وابسته به سیاست داخلی نیست. یک چیز واضح است: خط مشی انقلابی عبارت از این نیست که در

انتظار بنشینیم و حدس بزنیم تا این که دشمن در حال رشد لحظه مناسب برای تهاجم را پیدا کند، بلکه عبارت است از این که خود موضع تهاجمی در مقابل دشمن بگیریم، بنا به ضرب المثل معروفی که می گوید دست پیش بگیریم که پس نیفتیم! سال های از دست رفته باز نخواهند گشت. این که سرانجام کمیته ی مرکزی زنگ خطر را در مورد حقایق شوم که اکثراً به خاطر سیاست های خودش به وجود آمده اند به صدا در آورده است بسیار عمل خوبی است. لیکن کافی نیست که تنها زنگ خطر را به صدا در آوریم و فراخوان همگانی صادر کنیم. حتی قبل از کنگره ی پانزدهم، هنگامی که شعار سرکوب کولاک ها تنها در حرف از سوی جناح رهبری ابراز می شد اپوزیسیون در تزه های خود نوشت:

"شعار سرکوب کولاک ها و مردان نپ... اگر جدی گرفته شود دگرگونی ای در کل سیاست و جهت گیری جدیدی در تمام ارگان های دولتی را ایجاد می کند. لازم است که این مطلب را دقیقاً و آشکارا اعلام کنیم. زیرا نه کولاک ها از یکسو و نه دهقانان فقیر از سونی دیگر فراموش کرده اند که در خلال دو سال (بین کنگره ی چهاردهم و پانزدهم) کمیته ی مرکزی سیاست کاملاً متفاوتی را اتخاذ کرده بود. کاملاً واضح است که چنان چه نویسندگان این تزه ها راجع به مواضع قبلی خود سکوت کنند. این فکر پیش می آید که احتمالاً کافی است که یک فرمان جدید برای تغییر در سیاست صادر کنیم. با این وجود، غیرممکن است که شعار جدید را نه در حرف بلکه در عمل تحقق بخشید، بی آن که بر مقاومت سرسختانه بعضی از طبقات غلبه کرد و بی آن که نیروی طبقات دیگر را بسیج کرد."

این کلمات حتی در لحظه‌ی کنونی تمام صلابت خود را دارا هستند. مسأله‌ی ساده‌ای نبود که حزب را از راه لنینیستی به مسیر مرکزگرایی-راست کشانید. برای این که درون حزب بلشویک جناح باتفوذی به وجود آید و خود را مستحکم سازد و طبقات را "به رسمیت نشناخته" باشد؛ برای این که حزب به موجودیت این جناح توجه رسمی نکند؛ برای این که رهبری قادر باشد که موجودیت این جناح را برای سالیان متمادی انکار کند؛ برای این که این جناح که توسط کنگره‌ی پانزدهم افشاء نشد خود را نه رسماً از طریق حزب بلکه از طریق مبادله‌ی غله آشکار سازد. به خاطر همه‌ی این مسایل این پنج سال تبلیغ مداوم برای جهت‌گیری جدید را لازم داشت، به اضافه هزاران یاوه سرانی‌های ادیبانه استالینیستی و بوخارینیستی در مورد ادغام کولاک‌ها در سوسیالیزم و ریشخند روانشناسی انگل‌وار این افراد گرسنه؛ به اضافه‌ی سرکوب مرکز آمار صرفاً به خاطر این که اینان متوجه وجود کولاک‌ها شده بودند؛ به اضافه‌ی پیروزی کارگزاران بی‌مغز در این راه؛ به اضافه‌ی تشکیل یک مکتب تبلیغاتی جدید کاتدرسوسیالیستن^{۱۰۰}، سفسطه‌گرایی در مارکسیزم و بسیاری از مسایل دیگر. لیکن علاوه بر همه‌ی این‌ها نیازمند تعقیب و سرکوب شرورانه، بی‌انعکاس، خشن، نمک‌ناشناسانه و دلبخواهانه‌ی جناح چپ پرولتاریائی نیز بود. در همین اثناء تمام عناصر ترمیدوری در حزب (که برحسب بیان پوشیده‌ی پراودا "سربرآورده" بودند) شکل گرفتند، خود را

^{۱۰۰} KATHEDER- SOZREALISTEN واژه‌ای بود که توسط یک نویسنده‌ی آلمانی در سال ۱۸۷۱ به پروفوسورهای اقتصادی که تمایلات میانه‌روانه‌ی سوسیالیستی داشتند اطلاق شد. این واژه و یا صفت سوسیالیست‌های پشت میز نشین به زودی در چند کشور برای نامیدن افرادی که طرفدار بسط مداخله‌پدرگرایانه‌ی حکومت، به طوری که کمترین تغییری در نهادهای موجود ایجاد کند، مصطلح شد. فلسفه‌ی اینان که در بهترین حالت شکل رقیقی از سوسیالیزم دولتی بود. غالباً به سوسیالیزم آکادمیک و یا سوسیالیزم پروفوسوری معروف شد.

مستحکم کردند، خود را با روابط، علقه‌ها و همدردی‌ها استحکام بخشیده و در خارج از محدوده‌ی حزب و عمیقاً درون طبقات بزرگ ریشه دواندند. تمامی این مسایل تنها با یک بخشنامه‌ی مختصر، هر چند که شیوه‌ی نگارش آن تند باشد، از بین نخواهند رفت. به آموزش دوباره نیاز است. نیاز به تجدیدنظر است. لازم است که به گروه‌بندی‌های مجدد دست یافته شود. ضروری است زمینی که از علف‌های هرزه پُر شده است را توسط خیش مارکسیزم دوباره بارور سازیم.

تلاش برای آرام ساختن خود و حزب با این برداشت که اپوزیسیون ضعیف و ناتوان است با مبارزه‌ی بی‌امان علیه آن سرسازش ندارد. اپوزیسیون دارای برنامه‌ی عمل است که در طی وقایع آزمایش شده است و کادریایی دارد که در آتش سرکوب‌ها و تعقیب‌ها آبدیده شده‌اند و در وفاداری خود نسبت به حزب متزلزل نیستند. چنین کادریایی را که ((پرچم)) خط‌مشی تاریخی را به اهتزاز در می‌آورند نمی‌توان منهدم و ریشه‌کن ساخت. اپوزیسیون تیغه‌ی برنده‌ی شمشیر حزب است. شکستن این تیغه به معنای شکستن شمشیری است که علیه دشمن برافراشته شده است. مسأله‌ی اپوزیسیون محور اصلی کل خط‌مشی چپ است.

تنها انکشاف موفقیت‌آمیز انقلاب جهانی خلاصی واقعی و کامل از بحران‌های خارجی و داخلی را به ارمغان خواهد آورد. این الفبای مارکسیزم است. لیکن میان این موضع و آن تقدیرگرایی که از مکتب‌گرایی بوخارینی به ما عرضه می‌شود، گرداب غیرقابل‌گذری قرار دارد. جامعه‌ی سرمایه‌داری به خاطر طبیعت خود نمی‌تواند خود را از چنگال بحران‌ها خلاص کند. این ابداً بدان معنی نیست که سیاست بورژوازی حاکم از اهمیت برخوردار نیست. یک

سیاست صحیح دولت های بورژوازی را به وجود می آورد و یک سیاست غلط آن ها را یا منهدم می کند و یا به عقب نشینی وا می دارد.

مکتب گرایی رسمی مطلقاً قادر به درک این مطلب نیست که بین جبرگرایی مکانیکی (تقدیرگرایی) و اراده گرایی ذهنی، دیالکتیک ماتریالیستی قرار دارد. تقدیرگرایی معتقد است که: "در مواجهه با چنین واپس ماندگی هیچ چیز به وجود نخواهد آمد". ذهنی گرایی مبتذل معتقد است که: "چه آسان است! ما آن را اراده کرده ایم و سوسیالیزم را می سازیم!" و مارکسیزم می گوید: "اگر شما از وابستگی خود به شرایط جهانی و واپس ماندگی داخلی آگاهید، پس با یک سیاست صحیح، خود را به سطح انقلاب پیروزمندانه ی جهانی ارتقاء خواهید داد، از گذشته خواهید برید و خود را در آن ادغام خواهید کرد."

مادامی که پرولتاریای کشورهای پیشرفته قاطعانه و استوارانه قدرت را تسخیر نکنند، بحران در رژیم در حال گذار شوروی اجتناب ناپذیر خواهد بود. لیکن وظیفه ی سیاست حاکم در این نهفته است که از بحران های درون رژیم شوراها جلوگیری کنند تا بدان حد انباشت نشوند که تبدیل به بحران های رژیم به طور کلی گردند. شرایط اولیه ی این امر عبارت است از این که: موقعیت و خودآگاهی پرولتاریا به مثابه طبقه ی حاکم حفظ شود، گسترش یابد، و مستحکم شود. و تنها ابزاری که با آن می توان چنین امری را تحقق بخشید: وجود یک حزب خودکار، انعطاف پذیر و فعال پرولتاریایی است.

۹- بحران حزب

یک سیاست صحیح اقتصادی و یا به طور کلی یک سیاست عمومی صرفاً با فورمول های صحیح تضمین نمی شود و چنین سیاستی از سال ۱۹۲۳ تا کنون

به دست نیامده است. خط مشی دیکتاتوری پرولتاریا تنها بر اساس شناخت مداوم تمام اقشار طبقاتی در جامعه قابل تصور است. افزون بر این، این امر توسط دستگاه بوروکراتیک انجام پذیر نیست. دستگاهی که در بسیاری از موارد سست و نابسنده است، انعطاف ناپذیر است و هیچگونه حساسیتی ندارد. چنین سیاستی از طریق یک حزب زنده و فعال پرولتاریائی، از طریق پیشاهنگان و پیشقدمان کمونیست و سازندگان سوسیالیزم به تحقق در خواهد آمد. قبل از آن که نقش رشدیابنده کولاک ها از نظر آماری به ثبت برسد، قبل از آن که نظریه پردازان آن را تعمیم دهند و سیاستمداران آن را به زبان دستورالعمل ها ترجمه کنند، حزب می بایست قادر باشد که آن را از طریق شاخک های حساس خود احساس کند و زنگ خطر را به صدا در آورد. لیکن برای تحقق تمامی این ها، حزب می بایست با تمام توده ی حزبی خود حساس و انعطاف پذیر باشد و مهم تر از همه نمی بایست از دیدن، درک کردن و بازگو کردن هراس داشته باشد.

خصلت سوسیالیستی صنایع دولتی ما- که به طور قابل ملاحظه ای تکه تکه شده است: همراه با رقابت بین تراست ها و کارخانه های مختلف؛ با موقعیت وخیم توده های کارگر؛ و با سطح فرهنگی نابسنده گروه های مهمی از زحمتکشان- با تمام این مسایل، خصلت سوسیالیستی صنایع توسط نقش حزب، تجانس داوطلبانه درونی پیشاهنگان پرولتاریائی، انضباط آگاهانه ی مدیران، کارگزاران اتحادیه های کارگری، اعضای هسته های کارگاهی و غیره تعیین می شود و به نحو قاطعانه ای تأمین می گردد. اگر ما اجازه دهیم که این بافته ها رشته شود. از هم متلاشی گشته و بیوسند، آن وقت دیگر کاملاً آشکار خواهد شد که در خلال یک دوره ی کوتاه از خصلت سوسیالیستی

صنایع و حمل و نقل دولتی و غیره اثری باقی نخواهد ماند. تراست ها و کارخانه های منفرد زندگی مستقلی را آغاز خواهند کرد. هیچ نشانه ای از قدم های اولیه ای که طبق برنامه برداشته شده است و در حال حاضر بسیار ضعیف هستند بر جا نخواهد ماند. مبارزه ی اقتصادی کارگران چنان ابعاد نامحدودی خواهد یافت که تنها روابط نیروها آن را نجات خواهد داد. مالکیت دولتی وسایل تولید، ابتدا به یک افسانه ی حقوقی تبدیل می گردد و سپس حتی این افسانه ی حقوقی هم از بین خواهد رفت. بدین ترتیب در این جا نیز مسأله خود را به تجانس آگاهانه پیشاهنگ پرولتاریائی و به محافظت این پیشاهنگ از زنگار بوروکراتیزم و فساد اوستریالویزم تقلیل می دهد.

یک خط مشی سیاسی صحیح به مثابه یک نظام، بدون وجود روش های صحیح برای به کارگیری آن در حزب غیرقابل تصور است. در عین حال که در باره ی این یا آن مسأله و تحت تأثیر انگیزه های شخصی، رهبری بوروکراتیک ممکن است در مورد نشانه های یک خط صحیح حرف هائی نیز بزند، لیکن دقیقاً هیچ تضمینی وجود ندارد که این خط واقعاً دنبال شود و فردا به نوع دیگری گسسته نشود.

تحت شرایط دیکتاتوری حزب، چنان قدرت عظیمی در دست های رهبری متمرکز شده است که در تاریخ نوع بشر هیچ سازمان سیاسی واحدی چنین قدرتی را نداشته است. تحت چنین شرایطی، بیش تر از گذشته، به کار بردن شیوه های رهبری پرولتاریائی و کمونیستی از ضرورت حیاتی برخوردار است. هرگونه ناهنجاری بوروکراتیک و هر قدم نادرستی تأثیر فوری خود را بر کل طبقه ی کارگر به جا خواهد گذاشت. در عین حال، رهبری پس از لنین به تدریج خود را عادت داده است که دشمنی دیکتاتوری پرولتاریا را با

دموکراسی کاذب بورژوازی تا بدان جا بسط دهد که ضمانت های حیاتی دموکراسی آگاه پرولتاریائی را مورد تهدید قرار داده است. دموکراسی ای که بر اساس آن حزب پیشرفت می کند و تنها توسط آن ممکن است که طبقه ی کارگر و دولت کارگری را هدایت کرد.

این امر در اندیشه ی لنین در خلال آخرین دوران زندگی وی از اهمیت اساسی برخوردار بود. لنین در مورد این امر در زمینه ی کامل تاریخی آن و جوانب مشخص روزمره ی آن تأمل کرده است. لنین پس از آن که از اولین بیماریش به کار بازگشت، از رشد بوروکراتیزم بخصوص درون حزب به وحشت افتاد. به همین دلیل پیشنهاد تشکیل کمیسیون کنترل مرکزی را داد؛ طبیعتاً نه آن کمیسویی که الآن وجود دارد و درست در جهت مخالف نظر لنین کار می کند. لنین به حزب خاطرنشان ساخت که در تاریخ کم نبوده اند مواردی که در آن فاتحین مسلم به انحطاط کشیده شده اند و معیارهای اخلاقی همان کسانی را برگزیده اند که خود مغلوبشان کرده بودند. لنین با شنیدن هر خبری راجع به بی عدالتی عمدی و یا رفتار خشونت بار از طرف یک کمونیست در مسند قدرت نسبت به زیردستانش، در آتش احساس نفرت می سوخت (ماجرای مشتکاری ارژونیکیدزه)^{۱۰۶}. او به حزب به خاطر بی ادبی استالین و خشونت اخلاقی درون حزبی هشدار داد. خشونتی که خواهر تنی پیمان شکنی است و

^{۱۰۶} - در رابطه با بحثی که در باره ی مسأله ی ملی در گرجستان (۱۹۲۳-۱۹۲۲) در گرفته بود، لنین چندین بار از تروتسکی تقاضا کرد که به نیابت از طرف هر دو برعلیه سیاست استالین، دژژینسکی و اورژونیکیدزه دخالت کند. در یکی از نشست ها، هنگامی که بحث شدت گرفت، اورژونیکیدزه یک سیلی به صورت یک گرجی جوان نواخت. در سی ام دسامبر ۱۹۲۲ لنین در یکی از یادداشت های محرمانه اش نوشت: دژژینسکی به من این ماجرا را گزارش داده است، این مسأله که اورژونیکیدزه متوسل به حمله جسمانی شده است مرا با منجلابی که در آن فرو رفته ایم، آشنا کرد". (ب. سوآرین، استالین، چاپ پاریس، ۱۹۲۵، ص ۲۸۹). لنین پیشنهاد کرد که اورژونیکیدزه بلافاصله از حزب اخراج شود.

هنگامی که تمام قدرت را در دست بگیرد به ابزار انهدام حزب تبدیل خواهد شد. به همین دلیل نیز لنین با اشتیاق هر چه بیش تر خواستار فرهنگ و گسترش فرهنگی شد. و این خواست به معنای معیارهای حقیر کنونی بوخارین نبود؛ بلکه به معنای مبارزه ی کمونیستی علیه اخلاق های آسیائی و علیه میراث فئودالیزم و بی فرهنگی و علیه بهره گیری کارگزاران از صداقت و عدم آگاهی توده ها بود.

با این وجود، در خلال پنج سال اخیر، دستگاه حزبی درست به وارونه این تعالیم عمل کرده است؛ دستگاه دولتی از نابهنجاری های بوروکراتیک کاملاً اشباع شده است و بر دستگاه دولتی اعوجاجات خاصی از قبیل کلاهبرداری، پنهانکاری، دورویی - اعمالی که توسط "دموکراسی" پارلمانی بورژوایی انجام می شود- تحمیل می کند. در نتیجه چنان رهبری ای شکل گرفته است که به جای به کار بردن دموکراسی آگاهانه ی حزبی، لنینیزم کاذبی را به کار می گیرد تا بوروکراسی حزب را تقویت کند؛ در رابطه با کمونیست ها و کارگران سوءاستفاده غیرقابل تحمل و مهیبی از این قدرت را اعمال می کند؛ کارکرد متقلبانانه کل دستگاه انتخاباتی حزب، به کار بردن روش هایی در خلال بحث که به نظر لاف زنی های یک قدرت بورژوا- فاشیست می آید و هرگز بیانگر یک حزب پرولتاریائی نیست (گروه های اوباش دست چین شده برای جیغ و فریاد زدن، پرت کردن سخنرانان از پشت میز سخنرانی و عمل های مشابه) و بالاخره، فقدان تجانس و آگاهی رفیقانه در روابط بین دستگاه و حزب را گسترش می دهد.

مطبوعات حزبی مواردی چون آرتمونسک و اسمولنسک و غیره را به شکل نمایش های برانگیزنده علنی کرده اند. کمیته ی مرکزی برای مبارزه علیه

فساد فراخوان داده است. و به نظر می رسد که مسأله دیگر تمام شده است، لیکن در واقعیت هنوز حتی مطرح هم نشده است.

اولاً دوایر عریض و طویل حزبی ممکن نیست از این مطلب که تنها بخش کوچکی از مسأله علنی شده است بی اطلاع باشند. به آن چه کلاً در جریان است نمی پردازد، بلکه تنها همان را که برملا شده بازگو می کند. تقریباً هر ایالتی ماجرای "اسمولنسک" خود را در ابعاد کوچک تر و یا بزرگ تری دارد و افزون بر این، چنین مسأله ای روز اول و حتی سال اول خود را نمی گذراند. خیلی پیش تر از عصر "انتقاد از خود"، این مسایل در چیتا، خرسونسک، ولادیمیرسک و نقاط بسیار دیگری جرقه زد و فقط به سرعت خاموش گردید، ماجرای ۱۰۰٪ دبیران کمیته های ناحیه ای آشکار ساخت که چگونه مخفیانه و بدون هیچگونه نظارتی مبالغ هنگفتی را برای نگهداشتن ملازمین و خویشاوندانشان به هدر دادند. هر بار که چنین ماجراهائی برملاء شد، به نحو بی چون و چرائی اعلام گشت که این جنایات برای صدها نفر و گاهی هزاران نفر آشکار بوده است، هزاران عضو حزبی که خاموش مانده بودند. اینان اغلب برای یک سال، دو سال و حتی سه سال سکوت می کردند. این اوضاع حتی در مطبوعات هم ذکر می شد. لیکن هیچ نتایجی از آن ها گرفته نمی شد، زیرا شرایط ایجاب می کرد که صرفاً آن چه را که بسیار محتاطانه و با ملایمت در اسناد اپوزیسیون بیان شده بود دوباره تکرار کنند. برملا شدن مسأله اسمولنسک و سایر موارد بی آن که نتایج لازم از آن ها گرفته شود تنها مسایل حساسی باقی ماندند که حزب را برمی انگیخت لیکن به آن چیزی نمی آموخت و صرفاً توجه حزب را از مسائل واقعی منحرف می کرد.

جان مطلب در این واقعیت نهفته است که هر چه دستگاه از حزب مستقل تر می شد، ملازمان دستگاه بیش تر به یکدیگر متکی می شدند. تضمین متقابل به هیچ رو یک "خرده کاری" محلی نیست بلکه وجه مشخصه ی اصلی رژیم بوروکراتیک است. برخی از ملازمین دستگاه به این پلیدی ها تسلیم می شدند و بقیه ساکت می ماندند. اما توده ی حزبی چطور؟ توده ی حزبی در رعب و وحشت به سر می برد. آری، در حزب لنین که به انقلاب اکتبر دست یافت کارگران کمونیست وحشت دارند که با صدای بلند اعلام کنند که ۱۰۰٪ ملازمین دستگاه افراد رذل، اختلاس کننده و قلداری هستند. این اساسی ترین درسی است که از برملا شدن ماجرای "اسمولنسک" باید گرفته شود. آن کس که از این درس از شرم برافروخته نشود انقلابی نیست.

قهرمان ماجرای آرتموفسک، اسمولنسک و غیره، به معنای اجتماعی کلمه، کیست؟ او یک بوروکرات است که خود را از کنترل فعال حزب رهانیده و دیگر پرچم دیکتاتوری پرولتاریا را حمل نمی کند. از نقطه نظر ایدئولوژیک، چنته اش خالی شده است؛ و از نظر اخلاقی مطلقاً ولنگار است. او یک عامل غیرمسئول و برخوردار از امتیازات خاصی است که در اکثر موارد فردی بی فرهنگ، دائم الخمر، ولخرج و مال مردم خور است. سخن کوتاه، همان نمونه قدیمی آشنا، یعنی درژی مورد^{۱۰۷}. (به نامه ی لنین در مورد مسأله ی ملی که از اعضای حزب مخفی ماند رجوع کنید). لیکن قهرمان ما "ویژگی های" خود را دارد: جفتک اندازی می کند، منابع ملی را هدر می دهد و رشوه می گیرد. درژی موردای شوروی نه به "اراده ی پروردگار" بلکه به

^{۱۰۷} - کلمه ی بازرس در نوشته ی کلاسیک گوگول: سربازرس. به معنای این است که: "جلوی دهانتان را بگیرید!" این واژه در زبان روسی گاه به معنای شوخ و گاه به معنای اهانت آمیز و نیز به معنای نفرت به یک پلیس و یا ژاندارم به کار می رود.

"ساختن سوسیالیزم" سوگند یاد می کند. هرگاه از پائین کوششی برای نشان دادن او شود، به جای فریاد قدیمی "شورش" اینک زوزه می کشد "تروتسکیست!" و موفق سربرمی آورد.

مقاله یکی از رهبران کمیسیون کنترل مرکزی که در شماره ی ۱۶ مه روزنامه ی پراودا چاپ شد ارزش های اخلاقی زیر را از واقعه اسمولنسک استنتاج می کند:

"ما می باید قطعانه نظر خود را نسبت به آن دسته از اعضای حزب و کارگرانی که آگاهی طبقاتی دارند تغییر دهیم، کسانی که از این سوءاستفاده ها آگاهند لیکن ساکت می مانند."

"نظرمان را عوض کنیم؟" آیا در این صورت امکان خواهد داشت که راجع به یک مسأله ی واحد دو طرز تلقی وجود داشته باشد؟ بله. این مسأله توسط یاکولیف، عضو هیأت رئیسه کمیسیون کنترل مرکزی و معاون کمیسر خلق در امور بازرسی کارگران و دهقانان پذیرفته شده است. کسانی که از جنایات اطلاع دارند و ساکت می مانند خود جنایتکار هستند. تنها چیزی که گناه اینان را تخفیف می دهد عدم آگاهی شان و یا در رعب و وحشت بودنشان می تواند باشد. با این وجود، یاکولیف به افراد ناآگاه اشاره نمی کند بلکه اشاره اش به "اعضای حزب و کارگرانی است که آگاهی طبقاتی دارند". این چه فشار و چه نوع وحشتی است که یک کارگر عضو حزب را وادار می سازد که در مورد جنایات افرادی که ظاهراً خودشان آن ها را برگزیده اند و ظاهراً می بایست در برابر آن ها مسئول باشند به نحوی رسواکننده سکوت اختیار کند؟ آیا این می تواند واقعاً رعب دیکتاتوری پرولتاریا باشد؟ خیر، زیرا این رعب علیه حزب و علیه منافع پرولتاریاست. پس آیا این بدان معنی است که این فشار و

رعب طبقات دیگر است؟ مسلماً چنین است، زیرا هیچگونه فشار اجتماعی ماوراء طبقاتی وجود ندارد. ما به نقد خصلت طبقاتی سرکوب را تعریف کرده ایم که بر حزب ما سنگینی می کند: تبانی ملازمین دستگاه حزبی؛ پیوند حلقه های متعدد دستگاه حزب با بوروکراسی دولتی، با روشنفکران بورژوازی، و با خرده بورژوازی و کولاک های روستا؛ فشار بورژوازی جهانی بر مکانیزم درونی نیروها. همگی این عوامل دست به دست هم داده و عناصر قدرت دوگانه ی اجتماعی را به وجود می آورند، قدرتی که از طریق دستگاه حزبی بر حزب فشار وارد می آورد. دقیقاً همین فشار اجتماعی است که طی چند سال اخیر رشد کرده و توسط دستگاه برای ارباب هسته ی پرولتاریائی حزب، سرکوب اپوزیسیون و انهدام جهانی آن از طریق روش های سازمانی مورد استفاده قرار گرفته است. این فراشد، فراشدی واحد و تجزیه ناپذیر است.

در محدوده ی معینی، فشار طبقات بیگانه دستگاه را بر فراز حزب قرار داد، آن را تحکیم کرد و به آن اعتماد به نفس بخشید. دستگاه به خود زحمت این را نداد که انگیزه های اصلی "قدرت" خود را به حساب بیآورد. پیروزی بر حزب و بر خط مشی لنینی را زیرکانه به حساب ذکاوت خود گذاشت. لیکن فشاری که به دلیل نبودن هیچگونه مقاومتی در برابر آن در حال افزایش است، از حدودی که صرفاً تسلط دستگاه را تهدید کند، گذشته است. اینک چیزی بس مهم تر را مورد تهدید قرار داده است. اینک شمشیر دو سر شده است.

اوضاعی که اکثر اعضاء حزب و کارگران آگاه را از صحبت کردن راجع به جنایات ملازمین دستگاه حزبی بترساند، به طور اتفاقی و یا یک شبه سربر نیاورده است. چنین شرایطی تنها با یک ضربه ی قلم هم از بین نمی رود. ما

نه تنها با گردش عادی نیرومند بوروکراتیزم در دستگاه روبرو هستیم بلکه هم چنین در مقابل ما پوششی از منافع و روابط پیرامون دستگاه قرارداد. و چنان رهبری ای داریم که در مقابل دستگاه خودش بی قدرت است. در این جا ما هم چنین با نکته ای در طبیعت قانون تاریخی روبرو هستیم: هر چه رهبری کم تر به حزب متکی باشد بیش تر اسیر دستگاه خواهد شد. تمامی آن چه که گفته می شود که اپوزیسیون خواستار تضعیف رهبری متمرکز است، پوچ و خیالی است. خط مشی پرولتاریائی بدون تمرکز آهنگین غیرقابل تصور است. لیکن بدبختی دقیقاً در این نهفته است که رهبری فعلی تنها به دلیل نیروی بوروکراتیک خود این چنین نیرومند است، یعنی، در رابطه با یک توده ی حزبی که مصنوعاً تکه تکه شده اند نیرومند است، لیکن در رابطه با دستگاه خودش ضعیف است.

مرکزگرایان که در جستجوی راه فرار از پیامدهای سیاست خودشان هستند داروی شفابخش "انتقاد از خود" را به جلو رانده اند. استالین به طور غیرمنتظره ای به مارکس اشاره می کند که در مورد "انتقاد از خود به مثابه روشی برای نیرومند کردن انقلاب پرولتاریائی" صحبت کرده است. لیکن استالین در این نقل قول به مرزی می رسد که گذشتن از آن برایش منع شده است. زیرا مارکس در واقعیت منظورش از انتقاد از خود بیش از هر چیز انهدام کامل توهمات نادرست پرولتاریا بود، توهماتی که پرولتاریا می بایست خود را از آن ها رهایی بخشد: توهماتی چون "اتحاد چهار طبقه"؛ سوسیالیزم در یک کشور؛ رهبران محافظه کار اتحادیه های کارگری؛ شعارهانی چون: "ما نباید بورژوازی را بترسانیم"؛ حزب "دوطبقه" برای شرق؛ و سایر مزخرفات ارتجاعی که توسط استالین و بوخارین در دوره ی قبلی تحمیل گشت.

برای سه سال آن دو انقلاب چین را با داس منشویزم به باد حمله گرفتند و بالاخره هم آن را گردن زدند. این جاست آن جایی که تیغ انتقاد از خود مارکسیستی می بایست واقعاً به کار گرفته شود. لیکن دقیقاً همین جاست که به کار بردن آن مثل سابق ممنوع شده است. استالین بار دیگر تهدید می کند که با انتقاد از خودی بدین شکل "با تمام قدرت و تمام وسایلی که در اختیار داریم" مبارزه خواهد کرد. او قادر به درک این مطلب نیست که چنین نیروها و یا وسایلی وجود ندارند که بتوانند مانع از پیروز شدن انتقاد مارکسیستی در صفوف پیشاهنگ پرولتاریائی بین المللی گردند.

* * *

در خلال یکی از پلنوم های سال ۱۹۲۷، در پاسخ به یکی از سخنرانی های اپوزیسیون که اعلام داشت، اپوزیسیون حق دارد علیه رهبری به حزب متوسل شود، مولوتوف اذعان داشت: "این یک شورش است!" و استالین با گفتن این مطلب که "این کادرها تنها به وسیله ی یک جنگ داخلی می توانند برکنار شوند" موضع خود را روشن ساخت. این کامل ترین و صریح ترین فورمولی بود که در اوج مبارزه با خصلت "فوق-حزبی"، "فوق-طبقاتی" و خودکفای دستگاه حاکم ساخته شد. این ایده دقیقاً در تخالف با ایده ای است که شالوده ی حزب ما و نظام شوراها بر آن پایه گذاری شد. ایده ی ابرمردان بوروکرات سرچشمه ی غصب کردن فعلی در سطحی جزئی، و تدارک ناآگاهانه برای غصب ممکن در سطحی کلی می باشد. این ایدئولوژی در طی پنج سال گذشته گرفته است؛ در فرآشد "ارزیابی های مجدد" جمعی و طولانی، سختگیری از بالا، انتصابات از بالا، آزار و توقیف از بالا، انتخابات

جعلی، تعویق کنگره ها و مجمع ها برای یک سال، دو یا چهار سال... به طور خلاصه در مبارزه "با تمام قدرت و تمام وسایلی که در اختیار داریم" شکل گرفته است.

این مبارزه در اوج خود جدال سختی بود بین نظریات، نظریاتی که با خود زندگی به مبارزه ی بزرگ تری برخاستند؛ و در اصل در اکثر موارد مسابقه ی سهمگینی برای مقام، برای حق فرماندهی و برای مشاغل امتیازدار بود. لیکن در همه ی موارد دشمن واحد و مشابهی وجود داشت: اپوزیسیون. استدلالات و روش ها شبیه هستند: "با تمام قدرت و تمام وسایلی که در اختیار داریم". لازم نیست گفته شود که اکثر ملازمین دستگاه حزبی صادق و مردان فداکاری هستند که حاضرند جان خود را فدا کنند. لیکن تمام مسأله خود نظام موجود است. و نظام چنان است که ماجرای اسمولنسک ثمره ی اجتناب ناپذیر آن است.

کارگزاران خوش نیت، راه حل مهم ترین وظیفه ی تاریخی را در فورمول: "ما باید دقیقاً تغییر دهیم" می بینند. و حزب باید در پاسخ بگوید: "این شما نیستید که باید تغییر دهید، بلکه این خود شما هستید که باید دقیقاً تغییر کنید و در اکثر موارد یا باید از کار برکنار شوید و یا از جانی به جای دیگر انتقال پیدا کنید".

۱۲ ژوئیه ۱۹۲۸

مترجم: [م. آگاه] هوشنگ سپهر

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳



نشر کارگری سوسیالیستی